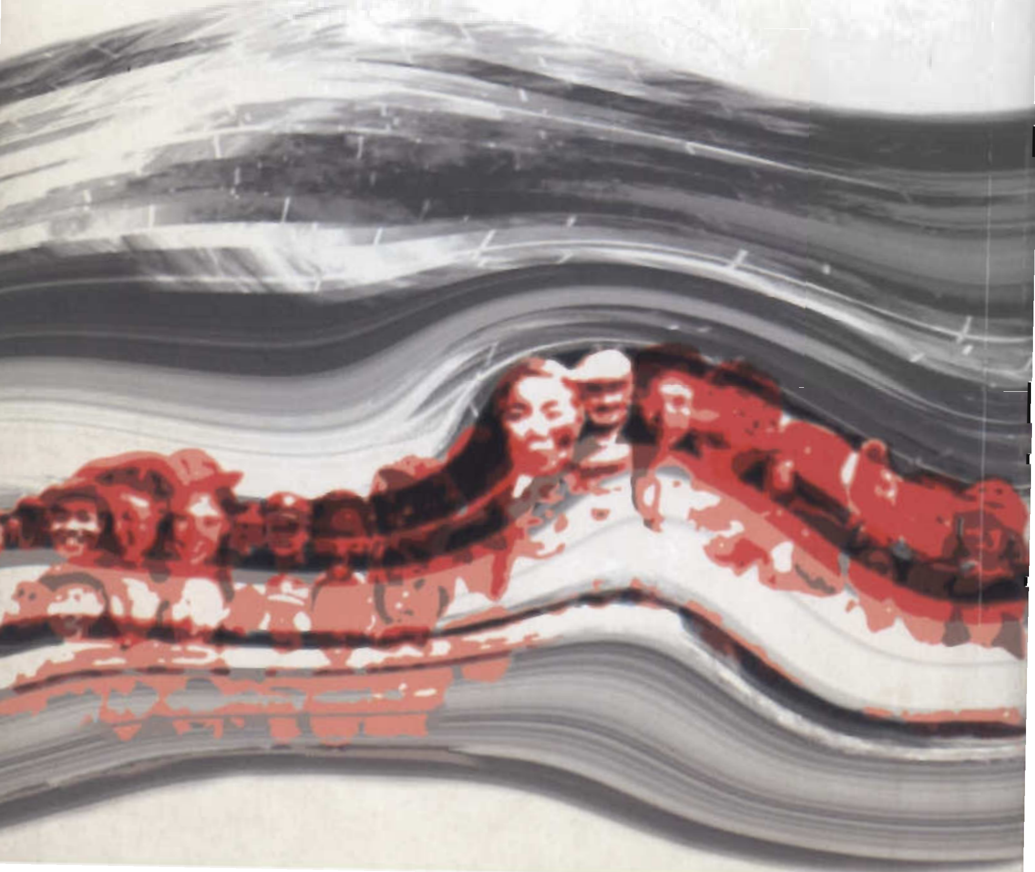
دولت های سرکش

حکومت زور در امور جهان

نوام چامسکی

مهرداد وحدتی دانشمند



Rogue States

نوام چامسکی، زبان‌شناس، فیلسوف، متفکر و مدافع سرسخت حقوق بشر و اشاعهٔ عدالت اجتماعی در سطوح ملی و بین‌المللی در این کتاب اثبات می‌کند چگونه دولت‌هایی که با اتکا به قدرت فائقه خود، مصلحت گرایانه دیده بر حقایق مسلّم بسته‌اند و بر اعمال حکمرانان خودکامه جهان به چشم اغماض نگریسته، برخی دول نافرمان را سرکش و در خور عتاب و عقاب می‌دانند، در واقع خود استحقاق این‌گونه القاب را دارند.

نویسنده با ارائه آمار و ارقام، گزارش‌های مطبوعات و سازمان‌های حقوق بشر، نشان می‌دهد چگونه تخریب و تضعیف موافقت‌نامه پولی - مالی برتن وودز، منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر، موجب تشدید فاصله دارا و ندار، آلام کودکان و تباهی بسیار در تمامی عالم شده است.

۱۸۵۰۰ ریال

ISBN 964-422-398-5

سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
WWW.PPOIR.COM

سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

علوم اجتماعی
SOCIAL SCIENCES

[redacted]

چامسکی، نوآم، ۱۹۲۸- Chomsky, Noam

دولت‌های سرکش حکومت زور در امور جهان/ تألیف نوام چامسکی؛ ترجمه مهرداد وحدتی دانشمند.- تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰.
۳۷۹ ص.

ISBN 964-422-398-5
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
پشت جلد به انگلیسی:
Rogue States
۱. دخالت(حقوق بین‌الملل). ۲. ایالت متحده - روابط خارجی. الف. وحدتی‌دانشمند، مهرداد، ۱۳۲۴- . ب. ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ وانتشارات. ج. عنوان.

۹د ۲۲ ح/ KZ ۶۳۶۸ ۳۴۱/۵۸۴
۱۳۸۰
کتابخانهٔ ملی ایران م‌۸۰-۲۵۵۰۹

دولت‌های سرکش

حکومت زور در امور جهان

Rogue States

تألیف: نوام چامسکی
ترجمه: مهرداد وحدتی دانشمند

تهران ۱۳۸۰

سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

دولت‌های سرکش

حکومت زور در امور جهان

Rogue States

تألیف: نوام چامسکی
ترجمه: مهرداد وحدتی دانشمند

حروف‌نگار: نیره مصلح
صفحه‌آرا: نصرت مرادیان
نمونه‌خوان: رویا مستانه، شیرین پورجانی
نمایه‌ساز: آرزو سنجری
ویراستار: مزدک انوشه
طرح روی جلد: کارگاه گرافیک سپهر
قلم‌های استفاده شده: لوتوس، بدر، میترا، **فیتو**، **زر**

معاون فنی و تولید: امیر هوشنگ نوروزی
مدیر هنری: سیدمحمد اورنگ
ناظر چاپ: علی فرازنده خالدی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۰
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک ۵-۳۹۸-۴۲۲-۹۶۴
ISBN 964-422-398-5

چاپخانه، انتشارات و توزیع:
کیلومتر ۴ جادهٔ مخصوص کرج - نبش سه‌راه شیشه مینا - تهران ۱۳۹۷۸۱۵۳۱۱
تلفن: (چهار خط) ۴۵۱۳۰۰۲ نمابر: ۴۵۱۴۴۲۵
انتشارات: ۴۵۲۵۴۹۵ توزیع: ۴۵۲۹۶۰۱ نمابر توزیع: ۴۵۲۹۶۰۰

فروشگاه شمارهٔ یک:
خیابان امام خمینی - نبش خیابان شهید میردامادی (استخر) - تهران ۱۱۳۷۹۱۳۱۴۵
تلفن: ۶۷۰۲۶۰۶

فروشگاه شمارهٔ دو:
نشر زلال - خیابان انقلاب - خیابان ۱۶ آذر - تهران ۱۴۱۷۹۳۵۸۱۴
تلفن: ۶۴۱۹۷۷۸

نشانی سایت اینترنتی:
WWW.PPOIR.COM

فهرست

فصل ۴

فصل ۵

فصل ۶

فصل ۷

فصل ۸

فصل ۹

۱
جایگاه دولت‌های سرکش
این لقب برازندهٔ کدام کشور است؟

اصطلاح «دولت سرکش»، مثل بسیاری دیگر از اصطلاحات مباحث سیاسی، دو کاربرد دارد: کاربرد تبلیغاتی و اطلاق به دشمنان گوناگون و کاربرد دقیق کلمه که فراخور دولت‌هایی است که خود را پای‌بند به هنجارهای بین‌المللی نمی‌دانند. منطق می‌گوید که قدرتمندترین کشورها در مقولهٔ دوم قرار می‌گیرند، مگر این‌که از درون مهار شده باشند؛ تاریخ تأیید می‌کند که این مورد استثناست.

گرچه هنجارهای بین‌المللی دقیقاً تعیین نشده‌اند، اما کم‌وبیش دربارهٔ رئوس آن توافق وجود دارد. پس از جنگ جهانی دوم، این هنجارها در منشور ملل متحد، احکام دیوان عدالت بین‌المللی و موافقت‌نامه‌ها و معاهدات گوناگون، تا حدودی مدون شده است. ایالات متحده خود را از این قیود ـ به ویژه پس از پایان جنگ سرد ـ مستثنا می‌داند و سلطهٔ این کشور چنان فراگیر شده است که دیگر حتی تظاهر به رعایت آن‌ها نمی‌کند. این حقیقت از دیده‌ها پنهان نمانده است. خبرنامهٔ انجمن حقوق بین‌المللی امریکا (ASIL)* در سال ۱۹۹۹ می‌نویسد: «احتمالاً امروزه به حقوق بین‌المللی بیش از هر زمان دیگر

---

* American Society of International Law.

«در سدهٔ حاضر» توجه شایسته نمی‌شود.» سردبیر نشریهٔ تخصصی این انجمن، اندکی پیش از انتشار این خبرنامه، دربارهٔ «تشدید نگران‌کنندهٔ» نقض الزام‌های معاهدات هشدار داده بود.[۱]

دین آچسن، در ۱۹۶۳، هنگام مطلع ساختن انجمن حقوق بین‌الملل امریکا در این‌باره که «تناسب» پاسخ به چالش ... قدرت، موقعیت و حیثیت ایالات متحده... یک مسئلهٔ حقوقی نیست»، به بیان موّکد اصل مؤثر بر [سیاست امریکا] پرداخته بود. وی پیش‌تر گفته بود که حقوق بین‌المللی «در رنگ و لعاب دادن به مواضع ما با استفاده از منش برخاسته از اصول اخلاقی بسیار کلی که بر نظریه‌های حقوقی تأثیرگذارده»، مفید است، هرچند ایالات متحده خود را پای‌بند بدان نمی‌داند.[۲] اشاره مشخّص آچسن به محاصرهٔ کوبا بود. کوبا از اهداف اصلی تروریسم و نبرد اقتصادی ۴۰ سالهٔ ایالات متحده ـ حتی پیش از اتخاذ تصمیم محرمانه در مارس ۱۹۶۰ به منظور سرنگون ساختن دولت آن کشور ـ بوده است. آرتور شلزینگر، هنگام تسلیم گزارش کندی دربارهٔ نتایج مأموریت امریکای لاتین به رئیس‌جمهور بعدی می‌گوید: «اشاعهٔ نظریهٔ کاسترو در مورد به دست گرفتن زمام امور» که می‌تواند مشوق «فقرا و محرومان» در جاهای دیگر گردد (که «اینک خواهان فرصت‌هایی برای زندگی شایسته هستند»)، خطری است که دولت کوبا ایجاد کرده است. شلزینگر سپس مقصود خود را روشن‌تر می‌کند و از اثر «ویروس» یا آن‌چه گاه تأثیر «سیب گندیده» نامیده می‌شود، یاد می‌کند. در این گزارش ارتباط با جنگ سرد نیز دیده می‌شود: «اتحاد شوروی مترصّد فرصت است و وام‌های بزرگ عمرانی ارائه می‌کند و خود را الگوی بی‌همتایی برای نوسازی در یک نسل معرفی می‌کند.»[۳]

شگفت‌انگیز نیست که پس از خروج شوروی از صحنه، حملات ایالات متحده به کوبا به میزان چشم‌گیری شدت یافت. اقدامات امریکا بیش و کم در سراسر جهان محکوم شده است: از سوی سازمان ملل متحد، اتحادیهٔ اروپایی، سازمان کشورهای امریکایی (OAS)* و سازمان قضایی آن موسوم به کمیتهٔ قضایی کشورهای امریکایی که به اتفاق آرا اقدامات امریکا را ناقض

* Organization of American States.

حقوق بین‌الملل دانستند. کمیسیون حقوق کشورهای امریکایی نیز به همین‌گونه عمل کرد. اندک‌اند کسانی که در مورد محکومیّت اقدامات امریکا از سوی سازمان تجارت جهانی (**WTO**)* تردیدی به‌خود راه دهند، اما امریکا تصریح کرده است که با پای‌بندی به اصل دولت‌های سرکش، توجهی به حکم این سازمان نخواهد کرد.

نمونهٔ مهم دیگر در دورهٔ معاصر، حملهٔ اندونزی به تیمور شرقی در ۱۹۷۵ است که دستور شورای امنیت در مورد خروج نیروهای اندونزی، نتیجه‌ای نداد. دانیل پاتریک موینیهان، نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل متحد، در خاطرات خود ـ که در ۱۹۸۷ منتشر شد ـ دلایل این ناکامی را بدین شکل شرح داده است:

> ایالات متحده علاقه‌مند بود که این وضع پیش بیاید و برای وقوع آن تلاش کرد. وزارت خارجه برآن بود تا ناتوانی سازمان ملل در همهٔ اقداماتش به اثبات برسد. این وظیفه به من واگذار شد و من آن را با موفقیت اجرا کردم.[۴]

وی در ادامه گزارش می‌دهد که ظرف دو ماه ۶۰/۰۰۰ نفر کشته شدند. در چند سال این رقم به لطف حمایت نظامی فزایندهٔ امریکا و پیوستن انگلستان به آن در اوج خون‌ریزی‌های ۱۹۷۸، به ۲۰۰/۰۰۰ نفر رسید. حمایت این دو کشور تا پایان ۱۹۹۹ ادامه یافت. این درحالی بود که تکاوران کوپاسوس که ایالات متحده آن‌ها را تربیت و مسلح کرده بود، به گفتهٔ منابع موثق کلیسا، از ماه ژانویه به سازماندهی «عملیات پاک‌سازی» پرداختند، تا ماه اوت بین ۳۰۰۰ تا ۵۰۰۰ نفر را کشتند و در پی آن ۷۵۰/۰۰۰ نفر، یعنی ۸۵ درصد از جمعیت را اخراج کردند و عملاً کشور را ویران ساختند. در تمام این مدت، دولت کلینتون موضع خود را مبنی بر این‌که «این مسئولیت دولت اندونزی است و ما نمی‌خواهیم مسئولیت را از آن‌ها بگیریم»، حفظ کرد. سرانجام واشنگتن در پی فشار فزایندهٔ داخلی و بین‌المللی (به ویژه از سوی استرالیا) به فرماندهان نظامی اندونزی تفهیم کرد که بازی به پایان آمده است. آن‌ها به سرعت مسیر خود را وارونه کرده، عقب‌کشیدن نیروهای خود را اعلام کردند

* World Trade Organization.

و همین امر حکایت از وجود قدرتی پنهان دارد که در تمامی این مدت امکان بهره گیری از آن وجود داشت.

حمایت امریکا از تجاوز و آدم‌کشی در اندونزی تقریباً حالتی انعکاسی داشت. دولت کلینتون در مقام توضیح گفت که ژنرال سوهارتوی فاسد و جنایت‌کار از «مردان مورد علاقهٔ ماست» و از زمان هدایت قتل‌عام ۱۹۶۵ اندونزی از چنین شأنی برخوردار بوده است. این قتل‌عام، به شیوهٔ کشتار رواندا انجام شد و موجب ابراز شادمانی بی‌پروایانه در امریکا گردید. وی این موقعیت را در حالی حفظ کرد که یکی از بدترین کارنامه‌های حقوق بشر را در دورهٔ مدرن داشت. هرچند وقتی در ۱۹۹۷ تسلط خود را بر اوضاع از دست داد و در مورد اجرای برنامه‌های ریاضتی شدید صندوق بین‌المللی پول (IMF)* بی‌میلی نشان داد، مغضوب واقع شد. این الگو آشناست؛ صدام‌حسین، دیگر جانی بزرگ، در جریان بدترین خون‌ریزی‌های خود حمایت شد و وضعیت وی تنها زمانی تغییر کرد که از اوامر نافرمانی کرد (یا آن‌ها را بد فهمید). فهرست بلندی از چهره‌های مشابه را می‌توان ارائه داد. تروخیلو، موبوتو، مارکوس، دووالیه، نوریه‌گا و بسیاری از کسان دیگر. جنایت، مکافات عمده‌ای در پی ندارد، اما نتیجهٔ نافرمانی چنین است.

قتل‌عام ۱۹۶۵ که در آن عمدتاً کشاورزان بی‌زمین کشته شدند، تضمینی بود بر این‌که اندونزی به تهدیدی از نوع کوبا مبدل نخواهد شد. جرج کنان در ۱۹۴۸ هنگام بحث دربارهٔ «مسئله اندونزی» و طرح این دیدگاه که مسئلهٔ اندونزی «حیاتی‌ترین» مسئله «در مبارزه با کرملین» است که کم‌تر به چشم می‌خورد، گفته بود که اوضاع اندونزی نوعی «آلودگی» است و از طریق جنوب امریکا به غرب سرایت خواهد کرد. وانگهی، این قتل‌عام توجیهی برای نبردهای امریکا در هند و چین و تقویت‌کنندهٔ ارادهٔ فرماندهان نظامی در پاک‌سازی جامعه دانسته شد.[۵]

«کاملاً بی‌اثر کردن» سازمان ملل متحد از زمانی که این سازمان تسلط خود را بر عملیات استعمارزدایی از دست داد، به صورت رویهٔ جاری امریکا درآمده است. یکی از شاخص‌های این وضعیت، موارد وتوی قطعنامه‌های

---

* International Monetary Fund.

سازمان ملل در طیف گسترده‌ای از مسائل است. از سال‌های دهۀ ۱۹۶۰ امریکا پیشرو در وتو کردن قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد بود؛ انگلستان مقام دوم را اشغال کرده و فرانسه با فاصله زیاد نسبت به انگلستان، مقام سوم را از آن خود ساخته است. در مورد آرای مجمع عمومی نیز وضع بر همین منوال بوده است. اصل کلی‌تر مورد قبول امریکا این است که چنان‌چه سازمانی بین‌المللی به منافع حاکم بر سیاست امریکا خدمت نکند، دلیلی وجود ندارد که به آن اجازۀ حیات داده شود.

وقتی دادگاه جهانی سرگرم رسیدگی به اتهامات نیکاراگوئه علیه ایالات متحده بود، دولت ریگان دلایل رد هنجارهای بین‌المللی را شرح داد[۵]. جورج شولتز، وزیر خارجۀ ایالات متحده دست به استهزای کسانی زد که منادی «شیوه‌های قانونی و آرمان‌گرایانه چون میانجی‌گری خارجی، سازمان ملل و دادگاه جهانی هستند و عامل قدرت موجود در موازنه را نادیده می‌گیرند.» آبراهام سافایر، مشاور حقوقی وزارت خارجۀ امریکا توضیح داد که نمی‌توان «در مورد توافق با دیدگاه‌های ما، روی اکثر کشورهای جهان حساب کرد» و «بیش‌تر کشورها در مورد مسائل مهم بین‌المللی، اغلب به مخالفت با امریکا برمی‌خیزند.» براین اساس، باید حق تصمیم‌گیری را در مورد نحوۀ عمل حفظ کنیم و نیز این‌که چه موضوعاتی بنابر تشخیص دولت ایالات متحده اساساً در قلمروی امور داخلی کشور قرار می‌گیرد؛ در این مورد خاص، اقداماتی که دادگاه جهانی با نام «استفادۀ غیرقانونی از زور» علیه نیکاراگوئه مطرح کرده، در حیطۀ امور داخلی امریکا قرار می‌گیرد.[۶]

دادگاه جهانی از ایالات متحده خواست تا عملیات خود را متوقّف کند و غرامتی کلان بپردازد؛ همچنین حکم داد که تمامی کمک‌ها به نیروهای مزدور حمله‌کننده به نیکاراگوئه، نظامی و غیر انسان‌دوستانه بوده است. از این‌رو، دادگاه جهانی «وسیله‌ای خصمانه» (نیویورک تایمز) نامیده شد که با محکوم کردن ایالات متحده که با تشدید عملیات و نپرداختن غرامت واکنش نشان داد، اعتبار خود را از دست داده است. سپس امریکا قطعنامۀ شورای امنیت را که در آن از همۀ کشورها خواسته شده بود تا حقوق بین‌المللی را رعایت کنند، وتو کرد و تنها کشوری بود که علیه قطعنامه‌های مشابه مصوب مجمع عمومی

رأی داد. همهٔ این اقدامات چنان بی‌اهمیت دانسته شد که به‌ندرت گزارشی دربارهٔ آن‌ها منتشر گردید، همان‌گونه که واکنش‌های رسمی نادیده گرفته شد. تا دستیابی به پیروزی، کمک امریکا «بشردوستانه» نامیده شد.[۷]

پس از بازگشت دموکرات‌ها به کاخ سفید، نظریهٔ دولت‌های سرکش به قوت خود باقی ماند. پرزیدنت کلینتون در ۱۹۹۳ به سازمان ملل متحد اطلاع داد که ایالات متحده در صورت امکان «به شکل چند جانبه و در هنگام ضرورت به شکل یک جانبه عمل خواهد کرد»؛ موضعی که یک‌سال بعد از سوی مادلین آلبرایت وزیر خارجهٔ امریکا و در ۱۹۹۹ از سوی ویلیام کوهن تکرار شد. وی اعلام کرد که ایالات متحده «در دفاع از منافع حیاتی خود» به استفادهٔ یک‌جانبه از نیروی نظامی پای‌بند است. از جملهٔ این منافع حیاتی، «دسترسی نامحدود به بازارهای مهم ذخایر انرژی و منابع راهبردی» و درواقع همهٔ چیزهایی است که احتمال می‌رود امریکا در «قلمروی داخلی» خود بداند.[۸]

تنها تازگی‌ای که در این مواضع وجود دارد، علنی بودن آن‌هاست. در مدارک دولتی امریکا، روشن می‌شود که این مواضع از اولین روزهای شکل‌گیری نظام، پس از نخستین روزهای جنگ جهانی دوم اتخاذ شده بود. اولین نامهٔ داخلی شورای نوپای امنیت ملی (NSC 1/3)* خواستار آن بود تا «درصورت افتادن کنترل حکومت ایتالیا به دست کمونیست‌ها از طرق قانونی»، گذشته از بسیج ملی در ایالات متحده، از عملیات زیرزمینی در ایتالیا نیز حمایت نظامی شود. دست‌کم تا دههٔ ۱۹۷۰، براندازی دموکراسی ایتالیا از پروژه‌های مهم شورای امنیت ملی امریکا باقی ماند.[۹]

سوابق موجود دربارهٔ دیگر نقاط جهان بسیار بیش‌تر از آن است که بتوان همهٔ نمونه‌های آن را ارائه کرد. این سوابق نه تنها شامل تجاوز مستقیم، خراب‌کاری و ترور می‌شود، بلکه حمایت از دولت‌های وابسته را نیز دربر می‌گیرد؛ برای مثال، حملات منظم اسرائیل به لبنان که موجب مرگ ده‌ها هزار تن و بیرون‌راندن مکرر صدها هزار نفر از خانه‌هایشان شده است. مورد دیگر، پاک‌سازی وسیع قومی و دیگر خون‌ریزی‌های گستردهٔ ترکیه در چارچوب

---

* National Security Council.

ناتو است که با ارسال تسلیحات اعطایی دولت کلینتون در اوج خون‌ریزی‌ها، تشدید شد.[۱۰]

این سوابق همچنین شامل موارد تشویق به خون‌ریزی نیز می‌گردد. نمونهٔ دیگر، کشوری است که به تازگی جانشین ترکیه به عنوان مهم‌ترین دریافت‌کنندهٔ کمک نظامی امریکا شده است (اسرائیل و مصر در مقوله‌ای دیگر جای می‌گیرند). اکنون که اقدامات تروریستی دولت ترکیه با حمایت از سوی دولت کلینتون دست‌کم متوقف شده است، قهرمان جدیدی به نام کلمبیا وارد صحنه شده که در دههٔ ۱۹۹۰ بدترین کارنامهٔ رعایت حقوق بشر را داشته است و در حال حاضر، قرار است براساس برنامه‌ای کاملاً منظم کمک‌های نظامی و آموزشی به ارتش کلمبیا، به شدت افزایش یابد.

آغاز کمک‌های امریکا به ماجرای عملیات تروریستی کلمبیا به دورهٔ حکومت دولت کندی می‌رسد. از مهم‌ترین میراث‌های دولت کندی، تصمیم ۱۹۶۲ بوده است؛ یعنی، تغییر مأموریت ارتش این کشور در امریکای لاتین، از «دفاع از نیم‌کره» به «امنیت بین‌المللی»، در عین تأمین وسایل و آموزش مورد نیاز برای اجرای این وظیفه. بنابر توصیف چارلز ماشلینگ که از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۶ رهبری برنامه‌ریزی عملیات ضدخراب‌کاری و برنامه‌ریزی دفاع را برعهده داشت، آن تصمیم تاریخی موجب شد وضعیت از تحمل «تجاوزگری و ظلم ارتش‌های کشورهای امریکای لاتین» به «مشارکت مستقیم» به «شیوهٔ جوخه‌های مرگ هاینریش هیملر» مبدل گردد. نیازی به بازنگری دستاوردهای این تصمیم نیست. هرچند عملیات تروریستی دولتی به اهداف فوری مورد نظر دست یافت، اما تبعات آن به قوت خود باقی است. کنفرانسی که در ۱۹۹۴ با حمایت مسیحیان یسوعی برگزار شد، به ثمربخشی رسوبات «فرهنگ ترور»، برای رام‌کردن خواسته‌های اکثریت مردم در انتخاب گزینه‌هایی متفاوت با گزینه‌های قدرت‌مداران اشاره کرده است. انتظارات مردم امریکای لاتین نیرویی قدرتمند است که با حافظهٔ وسیع تاریخی و شواهد موجود تقویت می‌گردد.[۱۱]

همین وضع در دیگر نقاط «جنوب» صادق بوده است. در ۱۹۵۸ پرزیدنت آیزنهاور عهده‌دار نظارت بر یکی از عمده عملیات محرمانهٔ ایالات متحده

برای تجزیهٔ اندونزی همراه با انحلال نهادهای پارلمانی و آماده کردن زمینه برای عملیات وسیع تروریستی ۴۰ سال بعد گردید. در همین سال امریکا دست به خراب‌کاری در اولین (و آخرین) انتخابات آزاد در لائوس زد؛ از حمله به کامبوج حمایت کرد؛ دولت برمه را تضعیف کرد؛ عملیات تروریستی دولت وابسته به خود را در ویتنام تشدید کرد و موجب افزایش دامنهٔ تجاوز نظامی مستقیم ایالات متحده به ویتنام در زمان حکومت دولت جان‌اف‌کندی در چند سال بعد شد. در همهٔ موارد بالا تأثیر بلندمدت این اقدامات مصیبت‌بار بوده است.[۱۲]

برای تضمین این‌که آن‌چه دولتی سرکش مقرر کرده، حکم قانون را دارد، لازم است ابرقدرت سرکش «اعتبار» خود را حفظ کند: سرپیچی از احترام به ابرقدرت، مجازات‌های شدیدی در پی دارد. در توجیه خشونت دولتی، اغلب به این مفهوم متوسل می‌شوند. توسل منظم به «اعتبار»، تنها استدلال معتبری بود که در ترجیح داشتن جنگ بر توسل به شیوه‌های دیگر، در اوایل ۱۹۹۹ در کوزوو مطرح شد. عبارت استانده‌ای که برای پوشش منویات واقعی به کار می‌رفت، عبارت بود از «اعتبار ناتو»، اما هیچ‌کس گمان نمی‌کرد این اعتبار بلژیک یا ایتالیا است که باید در اذهان عناصر بالقوهٔ یاغی ـ که در تبلیغات متداول «سرکش» نامیده می‌شدند، جا بیفتد. دولت‌های سرکش یعنی «دولت‌های گردنکش، تن‌آسا، رذل»؛ عناصر «هرج و مرج‌طلب جهان که منکر حق توسّل به زور کشورهایی شده‌اند که به خود «لقب منوّرالفکر» داده، در هر کجا خودشان درست تشخیص دهند «به زور متوسل می‌گردند.» عناصری که «قواعد محدودکنندهٔ قدیمی» را نپذیرفته‌اند و از اطاعت «معانی نوین عدالت» که کشورهای منوّرالفکر متناسب با وضعیت ایجاد کرده‌اند، سرباز می‌زنند.

نیاز به «اعتبار»، در عین حال عاملی مهم در برنامه‌ریزی بلندمدت است. برای مثال، در تحقیقی که فرماندهی استراتژیک ایالات متحده **STRAT)*** **COM)** در ۱۹۹۵، دربارهٔ «بازدارندگی پس از جنگ سرد»، انجام داده است: «بیان بازدارندگی» امریکا باید اقناع‌کننده و «قابل تشخیص فوری» رهبران

---

* Strategic Command.

«دولت‌های سرکش» باشد. ایالات متحده باید «طیف کاملی از پاسخ‌ها را» که مهم‌ترین آن‌ها سلاح‌های هسته‌ای است، دراختیار داشته باشد؛ زیرا «ویرانگری شدید انفجارهای هسته‌ای، برخلاف سلاح‌های شیمیایی یا بیولوژیک فوری است و اگر هم وسایلی برای کاهش آثار آن وجود داشته باشد، معدود است.» ممکن است تروریسم با استفاده از سلاح‌های بیولوژیک کار کشورهای ضعیف باشد، اما دولت‌های سرکش قدرتمند وسایل مؤثرتر ایجاد رعب و وحشت و تخریب را ترجیح می‌دهند. «گرچه احتمال نمی‌رود ما [کذا] جز در موارد بسیار مهم ملی یا شرایط حاد از سلاح‌های هسته‌ای استفاده کنیم، اما همواره این‌گونه سلاح‌ها بر هرگونه بحران یا مناقشه سایه خواهند افکند.» افزون بر این «لازم است برنامه‌ریزان در برنامه‌ریزی‌های خود بیش از حد عقل‌گرا نباشند... لازم است همهٔ چیزهایی که برای دشمن بیش‌ترین ارزش را دارد، هدف قرار گیرد.» ارائهٔ تصویری بیش از حد عقلانی و خونسرد از خودمان زیان‌بار است». لازم است بخشی از تصویری که از خود ارائه می‌دهیم، نشان دهد در صورتی‌که منافع حیاتی امریکا مورد حمله قرار گیرد، ممکن است این کشور بی‌منطق و کینه‌جو شود. چنان‌چه به نظر برسد برخی از عوامل بالقوهٔ «خارج از کنترل» در امریکا وجود دارد، برای وضعیت راهبردی‌مان سودمند خواهد بود.

درحالی‌که قدرت بسیار ویرانگر سلاح‌های هسته‌ای شیوه‌ای است که از نظر «سایه‌افکنی» بر بحران‌ها و مناقشات ترجیح داده می‌شود، نباید گزینه‌هایی که از تکنولوژی نازل‌تر استفاده می‌کنند، نادیده گرفته شوند. فرماندهی استراتژیک در عین حال «بازدارندگی خلاقه» را توصیه می‌کند که عبارت است از تنظیم هوشمندانهٔ آن‌چه در یک فرهنگ ارزشمند شمرده می‌شود و ترکیب آن در پیامی که به منظور بازدارندگی ارسال می‌شود. یک نمونه به عنوان الگو ارائه می‌شود: وقتی شهروندان روسیه در لبنان ربوده و کشته می‌شدند «روس‌ها بسته‌ای حاوی یکی از بیضه‌های فرزند ارشد رهبر فعالیت‌های انقلابی را تحویل وی دادند.» با ترکیب ماهرانه بازدارندگی خلاقه و تهدید ویرانگری هسته‌ای، در برابر پس‌زمینهٔ بسیاری از «رسوبات فرهنگ ترور» که یسوعیان ال‌سالوادر توصیف کرده‌اند، دولت‌های «سرکش» و

«گستاخ» که موجب برهم‌زدن نظم می‌گردند، به گونه‌ای مؤثر کنترل خواهند شد.

این استدلال شبیه استدلال پدرخوانده‌های مافیاست و جایگاه طبیعی خود را به نحوی از انحا در هر نظام قدرت و سلطه پیدا می‌کند و نباید از این‌که قدرتی جهانی گونه‌ای مناسب از آن را ابداع کرده و در محل‌های لازم به کار می‌برد، تعجب کرد. این طریقهٔ عقلانی نیل به کمال مطلوبی است که وینستون چرچیل در اندیشه‌های خود درباره شکل جهان پس از جنگ جهانی دوم ترسیم کرده است:

> ادارهٔ جهان باید به ملل راضی که چیزی بیش از آن‌چه دارند، برای خود نمی‌خواهند، سپرده شود. چنان‌چه ادارهٔ جهان به دست ملل گرسنه بیفتد، همواره خطر وجود خواهد داشت. اما هیچ‌یک از ما کشورهای قوی دلیلی برای مطالبهٔ بیش‌تر نداریم. صلح به‌دست کشورهایی حفظ خواهد شد که به شیوهٔ مخصوص به خود زندگی کرده، جاه‌طلب نباشند. قدرت ما، ما را در جایگاهی برتر از دیگران قرار داد. ما شبیه مردانی ثروتمند بودیم که در سکونتگاه خویش با آرامش زندگی می‌کردند.[۱۳]

بنابر توضیح وزارت دفاع امریکا، در جهان پس از جنگ سرد «استراتژی بازدارندگی» از هدف گرفتن محیط آکنده از سلاح ابرقدرت دشمن، به آماج ساختن «محیط آکنده از هدف» کشورهای «جنوب» تغییر یافت. همان کشورهایی که درواقع در طول جنگ سرد هدف اصلی تجاوز و ترور قرار داشتند. گزارش فرماندهی استراتژیک در نتیجه‌گیری خود می‌گوید «به‌نظر می‌رسد تا آیندهٔ قابل پیش‌بینی سلاح‌های هسته‌ای در کانون استراتژی بازدارندهٔ ایالات متحده قرار داشته باشند.» بنابراین، ایالات متحده باید «سیاست خودداری از وارد آوردن ضربهٔ اول» را رد کرده، به وضوح به دشمنان خود تفهیم کند «واکنش آن می‌تواند حالت پاسخ یا پیشگرانه داشته باشد.» همچنین امریکا باید هدف اعلام شدهٔ پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای را رد کند و با «تضمین‌های امنیتی بازدارنده» که استفاده از سلاح‌های هسته‌ای علیه کشورهای غیرهسته‌ای امضاکنندهٔ پیمان را ممنوع

ساخته، مخالفت کند. برنامه‌های داخلی و دیگر دستورالعمل‌های رئیس‌جمهور تضمین‌های امنیتی بازدارنده را زیر پا گذارده و استراتژی دورهٔ جنگ سرد را تا حدود زیادی ادامه داده است؛ ضمن این‌که بر وسعت گسترهٔ اهداف افزوده است.[۱۴]

جالب است که هیچ‌یک از این اقدامات موجب نگرانی نمی‌شود و حتی شرحی بر آن‌ها داده نمی‌شود. در سال‌های جنگ سرد، دستاویز معیار برای ترور و تجاوز، «کمونیسم» بود و همان‌گونه که قربانیان آن می‌دانند، مفهومی است که اشکال گوناگون به خود می‌گیرد. بررسی اسناد داخلی دولت امریکا نشان می‌دهد که عمده‌ترین نگرانی‌ها، معمولاً خطر استقلال و «آلودگی» بوده است. به گفتهٔ هارولد گراچ، متخصص استرالیایی امور اندونزی، در اندونزی، مثل ایتالیا، مهم‌ترین نگرانی این بود که دولت بیش از حد دموکراتیک است و حتی به یک حزب چپ، **PKI**، «که نه به عنوان حزبی انقلابی بلکه به عنوان یک سازمان مدافع منافع فقرا در چارچوب سیستم موجود، از حمایت گسترده برخوردار شده بود» و «از طریق صلابت دفاع خود از منافع... فقرا یک پایگاه توده‌ای در میان دهقانان ایجاد کرده بود» اجازهٔ مشارکت می‌دهد. همان‌گونه که آیزنهاور در بحثی داخلی «با سروصدا» تأکید کرد، در این مورد هیچ ارتباطی با روسیه وجود نداشت.[۱۵]

حزب **PKI** طرفدار چین بود، اما وقتی این حزب در کشتار جمعی ۱۹۶۵ از میان رفت، چین و روسیه متحد یکدیگر نبودند. طریقهٔ توسل به ترس از چین، به خوبی ماهیت فرصت‌طلبانهٔ تبلیغات جنگ سرد را نشان می‌دهد. بدین‌ترتیب، وقتی وزارت امور خارجه تصمیم به حمایت از تلاش‌های فرانسه برای شکست مستعمرهٔ سابق خود گرفت، به سیا دستور داده شد «ثابت کنید» هوشی‌مینه عامل کرملین یا پکن است؛ هر یک از این دو کار مناسب بود؛ اما وقتی معلوم شد که نمی‌توان هیچ مدرکی پیدا کرد، همین امر در یکی از داستان‌های مضحک تاریخ عملیات اطلاعاتی، گواه بر این بود که دشمن مورد نظر، بردهٔ صرف اربابان خارجی است.[۱۶] توضیح مونیهان در این مورد که چرا ایالات متحده مجبور شده است تا شورای امنیت را «کاملاً بی‌اثر» کند و از کشتار در تیمورشرقی حمایت نماید، این بود که نیروی مقاومت تحت حمایت

چین است. این استدلال با وجود غرابت، نمایانگر درک این معناست که در نظام عقیدتی امریکا، وجود مقادیری از عناصر جنگ سرد ضروری است.

اهمیت توسل مونیهان به چین، در رویدادهای چهار سال قبل و چهار سال بعد از این تاریخ روشن می‌گردد؛ واکنش‌های امریکا به دو نمونهٔ عمدهٔ مداخلهٔ نظامی پس از جنگ جهانی دوم (و شاید تنها نمونه) نتایج بسیار مفیدِ انسان‌دوستانه‌ای داشته است. این دو نمونه عبارت‌اند از حملهٔ هند به پاکستان شرقی (بنگلادش) در ۱۹۷۱ و سرنگونی رژیم پول پوت به دست ویتنام که هشت سال بعد صورت گرفت. امریکا به شدت با هر دو مداخلهٔ نظامی مخالفت کرد و عامل اصلی این مخالفت در هر دو مورد، روابط صمیمانهٔ امریکا با چین بود. دلیلی مشهود برای واکنش خشمگینانه به پایان دادن خون‌ریزی‌های گسترده به دست هند، این بود که می‌توانست مخل عملیات روابط عمومی باشد که برای دیدار غیرمنتظرهٔ کیسینجر از چین پیش‌بینی شده بود؛ «جنایت» ویتنام در پایان دادن به خون‌ریزی‌های رژیم پول‌پوت از طریق حملهٔ چین به ویتنام که با حمایت امریکا صورت گرفت، مکافات داده شد؛ درحالی‌که امریکا به حمایت علنی دیپلماتیک و نظامی از رژیم برکنار شدهٔ پول‌پوت (کامبوج دموکراتیک) پرداخت.

دستاویزهای جنگ سرد همیشه در دسترس بود و گاهی اندکی محتمل می‌نمود؛ البته همیشه بازی قدرت‌های بزرگ در پس‌زمینه وجود دارد. اما معمولاً بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که عوامل مؤثر چیز دیگری است ـ حقیقتی که مثل قضیهٔ هندوچین، کوبا و اندونزی، وقتی دستاویزهای جنگ سرد رنگ می‌بازد، به آن اذعان می‌شود. بدین‌لحاظ دولت بوش در اولین درخواستِ بودجهٔ پنتاگون پس از پایان جنگ سرد در ۱۹۹۰، خواستار حفظ نیروهای عمده مداخلهٔ امریکا گردید و هدف این نیروها را خاورمیانه دانست، «جایی که نمی‌توان تهدید منافع امریکا را» برخلاف چند دهه تبلیغات، به کرملین نسبت داد.[۱۷]

به همین ترتیب وقتی امریکا با حملهٔ نظامی به تجربهٔ دموکراتیک کوتاه‌مدت گواتمالا پایان داد و چهل سال حکومت وحشت را مستولی ساخت، نگرانی‌ای که در محافل داخلی (نه به طور علنی) مطرح شد، این بود

که «برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی دولت منتخب»، آرزوهـای کـارگران و کشاورزان را محقق می‌سازد و «الهـام‌بخش وفـاداری مـی‌شود و بـا مـنافع مشخص اکثر گواتمالایی‌های دارای شعور سیاسی منطبق می‌گردد.»[۱۸] از این هم خطرناک‌تر این است که:

اصلاحات کشاورزی سلاح تبلیغاتی نیرومندی است؛ برنامهٔ گستردهٔ دولت در کمک به کارگران و کشاورزان در مبارزهٔ پیروزمندانه علیه طبقات بالای جامعه و شرکت‌های بزرگ خارجی، جاذبه‌ای فراوان برای مردم کشورهای همسایهٔ گواتمالا در امریکای لاتین دارد که در آن‌ها نیز شرایطی مشابه حاکم است.[۱۹]

خطری که نظم را تهدید می‌کرد، با ۴۰ سال خشونت وحشیانه و قتل‌عام فرونشانده شد.

این‌ها ترجیع‌بندهایی‌اند که پیوسته در مدارک داخلی استفاده مـی‌شوند. براین اساس، وقتی دیگر نمی‌توان به جنگ سرد متوسل شد، همان سیاست‌ها با اندک تغییرات تاکتیکی ادامه می‌یابند. همان‌گونه که امـریکا در ۱۹۹۱ بـه سرعت در جهت واژگونی تجربهٔ دموکراتیک امیدوارانهٔ هائیتی اقدام کـرد و درحالی‌که گروه نظامیان حاکم سرگرم شکنجه و قتل بودند، تحریم سـازمان کشورهای امریکایی را نقض کرد و سرانجام رئیس‌جمهور منتخب را دوباره به قدرت رساند، با این شرط کـه سـیاست‌های نـامزد شکست خـوردهٔ مـورد حمایت امریکا در انتخابات ۱۹۹۰ را که ۱۴ درصد از آرا را بـه دست آورده بود، به اجرا گذارد. بحث بعدی که حول این مسئله می‌گردد، این است که آیا این «مداخلهٔ انسان‌دوستانه» در دفاع از دمـوکراسـی درست بـوده است یـا خیر؟[۲۰]

در برابر زمینه‌ای از تجاوز و ترور گسترده، اعمالی که درصورت ارتکاب از سوی دیگران جرایمی بزرگ دانسته می‌شد، ناچیز شمرده مـی‌شود؛ بـرای مثال می‌توان از قتل ۸۰ لبنانی با بدترین قساوت تـروریستی در ۱۹۸۵، در اوج خشم علیه «تروریسم بین‌المللی» یاد کرد که در آن بـه تـحریک سـیا اتومبیلی حاوی مواد منفجره به‌منظور قتل یکی از رهبران مسلمان منفجر شد. یا نابودی نیمی از ذخایر دارویی یکی از کشورهای فقیر افریقایی (سودان) در

۱۹۹۸ که شمار کشتگان این حادثه نه معلوم است و نه دربارهٔ آن تحقیق شده است؛ واشنگتن مانع تحقیقات سازمان ملل متحد شد. سردبیر نیویورک تایمز نوشت این بمباران مشروع است، زیرا ایالات متحده حق دارد علیه کارخانه‌ها و اردوگاه‌های آموزشی که در آن‌ها حمله به اهداف امریکایی تدارک دیده می‌شود (یا شاید هم نمی‌شود) از نیروی نظامی بهره گیرد.[۲۱] ظاهراً چنان‌چه تروریست‌های دیگر کشورها نیمی از ذخایر دارویی در مثلاً امریکا، اسرائیل یا دیگر کشورهای مورد علاقهٔ امریکا را نابود می‌کردند، عکس‌العمل امریکا متفاوت بود.

این‌گونه نمونه‌های ترور جزئی می‌تواند در مقولهٔ «بازدارندگی خلاقه» قرار گیرد.

تلفات انسانی بسیار بیش از آن است که کسی درصدد محاسبهٔ آن‌ها برآید، اما برای دولت‌های سرکش دارای قدرت عظیم، ارتکاب جنایت اهمیتی ندارد. این‌گونه جرایم یا از تاریخ حذف می‌گردند یا به شکل نیات خیرخواهانه‌ای که بعضی مواقع به انحراف کشیده می‌شوند، جلوه داده می‌شوند. بدین‌لحاظ در حداکثر انتقادی که مجاز دانسته شده، گفته می‌شود، جنگ علیه ویتنام جنوبی و در پی آن جنگ با تمامی هند و چین با «تلاش‌های خیرخواهانهٔ ناشی از حماقت» شروع شد؛ هرچند در «۱۹۶۹» معلوم شد «مداخلهٔ اشتباهی مصیبت‌بار بوده است»، زیرا «امریکا نمی‌توانست جز با تحمل هزینه‌ای بیش از حد سنگین برای خود، راه‌حلی را تحمیل کند.» عذرخواهی رابرت مک‌نامارا از مردم امریکا را «بازها» به عنوان خیانت محکوم کردند و کبوترها آن را شجاعانه و ارزشمند دانستند؛ جسد میلیون‌ها نفری که در ویرانه‌های کشورهایی که درنتیجه حملات ما نابود شده‌اند، این‌جا و آن‌جا افتاده‌اند و هنوز هم مردم در نتیجهٔ انفجار مهمات عمل نکرده، جان خود را از دست می‌دهند و اثرات جنگ‌افزارهای شیمیایی همچنان ادامه دارد، این ربطی به ما ندارد و نیازی به عذرخواهی نیست چه رسد به پرداخت غرامت و برپایی محاکمات به‌خاطر ارتکاب جنایات جنگی.[۲۲]

در عمل عکس این قضیه صادق است. ایالات متحده، در مقام رهبر «کشورهای منوّرالفکر» ـ که حق دارند چنان‌که مقتضی بدانند به استفاده از

زور متوسل شوند ـ ستایش می‌شود. سیاست خارجی در سال‌های حکومت دولت کلینتون (به گفتهٔ نیویورک تایمز) وارد «مرحله‌ای شریف» گردیده و درحالی‌که امریکا در اوج عظمت خود است، با پیشینه‌ای که با جنایات بین‌المللی آلوده نشده «درخششی قدیسانه» یافته است. به نمونه‌ای از این جنایات اشاره شد.[۲۳]

دولت‌های سرکش که در داخل آزادند ـ و امریکا از این نظر بهترین وضعیت را دارد ـ باید بر رضایت‌خاطر طبقات تحصیل‌کرده تکیه کنند تا تحسین شوند و این که جنایت‌ها را برتاب‌اند یا انکار کنند. در این مورد نیز مدارک فراوان وجود دارد که در جای دیگری بدان اشاره خواهد شد. این مسئله نیز چندان باعث مباهات نمی‌شود.

۲

دولت‌های سرکش

امروزه مفهوم «دولت سرکش» در برنامه‌ریزی و تحلیل سیاسی نقشی برجسته بازی می‌کند. بحران آوریل ۱۹۹۸ در عراق از جدیدترین نمونه‌هاست. واشنگتن و لندن، عراق را دولتی خودسر اعلام کردند و آن را تهدیدی برای همسایگان و کل جهان دانستند و نیز آن را کشوری نافرمان نامیدند که تحت رهبری کسی است که روح هیتلر در او رسوخ کرده است و باید به دست پاسداران نظم جهانی مهار شود. این پاسداران عبارت‌اند از ایالات متحده و انگلستان که وزارت خارجه‌اش، نزدیک به نیم قرن پیش، کشور خود را با سوز دل «شریک کوچک» امریکا نامید.[۱] این مفهوم درخور بررسی دقیق است، اما اجازه دهید کاربرد آن را در بحران جاری بررسی کنیم.

بحران عراق

جالب‌ترین خصلت بحث بر سر عراق این است که هیچ‌گاه چنین بحثی درنگرفت. هرچند درست است که کلمات زیادی رد و بدل شد و کشمکش‌هایی در مورد نحوهٔ اقدام پیش آمد، اما بحث در محدودهٔ بی‌انعطافی محصور شد که مانع هرگونه پاسخ‌گویی روشن گردید: امریکا و انگلستان

می‌بایست برطبق قوانین خود و تعهداتی که به موجب عهدنامه‌ها دارند، عمل می‌کردند.

چارچوب قانونی ذی‌ربط، در منشور سازمان ملل متحد تدوین شده و «عهدنامه‌ای پرابهت» است که مبنای حقوق و نظام بین‌المللی به شمار می‌رود و قانون اساسی امریکا آن‌را «عالی‌ترین قانون کشور دانسته است.»

منشور ملل متحد می‌گوید: شورای امنیت درصورت وجود هرگونه خطری برای صلح، نقض آن و عمل تجاوزکارانه، تصمیم‌گیری کرده، توصیه‌های لازم را خواهد کرد، یا براساس مواد ۴۱ و ۴۲ که به «شرح اقدامات ترجیحی بدون استفاده از زور» پرداخته، در مورد اقداماتی که باید صورت گیرد، تصمیم خواهد گرفت و درصورتی که اقدامات مذکور را مفید تشخیص ندهد، به شورا اجازه می‌دهد تا اقدامات بیش‌تری به عمل آورد. تنها استثنا بر این قاعده، مادهٔ ۵۱ منشور ملل متحد است که «حق دفاع از خود را به صورت فردی و جمعی» در برابر «حملهٔ مسلحانه... تا زمان انجام اقدامات لازم توسط شورای امنیت به منظور حفظ صلح و امنیت بین‌المللی» مجاز می‌داند. جز در این موارد استثنایی، کشورهای عضو در روابط بین‌المللی خود از تهدید یا اعمال زور اجتناب خواهند کرد.»

راه‌های مشروعی برای واکنش در برابر خطرات متعددی که صلح جهان را تهدید می‌کند، وجود دارد. چنان‌چه همسایگان عراق احساس خطر کنند، می‌توانند مسئله را به شورای امنیت منعکس کنند تا مجوز انجام اقدامات لازم در پاسخگویی به آن تهدیدات را به دست آورند. چنان‌چه امریکا و انگلیس نیز احساس خطر کنند، می‌توانند همین عمل را انجام دهند. اما هیچ کشوری حق ندارد در مورد این مسائل خود تصمیم بگیرد و بنابرخواست خود عمل کند؛ حتی درصورتی‌که دست‌های امریکا و انگلیس آلوده نبود، چنین مجوزی نداشتند، هرچند به‌خوبی معلوم است که این دو کشور چنین پیشینه‌ای ندارند.

دولت‌های قانون‌شکن این شرایط را نمی‌پذیرند. دو نمونه عبارت‌اند از عراق و ایالات متحده. مادلین آلبرایت وزیر خارجهٔ وقت امریکا در هنگام تقدیم گزارش به شورای امنیت، در جریان مقابله‌های پیشین امریکا با عراق، آن‌جا که گفت ایالات متحده «هر جا که بتواند به صورت چندجانبه و هر جا که

لازم باشد، به طور یک‌جانبه عمل خواهد کرد» زیرا «این منطقه را برای امریکا دارای اهمیت حیاتی می‌دانیم» و بدین‌جهت هیچ‌گونه محدودیت خارجی را تحمل نخواهیم کرد، به صراحت این موضع امریکا را تشریح کرد. وقتی کوفی‌عنان، دبیرکل سازمان ملل متحد در فوریهٔ ۱۹۹۸ مأموریت دیپلماتیک خود را برعهده گرفت، آلبرایت این موضع را تکرار کرد و گفت «برای او آرزوی موفقیت می‌کنیم؛ وقتی بازگردد، بررسی خواهیم کرد که دستاورد او چه بوده و آیا با منافع ملی ما سازگاری دارد یا خیر»؛ این چیزی است که پاسخ ما را تعیین خواهد کرد. وقتی عنان اعلام کرد که توافق حاصل شده است، آلبرایت به تکرار دکترین امریکا پرداخت و گفت «ممکن است با آن‌چه دوست نداریم، روبه‌رو شویم و دراین‌صورت منافع ملی خود را تعقیب خواهیم کرد.» پرزیدنت کلینتون اعلام کرد که اگر عراق از آزمون هم‌نوایی (به شکلی که امریکا تعیین کرده) سربلند بیرون نیاید، در آن صورت «همه درک خواهند کرد که ایالات متحده و همهٔ متحدان ما حق دارند به طور یک‌جانبه در زمان و مکان و با شیوه‌ای که خود برمی‌گزینند، پاسخ دهند»، همان‌گونه که به دیگر کشورهای خشن و قانون‌شکن پاسخ داده می‌شود.[۲]

شورای امنیت به اتفاق آرا موافقت‌نامهٔ کوفی‌عنان را تأیید کرد و با درخواست امریکا و انگلستان برای صدور مجوز استفاده از زور درصورت عدم اطاعت عراق مخالفت نمود. قطعنامهٔ شورای امنیت «به وخیم‌ترین نتایج» اشاره کرد ولی هیچ توضیح بیش‌تری نداد. در بند پایانی قطعنامه که اهمیت حیاتی دارد، شورای امنیت «**تصمیم می‌گیرد** در انطباق با مسئولیت‌های خود به موجب منشور ملل متحد، فعالانه موضوع را به منظور اجرای این قطعنامه و تضمین صلح و امنیت در منطقه زیرنظر بگیرد» ـ توجه داشته باشید که این مسئولیت را طبق منشور ملل متحد شورای امنیت عهده‌دار شده است نه هیچ‌کس دیگر.

حقایق واضح و صریح بود. عنوان‌هایی که روزنامه‌ها برای انعکاس این موضوع برگزیدند، چنین بود: «ضربه خود به خود مورد حمایت قرار نمی‌گیرد» (وال استریت جورنال)، «سازمان ملل تهدید حمله امریکا به عراق درصورت نقض پیمان را نمی‌پذیرد»، (نیویورک تایمز) و جز این‌ها. نمایندهٔ

انگلستان در سازمان ملل متحد به طور خصوصی به همکاران خود در شورا اطمینان داد که قطعنامهٔ شورای امنیت به ایالات متحده و انگلستان حق نمی‌دهد «در صورت ممانعت عراق از عملیات جست‌وجوی سلاح‌های شیمیایی) خودسرانه به آن کشور حمله کنند.» سفیر ال‌سالوادر در تبیین موضع شورای امنیت گفت «برعهده شورای امنیت است که زمان استفاده از نیروهای مسلح را تعیین کند.»

واکنش واشنگتن متفاوت بود. بیل ریچاردسون، سفیر امریکا در سازمان ملل، تصریح کرد موافقت‌نامهٔ «استفادهٔ یک‌جانبه از زور را نفی نکرده» و افزود که امریکا حق حمله به بغداد به میل خود را حفظ کرده است. جیمز روبین، سخن‌گوی وزارت خارجه امریکا، طرز بیان قطعنامهٔ شورای امنیت را رد کرد و گفت «به اندازهٔ مذاکرات خصوصی‌ای که داشته‌ایم، مربوط به موضوع نیست»؛ و این‌که، نمی‌گوییم توجهی به قطعنامه نداریم، «بلکه» روشن ساخته‌ایم درصورت نقض قطعنامه نیازی به رجوع مجدد به شورای امنیت نمی‌بینیم. رئیس‌جمهور امریکا اعلام کرد قطعنامه «اجازهٔ اقدام» درصورت عدم رضایت امریکا از اطاعت عراق را داده است؛ سخن‌گوی مطبوعاتی وی روشن ساخت منظور اقدام نظامی است. عنوان مقالهٔ نیویورک تایمز به درستی اعلام داشت «امریکا بر حق خود در تنبیه عراق پافشاری می‌کند.» امریکا حق دارد به میل خود به استفادهٔ یک‌جانبه از زور بپردازد.

عده‌ای چنین احساس می‌کردند که حتی این موضع دور شدن بیش از حد از تعهدات خطیر ما به موجب حقوق ملی و بین‌المللی است. ترنت لات، رهبر اکثریت سنا، دولت را بدان خاطر که با «قرارداد ثانوی سیاست خارجی خود را به دیگران» (به شورای امنیت) واگذار کرده است، مورد انتقاد قرار داد. سناتورجان مک‌کین هشدار داد «ممکن است ایالات متحده قدرت خود را تابع سازمان ملل کند»، چیزی که تنها در مورد کشورهایی که از قانون پیروی می‌کنند، صادق است. سناتور جان کِری افزود درصورتی‌که صدام در نقض عهدنامه‌های سازمان ملل سرسختی کند و در موضع تهدید جامعه جهانی باقی بماند، حملهٔ تمام‌عیار امریکا به عراق مشروع خواهد بود، چه شورای امنیت چنین تصمیمی بگیرد، چه نگیرد. طبق برداشت کری از حقوق بین‌المللی، این

اقدام یک‌جانبهٔ ایالات متحده «در چارچوب حقوق بین‌الملل خواهد بود.» کری، از کبوتران لیبرالی که به عنوان مخالف جنگ ویتنام اعتبار ملی پیدا کرد، توضیح داد موضع فعلی وی با نظریات پیشین وی سازگار است. ویتنام به وی آموخت «درصورتی‌که تحقق هدف عملی باشد و نیازهای کشور را تأمین کند» باید از زور بهره گرفت، بدین‌ترتیب حملهٔ صدام به کویت به یک علت غلط بود و آن این‌که امکان «کامیاب شدن» نداشت.[۳]

موافقت‌نامهٔ عنان از سوی بازهای لیبرال آن‌سوی طیف با استقبال روبه‌رو شد، اما در چارچوبی محدود که مانع از طرح مسائل اصلی می‌شد. روزنامهٔ بوستون گلوب در واکنشی که وجه مشخصهٔ این دیدگاه است، گفت «صدام عقب‌نشینی نکرده است» و «نه تنها ایالات متحده در حمله به عراق برحق است، بلکه اگر چنین نکند، بی‌مسئولیتی نشان داده است.» این نظر بدون طرح هیچ‌گونه مسئلهٔ دیگری مطرح شد. سردبیران روزنامه همچنین خواستار «اجماع جهانی در تقبیح سلاح‌های کشتار جمعی به عنوان بهترین فرصت جهان برای جلوگیری از آسیب‌های علم که پیش از این قابل تصور نبود» گردیدند. این پیشنهاد در ظاهر معقول به نظر می‌رسد؛ راه‌هایی ساده برای شروع، بدون تهدید به استفاده از زور به ذهن می‌آید، اما هدف این نبوده است.

تحلیل‌گر سیاسی، ویلیام پفاف بی‌میلی واشنگتن به رجوع به عقاید دینی یا فلسفی (نظریات توماس اکویناس و عالِم الهیّات عصر نوزایی، فرانسیسکو سوارش) را، به‌صورتی که «بخشی از جامعهٔ تفسیرگر» ایالات متحده و انگلستان در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ عمل کرده بودند، نکوهیده بود، نه مبانی حقوق ملی و بین‌المللی معاصر را که صریح و روشن است، هرچند ربطی به فرهنگ روشنفکرانه ندارد. تحلیل‌گر لیبرال دیگری از امریکا خواست با این حقیقت روبه‌رو شود که اگر قدرت بی‌نظیر آن «واقعاً به‌خاطر بشر به‌کار گرفته می‌شود، لازم است نوع بشر حق اظهارنظر در مورد شیوهٔ استفاده از این قدرت را داشته باشد»، چیزی که قانون اساسی، کنگره و حکمای برنامه‌های تلویزیونی روزهای یکشنبه اجازهٔ آن را نمی‌دهند؛ دیگر ملل جهان این حق را به واشنگتن نداده‌اند تا تصمیم بگیرد چه وقت، کجا و چگونه از منافع آنان دفاع کند (رونالد استیل).

از قضا قانون اساسی امریکا چنین سازوکارهایی را از طریق اعلام

معاهدات معتبر، به‌ویژه بنیادی‌ترین آن‌ها، یعنی منشور ملل متحد به عنوان «برترین قانون کشور» فراهم کرده است، قانون اساسی امریکا همچنین به کنگره اجازهٔ «تعریف و تنبیه... تخطی از قانون ناظر بر کشورها» را می‌دهد که منشور ملل متحد در دورهٔ معاصر آن را تحکیم کرده است. از این گذشته، گفتن این‌که کشورهای دیگر به واشنگتن حق نداده‌اند» نوعی دست‌کم گرفتن قضیه است؛ درواقع آن‌ها با پیروی از رهبری واشنگتن که (دست‌کم در گفتار) عمدتاً در شکل دادن به منشور دخیل بود، به شدت از اعطای چنین حقی دوری گزیده‌اند.[۴]

اشاره به نقض قطعنامه‌های سازمان ملل از سوی عراق، معمولاً بدین معنا گرفته می‌شد که دو دولت جنگ‌جو [امریکا و انگلستان] با عهده‌دار شدن نقش «ژاندارم جهانی» حق استفادهٔ یک‌جانبه از زور را دارند ـ توهینی به پلیس که اساساً انتظار می‌رود قانون را اجرا کند، نه این‌که آن‌را پاره‌پاره کند. از واشنگتن به‌دلیل «نخوت قدرت» و اوصافی مشابه انتقاد شد، درحالی‌که این‌گونه الفاظ مناسب نامیدن کشور قانون‌شکن و خشونت‌طلب خود خوانده نیست.

می‌توان با ترفند، استدلالی حقوقی در دفاع از دعاوی امریکا و انگلستان سرهم کرد، هرچند هیچ‌کس واقعاً درصدد این‌کار برنیامده است. گام اول می‌تواند طرح این موضوع باشد که عراق قطعنامهٔ شمارهٔ ۶۸۷ مصوب سوم آوریل ۱۹۹۱ سازمان ملل را پس از «اطلاعیهٔ رسمی دولت عراق» در مورد پذیرش آتش‌بس و پذیرش مواد قطعنامه (دربارهٔ نابودی سلاح‌ها، نظارت و جز آن‌ها) نقض کرده است. احتمالاً قطعنامهٔ ۶۸۷ طولانی‌ترین و مفصل‌ترین قطعنامه در میان قطعنامه‌های موجود شورای امنیت است، اما هیچ اشاره‌ای به سازوکار اجرایی نکرده است. گام دوم می‌تواند این باشد که عدم رعایت قطعنامه موجب «توسل مجدد» به قطعنامهٔ شمارهٔ ۶۷۸ شورا می‌شود.[۵] این قطعنامه به کشورهای عضو اجازه می‌دهد «همهٔ شیوه‌های لازم برای رعایت و اجرای قطعنامه ۶۶۰ شورا»[۶] را که از عراق می‌خواهد بی‌درنگ از کویت عقب‌نشینی کند و از دو کشور عراق و کویت می‌خواهد «بی‌درنگ مذاکرات فشرده را برای حل اختلافات خود» در چارچوب اتحادیه عرب آغاز کنند»،

به‌کار گیرند. قطعنامهٔ شمارهٔ ۶۷۸ همچنین کلیهٔ «قطعنامه‌های ذی‌ربط را که پس از قطعنامهٔ ۶۶۰ تصویب شده (مشخصاً قطعنامه‌های ۶۶۴ و ۶۶۲) به یاری می‌طلبد؛ این قطعنامه‌ها از این جهت به قطعنامهٔ ۶۷۸ ارتباط موضوعی پیدا می‌کنند که به اشغال کویت از سوی عراق و نیز به اقدامات عراق در این راستا مربوط می‌شوند. بدین‌ترتیب، تجدید توسل به قطعنامهٔ ۶۷۸ شورا تغییری در اوضاع نمی‌دهد؛ یعنی استفاده از زور برای اجرای قطعنامهٔ شمارهٔ ۶۸۷ را مجاز نمی‌شمارد. این قطعنامه که چندی بعد به تصویب رسید به طرح مسائلی کاملاً متفاوت می‌پردازد و اجازه هیچ اقدامی را، مگر برقراری تحریم نمی‌دهد.

هیچ نیازی به بحث دربارهٔ این موضوع وجود ندارد. ایالات متحده و انگلستان می‌توانستند با درخواست از شورای امنیت برای صدور اجازهٔ «تهدید و استفاده از زور» طبق منشور ملل متحد کلیه تردیدها را از میان بردارند. انگلستان گام‌هایی در این جهت برداشت، اما به محض این‌که معلوم شد شورا با این تقاضا موافقت نخواهد کرد، از این اقدامات دست برداشت. سرمقالهٔ روزنامهٔ فایننشال تایمز[۷] چنین نتیجه گرفت که ابتکار تونی‌بلر که به سرعت پس گرفته شد، یک «خطا» بود، زیرا موجب تضعیف موضع امریکا و انگلستان شد. اما این ملاحظات در جهانی تحت سلطهٔ دولت‌های سرکش که حکومت قانون را رد می‌کنند، چندان اهمیتی ندارد.

فرض کنید شورای امنیت برای تنبیه عراق به خاطر نقض قطعنامهٔ آتش‌بس (قطعنامهٔ شمارهٔ ۶۸۷ سازمان ملل)، اجازهٔ استفاده از زور را می‌داد. دراین صورت این اجازه شامل حال کلیهٔ کشورها می‌شد: برای مثال می‌توان از ایران نام برد که می‌توانست برای حمایت از قیام جنوب عراق، به آن‌جا حمله کند. ایران همسایهٔ عراق و قربانی تجاوز و جنگ شیمیایی آن کشور است که با حمایت امریکا از عراق صورت گرفت؛ ایران می‌توانست به شکلی قابل قبول ادّعا کند که حملهٔ آن کشور به جنوب عراق به دلیل حمایت محلی بوده است، درحالی‌که امریکا و انگلستان نمی‌توانند چنین ادّعایی را مطرح سازند. این اقدامات فرضی از سوی ایران، هرگز تحمّل نمی‌شد درحالی‌که این اقدام فرضی ایران به مراتب کم‌تر از طرح‌های این مجریان خود خواندهٔ قانون

نادرست بود. تصور مطرح شدن چنین ملاحظات ابتدایی در بحث‌های عمومی در امریکا و انگلستان دشوار است.

تمسخر علنی

تمسخر حکومت قانون در رفتار و نیز فرهنگ فکری امریکا ریشه‌های عمیقی دارد. برای مثال واکنش امریکا را در برابر حکم دادگاه جهانی در ۱۹۸۶ به یاد آورید. در آن سال، دادگاه امریکا را به خاطر «استفادهٔ غیرقانونی از زور» علیه نیکاراگوئه محکوم کرد و خواستار قطع عملیات و پرداخت غرامت سنگین به نیکاراگوئه شد و کلیهٔ کمک‌های امریکا به مخالفان دولت کشور یاد شده (کنتراها) را، صرف‌نظر از ماهیت آن، «کمک نظامی» نه «کمک بشردوستانه» خوانده بود. دادگاه جهانی از همه سو مورد حمله قرار گرفت و ادّعا شد اعتبار خود را از میان برده است. متن حکم را درخور چاپ ندانستند و آن را نادیده گرفتند.

کنگره تحت تسلط دموکرات‌ها، بی‌درنگ اعتبارات تازه‌ای را برای تشدید استفادهٔ غیرقانونی از زور تصویب کرد. واشنگتن قطعنامهٔ شورای امنیت را که از همهٔ کشورها می‌خواست تا به قوانین بین‌المللی احترام بگذارند، وتو کرد؛ در این قطعنامه از کشوری نام نرفته بود، هرچند منظور از آن واضح بود. وقتی مجمع عمومی قطعنامه‌ای مشابه را به تصویب رساند، امریکا علیه آن رأی داد و در عمل آن را وتو کرد و تنها اسرائیل و السالوادر بودند که با رأی مخالف خود، به امریکا پیوستند. سال بعد امریکا فقط توانست به‌طور خودکار رأی اسرائیل را جلب کند. این مسائل صرف‌نظر از اهمیت‌شان، به ندرت در رسانه‌های امریکا یا ژورنال‌هایی که به طرح عقاید می‌پردازند، مطرح می‌شوند.

در این بین، جورج شولتز، وزیر خارجهٔ امریکا، توضیح داد «چنان‌چه سایهٔ قدرت بر میز مذاکره نیفتد، لفظ مذاکرات چیزی مگر نیک واژه‌ای که به جای واژه انقیاد به کار گرفته شده، نخواهد بود.»[8] وی کسانی را که مدافع «روش‌های آرمان‌شهری و قانون‌گرایانه، مثل میانجی‌گری خارجی، سازمان ملل و دادگاه جهانی هستند و عنصر قدرت را در معادله نادیده می‌گیرند»،

محکوم کرد و گفت سوابقی از این‌گونه احساسات در تاریخ دورهٔ مدرن وجود داشته است.[۹]

تمسخر علنی مادهٔ ۵۱ منشور ملل متحد به ویژه گویاست. واشنگتن بلافاصله پس از موافقت‌نامه‌های ۱۹۵۴ ژنو در مورد حل و فصل صلح‌آمیز مسائل هندوچین، با «مصیبت» نامیدن توافق‌ها، با وضوحی چشم‌گیر آن‌ها را تمسخر کرد و بی‌درنگ دست به کار تضعیف آن‌ها شد. شورای امنیت ملی امریکا دستوری محرمانه داد که حتی چنان‌چه «خراب‌کاری کمونیست‌های محلی یا شورش آن‌ها موجب حملهٔ مسلحانه نشود»، امریکا استفاده از نیروی نظامی را بررسی خواهد کرد؛ از جمله حمله به چین، «درصورتی‌که منبع خراب‌کاری تشخیص داده شود.»[۱۰] زبان به کار رفته در این دستور که واژه به واژهٔ متن برنامه‌ریزی‌های سالانهٔ شورا را تکرار می‌کرد، چنان انتخاب شده بود تا تاحق امریکا را در مورد نقض ماده ۵۱ به صراحت بیان دارد. همچنین، این سند خواستار مسلح کردن دوبارهٔ ژاپن و تبدیل تایلند به نقطهٔ کانونی عملیات محرمانه و روانی امریکا در جنوب شرق آسیا و انجام «عملیات محرمانه در مقیاسی بزرگ و مؤثر» در سرتاسر هند و چین و به طورکلی اقدام زورمدارانه برای تخریب توافق‌های منشور ملل متحد شده بود. این سند که دارای اهمیتی حیاتی است، به‌دست تاریخ‌نگاران اسناد پنتاگون به شدت تحریف شد و کم و بیش از تاریخ محو گردید.

سپس ایالات متحده اقدام به تعریف تازه‌ای از «تجاوز» کرد تا «جنگ سیاسی یا خراب‌کاری» (یعنی اعمال دیگران نه خود را) وارد این تعریف کند. این همان چیزی است که آدلای استیونسن هنگام دفاع از تشدید جنگ و آغاز حملهٔ همه‌جانبهٔ امریکا به ویتنام در دورهٔ کندی آن را «تجاوز داخلی» نامید. وقتی امریکا در ۱۹۸۶ شهرهای لیبی را بمباران کرد، دستاویز رسمی‌اش، «دفاع از خود در برابر حملات آتی» بود. آنتونی لوئیس، متخصص مسائل حقوقی نیویورک تایمز، به خاطر استناد به «این استدلال حقوقی که خشونت [در این مورد] به دلیل دفاع از خود است، دولت را ستود. این تفسیر مبتکرانه لوئیس از مادهٔ ۵۱ منشور ملل متحد، حتی کسی را که تحصیلاتی در حد دبیرستان داشت، شرمسار می‌کرد. توماس پیکرینگ، نمایندهٔ امریکا در

سازمان ملل متحد، با استناد به مادهٔ ۵۱ منشور ملل متحد در شورای امنیت، از حملهٔ امریکا به پاناما دفاع کرد و گفت که این ماده «استفاده از نیروی مسلح در دفاع از کشور، منافع و مردم امریکا» را مجاز دانسته و به امریکا اجازه می‌دهد تا به پاناما حمله کند و مانع از آن شود که «قلمرو آن کشور تبدیل به پایگاهی برای صدور مواد مخدر به امریکا شود.» تحصیل‌کردگان صاحب عقیده، خردمندانه سر تأیید تکان دادند.

هنگامی‌که کلینتون در ۱۹۹۳ دستور حملهٔ موشکی به عراق و کشتار غیرنظامیان را صادر کرد، مطبوعات و بازهای کنگره، رئیس‌جمهور را بسیار ستودند و این حمله را «مقتضی، منطقی و ضروری» دانستند. مفسران خبری، به ویژه تحت تأثیر توسل مادلین آلبرایت به مادهٔ ۵۱ منشور ملل متحد قرار گرفتند. وزیر خارجهٔ امریکا در مقام توضیح اظهار کرد که بمباران عراق «دفاع از خود در برابر حملهٔ مسلحانه» ـ یعنی سوءقصد ادعایی دو ماه پیش علیه جان رئیس‌جمهور سابق، پرزیدنت بوش ـ بوده است. توسل به این ماده، حتی اگر امریکا می‌توانست شرکت عراق در این سوءقصد را به اثبات برساند، به زحمت ارزش آن را می‌یافت که یاوه‌گویی تلقی شود؛ گزارش نیویورک تایمز این ادعا را رد می‌کند و می‌گوید «مقامات دولت که نخواستند نام‌شان فاش شود»، به مطبوعات اطلاع دادند «قضاوت دربارهٔ گناه عراق مبتنی بر قراین و تحلیل‌های برخاسته از اوضاع و احوال بوده، نه اطلاعات متقن.» مطبوعات به نخبگان اطمینان دادند که اوضاع و احوال «مشخصاً متناسب» با مادهٔ ۵۱ منشور ملل متحد است (واشنگتن پست). نیویورک تایمز با ابراز تردید دربارهٔ این قضیه نوشت «هر رئیس‌جمهوری وظیفه دارد برای حفاظت از منافع ملی، از نیروی نظامی بهره گیرد. به نوشتهٔ بوستون گلوب «از نظر سیاسی توسل به این منطق درست است» و «اشارهٔ کلینتون به منشور ملل متحد، نمایانگر علاقهٔ امریکایی‌ها به احترام به قوانین بین‌المللی است.» کریستین ساینس مانیتور نوشت مادهٔ ۵۱ «به کشورها اجازه می‌دهد چنان‌چه از سوی یک قدرت خصم تهدید شوند، پاسخ نظامی دهند.» داگلاس هرد، وزیر خارجه انگلستان، هنگام گزارش به پارلمان آن کشور با حمایت از «اِعمال حق مشروع و مقتضی دفاع از خود» توسط کلینتون، گفت مادهٔ ۵۱ به کشورها اجازه می‌دهد از زور «در

دفاع از خود درصورت مورد تهدید قرار گرفتن اتباع‌شان استفاده کنند.» هرد در ادامه افزود اگر از ایالات متحده خواسته شود پیش از پرتاب موشک به سمت دشمنی که دو ماه قبل دستور سوءقصد به جان یک رئیس‌جمهور سابق را صادر کرده باشد ـ یا نباشد ـ تأیید شورای امنیت را به دست آورد، امور جهان «به گونه‌ای خطرناک فلج خواهد شد.»[۱۱]

این مدارک به میزان چشم‌گیری مؤید نگرانی وسیع دربارهٔ «دولت‌های سرکشی» است که به حکومت زور پای‌بندند و بر پایهٔ «منافع ملی» تعریف شده توسط دولت‌های خود، عمل می‌کنند؛ وخیم‌تر از همه این است که دولت‌های سرکش خود را درعین‌حال قاضی جهان و مجری احکام خود می‌دانند.

دولت‌های سرکش: تعبیر محدود

بازنگری مسائلی که موجب شد بحران عراق در شورای امنیت سازمان ملل متحد به بحث گذاشته نشود نیز جالب است. اما ابتدا چند کلمه دربارهٔ مفهوم «دولت سرکش» خواهیم گفت.

باوری بنیادین این است که گرچه جنگ سرد به پایان رسیده، امریکا هنوز هم عهده‌دار مسئولیت حفاظت از جهان است؛ هرچند پرسش این است که حفاظت در برابر چه چیزی؟ بی‌گمان این حفاظت نمی‌تواند در برابر تهدید «ملی‌گرایی افراطی»، یعنی عدم تمایل به تمکین از ارادهٔ قدرتمندان باشد. این‌گونه افکار فقط مناسب اسناد برنامه‌ریزی داخلی است نه مردم عادی. از نخستین سال‌های دههٔ ۱۹۸۰ روشن شد که شیوه‌های متعارف بسیج توده‌ها، توسل به «توطئهٔ یک‌پارچه و بی‌رحمانهٔ» جان اف. کندی و «امپراتوری شرّ» ریگان کارآیی خود را از دست می‌دهند: اکنون دشمنانی جدید مورد نیاز بود.

بنابر نتیجه گیری کمیسیون جزایی ملی در داخل امریکا، ترس از جنایت ـ به ویژه مواد مخدر ـ توسط «انواعی از عوامل که تقریباً هیچ ارتباطی به خود جنایت نداشت»، برانگیخته شد؛ در این‌کار از شیوه‌های رسانه‌ها و نقش دولت و صنایع خصوصی در ترساندن شهروندان» بهره گرفتند و «از تنش‌های نژادی نهفته برای مقاصد سیاسی بهره‌برداری شد.» از تعصبات نژادی در اجرای قانون

و صدور احکامی استفاده شد که سرگرم نابود کردن جوامع سیاه‌پوستانـد و «جهنمی نژادگرایانه» ایجاد می‌کنند و نیز «ملت را در خطر مصیبتی اجتماعی» قرار می‌دهند. جرم‌شناسان نتیجهٔ این وضع را ایـجاد «گـولاک امـریکایی»، «تبعیض نژادی جدید در امریکا»، نامیده‌اند. گفتنی است که برای اولین‌بار در تاریخ امریکا، امریکایی‌های افریقایی‌تبار اغـلب زنـدانـیان ایـن کشـور را تشکیل می‌دهند و موارد زندانی شدن سیاهان هفت برابر سفیدپوستان است؛ این مورد به کلّی جدا از موارد بازداشت است که به شکـلی بسـیار نـابرابـر، سیاهان را به دلیل استعمال یا قاچاق مواد مخدر هدف قرار می‌دهد.[۱۲]

تهدیدات خارجی عبارت بود از «تروریسم بین‌المللی»، قاچاقچیان مواد مخدر اسپانیایی‌تبار و بدتر از همه «دولت‌های سـرکش.» تـحقیق مـحرمانهٔ فرماندهی استراتژیک (۱۹۹۵) که مسـئول زرادخـانهٔ سـلاح‌های هسـته‌ای استراتژیک است، رئوس کلی این تفکر را شرح می‌دهد. این سند بنابر قانون دسترسی آزادانه به اطلاعات، از حالت محرمانه درآمده است و «ضـروریات بازدارندگی پس از جنگ سـرد» نـام دارد. بـر اسـاس گـزارش خـبرگزاری آسوشیتدپرس، سند یاد شده «نشـان مـی‌دهد کـه چگـونه ایـالات مـتحده استراتژی بازدارندهٔ خود را از اتحاد شورویِ منحل شده، بـه دولت‌هـای بـه اصطلاح سرکش مثل عراق، لیبی، کوبا و کره شمالی تغییر داد.» این تـحقیق توصیه می‌کند که «درصورت هدف قرار گرفتن منافع حیاتی ایالات متحده»، این کشور با تکیه بر زرادخانهٔ هسته‌ای‌اش، «خود را غـیرمنطقی و کـینه‌جو» نشان دهد. این امر باید «بخشی از شخصیتی باشد که از خود به همهٔ دشمنان، «به ویژه» به دولت‌های سرکش، نشان می‌دهیم و «ارائهٔ تصویری بیش از حد عقل‌گرایانه و خونسردانه زیان‌بار است»، چه رسد پای‌بندی به حماقت‌هایی چون قوانین بین‌المللی و الزامات معاهدات. «این حقیقت که برخی از عناصر» دولت امریکا «بالقوه خارج از کنترل» به نظر برسند، می‌تواند در ایجاد ترس و تردید در اذهان تصمیم‌گیرندگان دولت‌های خصم امریکا، سودمند باشد. این گزارش به احیای «نظریهٔ مرد دیوانه» نیکسون می‌پردازد. نـظریهٔ یـاد شـده می‌گوید دشمنان‌مان باید بدانند که ما دیوانه و غیرقابل پـیش‌بینی هسـتیم و نیروی ویرانگر عظیمی در اختیار داریم. به همین علت، دشمنان‌مان در پـی

ترس، تسلیم ارادهٔ ما خواهند شد. این فکر را ظاهراً حزب کارگر حاکم در اسرائیل در دههٔ ۱۹۵۰ ابداع کرد که رهبران آن، مدافع اعمال جنون‌آمیز بودند. این مطالب برگرفته از مندرجات خاطرات موشه شارت، نخست‌وزیر وقت اسرائیل است و هشدار می‌دهد که اگر کسی به مخالفت با ما برخیزد، «دیوانه» (Nishtagea) خواهیم شد؛ سلاحی سرّی که تاحدودی امریکا را ـ که در آن روزگار چندان قابل اعتماد نمی‌دانستند ـ هدف گرفته بود. این موضع، مشکل بزرگی برای جهان است و در اختیار تنها ابرقدرت جهان قرار دارد که خود را دولتی گردن‌کش می‌داند و نخبگان داخلی قدرت چندانی در مهار آن ندارند.[۱۳]

از اولین روزهای حکومت دولت ریگان، لیبی «دولت سرکش» مناسبی بود. این کشور آسیب‌پذیر و بی‌دفاع، در هنگام نیاز کیسهٔ بوکسی آرمانی است. برای مثال، وقتی در ۱۹۸۶ برای اولین بار در تاریخ، بمباران لیبی چنان تنظیم شد که خبر آن در پربیننده‌ترین ساعات تلویزیون پخش شود، سخنرانی‌نویسان «مذاکره‌کنندهٔ بزرگ» از این ماجرا بهره گرفتند تا برای حملهٔ نیروهای تروریستی واشنگتن به نیکاراگوئه جلب حمایت کنند؛ با این دستاویز که قذافی «چهارصدمیلیون دلار و نیز زرّادخانه‌ای از سلاح را همراه با مشاوران نظامی به نیکاراگوئه فرستاده است تا جنگ را به خاک اصلی امریکا بکشد»؛ امریکایی که در آن وضعیت، سرگرم دفاع از خود در برابر حملهٔ دولت سرکش نیکاراگوئه بود.

پس از فروپاشی دیوار برلین که هرگونه توسل به تهدید شوروی را پایان داد، دولت بوش بی‌درنگ درخواست سالانهٔ خود را برای افزایش عظیم بودجهٔ وزارت دفاع، تسلیم کنگره کرد. وی در درخواست خود توضیح می‌دهد «چنین پیش‌بینی می‌کنیم که در عصر جدید، قدرت نظامی ما برای تقویت موازنهٔ جهانی اهمیت اساسی دارد، اما... احتمال قوی‌تر در نیاز به استفاده از نیروهای نظامی، نه شوروی بلکه کشورهای جهان سوم‌اند، جایی‌که ممکن است توانایی‌ها و رویکردهای تازه‌ای را طلب کند، مثل هنگامی که پرزیدنت ریگان در ۱۹۸۶ نیروهای دریایی و هوایی امریکا را در بازگشت به لیبی هدایت کرد» تا اهداف غیرنظامی شهری را بمباران کنند، با این هدف که

«به ایجاد صلح، آزادی و پیشرفت بین‌المللی که در درون آن دموکراسی امریکا ـ و دیگر کشورها ـ قادر به شکوفایی است»، کمک کند. خطر اصلی‌ای که با آن روبه‌روایم، «رشد فزایندهٔ پیشرفت‌های فناوری در جهان سوم است. بنابراین باید مبانی صنایع دفاعی خود ـ یعنی صنایع دارای فناوری پیشرفته ـ را تقویت کرده، انگیزه‌های لازم برای «سرمایه‌گذاری در تأسیسات و تجهیزات و تحقیقات و توسعه» در این زمینه‌ها را ایجاد کنیم. همچنین باید نیروهای مداخله‌کنندهٔ خود را که هدف آن خاورمیانه است، تقویت کنیم. خاورمیانه جایی است که نمی‌توان «تهدید منافع کشور» را که مداخلهٔ مستقیم نظامی را ضروری می‌سازد، به کرملین نسبت داد. این استدلال خلاف دروغ‌پردازی‌های پیشین است که اینک کنار گذاشته شده است. همان‌گونه که در سال‌های قبل، گاهی به شکل محرمانه اذعان شده بود، اینک رسماً تهدیدها برخاسته از خود منطقه و «ملی‌گرایی افراطی» دانسته می‌شد که همواره (نه فقط در مورد خاورمیانه) از نگرانی‌های عمده شمرده شده بود.[۱۴]

در آن زمان «تهدید منافع ملی» را نمی‌شد به عراق نیز نسبت داد. صدام در آن زمان دوست مورد علاقه و شریک تجاری امریکا بود. وضع وی ظرف چند ماه بعد تغییر کرد؛ هنگامی که وی علاقهٔ امریکا به تغییر مرزهای عراق با کویت با استفاده از نیروی نظامی را بد فهمید و تصور کرد به وی اجازه داده شده است کویت را اشغال کند یا از دیدگاه دولت بوش، آن‌چه را امریکا به تازگی در پاناما انجام داده بود تقلید کند. پرزیدنت بوش بلافاصله پس از حمله صدام به کویت در جلسه‌ای با شرکت مقامات عالی‌رتبهٔ امریکا به شرح مسئلهٔ بنیادی پرداخت: «نگرانی من در مورد مقامات سعودی این است که در آخرین لحظه دستخوش ترس شوند و دولت دست‌نشاندهٔ صدام در کویت را بپذیرند.» ژنرال کولین پاول فرماندهٔ ستاد مشترک نیروهای مسلح امریکا همین مسئله را با شدت مطرح کرده است: «ظرف چند روز آینده عراق نیروهای خود را از کویت خارج می‌کند و حکومت دست‌نشاندهٔ خود را منصوب می‌نماید و همه در جهان عرب خشنود خواهند شد.»[۱۵]

البته ارائهٔ معادل‌های تاریخی هیچ‌گاه دقیق نیست. وقتی امریکا پس از

تعیین دولت دست‌نشاندهٔ خود، بخشی از نیروهایش را از پاناما خارج کرد، در سراسر نیم‌کره، از جمله در پاناما و درواقع بخش اعظم جهان، خشم شدیدی ابراز شد و همین امر امریکا را وادار کرد قطعنامهٔ شورای امنیت را وتو کند و به قطعنامهٔ مجمع عمومی رأی مخالف بدهد. این قطعنامه «نقض شرم‌آور قوانین بین‌المللی، استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی کشورها» را محکوم کرده بود و خواستار «خروج نیروهای امریکایی شده بود که به پاناما حملهٔ مسلحانه کرده بودند.» نحوهٔ برخورد با تهاجم عراق به کویت متفاوت و از بعضی جهات متفاوت با روایت معیار بود، هرچند به سرعت در مطبوعات برملا شد.

حقایق غیرقابل توضیح به نحو جالبی تفسیرهای تحلیل‌گران سیاسی را روشن می‌کند. رونالد استیل نمونه‌ای از این تحلیل‌گران است که دربارهٔ معمای پیش‌روی امریکا چنین می‌اندیشد: «قدرتمندترین کشور جهان بیش از هر کشور دیگر در استفاده از زور با مانع مواجه است ـ و از همین‌رو موفقیت صدام در کویت، با ناتوانی امریکا در اجرای اراده خود در پاناما مقایسه می‌شود.»[۱۶]

خوب است به یاد آوریم که در ۹۱ ـ ۱۹۹۰ نیز به گونه‌ای مؤثر جلوی بحث گرفته شد. بحث‌های زیادی در این مورد که آیا تحریم‌ها مؤثر خواهد افتاد یا خیر، صورت گرفت، اما هیچ بحثی در مورد تأثیر قبلی آن‌ها، احتمالاً کوتاه زمانی پس از تصویب قطعنامه ۶۶۰، در نگرفت. ترس از این‌که تحریم‌ها احتمالاً مؤثر واقع شده باشد، محرّک خودداری از بررسی پیشنهادهای عقب‌نشینی عراق از کویت از اوت ۱۹۹۰ تا اوایل ژانویهٔ ۱۹۹۱ گردید. سیستم اطلاع‌رسانی به جز در موارد بسیار استثنایی کنترل شدیدی دربارهٔ این موضوع اعمال کرد. نظرسنجی‌هایی که چند روز پیش از بمباران ژانویهٔ ۱۹۹۱ صورت گرفت، گواه بر آن بود که شمار کسانی که راه‌حل صلح‌آمیز مبتنی بر عقب‌نشینی عراق، هم‌زمان با برپایی کنفرانسی بین‌المللی دربارهٔ مناقشه عرب ـ اسرائیل را ترجیح می‌دهند، دو برابر کسانی است که مدافع راه‌حل نظامی هستند. به ندرت دفاع علنی از کسانی صورت گرفت، که این موضع را بیان کرده بودند. رسانه‌ها وفادارانه از رئیس‌جمهوری پیروی کردند و در این مورد منحصر به‌فرد «ارتباط» دو قضیه را غیرقابل تصور

دانستند. چه‌بسا هیچ یک از پاسخ‌دهندگان نظرخواهی نمی‌دانستند که مخالفان دموکرات رژیم عراق نیز نظریاتی مشابه داشتند. این مورد از جریان اصلی اطلاع‌رسانی به دور نگاه داشته شد. همچنین از این موضوع نیز بی‌خبر بودند که یک پیشنهاد عراق، طبق شرایط پیشنهادی آن‌ها، یک هفته قبل توسط مقامات دولتی امریکا که آن را معقول یافتند، فاش شده بود، ولی واشنگتن آن را کاملاً رد کرده بود. به گزارش خبرنگار سیاسی نیویورک تایمز که تلویحاً نگرانی‌های دولت امریکا را منعکس می‌کرد، در اواسط اوت پیشنهاد عقب‌نشینی عراق از سوی شورای امنیت ملی امریکا بررسی و رد شد و به نحوی مؤثر بر آن سرپوش گذارده شد؛ ظاهراً به این دلیل که بیم آن می‌رفت ابتکارات دولت عراق ـ که نامی از آن‌ها برده نشده ـ موجب کاهش بحران گردد.

از آن زمان عراق در مقام مهم‌ترین «دولت سرکش»، جانشین ایران و لیبی شده است. کشورهای دیگر هیچ‌گاه به این مرتبه نرسیده‌اند. شاید نمونه‌ای که بیش از همه به بحث ما ارتباط می‌یابد، اندونزی باشد. وقتی ژنرال سوهارتو در ۱۹۶۵ قدرت را به دست گرفت و عهده‌دار قتل‌عامی به شکل قتل‌عام روآندا گردید، موجب رضایت فراوان غرب شد و از دشمن به دوست مبدل گردید. از آن پس، سوهارتو طبق توصیف کلینتون، «فرد مطلوب ما» بود، هر چند وی، تنها در دههٔ ۱۹۸۰ با کشتن ۱۰/۰۰۰ اندونزیایی، دست به تجاوزی جنایت‌آمیز و قساوت‌های بی‌پایان علیه ملت خودش زده است. این میزان کشته، بر اساس شهادت خود «فرد مطلوب ما» برآورد شده که نوشته است «اجساد به دلیل تبعات نوعی شوک درمانی، این‌جا و آن‌جا افتاده بودند.»[۱۷]

در دسامبر ۱۹۷۵ شورای امنیت سازمان ملل به اتفاق آرا به اندونزی دستور داد نیروهای مهاجم خود را «بی‌درنگ» از تیمورشرقی خارج کند و «از همهٔ کشورها خواست تمامیت ارضی تیمورشرقی و حق مسلم تعیین سرنوشت ملت آن‌را محترم شمارند.» ایالات متحده با افزایش ارسال (محرمانهٔ) اسلحه برای متجاوزان، به این قطعنامه پاسخ داد. کارتر یک‌بار دیگر در گرماگرم حمله‌ای که به مرز نسل‌کشی رسید، جریان ارسال اسلحه را فزونی بخشید. دانیل پاتریک موینیهان، نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل متحد در خاطرات

خود از این جهت احساس مباهات می‌کند که موفق شده است «همهٔ اقدامات سازمان ملل متحد را بی‌اثر سازد. در واقع، وی برای تحقق دستورات وزارت خارجهٔ امریکا تلاش کرده است. این وزارتخانه «بر آن بود تا مسائل به همان صورتی که رخ داده، پیش رود.» امریکا همچنین با شادمانی سرقت نفت تیمورشرقی را (با همدستی شرکتی امریکایی) در نقض هرگونه برداشت منطقی از موافقت‌نامه‌های بین‌المللی، می‌پذیرد.[۱۸]

شباهت زیادی بین این قضیه و مسئلهٔ عراق / کویت وجود دارد، هرچند تفاوت‌هایی نیز به چشم می‌خورد؛ نمایان‌ترین تفاوت‌ها این‌که خون‌ریزی‌هایی که با حمایت امریکا در تیمورشرقی صورت گرفت، بسیار فراتر از اقداماتی است که انجام آن‌ها به صدام‌حسین در کویت نسبت داده شده است.

مثال‌های متعدد دیگری وجود دارد، هرچند باید با برخی از آن‌ها که معمولاً توسل بدان‌ها صورت می‌گیرد، به ویژه در ارتباط با اسرائیل، با احتیاط برخورد کرد. شمار قربانیان حملات اسرائیل به لبنان که در ۱۹۸۲ با حمایت دولت امریکا صورت گرفت، به مراتب از شمار قربانیان حملهٔ صدام به کویت بیش‌تر است و هنوز هم دولت اسرائیل قطعنامهٔ ۱۹۷۸ شورای امنیت را که به آن کشور دستور می‌دهد بی‌درنگ از لبنان خارج شود، همراه با چندین قطعنامهٔ دیگر درباره اورشلیم، ارتفاعات جولان و مسائل دیگر نقض می‌کند و اگر وتوی منظم ایالات متحده نبود، تعداد این قطعنامه‌ها به‌مراتب بیش‌تر از آن‌چه بود که در حال حاضر هست. اما این ادّعای رایج که اسرائیل، به ویژه دولت فعلی آن ناقض قطعنامهٔ ۲۴۲ شورای امنیت و توافق‌های اسلو است و این‌که ایالات متحده با تحمل این موارد «تبعیض قائل می‌شود»، در بهترین حالت محّل تردید و ناشی از بدفهمیدن قراردادهاست. فرآیند مادرید ـ اسلو از همان آغاز توسط قدرت امریکا ـ اسرائیل برای آن طراحی شد تا راه‌حل ایجاد منطقه‌ای بسته با خودمختاری محدود را تحمیل کند. [مثل منطقهٔ بانتوستان در افریقای جنوبی که ویژهٔ زندگی سیاهان است م.] جهان عرب راه‌حل گول‌زدن خویش دربارهٔ این مسئله را مثل بسیاری از مسائل دیگر برگزیده است، اما در اسناد واقعی این مسئله روشن است، به‌ویژه پروژه‌هایی

که با حمایت دولت امریکا برای دولت‌های رابین ـ پرز تهیه شـده، از جـمله پروژه‌هایی که دولت ناتانیاهو به خاطر آن‌ها محکوم شده است.[۱۹]

بی‌تردید این ادعا نادرست است که «اسرائیل دستورات شورای امنیت را به صورت علنی نقض نمی‌کند»[۲۰]، اما دلایلی که اغلب ارائه مـی‌شود، بـاید به‌دقّت بررسی گردد.

با بازگشت به موضوع عراق، می‌توان گـفت عـراق از عـمده دولت‌هـای جنایت‌کار است. آلبرایت و کوهن در اجلاسی علنی کـه در هـجدهم فـوریهٔ ۱۹۹۸ برگزار شد و از طریق تلویزیون پخش گردید، بارها به نهایت قساوت عراق متوسل شده، گفتند «صدام به‌خاطر استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی علیه همسایگان و حتی ملت خودش» کـه وحشـتناک‌تـرین جـرم اوست، گناهکار است. آلبرایت در پاسخ به پرسشگری که دربارهٔ حمایت امـریکا از سوهارتو سؤال کرد، با عصبانیت تأکید کرد «برای ما بسیار اهمیت دارد کـه روشن سازیم ایالات متحده و جهان متمدن نمی‌توانند با کسی که مـایل بـه استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی علیه مردم خود است معامله کنند، گذشته از این که این سلاح‌ها علیه همسایگان عراق نیز به کار می‌روند.» کـمی بـعد سناتور لات، کوفی‌عنان را به خاطر تلاش برای ایجاد رابطه‌ای انسانی با کسی که دست به کشتار جمعی زده است، محکوم کرد و به دولت امریکا نیز به خاطر آن‌که به کسی که تا بدین‌پایه تنزل یافته، اعتماد کرده است، حمله کرد.

چه کـلمات پـرطنینی! صـرف‌نظر از طـفره رفـتن آلبـرایت و کـوهن از پاسخ‌گویی به پرسش مطرح شده، آن‌ها فراموش کردند به این نکته اشاره کنند، اعمالی را که اینک تا بدین پایه وحشتناک می‌دانند، موجب تبدیل عراق بـه «دولتی سرکش» نشده است. مفسران سیاسی با مهربانی از طـرح ایـن نکـته خودداری کردند؛ همچنین لات به این نکته توجه نکرد که قهرمانان وی، یعنی بوش و ریگان، روابط بسیار گرمی با این «قاتل مردم» برقرار کرده بودند. وقتی در مارس ۱۹۸۸ صدام از گازهای شیمیایی علیه کردهای حـلبچه اسـتفاده کرد، هیچ تقاضای خشم‌آلودی در مورد وارد آوردن ضربه نظامی مطرح نشد؛ برعکس امریکا و انگلستان حمایت خود را از این «قاتل مردم» فزونی دادند. صدام نیز در آن زمان «فرد مطلوب ما» بود. وقتی چارلز گـلاس، خـبرنگار

شبکه تلویزیونی ABC ده ماه بعد ماجرای حلبچه ـ محل یکی از برنامه‌های جنگ بیولوژیک صدام ـ را فاش کرد، وزارت امور خارجه حقایق را کذب خواند و ماجرا فروکش کرد. به گفتهٔ گلاس، حالا وزارت امور خارجه «اقدام به صدور اطلاعیه دربارهٔ همین موضوع می‌کند.»

این دو پاسدار صلح جهانی، در مشارکت با بسیاری از کشورهای دیگر، موجب تسهیل دیگر قساوت‌های صدام شدند؛ از جمله استفادهٔ وی از سیانید، گاز اعصاب و دیگر سلاح‌های ددمنشانه؛ همچنین اطلاعات، فناوری و دیگر تدارکات را برای وی فراهم آوردند. بیل بلام به خاطر می‌آورد که کمیتهٔ امور بانکی سنا در ۱۹۹۴ گزارش داد که وزارت بازرگانی امریکا موفق به ردیابی «ارسال مواد بیولوژیک» و موارد مشابهی شده است که بعدها به همت بازرسان اعزامی سازمان ملل کشف و نابود شد. ارسال این محموله‌ها دست‌کم تا نوامبر ۱۹۸۹ ادامه یافت. یک ماه بعد، بوش اجازه داد که وام‌های تازه‌ای به دوستش صدام داده شود تا افزایش صادرات امریکا به عراق محقق گردد و امریکا در معاملات با عراق موقعیت بهتری بیابد، هرچند پرونده‌ای علیه عراق در مورد نقض حقوق بشر وجود دارد. وزارت امور خارجهٔ امریکا با قیافه‌ای جدی این خبر را اعلام کرد. این موضوع با هیچ انتقادی روبه‌رو نشد و حتی در جریان اصلی رسانه‌های امریکا گزارش داده نشد.

دست‌کم بخشی از پروندهٔ نقش انگلستان، در تحقیقات رسمی (تحقیقات اسکات) برملا شد. به تازگی دولت انگلستان ناگزیر شده است اعتراف کند که پس از انتشار نتیجهٔ تحقیقات اسکات، دست‌کم تا دسامبر ۱۹۹۶ به دادن مجوز به شرکت‌های انگلیسی برای صادرکردن مواد قابل استفاده در سلاح‌های بیولوژیک ادامه داده است.

نیویورک تایمز در بیست و هشتم فوریهٔ ۱۹۹۸ در مقاله‌ای دربارهٔ فروش مواد قابل استفاده در تسلیحات میکروبی و دیگر سلاح‌های کشتار جمعی از سوی کشورهای غربی، به نمونه‌ای از فروش این‌گونه مواد توسط امریکا در دههٔ ۱۹۸۰ اشاره می‌کند که شامل فروش «پاتوژن‌های مهلک» بود. فروش این مواد با مجوز دولت صورت گرفت و مقداری از آن از مرکز تحقیقات میکروبی ارتش در فورت دتریک تهیه شد؛ با این‌حال، این اطلاعات تنها

نوک کوه یخ را نشان می‌دهد.[۲۱]

تظاهری متداول این است که از جرایم صدام آگاه نبودیم و اینک از کشف حقیقت به شدت تکان خورده‌ایم و باید «روشن سازیم» که (به قول آلبرایت) ما مردم متمدن نمی‌توانیم با کسی که چنین جنایاتی را مرتکب شده، «معامله کنیم». این ژست، حقه‌بازی کنایه‌آمیزی است. گزارش‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ سازمان ملل متحد، استفادهٔ عراق از سلاح‌های کشتار جمعی را محکوم کرده است. کارکنان سفارت امریکا در ترکیه با بازماندگان حملات جنگ‌افزارهای شیمیایی مصاحبه کردند و سیا این مصاحبه‌ها را به وزارت امور خارجه گزارش داد. گروه‌های حقوق بشر قساوت‌های حلبچه و نقاط دیگر را به سرعت گزارش کردند. جورج شولتز، وزیر خارجهٔ امریکا اذعان کرد که این کشور مدارکی در این مورد دراختیار دارد. گروه تحقیق اعزامی از سوی کمیتهٔ روابط خارجی سنای امریکا در ۱۹۸۸ «شواهد فراوانی در مورد استفادهٔ گسترده از سلاح‌های شیمیایی علیه غیرنظامیان» یافت و غرب را متهم کرد که از استفادهٔ عراق از این‌گونه سلاح‌ها علیه ایران آگاه بوده و صدام را در این اعتقاد ـ به حق ـ تشویق کرده‌اند که می‌تواند بدون آن‌که تحت پی‌گرد قرار گیرد، از این سلاح‌ها علیه ملت خود ـ درواقع کردها که به ندرت «ملتِ» این جانیِ دارایِ خاستگاهِ قبیله‌ای به شمار می‌رفتند ـ استفاده کند.

کلیبورن پل، رئیس این کمیته در ۱۹۸۸ اقدام به تهیه و ارائهٔ لایحه «پیش‌گیری از نسل‌کشی» کرد که در آن سکوت «در حین کشته‌شدن مردم با گازهای شیمیایی» را با نام «هم‌دستی» محکوم کرد و آن‌را بسیار شبیه به «سکوت جهان در هنگام شروع جنایات هیتلر که به براندازی تقریباً کامل یهودیان اروپا انجامید»، دانست. وی هشدار داد «نمی‌توانیم یک‌بار دیگر در برابر نسل‌کشی سکوت کنیم.» دولت ریگان به شدت با تحریم عراق مخالفت کرد و اصرار ورزید که مسئله مسکوت بماند، ضمن این‌که حمایت خود را از قاتل مردم افزایش داد. به گزارش آدل دارویچ، روزنامه‌نگار، در جهان عرب «مطبوعات کویت از متعصب‌ترین رسانه‌های عربی در حمایت از کشتار کردهای عراق به دست رژیم بغداد بودند.»

در ۱۹۹۱، وقتی بر طبل جنگ کوبیده می‌شد، کمیسیون بین‌المللی

کارشناسان قضایی به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد نوشت «احتمالاً عراق پس از ارتکاب زننده‌ترین تجاوزها به مردم خود، بدون این‌که کلامی ملامت‌آمیز از سازمان ملل متحد بشنود، به این نتیجه رسیده است که می‌تواند هر کاری را که می‌خواهد، انجام دهد.» البته در این‌جا منظور از سازمان ملل، همان ایالات متحده و انگلستان است. این حقیقت باید همراه با قوانین بین‌الملل و دیگر انحراف‌های «آرمان‌شهری» مدفون شود.[۲۲]

هر مفسر خبری نامهربانی می‌تواند بگوید تحمل اخیر امریکا و انگلستان در مورد استفاده از گازهای سمّی و جنگ‌افزارهای شیمیایی چندان شگفت‌انگیز نیست. به گفتهٔ سرفرماندهی نیروهای انگلستان، انگلیسیان در مداخلهٔ ۱۹۱۹ خود در شمال روسیه به استفادهٔ بسیار موفقیت‌آمیز از جنگ‌افزارهای شیمیایی علیه بالشویک‌ها پرداختند. وینستون چرچیل در ۱۹۱۹ در وزارت جنگ انگلیس به شدت علاقه‌مند به چشم‌اندازهای استفاده از گازهای شیمیایی علیه «قبایل غیرمتمدن ـ کردها و افغان‌ها ـ بود و به فرماندهی نیروی هوایی سلطنتی (RAF) مستقر در خاورمیانه اجازه داد از سلاح‌های شیمیایی به عنوان تجربه‌ای علیه عرب‌های نافرمان استفاده کند و مخالفت‌های وزارت امور هند را تحت عنوان «نامعقول» رد و «نازک‌دلی در استفاده از گاز» را تقبیح کرد. وی در مقام توضیح اظهار کرد «ما نمی‌توانیم تحت هیچ شرایطی به عدم استفاده از هرگونه سلاح موجود برای پایان دادن سریع به بی‌نظمی موجود در مرزها رضایت دهیم.» وی در ادامه می‌افزاید استفاده از سلاح‌های شیمیایی صرفاً «کاربرد علم غرب در جنگ‌افزارهای نوین است.»[۲۳]

دولت کندی پیشتاز استفادهٔ وسیع از سلاح‌های شیمیایی علیه غیرنظامیان، هنگام آغاز حمله به ویتنام در ۶۲ ـ ۱۹۶۱ بود. به حقّ نگرانی‌های فراوانی در مورد تأثیر این سلاح‌ها بر سربازان امریکایی وجود داشته، اما به آثار وخیم‌تر و مقایسه‌ناپذیر این سلاح‌ها بر غیرنظامیان اشاره‌ای نشده است. آمنون کاپه‌لیوک، روزنامه‌نگار خوشنام اسرائیلی در گزارش بازدید ۱۹۸۸ خود از ویتنام در یکی از روزنامه‌های پرتیراژ اسرائیلی نوشت که هنوز هم هزاران ویتنامی از تأثیر جنگ‌افزارهای شیمیایی امریکا که در

ویتنام به کار رفت، جان خود را از دست می‌دهند؛ وی به نقل از برخی برآوردها، شمار قربانیان ویتنام را ۲۵۰/۰۰۰ نفر می‌داند و نیز صحنه‌های تکان‌دهنده در بیمارستان‌های جنوب را توصیف می‌کند، جایی‌که کودکان در اثر ابتلا به سرطان جان می‌دادند و به هنگام تولد، نقص عضوهای وحشتناک داشتند. وی می‌گوید جنوب ویتنام بود که هدف جنگ‌افزارهای شیمیایی قرار گرفت، نه شمال آن که این‌گونه تأثیرات جنگ‌افزارهای شیمیایی در آن یافت نمی‌شود. همچنین به موجب خبر کم‌اهمیتی که در ۱۹۷۷ منتشر شد، مدارکی مستدل در مورد استفادهٔ امریکا از سلاح‌های بیولوژیک علیه کوبا موجود است و بدتر این‌که این تنها بخش کوچکی از عملیات تروریستی مداوم امریکاست.[۲۴]

گذشته از این پیشینه، در حال حاضر ایالات متحده و انگلستان درگیر نوعی جنگ بیولوژیک مهلک در عراق هستند. ویران کردن زیرساخت‌های عراق و جلوگیری از واردات مورد نیاز برای تعمیر آن، موجب بیماری، سوءتغذیه و مرگ زودرس در مقیاسی عظیم شده است. بنابر تحقیقات یونیسف، بیش از ۵۰۰/۰۰۰ کودک عراقی، یعنی به طور متوسط ماهی ۵/۰۰۰ کودک جان خود را از دست داده‌اند. در ژانویهٔ ۱۹۸۸ اسقف‌های کاتولیک، در محکومیت شدید تحریم‌ها، به نقل از سر اسقف جنوب عراق گفتند که «بیماری‌های واگیر شایع شده و موجب مرگ هزاران بیمار و نوزاد می‌شود» و آن کودکانی که از بیماری جان سالم به در می‌برند، درنتیجهٔ سوءتغذیه می‌میرند.» مطبوعات به ندرت به اعلامیهٔ اسقف‌ها که متن کامل آن در نشریه مبارزه* استانلی هِلِر منتشر شد، اشاره کردند. ایالات متحده و انگلستان در سد کردن راه برنامه‌های کمک‌رسانی، نقش رهبری را عهده‌دار شدند؛ مثلاً تأخیر در تحویل آمبولانس به عراق با این ادّعا که می‌تواند برای حمل و نقل به کار رود؛ جلوگیری از ورود حشره‌کش‌های مورد نیاز در جلوگیری از گسترش بیماری‌ها؛ ممانعت از تحویل قطعات یدکی مورد نیاز سیستم‌های دفع فاضلاب. در این بین به گفتهٔ دیپلمات‌های غربی، امریکا اگر نه بیش‌تر، دست‌کم به اندازهٔ روسیه و فرانسه، مستقیماً از عملیات

---

* Struggle

[انسان‌دوستانه] بهره‌مند شده است. یک نمونهٔ آن، واردکردن نفت عراق به ارزش ۶۰۰ میلیون دلار (مرتبه دوم پس از روسیه) و فروش ۲۰۰ میلیون دلاری کالاهای انسان‌دوستانهٔ شرکت‌های امریکایی به عراق است. این دیپلمات‌ها همچنین گزارش می‌دهند بیش‌تر نفتی که شرکت‌های روسی می‌خرند، سر از امریکا درمی‌آورد.[۲۵]

اشتیاق واشنگتن به حمایت از صدام تا آن‌جا به افراط کشید که امریکا حتی حملهٔ نیروی هوایی عراق به ناو امریکایی یو. اس. اس. استارک و کشتن ۳۷۰ نفر از خدمهٔ آن را نادیده گرفت؛ امتیازی که فقط اسرائیل (در ماجرای حمله به ناو امریکایی (یو. اس. اس. لیبرتی) از آن برخوردار شد. دیلیپ هیرو در پایان جنگ ایران و عراق چنین نتیجه می‌گیرد که حمایت قاطع امریکا از صدام تا مدت‌ها پس از ارتکاب جرایمی که اینک تا این اندازه برای دولت و کنگره تکان‌دهنده شده است، موجب تسلیم ایران در برابر خواسته‌های «بغداد و واشنگتن گردید.» «این دو متحد، عملیات نظامی خود را علیه تهران هماهنگ کرده بودند.» وی می‌نویسد سرنگونی هواپیمای مسافربری ایرانی با موشک هدایت‌شونده ناو امریکایی یو. اس. اس. وینسنس، اوج مبارزهٔ «دیپلماتیک، نظامی و اقتصادی واشنگتن در حمایت از صدام بود.»[۲۶]

برای مثال، هاورد تی‌شر از دستیاران پیشین ریگان در کاخ سفید فاش کرد که امریکا از عراق خواسته بود تا صدها لیبیایی اعزامی به عراق را آموزش دهد. همچنین، از صدام خواسته شد تا وظایف متداول دولت‌های وابسته را انجام دهد تا بتوانند حکومت قذافی را سرنگون کنند.[۲۷]

جنایات گسترده، موجب ارتقای صدام به مرتبهٔ «جانور بغداد» نشد. برعکس نافرمانی وی موجب این وضع شد؛ مثل مورد نوریه گا که وقتی عامل امریکا بود، جنایاتی را ـ هرچند در مقیاسی به مراتب کوچک‌تر ـ مرتکب شده بود.

دولت‌های سرکشی که از این قاعده مستثنا هستند

اوصاف «دولت سرکش» در عکس‌العمل امریکا در مقابل شورش‌های داخلی عراق در مارس ۱۹۹۱، بلافاصله پس از توقف خصومت‌ها میان عراق و

ایران، روشن‌تر می‌گردد. وزارت خارجهٔ امریکا رسماً امتناع خود را از داشتن هرگونه رابطه با مخالفان دموکراتیک دولت عراق تکرار کرد و درست مثل پیش از شروع جنگ خلیج، این مخالفان از هرگونه دسترسی به رسانه‌های عمدهٔ امریکا محروم شدند. ریچارد بوچر، سخنگوی وزارت امور خارجهٔ امریکا، اعلام کرد «در حال حاضر برگزاری نشست‌های سیاسی با آن‌ها برای سیاست ما مناسب نیست.» از قضا، «درحال حاضر»، برابر با چهاردهم مارس ۱۹۹۱ بود، یعنی زمانی که صدام‌حسین در مقابل چشمان ژنرال شوارتسکف که حتی حاضر نشد به افسران شورشی اجازهٔ دسترسی به سلاح‌های غنیمت گرفته شده از عراق را بدهد، سرگرم کشتار مخالفان در جنوب آن کشور بود. اگر به خاطر واکنش غیرمنتظرهٔ عمومی نبود، واشنگتن حمایت نیم‌بند خود را از کردهای شورشی شمال عراق که اندکی بعد مورد رفتار مشابه‌ای قرار گرفتند، افزایش نمی‌داد.

رهبران مخالفان دولت عراق، پیام مستتر در این سیاست امریکا را دریافتند. لیث کُبّه، رهبر جنبش اصلاحات دموکراتیک عراق*، مستقر در لندن ادعا کرد، امریکا با اصرار بر این‌که «تغییرات باید از درون و در میان کسانی که هم‌اینک در مسند قدرت‌اند، صورت گیرد»، دیکتاتوری نظامی را ترجیح می‌دهد. احمد چلبی، بانکدار مستقر در لندن و رئیس کنگرهٔ ملی عراق اظهار کرد «ایالات متحده که با برگِ انجیرِ عدمِ مداخله در امور عراق، به زحمت قصد پوشاندن نیات زشت خود را دارد، منتظر است صدام به سلّاخی شورشیان پردازد، با این امید که در آینده به دست یکی از افسران شایستهٔ خود سرنگون گردد.» این موضع ریشه در سیاست «حمایت امریکا از دیکتاتوری‌ها برای حفظ ثبات» دارد.

تامِس فریدمن، خبرنگار دیپلماتیک ارشد نیویورک تایمز به شرح موجز استدلال دولت امریکا پرداخته است. واشنگتن در عین مخالفت با شورش مردمی، امیدوار بود که کودتای نظامی بتواند موجب برکناری صدام از قدرت گردد و «در آن صورت بهترین اوضاع برای امریکا پیش می‌آمد؛ یعنی، گروهی نظامی عراقی، بدون صدام‌حسین، با مشت آهنین بر عراق حکومت کنند»؛ این

* Iraqi Democratic Reform Movement.

یعنی بازگشت به روزهایی که مُشت آهنین صدام موجب وحدت عراق و رضایت متحدان امریکا، یعنی ترکیه و عربستان سعودی می‌شد، حتی اگر اشاره‌ای به رضایت واشنگتن نشود. فریدمن، دو سال بعد در یک مورد دیگر از تصدیق مفید واقعیت اظهار کرد «سیاست امریکا همواره این بوده است که آقای حسین با اجرای سیاست مشت آهنین خود نقش مفیدی در حفظ وحدت عراق ایفا کرده» و «ثبات» را برقرار کرده است. دلیلی وجود ندارد تا تصور شود که واشنگتن در موضع ارجح دانستن دیکتاتوری بر دموکراسی تغییری داده است؛ گرچه مخالفان دموکرات دولت عراق این موضع امریکا را نکوهیده‌اند، بی‌تردید امریکا در مرحلهٔ فعلی «مشت آهنین متفاوت» از صدام را ترجیح می‌دهد؛ در غیر این صورت چاره‌ای مگر اکتفا به استفاده از صدام باقی نمی‌ماند.[۲۸]

مفهوم «دولت سرکش» معانی فرعی متعددی دارد. بدین لحاظ، کوبا را به علت مداخلهٔ ادّعایی در تروریسم بین‌المللی، شایستهٔ لقب «دولت سرکش» پیشرو دانسته‌اند، اما امریکا باوجود حملات تروریستی ۴۰ سالهٔ خود علیه کوبا در زمرهٔ این‌گونه کشورها قرار نمی‌گیرد؛ حملات یاد شدهٔ ایالات متحده طبق گزارش میامی هرالد که به مطبوعات امریکا نرسید، (ولی در مطبوعات اروپا چاپ شد) تا آخر ۱۹۹۷ ادامه داشت. هنگامی که نیروهای نظامی کوبا در آنگولا حضور داشتند و از نیروهای دولت آن کشور در مقابل حملات نیروهای افریقای جنوبی که با پشتیبانی امریکا صورت می‌گرفت، حمایت می‌کردند، کوبا «دولتی سرکش» به شمار می‌رفت.

برعکس، دولت افریقای جنوبی نه در آن زمان و نه در سال‌های حکومت ریگان که بنابر گزارش یکی از کمیسیون‌های سازمان ملل، موجب وارد آمدن ۶۰ میلیارد دلار خسارت و قتل ۱/۵ میلیون نفر در کشورهای همسایه شد ـ حتی اگر به رویدادهای داخلی آن کشور اشاره نشود ـ «دولت سرکش» نامیده نشد. همهٔ این اقدامات با کمک‌های گستردهٔ امریکا و انگلستان صورت گرفت. همین استثنا شامل حال اندونزی و بسیاری از کشورهای دیگر نیز می‌شود.

معیارها بسیار روشن است؛ «دولت سرکش» تنها یک دولت جنایت‌کار

نیست، بلکه دولتی است که از فرمان دولت‌ها ... البته از این قاعده مستثنا هستند ـ سرپیچی کند.

چند کلمه دیگر دربارهٔ بحث عراق

بی‌تردید حقیقت دارد که صدام جنایت‌کار است و به گمان من باید خشنود بود از این‌که امریکا، انگلستان و مؤسسات تدوین‌کنندهٔ دکترین‌ها که جریان اصلی را تشکیل می‌دهند، به کسانی پیوسته‌اند که «نابهنگام» حمایت امریکا و انگلستان از این قاتل مردم را محکوم کردند. این نکته نیز درست است که صدام برای هر کس که در تیررس او قرار گیرد، یک تهدید است. در مورد مقایسهٔ تهدید صدام با تهدید دیگران، خارج از ایالات متحده و انگلستان، پس از تغییر شکل «مبهم» این تهدیدها از اوت ۱۹۹۰ به بعد، اتفاق نظر اندکی وجود دارد. طرح ۱۹۹۸ امریکا و انگلستان در مورد استفاده از زور با دستاویز تهدید صدام برای منطقه توجیه شد، اما راهی برای پنهان کردن این حقیقت که مردم منطقه مخالف رهایی خود بودند، وجود نداشت. این مخالفت چنان شدید بود که دولت‌ها نیز به ناچار در این مخالفت‌ها به مردم خود پیوستند.

بحرین به نیروهای امریکا و انگلستان اجازهٔ استفاده از پایگاه‌های آن کشور را نداد. رئیس امارات متحده عربی تهدیدات امریکا به اقدامات نظامی را به یک اندازه «بد و نفرت‌انگیز» خواند و اعلام کرد صدام خطری برای همسایگان خود نیست. پیش‌تر شاهزاده سلطان، وزیر دفاع سعودی گفته بود «ما با ضربه‌زدن به ملت و کشور عراق مخالفیم و با آن موافقت نخواهیم کرد.» همین امر مانع از آن شد که امریکا درخواست استفاده از پایگاه‌های سعودی را مطرح کند. پس از مأموریت کوفی‌عنان، شاهزاده سعود الفیصل وزیر خارجهٔ پرسابقهٔ عربستان بار دیگر تأکید کرد که «پایگاه‌های سعودی باید در اختیار سازمان ملل متحد ـ و نه امریکا ـ قرار گیرد.»

سرمقاله‌ای که در روزنامهٔ نیمه‌رسمی الاهرام چاپ شد، موضع امریکا را «قلدرمآبانه، تجاوزکارانه، غیرعقلانی و بدون توجه به زندگی مردم عراق

دانست؛ مردمی که به ناچار در معرض تحریم و تحقیر قرار می‌گیرند. این روزنامه، «تجاوز برنامه‌ریزی شدهٔ امریکا به عراق» را محکوم کرد. پارلمان اردن «هرگونه تجاوز به قلمرو عراق و هرگونه آسیب احتمالی به ملت عراق» را محکوم کرد. ارتش اردن مجبور شد شهر مَعان (Maan) را پس از دو روز تظاهرات در حمایت از عراق بسته اعلام کند. یکی از استادان علوم سیاسی دانشگاه کویت هشدار داد «صدام منعکس‌کنندهٔ صدای کسانی شده که فریاد آن‌ها در جهان عرب به گوش کسی نمی‌رسد» و بیانگر سرخوردگی مردم از «نظم نوین جهانی» و دفاع امریکا از منافع اسرائیل است.

به گفتهٔ روزنامه‌ها، حتی در داخل کویت، حمایت از موضع امریکا در بهترین حالت «نیم‌بند و حاکی از تردید به نیات امریکا» بود. چارلز سنات، خبرنگار روزنامه بوستون گلوب گزارش داد «رفته رفته که صدای کوبیدن بر طبل حمله به عراق بلندتر می‌شود، صدای مردم جهان عرب، از محله‌های فقیرنشین پرجمعیت قاهره گرفته تا پایتخت‌های پرزرق و برق شبه‌جزیرهٔ عربستان، با خشم اوج می‌گیرد.»[۲۹]

اینک با تغییر شیوهٔ پیشین، اجازه داده شد مخالفان دموکرات دولت عراق در جریان اصلی رسانه‌های امریکایی اندکی آفتابی شوند. احمد چلبی در مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز موضعی را تکرار کرد که هفته‌ها جلوتر با تفصیل بیش‌تر در مطبوعات لندن گزارش شده بود: «بدون طرحی سیاسی برای برکناری رژیم صدام، ضربه‌های نظامی نتیجهٔ معکوس خواهد داد؛» وی چنین استدلال کرد که کشتن هزاران عراقی، احتمالاً موجب می‌شود که صدام با ابقا در میان سلاح‌های کشتار جمعی، «دستاویزی برای اخراج ناظران تسلیحاتی سازمان ملل متحد (آنسکام) بیابد. این ناظران در عمل توانسته بودند پیش از بمباران ۱۹۹۱، سلاح‌ها و محل‌های تولید آن‌ها را نابود کنند. طرح‌های امریکا و انگلستان «حتی از دست روی دست گذاشتن بدتر است.» مصاحبه‌هایی که با رهبران چندین گروه از مخالفان صورت گرفت، نمایانگر مخالفت «اکثریت قریب به اتفاق» آن‌ها با اقدامات نظامی‌ای بود که مبنای قیام برای سرنگونی صدام را فراهم می‌کرد. چلبی هنگام صحبت در کمیته‌ای پارلمانی اظهار کرد «از نظر اخلاقی ضربه‌زدن به صدام بدون داشتن یک استراتژی» برای برکناری

وی غیرقابل دفاع است.

مخالفان صدام در لندن، همچنین برنامهٔ دیگری را متشکل از مراحل زیر تنظیم کردند: (۱) معرفی صدام به عنوان جنایت‌کار جنگی؛ (۲) به رسمیت شناختن دولت موقت عراق که مخالفان وی آن را تشکیل می‌دهند؛ (۳) آزاد کردن صدها میلیون دلار دارایی‌های عراق در خارج از آن کشور و محدود ساختن نیروهای صدام از طریق اعلام «منطقهٔ حرکت ممنوع» یا گسترش منطقهٔ پرواز ممنوع چنان‌که تمامی کشور را زیر پوشش قرار دهد. چلبی به کمیتهٔ نیروهای مسلح سنای امریکا گفت که «ایالات متحده باید در برکناری صدام به مردم عراق کمک کند.» به گزارش رویتر، وی نیز هم‌گام با دیگر رهبران مخالف، «قتل صدام یا عملیات مخفیانه یا عملیات نیروهای زمینی امریکا را رد کرده»، درعوض خواستار «شورش مردمی» شد. گه‌گاه پیشنهادهایی مشابه در امریکا به چاپ رسیده است. واشنگتن ادعا می‌کند در حمایت از مخالفان صدام تلاش کرده است، اما تفسیر خود آن‌ها متفاوت است. نظر چلبی که در انگلستان منتشر شده، بسیار شبیه به نظری است که سال‌ها پیش ابراز شده بود: «همه می‌گویند صدام در تنگنا قرار گرفته است، اما امریکاییان و انگلیسیان با پشتیبانی نکردن از اندیشهٔ تغییر سیاسی، خود در تنگنا قرار گرفته‌اند.»[۳۰]

مخالفت‌های منطقه مسئله‌ای بود که باید از آن طفره رفت، نه عاملی که بتوان آن را به حساب آورد؛ همان‌گونه که قوانین بین‌المللی نیز به حساب نمی‌آمد. همین وضع در مورد هشدارهای مقامات ارشد سازمان ملل متحد و دیگر مقامات سازمان‌های کمک‌رسانی مستقر در عراق صادق است؛ هشدارهایی مبنی بر این‌که بمباران طراحی شده می‌تواند تأثیر «ویرانگری» بر مردمی که هم‌اینک در بدبختی زندگی می‌کنند، بگذارد و موجب پایان یافتن عملیات انسان‌دوستانه‌ای شود که دست‌کم تاحدودی موجب کاهش آلام مردم عراق شده است.[۳۱] آن‌چه اهمیت دارد، جاافتادن این معناست که «هرچه می‌گوییم، همان می‌شود.» این موضوع را بوش، ضمن اعلام نظم نوین جهانی و هنگام بمباران عراق در ۱۹۹۱، پیروزمندانه بیان کرد.

به گزارش دیوید گاردنر، خبرنگار انگلیسی مستقر در خاورمیانه،

هنگامی‌که کوفی‌عنان آمادهٔ سفر به بغداد می‌شد، پرزیدنت رفسنجانی ـ رئیس‌جمهور سابق ایران که هنوز چهره‌ای محوری در تهران بود ـ توانست در عربستان سعودی به حضور ملک‌فهد بیمار برسد؛ درحالی‌که مادلین آلبرایت در سفر اخیر خود به ریاض (به منظور جلب حمایت مهم‌ترین متحد امریکا در منطقهٔ خلیج [فارس]) چنین امکانی نیافت. در پایان سفر ده روزهٔ رفسنجانی در دوم مارس ۱۹۹۸، شاهزاده سعود الفیصل آن را «گامی دیگر در جهت صحیح به منظور بهبود روابط» دانست و تکرار کرد «بزرگ‌ترین عاملی که ثبات منطقه را برهم می‌زند و علت تمامی دیگر مشکلات منطقه» است، سیاست اسرائیل در برابر فلسطینی‌ها و حمایت امریکا از آن است. این مسئله می‌تواند موجب فعال شدن نیروهای مردمی شود که عربستان سعودی به شدت از آن بیم دارد و نیز می‌تواند مشروعیت آن حکومت را در مقام «پاسدار» اماکن مقدس اسلامی، از جمله مسجدالاقصی در شرق اورشلیم، تضعیف کند (درحالی‌که مسجدالاقصی عملاً با برنامه‌های امریکا و اسرائیل به تصرف این رژیم درآمده است و بخشی از هدف آن‌ها در توسعهٔ «اورشلیم بزرگ‌تر» و رساندن آن به درّه رود اردن و قراردادن آن دراختیار اسرائیل است). اندکی پیش از این، کشورهای عرب، کنفرانسی اقتصادی را که قرار بود با حمایت امریکا در قطر برگزار شود و هدف آن پیشبرد طرح «خاورمیانهٔ جدید» کلینتون و پرز بود، تحریم کرده بودند. در عوض، این کشورها در ماه دسامبر در کنفرانس تهران حضور یافتند و حتی عراق در آن شرکت کرد.[۳۲]

آن‌چه برشمردیم، نظرهای بسیار مهم و مرتبط با علایق محرک سیاست امریکا در منطقه است که عبارت است از پافشاری آن کشور به دردست داشتن کنترل ذخایر انرژی جهان از پایان جنگ جهانی دوم بدین‌سو. همان‌گونه که بسیاری از افراد اظهار کرده‌اند، در جهان عرب ترس و خشم فزاینده‌ای از اتحاد دیرپای اسرائیل ـ ترکیه وجود دارد، این پیمان در ۱۹۹۶ رسمیت یافت و اینک تقویت شده است. به گفتهٔ وزیر دفاع دولت نیکسون، «کنترل منطقه» به ضرب ژاندارم‌های محلی، به مدت چند سال بخشی از استراتژی وی برای کنترل منطقه بود. ظاهراً درک فزاینده‌ای از پیشنهاد ایران در مورد ایجاد ترتیبات امنیتی محلی به منظور جایگزینی سلطهٔ امریکا وجود

دارد. از موضوع‌های مرتبط با این قضیه، تشدید مناقشه بر سر خط لوله‌های انتقال نفت آسیای مرکزی به کشورهای ثروتمند است که یکی از مبادی خروجی طبیعی آن از طریق ایران است. شرکت‌های امریکایی از مشاهدهٔ افتادن امتیاز دسترسی به ذخایر نفت عراق ـ که از لحاظ وسعت در مقام دوم پس از عربستان سعودی قرار می‌گیرد ـ یا گاز طبیعی، نفت و دیگر منابع ایران به دست رقبای خارجی (که اینک چین و روسیه را نیز شامل می‌شود) خشنود نیستند.

ممکن است فعلاً برنامه‌ریزان دولت کلینتون از رهایی موقتی از «تنگنایی» که خود ایجاد کرده بودند و چاره‌ای مگر بمباران عراق نداشتند که حتی برای منافعی که خود نمایندگی آن را عهده‌دار بودند، زیان‌بار بود، احساس آرامش کنند. این فُرجه موقتی است و فرصت‌هایی را دراختیار شهروندان کشورهای جنگ‌جو قرار می‌دهد تا تغییراتی در بیداری و اعتقادات‌شان که می‌تواند تفاوتی بزرگ در آینده‌ای نه‌چندان دور پدید آورد، ایجاد کنند.

۳

بحران در بالکان

طبق عنوان‌های خبری مطبوعات در ۲۴ مارس ۱۹۹۲، نیروهای ناتو به رهبری ایالات متحده، موشک‌های کروز و بمب‌های خود را به سوی اهدافی در جمهوری فدرال یوگسلاوی پرتاب کردند. «امریکا وارد مناقشه‌ای نظامی شد که به گفتهٔ پرزیدنت کلینتون برای توقف پاک‌سازی قومی و ایجاد ثبات در اروپا ضروری بود.» کلینتون در سخنرانی تلویزیونی توضیح داد که با بمباران یوگسلاوی «ارزش‌ها و منافع خود را حفاظت می‌کنیم و آرمان صلح را به پیش می‌بریم.»[۱]

به گفتهٔ منابع غربی، یک‌سال پیش از این تاریخ، نزدیک به ۲۰۰۰ نفر در استان کوزووی یوگسلاوی کشته شده و چندصدهزار نفر در داخل کشور آواره شده بودند. این فاجعهٔ انسانی عمدتاً به نیروهای پلیس و ارتش یوگسلاوی نسبت داده شد و قربانیان اصلی آن آلبانیایی‌تبارهای کوزوو بودند که ۹۰ درصد از جمعیت کوزوو را تشکیل می‌دهند (هرچند برآوردها متفاوت است). به گفتهٔ کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد، پس از سه روز بمباران، چندصدهزار پناهنده به آلبانی و مقدونیه، دو کشور همسایه یوگسلاوی، رانده شدند. مهاجران گزارش داده بودند که دامنهٔ عملیات تروریستی به پرشِتینا، که پیش‌تر از این امر مستثنا مانده بود، رسیده است و

نیز گزارش‌هایی قانع‌کننده دربارهٔ ویران‌سازی گستردهٔ روستاها، سوءقصدها و افزایش چشمگیر مهاجرت داده بودند. این اعمال چه‌بسا تلاشی به منظور اخراج بخش عمدهٔ جمعیت آلبانیایی‌تبار بود. تنها در دو هفته، سیل پناهندگان به ۳۵۰/۰۰۰ نفر رسید که عمدتاً از بخش‌های جنوبی کوزوو چسبیده به مقدونیه و آلبانی مهاجرت می‌کردند. این درحالی بود که شمار نامشخصی از صرب‌ها برای گریز از افزایش خشونت‌های هوایی و زمینی راه فرار به سوی شمال صربستان را در پیش گرفتند.

در ۲۷ مارس، ژنرال وسلی کلارک، فرماندهٔ نیروهای امریکا ـ ناتو، اعلام کرد «کاملاً قابل پیش‌بینی است» که عملیات ترور و خشونت صرب‌ها پس از بمباران ناتو فزونی خواهد گرفت. در همان روز، جیمز روبین، سخن‌گوی وزارت امور خارجه ایالات متحده اعلام کرد «ایالات متحده از گزارش‌های تشدید حملات صرب‌ها به شهروندان آلبانیایی کوزوو تکان خورده است.» اینک این حملات عمدتاً به نیروهای شبه‌نظامی که پس از بمباران ناتو بسیج شدند، نسبت داده می‌شود.[۲] عبارت «کاملاً قابل پیش‌بینی» ژنرال کلارک مبالغه‌آمیز است؛ هیچ چیز «کاملاً قابل پیش‌بینی» نیست، به ویژه نتایج اِعمال خشونت شدید؛ اما بی‌گمان گفتن این جمله درست است که آن‌چه بی‌درنگ رخ داد، بسیار متحمل بود. به گفتهٔ کارنس لُرد، از مدرسهٔ حقوق و دیپلماسی فِلچِر که در گذشته مشاور امنیت ملی دولت بوش بود، «معمولاً وقتی به دشمنان حمله شود واکنش نشان می‌دهند.» «گرچه تکذیب مقامات غربی ادامه دارد، اما کم‌تر تردیدی در این مورد احساس می‌شود که بمباران، انگیزه و فرصت عملیاتی را فراهم آورد که از آن‌چه در آغاز گمان می‌رفت، گسترده‌تر و وحشیانه‌تر بود.»[۳]

بر اساس گزارش‌ها، در ماه‌های پیش از بمباران، تهدید بمباران از سوی ناتو، افزایش قساوت‌ها را در پی داشت؛ چنان‌که پیش‌بینی می‌شد، خروج ناظران بین‌المللی که در معرض خطر بمباران قرار گرفتند، به تشدید خون‌ریزی‌ها انجامید. بمباران با این انتظار منطقی صورت گرفت که قتل و آوارگی افزایش یابد. در عمل نیز چنین شد، هرچند ممکن است شدت آن موجب حیرت برخی شده باشد؛ با این‌حال ژنرال فرماندهٔ عملیات ناتو قاعدتاً از این امر چندان تعجب نکرده است.

در دورهٔ حکومت تیتو، اهالی کوزوو از استقلال بسیاری برخوردار بودند. این وضع ادامه داشت تا این‌که اسلوبودان میلوشویچ در ۱۸۸۹، خودمختاری کوزوو را لغو کرد، حکومت مستقیم صربستان بر کوزوو را برقرار ساخت و به گفتهٔ جیمز هوپر، متخصص سابق امور بالکان در دولت امریکا که در شمار کبوتران نبود، «نوعی تبعیض نژادی صربی» را برقرار ساخت. هوپر مدافع حملهٔ مستقیم ناتو به کوزوو بود. وی در ادامه می‌گوید: «مردم کوزوو از نبرد آزادی‌بخش ملی دوری گزیدند و در عوض، رهیافت مسالمت‌آمیز ابراهیم روگوا، روشنفکر پیشروی کوزوو را پذیرفتند و خواستار جامعهٔ مدنی متوازنی شدند.» این رویکرد که جامعهٔ بین‌المللی را شگفت‌زده کرد، دستاورد چشمگیری بود که به خاطر آن با یافتن مستعمان مؤدّب غربی و تشویق‌های لفظی پاداش گرفتند به گفتهٔ هوپر، استراتژی عدم خشونت در موافقت نامه‌های دیتون که در ۱۹۹۵ به امضا رسید، «اعتبار خود را از دست داد.» ایالات متحده در کنفرانس دیتون، از طریق آموزش نیروهای توجمان، دیکتاتور کرواسی، و تأمین اسلحهٔ آن‌ها و حمایت از اقدام وی در اخراج خشونت‌آمیز صرب‌ها از کراینا و نقاط دیگر، عملاً به تقسیم بوسنی ـ هرزگوین میان آن‌چه در نهایت به کرواسی بزرگ و صربستان بزرگ تبدیل می‌شد، مبادرت کرد. وقتی میان دو طرف کمابیش توازن برقرار شد و نیروی آن‌ها تحلیل رفت، امریکا زمام امور را دردست گرفت و جانشین اروپایی‌هایی شد که بخش کثیف کار به آن‌ها واگذار شده و موجبات ناراحتی شدید آن‌ها را فراهم آورده بود. به نوشتهٔ هوپر، امریکا «در احترام به میلوشویچ»، نمایندگان آلبانیایی‌های کوزوو را از کنفرانس دیتون کنار گذارد و از بحث دربارهٔ مسئله کوزوو اجتناب کرد؛ پاداش عدم خشونت، غفلت بین‌المللی یا به عبارت دقیق‌تر، غفلت امریکا بود.[۴]

تشخیص این موضوع که ایالات متحده تنها زبان زور را می‌فهمد، «به ظهور ارتش آزادی‌بخش چریکی کوزوو (KLA)* و گسترش حمایت مردم از مبارزهٔ مسلحانهٔ استقلال‌طلبانه منتهی شد.»[۵] حملات ارتش آزادی‌بخش کوزوو به پاسگاه‌های پلیس پیش از فوریه ۱۹۹۸ به «اقدامات سرکوب‌گرانهٔ

* Kosovo Liberation Army.

صرب‌ها» و تـلافی عـلیه غـیرنظامیان انـجامید. یک شـیوهٔ مـعیار دیگـر: قساوت‌های اسرائیل در لبنان، به‌ویژه تحت حکومت شیمون پرز که به افتخار دریافت جایزه صلح نوبل نائل آمد، مثالی است آشنا هرچند نه کاملاً متناسب. این قساوت‌های اسرائیل، در پاسخ به حمله به نـیروهای نـظامی آن کشـور صورت می‌گیرد. این کشور با نقض فرامین شورای امنیت سازمان ملل متحد در مورد عقب‌نشینی که مدت‌ها پیش صادر شده است، به اشغال سرزمین‌های دیگران ادامه می‌دهد.

بسیاری از حملات نظامی اسرائیل به هیچ‌وجه جنبهٔ تلافی‌جویانه ندارد؛ از این‌گونه اقدامات، حملهٔ ۱۹۸۲ اسرائیل به لبنان است که موجب ویـرانـی گستردهٔ آن کشور و مرگ ۲۰/۰۰۰ غیرنظامی گردید (گرچه در تفسیرهای خبری ایالات متحده داستانی متفاوت ترجیح داده می‌شود، اما در اسرائـیل حقیقت ماجرا شناخته شده است). نیازی به تـجسم چگـونگی پـاسخ‌گویی امریکا درصورت حملهٔ نیروهای چریکی دارای پایگاه‌ها و تدارکات خارجی به پاسگاه‌های پلیس امریکا نیست.

نبرد در کوزوو تشدید شد و میزان قساوت‌ها بیش و کم متناسب با منابعی بود که برای اعمال خشونت در اختیار دو طرف قرار داشت؛ آتش‌بسی که در اکتبر ۱۹۹۸ اعلام شد، اعزام ۲۰۰۰ ناظر سازمان امنیت و هـمکاری اروپـا (OSCE)* را امکان‌پذیر ساخت. قطع مذاکرات امریکا با میلوشویچ، موجب جنگ‌های تازه شد که با تهدید بمباران از سوی ناتو و خروج ناظران تشدید گردید؛ این مورد هم قابل پیش‌بینی بود. مقامات آژانس پناهندگان سـازمان ملل متحد و خدمات امداد رسانی کاتولیک‌ها هشدار داده بودند که تهدید به بمباران «زندگی ده‌ها هزار آواره را که گمان می‌رود در جنگل‌ها پنهان شده‌اند، به مخاطره می‌اندازد» و پیش‌بینی کردند چنان‌چه «ناتو حضور ما را در آن‌جا غیرممکن سازد»، تبعاتی دردناک پیش خواهد آمد.[۶]

از آن‌جا که بمبارانِ اواخر مارس ۱۹۹۹ «انگیزه و فرصتی» را پدید آورد که اگر نه «کاملاً»، دست‌کم «یقیناً» قابل پیش‌بینی بود، قساوت‌ها به شدت بالا گرفت.

---

* Organization for Security and Cooperation in Europe.

پس از این‌که میلوشویچ حاضر نشد پیشنهادهایی را که قدرت‌های عضو ناتو در ماه فوریه در رامبویه تنظیم کرده بودند، بپذیرد، بمباران‌ها به ابتکار امریکا صورت گرفت. وجود اختلاف نظر در میان اعضای ناتو در عنوان خبری نیویورک تایمز مشهود است: «اختلاف نظرهای دشوار در میان قدرت‌های بزرگ شرکت‌کننده در مذاکرات کوزوو». از مسائل مورد اختلاف، استقرار نیروهای حافظ صلح ناتو بود. قدرت‌های اروپایی برطبق تعهدات پیمان ناتو و قوانین بین‌الملل خواستار کسب مجوز شورای امنیت در مورد استقرار این نیروها بودند؛ اما به گزارش نیویورک تایمز، واشنگتن مخالف استفاده از «واژهٔ دردآور صدور مجوز»، بود، هرچند سرانجام به استفاده از واژهٔ «حمایت» رضایت داد. دولت کلینتون «بر این موضع خود پای می‌فشرد که ناتو بتواند به شکلی مستقل از سازمان ملل عمل کند.»

اختلاف‌نظر در درون ناتو ادامه یافت. غیر از انگلستان (که اینک همان اندازه استقلال عمل دارد که اُکراین پیش از دورهٔ گورباچف داشت)، کشورهای عضو ناتو در مورد موجّه دانستن استفاده از زور توسط امریکا تردید داشتند و از قدرت‌نمایی وزیر خارجهٔ امریکا، آلبرایت، ناراحت بودند و آن را «وقتی که مذاکرات در چنین مرحلهٔ حساسی قرار داشت، سودمند نمی‌دانستند»، هرچند «مقامات امریکایی در مورد سرسختی خود حاضر به عذرخواهی نبودند.»[۷]

اینک با فاصله گرفتن از حقیقتی که عموماً بدون چون و چرا پذیرفته می‌شود، می‌توانیم دربارهٔ علّت به جریان افتادن امور در این مسیر گمانه‌زنی کنیم و توجه خود را روی تصمیم‌های برنامه‌ریزان امریکایی متمرکز سازیم؛ عاملی که باید مهم‌ترین نگرانی ما بر مبنای اصول اولیهٔ اخلاقی باشد و در عین حال، براساس همین سطح از ملاحظات قدرت، اگر نگوییم عاملی مهم، دست کم عاملی تعیین‌کننده است.

پیش از هر چیز می‌توان گفت طرد دموکرات‌های کوزوو [از مذاکرات دیتون] «به احترام میلوشویچ» به هیچ‌وجه شگفت‌انگیز نیست. مثال دیگر این است که پس از استفادهٔ مکرّر صدام حسین از گازهای شیمیایی علیه کردها در ۱۹۸۸، ایالات متحده در احترام به دوست و متحد خود، تماس‌های رسمی

با رهبران کردها و ناراضیان دموکرات عراقی را ممنوع ساخت؛ اخبار مربوط به این ناراضیان نیز تا حدود زیادی از رسانه‌ها حذف شد. ممنوعیت رسمی پس از جنگ خلیج [فارس] در ۱۹۹۱، بی‌درنگ تجدید شد؛ یعنی هنگامی که تلویحاً به صدام اجازه داده شد تا دست به قتل‌عام شیعیان شورشی در جنوب و در پی آن کردهای شمال بزند. این قتل‌عام در برابر چشمان سرد و قهرآلود نورمان شوارتسکف (توفنده) صورت گرفت. وی توضیح داد که از صدام «فریب خورده» و پیش‌بینی نمی‌کرده است صدام با به‌کارگیری هلی‌کوپترهایی که واشنگتن اجازه استفاده از آن‌ها را داده بود، مبادرت به عملیات نظامی کند. دولت بوش چنین توضیح داد که حمایت از صدام برای حفظ «ثبات» لازم است و ترجیح می‌دهد دیکتاتوری با «مشت آهنین» بر عراق حکومت کند، به همان شکل که صدام عمل کرده بود و مفسران محترم امریکایی خردمندانه از آن دفاع کرده بودند.[۸]

آلبرایت، وزیر خارجهٔ امریکا ضمن تصدیق تلویحی سیاست امریکا در گذشته، در دسامبر ۱۹۹۸ اعلام کرد «به این نتیجه رسیده‌ایم که چنان‌چه ملت عراق دولتی داشته باشند که واقعاً نمایندهٔ آن‌ها باشد، به سود آن‌ها خواهد بود.» ماه‌ها پیش از این تاریخ، بیستم ماه می، آلبرایت به پرزیدنت سوهارتو، رئیس‌جمهور اندونزی، اطلاع داده بود با از دست دادن مهار اوضاع و سرپیچی از دستورات صندوق بین‌المللی پول، دیگر «فرد مطلوب ما» نیست و به همین علت باید استعفا دهد و زمینهٔ «انتقال دموکراتیک حکومت» را فراهم آورد. چند ساعت بعد سوهارتو اقتدار ظاهری را به جانشینی که خود برگزیده بود، منتقل کرد. ما از برگزاری انتخابات می ۱۹۹۹ اندونزی شادمانی کردیم و واشنگتن و مطبوعات اولین انتخابات آزاد اندونزی پس از گذشت ۴۰ سال را ستودند، اما اشاره‌ای نکردند که عملیات نظامی گسترده و محرمانهٔ امریکا در چهل سال قبل دموکراسی را در اندونزی پایان داد و عمدتاً بدان علت انجام شد که نظام دموکراتیک اندونزی بیش از اندازه باز بود و حتی به چپ‌گرایان اجازه مشارکت می‌داد.[۹]

نیازی به اتلاف وقت بر سر احتمال روشن شدن فضایل دموکراسی برای واشنگتن نیست؛ این حقیقت به اندازهٔ کافی گویاست که می‌توان واژه‌هایی

بیان کرد که باعث هیچ اظهارنظری نمی‌گردد. در هر صورت، دلیلی برای تعجب از تحقیر نیروهای دموکرات مسالمت‌جوی کوزوو، یا این حقیقت وجود ندارد که بمباران در حالی صورت گرفت که احتمال داده می‌شد موجب از میان بردن یک جنبش دموکرات دلیرانه در بلگراد گردد؛ جنبشی که احتمالاً اینک نابود شده است، زیرا صرب‌ها از آسمان ـ اما به یاری بمب‌ها و نه خداوند ـ با یکدیگر متحد شده‌اند. این نظر الکسا جیلاس، پسر تاریخدانِ ناراضی سیاسی یوگسلاوی، میلوان جیلاس است. به گفتهٔ وران ماتیک، سردبیر ایستگاه رادیویی مستقل ب ـ ۹۲، که اینک فعالیت آن ممنوع شده است و خود وی از ناراضیان صرب به شمار می‌رود، بمباران، زندگی بیش از ۱۰ میلیون نفر را به مخاطره انداخته و نیروهای نوپای دموکراسی در کوزوو و صربستان را به عقب رانده، بذرهای مولد آن را از بین برده و موجب جلوگیری قطعی از باروری مجدد آن‌ها به مدّتی بسیار طولانی شده است. راندولف رایان، سردبیر سابق بوستون گلوب که سال‌ها در بالکان کار کرده و در بلگراد زیسته است، می‌نویسد: «اینک به لطف ناتو، صربستان در جنون بسیج دورهٔ جنگ، مبدل به دولتی مستبد گردیده است.» این همان چیزی است که ناتو انتظار آن را داشته است، دقیقاً به همان صورت که حتماً می‌دانسته میلوشویچ با مضاعف ساختن دوبارهٔ حملات خود در کوزوو، به انتقام‌گیری آنی دست خواهد زد و ناتو هیچ راهی برای توقّف آن ندارد.[10]

در مورد «منظور» برنامه‌ریزان، دشوار بتوان در اطمینان کارنس لُرد شریک شد. چنان‌چه مدارک مستند گذشته بتواند راهنما قرار گیرد، می‌توان گفت، برنامه‌ریزان همان کاری را که صاحبان برگ برنده، طبیعتاً انجام می‌دهند؛ یعنی خشونت. یعنی این‌که برگ خود را بازی کن و ببین چه رخ می‌دهد.

با درنظر گرفتن حقایق بنیادی، می‌توان حدس زد که تصمیم‌های واشنگتن چگونه اتخاذ شده است. ناآرامی در بالکان به معنای دقیق کلمه می‌تواند «بحران بشری» دانسته شود؛ این بحران می‌توانست به منافع ثروتمندان و صاحبان امتیاز لطمه زند، برخلاف کشتارهای سیرالئون و آنگولا یا جنایاتی که از آن حمایت می‌کنیم یا خود به ارتکاب آن‌ها دست می‌زنیم. ایالات متحده نهادهای نظم جهانی را تحمل نمی‌کند. به همین علت، ناتو که کاملاً

تحت سلطهٔ امریکاست، باید به مشکلات رسیدگی کند. وجود اختلاف در درون ناتو قابل درک است: خشونت برگ برندهٔ امریکاست. لازم است «اعتبار ناتو»، یعنی خشونت ایالات متحده تضمین شود و دیگران باید کاملاً از نیروی مسلط بر جهان بترسند. بارتون گلمان در بررسی «رویدادهایی که به رویارویی در کوزوو انجامید»، در روزنامهٔ واشنگتن پست می‌نویسد: «از جنبه‌های ناخوشایند انتخاب هر گزینه‌ای به جای بمباران، تحقیر ناتو و ایالات متحده بود.»[11] سموئیل برگر، مشاور امنیت ملی، «از اهداف عمدهٔ بمباران را نشان دادن جدیت ناتو برمی‌شمارد.» دیپلماتی اروپایی در مقام تصدیق می‌گوید: «بی‌تحرّکی می‌توانست برای اعتبار ناتو بسیار گران تمام شود، به‌ویژه در زمانی که در بزرگداشت پنجاهمین سال تشکیل ناتو به برگزاری کنفرانس سران آن نزدیک می‌شویم.» تونی‌بلر، نخست‌وزیر انگلستان به پارلمان انگلستان گزارش داد: «خالی کردن میدان در این لحظه، اعتبار ناتو را از میان خواهد برد.»

ممکن است خشونت به شکست انجامد، اما برنامه‌ریزان همیشه می‌توانند از وجود ذخایر بیش‌تری از خشونت مطمئن باشند. منافع جانبی خشونت، یعنی افزایش تولید و فروش اسلحه، پوششی است برای نقش گستردهٔ دولت در اقتصاد فناوری پیشرفته‌ای که سال‌هاست ادامه داشته است و درست به همان صورت که بمباران موجب اتحاد صرب‌ها به رهبری میلوشویچ می‌شود، امریکایی‌ها را نیز در پناه رهبران ما متحد می‌کند. این‌ها تأثیرات متعارف خشونت است. خشونت چندان دوام نمی‌آورد، بلکه برای دورهٔ کوتاه‌مدت برنامه‌ریزی می‌شود.

آن‌چه گفتیم، بر پایهٔ حدس و گمان است، هرچند منطقی به نظر می‌رسند.

مسائل

دو مسئلهٔ بنیادی وجود دارد: «قواعد نظم جهانی» که پذیرفتنی و قابل اجراست، کدام‌اند؟ این قواعد و ملاحظات دیگر، تا چه اندازه در مورد قضیهٔ کوزوو صادق است؟

پیروی از نظام قوانین بین‌المللی و نظم بین‌المللی مبتنی بر منشور ملل

متحد و قطعنامه‌های بعدی آن و آرای دادگاه جهانی برای همهٔ کشورهای جهان الزامی است. به طور خلاصه، استفاده از زور یا تهدید به استفاده از زور ممنوع است؛ مگر این‌که شورای امنیت پس از قانع شدن به این‌که راه‌های مسالمت‌آمیز موفق نبوده، به صراحت مجوز استفاده از زور را صادر کرده باشد، یا این‌که تا زمان وارد عمل‌شدن شورای امنیت از خود در برابر «حملهٔ مسلحانه» (مفهومی محدود) دفاع کند.

البته مطالب بیش‌تری در این مورد می‌توان گفت. بدین ترتیب که ـ اگر نه تضاد کامل ـ دست کم تنشی میان قواعد نظم بین‌المللی که در منشور ملل متحد آمده است و حقوق مصرح در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر (UD)* وجود دارد. اعلامیهٔ یاد شده، ستون دوم نظم جهانی است که به ابتکار امریکا پس از جنگ جهانی دوم برپا شد. منشور ملل متحد استفاده از نیرویی را که حاکمیت دولت‌ها را نقض کند، ممنوع ساخته است و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، حقوق افراد را در برابر دولت‌های سرکوبگر تضمین می‌کند. مسئلهٔ «مداخلهٔ انسان‌دوستانه» برخاسته از این تنش است. امریکا و ناتو با حمایت کلی افکار مندرج در سرمقاله‌های مطبوعات و گزارش‌های خبری، مدعی حق «مداخلهٔ انسان‌دوستانه» در کوزوو هستند.

این مسئله یک بار در مقاله‌ای از روزنامهٔ نیویورک تایمز با عنوان «متخصصان حقوق، استدلال استفاده از زور را تأیید می‌کنند» مطرح شد. یک مثال هم ارائه شد: آلن گرسن مشاور پیشین هیئت نمایندگی امریکا در سازمان ملل متحد؛ از دو حقوق‌دان دیگر نیز نقل قول شده است. یکی از آن‌ها تدگالن کارپنتر است که «استدلال دولت را تمسخر» و حق دفاع ادّعایی را ردّ کرد. نفر دوم، جک گلد اسمیت متخصص حقوق بین‌الملل در دانشکده حقوق شیکاگو است. وی می‌گوید که منتقدان بمباران ناتو «استدلال حقوقی بسیار خوبی دارند» اما «بسیاری از مردم فکر می‌کنند [استثنای مداخلهٔ انسان‌دوستانه] در عرف و عمل وجود دارد.»[۱۲] این همهٔ دلیلی است که برای توجیه نتیجه گیری عنوان مقالهٔ بالا ارائه شده است.

اظهارات گلداسمیت معقول است، دست‌کم اگر بپذیریم که حقایق در

---

* Universal Decleration of Human Rights.

تعیین «عرف و عمل» دخالت دارند. همچنین می‌توان یک اصل مسلم را درنظر داشت: حق مداخلهٔ انسان‌دوستانه؛ اگر چنین حقی وجود داشته باشد، متکی بر حسن‌نیّت مداخله کنندگان است و این دعوی نه به سخن‌رانی‌ها، بلکه به پیشینهٔ پای‌بندی دولت‌ها به اصول قوانین بین‌الملل، آرای دادگاه جهانی و جز این‌ها بستگی دارد. این گفته، دست‌کم دربارهٔ دیگران توضیح واضحات است. به عنوان مثال، پیشنهادهای ایران در مورد مداخله در بوسنی به منظور جلوگیری از قتل‌عام‌ها (هنگامی که غرب تمایلی به این‌کار نداشت) را درنظر بگیرید. این پیشنهادها با تمسخر ردّ شد (و درواقع عموماً نادیده گرفته شد)؛ اگر دلیلی برای اطاعت از قدرت [امریکا] وجود داشت، این بود که نمی‌توان در مورد حسن‌نیت ایران مطمئن بود. در این صورت فرد منطقی پرسش‌هایی را که پاسخ آن واضح است، مطرح می‌کند: آیا ایران مانند ایالات متحده سابقه‌ای در مداخله و اقدامات تروریستی دارد؟ پرسش‌های دیگری هم به ذهن می‌آید. برای مثال این پرسش که دربارهٔ «حسن‌نیت» امریکا چگونه قضاوت خواهیم کرد؟ یعنی، تنها کشوری که قطعنامهٔ شورای امنیت را که از کشورها می‌خواهد از قوانین بین‌المللی اطاعت کنند، وتو کرده است. دربارهٔ پیشینهٔ تاریخی این کشور چگونه قضاوت کنیم؟ اگر به چنین پرسش‌هایی در برنامهٔ بحث اهمیت داده نشود، هر متخصص شرافتمند بحث را تنها پای‌بندی صرف به دکترین خواهد دانست. کار صحیح این است که معلوم کنیم چه مقدار از مطالبی که در رسانه‌ها و منابع دیگر مطرح می‌شود، چنین شرایط ابتدایی را تأمین می‌کند.

تصمیم به بمباران [یوگسلاوی] وقتی اتخاذ شد که یک‌سال از شروع بحران وخیم انسانی در کوزوو می‌گذشت. در این‌گونه موارد، بیگانگان سه گزینه پیش روی دارند.

۱. تلاش در جهت تشدید فاجعه.

۲. هیچ کاری نکردن.

۳. تلاش برای کاستن از فاجعه.

این گزینه‌ها را در رخدادهای جاری می‌توان یافت. اجازه دهید چند قضیه را که ابعادی کم و بیش مشابه دارند، مدنظر قرار دهیم و ببینیم بحران کوزوو با کدام یک از آن‌ها تناسب دارد.

کلمبیا ـ برپایهٔ برآوردهای وزارت امور خارجه، میزان قتل‌های سیاسی که دولت و هم‌دستان شبه‌نظامی آن هر ساله در کلمبیا انجام می‌دهند، با میزان کشتارهای کوزوو برابر است و شمار آوارگانی که به دلیل قساوت‌های آن‌ها می‌گریزند، از یک میلیون نفر فراتر می‌رود. در دههٔ ۹۰ که خشونت‌ها در کلمبیا رو به افزایش گذارد، این کشور مهم‌ترین دریافت‌کنندهٔ اسلحه و آموزش‌های نظامی امریکا در نیم‌کره غربی بود و در حال حاضر این کمک با دستاویز «جنگ با مواد مخدر» روبه افزایش است؛ ادعایی که همهٔ ناظران صدیق رد می‌کنند. دولت کلینتون به ویژه با حرارت زیاد از پرزیدنت گاویرا تمجید کرد، کسی که دورهٔ تصدی وی، به گفتهٔ سازمان‌های حقوق بشر، مسئول «سطوح تکان‌دهنده‌ای از خشونت» بود و حتی از اسلاف خویش پیشی گرفته است. جزئیات امر به آسانی در دسترس است.[۱۳]

واکنش ایالات متحده در این مورد، گزینهٔ اول یعنی تشدید قساوت‌ها بوده است.

ترکیه ـ سرکوب کردهای ترکیه به دست دولت آن کشور، سال‌ها افتضاحی بزرگ بوده است. این سرکوب در دههٔ ۹۰ به اوج خود رسید. یکی از شاخص‌ها، عبارت است از فرار بیش از یک میلیون کُرد از روستاهای کردنشین به دیار بکر، پایتخت غیررسمی کردها، در فاصلهٔ ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴، هنگامی که ارتش ترکیه، روستاهای کردنشین را ویران می‌کرد. به گفتهٔ وزیر مشاور دولت ترکیه در امور حقوق بشر، دو میلیون کرد بی‌خانمان شدند؛ وی تصدیق می‌کند که تا اندازه‌ای «تروریسم دولتی» ترکیه مسئول ایجاد این وضع بود. شمار «قتل‌های مرموز» کردها (که گمان می‌رود کار جوخه‌های مرگ باشد) تنها در سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ به ۳۲۰۰ نفر رسید؛ به موازات این قتل‌ها، باید از شکنجه، نابودی هزاران دهکده، بمباران با استفاده از بمب‌های آتش‌زا و تعداد نامشخصی از تلفات که شمار برآوردی آن به صدها هزار می‌رسد، یاد کرد. هیچ‌کس پروای شمارش نداشت. در تبلیغات رسمی دولت ترکیه که عموماً در امریکا نیز پذیرفته می‌شود، این قتل‌ها به تروریست‌های کُرد نسبت داده شده است. ظاهراً تبلیغات صرب‌ها نیز با متابعت از همین شیوه صورت می‌گیرد. سال ۱۹۹۴، سال ثبت دو رکورد در

ترکیه است. به گزارش جاناتان راندال از منطقه، «۱۹۹۴ بدترین سال سرکوبی کردها در ایالات کردنشین» بود و سالی بود که ترکیه:

> مبدل به بزرگ‌ترین واردکنندهٔ سلاح‌های امریکایی و بزرگ‌ترین خریدار تسلیحات در جهان شد. در زرّادخانهٔ ترکیه که ۸۰ درصد آن‌را سلاح‌های امریکایی تشکیل می‌دهد، تانک‌های ام ـ ۶۰، جنگنده بمب‌افکن‌های اف ـ ۱۶، هلی‌کوپترهای توپدار کبرا، هلی‌کوپترهای بلک‌هاوک «موسوم به حیله‌گر» وجود داشت که نهایتاً همهٔ آن‌ها علیه کُردها به کار رفت.[۱۴]

کلمبیا و ترکیه در توضیح قساوت‌های خود که با حمایت امریکا صورت می‌گیرد، می‌گویند که در مقابل تهدید چریک‌های تروریست از کشور خود دفاع می‌کنند؛ همان کاری که دولت یوگسلاوی انجام می‌دهد.

این مورد هم نمایانگر استفاده از گزینهٔ اول، یعنی تشدید قساوت‌هاست.

لائوس ـ دشت جارز در شمال لائوس، سنگین‌ترین بمباران اهداف غیرنظامی در طول تاریخ را به خود دیده است. هر ساله میلیون‌ها نفر، اغلب کودکان و کشاورزان فقیر، در این دشت جان خود را از دست می‌دهند. این ظالمانه‌ترین اقدام امریکا به نظر می‌رسد و صحّت این اسناد قابل اثبات است. حملهٔ خشم‌آلود واشنگتن به این جامعهٔ فقیر روستایی هیچ ربطی به جنگ‌های منطقه نداشت. بدترین دورهٔ بمباران‌ها پس از ۱۹۶۸، یعنی زمانی بود که واشنگتن (زیرفشار مردم و بخش تجاری) ناگزیر به گفت‌وگو و پایان دادن به بمباران ویتنام شمالی شد. در آن هنگام کیسینجر و نیکسون مأموریت هواپیماهای امریکایی را تغییر دادند و آن‌ها را به بمباران لائوس و کامبوج گسیل داشتند.

مرگ افراد، ناشی از «بمب‌های کوچک» است که نوعی سلاح ضدنفر به شمار می‌رود و به مراتب بدتر از مین‌های زمینی است. این بمب‌ها به ویژه برای کشتن و ناقص‌کردن طراحی شده‌اند و هیچ اثری بر کامیون‌ها، ساختمان‌ها و امثال آن‌ها ندارند. دشت جارز آکنده از صدها میلیون قطعه از این وسائل مهلک شد که به گفتهٔ شرکت سازنده، هانی‌ول، امکان عمل نکردن آن‌ها بین ۲۰ تا ۳۰ درصد است. ارقامی که در مورد عمل‌نکردن این سلاح‌ها

ارائه شده، نمایانگر ضعف چشم‌گیر در کنترل کیفیت یا سیاست آگاهانهٔ کشتار غیرنظامیان با عمل تأخیری است. این تنها بخشی از فناوری به کار رفته بود و از جمله شامل به کارگیری موشک‌هایی برای نفوذ به غارهایی بود که خانواده‌ها در آن پناه گرفته بودند. به گفتهٔ باری‌وین، خبرنگار آسیایی کهنه کار وال‌استریت جورنال در ویرایش آسیایی این نشریه، در حال حاضر شمار سالانهٔ تلفات ناشی از «بمب‌های کوچک در این کشور، از صدها نفر تا ۲۰ هزار نفر» برآورد می‌شود و بیش از نیمی از آن‌ها به مرگ می‌انجامد. پس مشاهده می‌شود که طبق برآوردی محافظه کارانه، بحران لائوس در سال یاد شده با بحران کوزوو قابل مقایسه است، هرچند براساس تحقیقات کمیتهٔ مرکزی منونایت* (MCC) که از ۱۹۷۷ برای کاهش قساوت‌های مداوم در لائوس سرگرم فعالیت بوده است، بیش از نیمی از کسانی که جان خود را از دست داده‌اند، از میان کودکان بوده‌اند.

تلاش‌هایی برای علنی‌سازی و رسیدگی به این فاجعهٔ بشری صورت گرفته است. یک گروه مشورتی دربارهٔ تأثیر مین (MAG)** مستقر در انگلستان، در جهت برچیدن این اشیای کشنده تلاش می‌کند. اما به گزارش مطبوعات انگلستان، ایالات متحده «آشکارا در میان سازمان‌های غربی انگشت‌شماری که از MAG پیروی می‌کنند، غایب است»، هرچند سرانجام با آموزش شماری از غیرنظامیان لائوسی موافقت کرده است. همچنین مطبوعات انگلستان با ناراحتی، این ادعای متخصصان MAG را منعکس کرده‌اند که امریکا از ارائهٔ «روش‌های کم‌خطر کردن» که موجب می‌شود کار آن‌ها «به مراتب سریع‌تر و بی‌خطرتر گردد»، سرباز می‌زند. این اقدامات، مثل تمامی ماجرا، در ایالات متحده اسرار دولتی به شمار می‌رود. مطبوعات بانکوک از وجود شرایطی بسیار مشابه در کامبوج، به‌خصوص منطقهٔ شرقی آن خبر می‌دهند؛ یعنی، جایی که بمباران‌های امریکا پس از اوایل ۱۹۶۹ بیش‌ترین شدت را داشته است.[۱۵]

در این مورد عکس‌العمل امریکا، گزینهٔ دوم، یعنی هیچ‌کاری نکردن است.

---

* Mennonite Central Committee.

** Mine Advisory Group.

واکنش رسانه‌ها و مفسران خبری نیز در پیروی از هنجارهایی که بر اساس آن جنگ علیه لائوس، «جنگ محرمانه» نامیده شد، «سکوت» بوده است. معنای «جنگ محرمانه» این است که همه از آن اطلاع دارند، اما اخبار آن پوشیده می‌ماند؛ درست مثل مورد کامبوج از مارس ۱۹۶۹ به بعد؛ در آن روزگار نیز مثل مرحلهٔ فعلی، خودسانسوری در میزانی غیرعادی اعمال می‌شد. بدون نیاز به‌بحث بیش‌تر، اهمیت این نمونهٔ تکان‌دهنده، خود مشهود است.

پرزیدنت کلینتون به ملت امریکا توضیح داد که «مواقعی وجود دارد که نادیده گرفتن، صرفاً یک گزینه نیست»، «ما نمی‌توانیم در برابر همهٔ تراژدی‌های جهان واکنش نشان دهیم»، اما این بدان معنا نیست که «باید هیچ کاری برای کسی انجام ندهیم.»[۱۶] اما رئیس جمهوری و مفسران خبری به این موضوع اشاره نکردند که «موارد» به خوبی تعریف شده است. این اصل شامل «بحران بشری» می‌شود که معنای تخصصی آن پیش‌تر گفته شد. معنی آن مواقعی است که منافع اغنیا و دارندگان امتیاز به مخاطره می‌افتد. براین اساس، مثال‌هایی که برشمردیم، «بحران بشری» نیستند. به همین علت اغماض و واکنش نشان ندادن، از گزینه‌های مشخص‌اند، هرچند انتخاب آن‌ها اجباری نیست. بر همین اساس، دیپلمات‌های غربی سیاست‌های کلینتون درباره افریقا را چنین تعبیر می‌کنند: «اجازه دادن به افریقاییان برای این‌که مشکلات‌شان را خود حل کنند.» مانند جمهوری کنگو که صحنهٔ جنگی بزرگ و قساوت‌های عظیمی بود. به گفتهٔ محمد سیحنون*، فرستادهٔ ارشد سازمان ملل متحد به افریقا که سیاستمداری بسیار محترم است، دولت کلینتون درخواست صدهزار دلاری سازمان ملل برای تأمین هزینهٔ یک هنگ از نیروهای حافظ صلح را رد کرد و با این‌کار موجب «ساقط شدن» پیشنهاد سازمان ملل متحد شد. در قضیهٔ سیرالئون در ۱۹۹۷، «امریکا بحث دربارهٔ پیشنهاد انگلستان دربارهٔ استقرار صلح‌بانان» را کش داد و راه را برای یک فاجعهٔ مهم دیگر از نوعی که «نادیده گرفتن»، گزینه موجّه آن است، هموار کرد. به گزارش خبرنگاری به نام کولام‌لینچ، در موارد دیگر نیز «ایالات متحده فعالانه اقدامات سازمان ملل در مورد عملیات حفظ صلح را که می‌توانست به

---

* Mohamed Sahnoun.

گفته دیپلماتی اروپایی و سازمان ملل متحد، مانع جنگ‌های افریقا شود، خنثی کرده است.» وی این گزارش را در حالی نوشته است که نقشه‌های بمباران کوزوو به مراحل نهایی خود می‌رسید.[17]

به دیگر قساوت‌های دورهٔ معاصر و نیز به دیگر موارد انتخاب گزینه‌های اول و دوم اشاره نخواهم کرد. چنین قساوت‌هایی فراوان است، مانند کشتار غیرنظامیان عراقی با روش‌های رذیلانه‌ای که در سطح جنگ بیولوژیک است. مادلین آلبرایت در ۱۹۹۶، در برنامه‌ای تلویزیونی، وقتی پرسیدند که واکنش او در برابر مرگ بیش از نیم میلیون کودک عراقی چه بوده است، گفت: «این انتخابی دشوار است، اما به باور ما به بهایش می‌ارزد.» براساس برآوردهای جاری، هر ماه، نزدیک به پنج هزار کودک عراقی جان خود را از دست می‌دهند، اما «هنوز هم به بهایش می‌ارزد.»[18] خوب است به هنگام مطالعهٔ گزارش‌های تمجیدآمیز در این مورد که چگونه سرانجام «قطب‌نمای اخلاقی» دولت کلینتون در کوزوو به درستی عمل می‌کند، این نمونه و نمونه‌های دیگر مدنظر باشد.[19]

کوزوو نمونه‌ای دیگر از انتخاب گزینهٔ اول است: اقدام برای تشدید خشونت درحالی که دقیقاً به دست آمدن چنین نتیجه‌ای را انتظار دارند.

مداخلهٔ انسان‌دوستانه

یافتن نمونه‌هایی برای انتخاب گزینهٔ سوم بسیار ساده است؛ دست‌کم اگر به سخن‌رانی‌های رسمی بسنده کنیم، چنین است. جامع‌ترین تحقیق آکادمیک جدید در مورد «مداخلهٔ بشردوستانه»، به کوشش سین مورفی، مشاور حقوقی فعلی سفارت امریکا در لاهه، انجام شده است. وی سوابق را پس از معاهدهٔ کِلوگ ـ برایاند مصوب ۱۹۳۸ بررسی می‌کند؛ معاهده‌ای که جنگ را غیرقانونی برشمرد و در پی آن، منشور ملل متحد مواد آن معاهده را تقویت کرد. وی می‌نویسد: در مرحلهٔ اول، مهم‌ترین نمونه‌های مداخلهٔ بشردوستانه عبارت بود از حملهٔ ژاپن به منچوری، حملهٔ موسولینی به اتیوپی و اشغال بخش‌هایی از چکسلواکی به دست هیتلر، که جملگی آن‌ها افزایش سخن‌رانی‌های بشردوستانه و توجیهات واقعی را همراه داشت. ژاپن می‌گفت

بر آن است تا با حمایت یک ملی‌گرای برجستهٔ چینی، در دفاع از منچوری در برابر راهزنان چینی «بهشتی زمینی» بنا نهد، چهره‌ای به مراتب معتبرتر از هر شخصیتی که امریکا می‌توانست در جریان حملهٔ خود به ویتنام جنوبی عَلَم کند. موسولینی می‌گفت در اجرای «رسالت متمدن‌سازیِ» غرب، هزاران برده را آزاد می‌کند. هیتلر اعلام کرد که می‌خواهد به تنِش‌های قومی و خشونت پایان دهد و در عملیاتی «آکنده از علاقه‌مندی مُجدّانه به ملیت‌های ساکن در منطقه» خدمت کند و بنابر ارادهٔ آن‌ها «از فردیت ملت‌های آلمانی و چک پاسداری کند.» رئیس‌جمهوری اسلواکی از هیتلر خواست تا اسلواکی را تحت‌الحمایهٔ آلمان اعلام کند.[۲۰]

تمرین فکری مفید دیگر، مقایسهٔ آن توجیهات ناپسند با توجیهاتی است که برای مداخله ارائه می‌شود، از جمله «مداخلهٔ بشردوستانه» در دورهٔ پس از تصویب منشور ملل متحد.

احتمالاً در این دوره، بهترین نمونهٔ انتخاب گزینهٔ سوم، حملهٔ ویتنام به کامبوج در دسامبر ۱۹۷۸ و پایان دادن به قساوت‌های پول‌پوت است. این قساوت‌ها در آن روزگار به اوج خود رسیده بود. ویتنام به حق دفاع از خود در برابر حملهٔ مسلحانه متوسل شد؛ این از اندک مواردی است که پس از تصویب منشور ملل متحد، دستاویز حمله معتبر است: رژیم خمرهای سرخ (کامبوج دموکراتیک، DK*) دست به حملات جنایت‌آمیز علیه نواحی مرزی ویتنام می‌زد. واکنش امریکا آموزنده است. مطبوعات، به پروسی‌های آسیا به دلیل نقض گستاخانهٔ قوانین بین‌الملل، حمله کردند. ویتنامی‌ها به جرم پایان دادن به خون‌ریزی‌های پول‌پوت، ابتدا از طریق حملهٔ چین (با حمایت امریکا) و در پی آن با برقراری تحریم‌های بسیار شدید امریکا، به سختی مجازات شدند. امریکا دولت برکنار شدهٔ کامبوج دموکراتیک را در مقام دولت رسمی کامبوج به رسمیت شناخت. علت آن بود که بنابر توضیح وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده، «ادامهٔ حیات» رژیم پول‌پوت سودمند شمرده می‌شد. ایالات متحده با خشونت از تداوم حملات خمرهای سرخ در کامبوج حمایت کرد.

---

* Democratic Kampuchea.

این نمونه، اطلاعات بیش‌تری دربارهٔ «عرف و عمل» که در پشت «ظهور هنجارهای حقوقی مداخلهٔ بشردوستانه» پنهان است، دراختیار می‌نهد.

نمونه‌ای دیگر از انتخاب گزینهٔ سوم، حملهٔ هند به پاکستان شرقی در ۱۹۷۱ است که به قتل‌عام‌های گسترده و فرار آوارگان (که شمار آن‌ها طبق برآوردهای آن زمان به بیش از ۱۰ میلیون نفر می‌رسید) پایان داد. ایالات متحده هندوستان را به بهانهٔ تجاوز محکوم کرد؛ به‌ویژه کیسینجر از عمل هند ناراحت شد، زیرا ظاهراً سفر محرمانهٔ وی به چین را که با دقت طراحی شده بود، مختل کرد. شاید این یکی از مواردی است که جان لوئیس گدیس، تاریخ‌نگار، در نقد چاپلوسانهٔ جدیدترین مجلد از خاطرات کیسینجر مدّنظر داشته است، آن‌جا که بالحنی تحسین‌آمیز می‌نویسد «کیسینجر با وضوحی بیش از گذشته، تأثیر تربیت شدن خود در آلمان نازی، سرمشق‌های اولیای خود و ناممکن بودن اقدام در خارج از چارچوب اخلاقی را با وضوحی بیش از گذشته تصدیق می‌کند.»[۲۱] منطقی که ارائه می‌شود، مثل توضیحات، قوی‌تر از آن است که بتوان ثبت کرد.

دوباره همان درس‌ها.

با وجود تلاش‌های مذبوحانهٔ ایدئولوگ‌ها برای اثبات این‌که دوایر چهارگوش‌اند، تردیدی نیست که بمباران‌های ناتو، موجب تضعیف بیش‌تر باقی‌ماندهٔ ساختار شکنندهٔ قوانین بین‌المللی می‌شود. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، ایالات متحده در بحث‌هایی که به تصمیم‌گیری ناتو انجامید، این موضوع را روشن ساخته است. هرچه به منطقهٔ مناقشه نزدیک‌تر شویم، مخالفت با ایالات متحده در استفاده از زور ـ حتی در درون ناتو، (یونان و ایتالیا) ـ مشهودتر می‌شود. این پدیده هم غیرعادی نیست: یک نمونه، مربوط به همین اواخر است؛ یعنی، بمباران عراق از سوی ایالات متحده و انگلستان در دسامبر ۱۹۸۸ که در واقع نشانهٔ تمسخر وقیحانه و غیرعادی شورای امنیت است؛ حتی لحظهٔ حمله که با تشکیل جلسهٔ اضطراری شورای امنیت برای رسیدگی به این بحران هم زمان بود. نمونهٔ دیگری که در این زمینه اهمیت کم‌تری دارد، نابودکردن نیمی از تولیدات دارویی یک کشور فقیر افریقایی (سودان) در چند ماه قبل است؛ این نمونه،رویداد دیگری است که نشان

نمی‌دهد «قطب‌نمای اخلاقی» از مسیر حق منحرف شده است، هرچند تخریب مشابه بناهای ایالات متحده به دست تروریست‌ها می‌توانست واکنش اندک متفاوت امریکا را در پی داشته باشد. تأکید بر این نکته ضرورتی ندارد که مدارک بسیاری وجود دارد که اگر حقایق آن‌ها با تشخیص «عرف و عمل» مرتبط دانسته می‌شد، به نحو بارزی بررسی می‌کردیم.

قواعد نظم جهانی

چه بسا بتوان چنین استدلال کرد که تخریب بیش‌تر نظام جهانی، مثل سال‌های آخر دهۀ ۱۹۳۰ اهمیتی ندارد. مهم‌ترین قدرت جهان، چنان چارچوب نظم جهانی را تمسخر کرده که چیزی برای بحث باقی نمانده است[۲۲]. گرچه دولت ریگان گام‌هایی در جهت تخریب نظم جهانی برداشت، اما در دورۀ حکومت کلینتون سرپیچی از نظم جهانی به چنان شدتی رسید که حتی تحلیل‌گران سیاسی ستیزه‌جو نگران شده‌اند. سموئیل هانتینگتون در مهم‌ترین نشریۀ دولت امریکا، فارین‌افیرز، هشدار می‌دهد امریکا در مسیری پرخطر گام برمی‌دارد. وی می‌گوید در نگاه بیش‌تر مردم جهان یا شاید اغلب مردم، امریکا «مبدل به ابرقدرتی سرکش» شده و «بزرگ‌ترین تهدید خارجی برای جوامع آن‌هاست.» وی می‌گوید «نظریه روابط بین‌الملل» با واقع‌بینی چنین پیش‌بینی کرده است که چه‌بسا ائتلافی از کشورها برای خنثی‌کردن ابرقدرت سرکش تشکیل شود.[۲۳] بنابراین، طبق اصول عمل‌گرایانه، تجدیدنظر در این موضع ضرورت دارد. امریکایی‌هایی که ارائۀ تصویری متفاوت از جامعه خود را ترجیح می‌دهند، زمینه‌های دیگری برای نگرانی از بابت این تمایلات دارند، امّا احتمالاً برنامه‌ریزانی که کانون توجهی محدودتری دارند و غرق در ایدئولوژی هستند، چندان نگران نمی‌شوند.

این وضعیت چه پاسخی برای این پرسش که در کوزوو چه باید کرد، دارد؟ پاسخ این است که چنین پرسشی بی‌جواب می‌ماند. ایالات متحده چنان که خود نیز به روشنی دریافته، مسیری را برگزیده است که افزایش قساوت و خشونت را در پی دارد؛ مسیری که ضربۀ دیگری بر پیکرۀ نظام حقوق بین‌الملل وارد می‌کند. نظام حقوق بین‌الملل دست‌کم حداقلی از حفاظت را

برای کشورهای ضعیف در برابر دولت‌های غارتگر فراهم می‌کند؛ مسیری که امریکا برگزیده، به تضعیف و احتمالاً نابودی تحولات نویدبخش دموکراتیک در یوگسلاوی و احتمالاً مقدونیه می‌انجامد. از نظر تأثیرات بلندمدت، چیزی قابل پیش‌بینی نیست.

گفته‌ای صحیح این است: «هر بمبی که بر روی صربستان فرومی‌افتد و هر کشتار قومی در کوزوو نشان می‌دهد که دور از ذهن است که صرب‌ها و آلبانیایی‌ها بتوانند در نوعی از آرامش در کنار یکدیگر زندگی کنند.»[۲۴] تفکر دربارهٔ دیگر نتایج احتمالی خوش‌آیند نیست. همان‌گونه که قابل پیش‌بینی بود، توسل به خشونت در این مورد نیز موجب محدود شدن امکانات انتخاب گردیده است. شاید تنها راه‌حل باقی‌مانده که کم‌تر از راه‌های دیگر ناخوشایند است، تقسیم نهایی کوزوو باشد، چنان‌که صربستان نواحی شمالی کوزوو را که سرشار از منابع و دارای مهم‌ترین آثار تاریخی است، ازآن خود کند و بخش جنوبی تحت‌الحمایهٔ ناتو قرار گیرد؛ جایی‌که تعدادی از آلبانیایی‌ها بتوانند با تیره‌روزی زندگی کنند. راه حل دیگر این است که درحالی‌که بخش اعظم جمعیت کوچ کرده‌اند، امریکا به راه‌حل کارتاژی متوسل شود. چنان‌چه امریکا به چنین راه‌حلی روی آورد، هیچ اتفاق تازه‌ای نیفتاده است و گواه این امر مناطق بزرگی چون هند و چین است.

استدلالی متداول این است که ناچار بودیم کاری کنیم؛ نمی‌توانستیم درحالی‌که خون‌ریزی‌ها ادامه داشت، صرفاً کنار بایستیم. این استدلال چنان پوچ است که حتی شنیدن آن موجب شگفتی می‌شود. فرض کنید شاهد جنایتی در خیابان هستید و احساس می‌کنید نمی‌توانید کنار ایستاده، سکوت کنید. به همین علت تفنگی برمی‌دارید و همه را ـ اعم از مجرم، قربانی و افرادی که در کنار ایستاده‌اند ـ می‌کشید. آیا چنین واکنشی را عقلانی و اخلاقی می‌دانیم؟

گزینه‌ای که همیشه در دسترس است، عبارت است از اصل هیپوکراتیس مبنی بر این‌که «پیش از هر چیز به کسی صدمه نزن.» اگر هیچ راهی برای رعایت این اصل به فکرتان نمی‌رسد، در آن صورت هیچ اقدامی نکنید. دست‌کم هیچ کارنکردن بهتر از صدمه زدن به دیگران است. اما همیشه

شیوه‌های دیگری یافت می‌شود که می‌توانند مدّنظر قرار گیرد. هیچ‌گاه دیپلماسی و گفت‌وگو به پایان نمی‌رسد. این معنا درست پیش از آغاز بمباران صادق بود؛ یعنی هنگامی که پارلمان صرب‌ها در واکنش به اتمام‌حجّت کلینتون، خروج ناظران را محکوم کرد و خواستار گفت‌وگو برای «نیل به توافقی سیاسی در مورد خودمختاری گسترده» در کوزوو و مذاکره دربارهٔ «ابعاد و نوع حضور بین‌المللی» در آن‌جا برای اجرای موافقت‌نامه شد.[۲۵] این پیشنهاد بی‌درنگ از طریق تلکس خبرگزاری‌های بین‌المللی در دسترس قرار گرفت، اما در امریکا به‌ندرت از آن صحبت شد و بیش‌تر مردم بی‌خبر ماندند. این‌که این پیشنهاد چه معنایی می‌توانست داشته باشد، خارج از درک ماست، زیرا دو دولت جنگ‌طلب خشونت را به مسیر دیپلماتیک ترجیح دادند.

هنری کیسینجر استدلال دیگری را (اگر بتوان آن‌را استدلال نامید) به شکلی بسیار برجسته مطرح کرد. نزد وی، مداخله خطایی (بی‌انتها، باتلاق و غیره) بوده است. او می‌گوید از این گذشته، مداخله بیهوده است. «در گذر سده‌ها، این مناقشات در بالکان با شدتی کم‌نظیر ادامه داشته است، زیرا هیچ‌یک از ملل منطقه هیچ تجربه ــ و اساساً هیچ اعتقادی ــ به مفهوم غربی «مدارا» ندارند.» سرانجام متوجه خواهیم شد چرا اروپاییان در «گذر سده‌ها» با علاقه‌ای موقرانه با یکدیگر رفتار کرده و در سده‌های متمادی به سختی کوشیده‌اند پیام صلح، مدارا و محبت عاشقانه را به دیگران برسانند.[۲۶]

همیشه می‌توان از کیسینجر تسلّی خنده‌آوری را انتظار داشت، هرچند وی در این زمینه تنها نیست. دیگرانی هم هستند که در این گفته‌های مضحک به کیسینجر می‌پیوندند، کسانی که به «منطق بالکان» در برابر عقلانیت بشردوستانهٔ غرب می‌اندیشند و کسانی که ما را به یاد «نفرت از جنگ یا مداخله در امور دیگران» می‌اندازند؛ یعنی «ضعف ذاتی ما» و کسانی که ما را به یاد وحشت از نقض مکرر هنجارها و قواعدی می‌اندازند که میثاق‌های بین‌المللی [و] کنوانسیون‌های حقوق بشر» وضع کرده‌اند.[۲۷] عنوان تفکربرانگیز مقاله‌ای در نیویورک‌تایمز چنین است: باید بحران کوزوو را «برخورد جدید شرق و غرب» دانست؛ این عنوان به وضوح نمایانگر نظریهٔ «برخورد تمدن‌های» سموئیل هانتینگتون است: «یک غرب دموکراتیک که

غرایز انسان‌دوستانهٔ آن به دست ظلم وحشیانهٔ صرب‌های قشری رد می‌شود»، همه این‌ها برای امریکاییان واضح است، اما برای دیگران واضح نیست و امریکاییان از درک همین نکتهٔ اخیر عاجزند.[28]

یا می‌توان به سخنان الهام‌بخش ویلیام کوهن، وزیر دفاع امریکا، هنگام معرفی رئیس‌جمهور در پایگاه دریایی نورفولک گوش سپرد. وی بحث خود را با نقل سخنانی از تئودور روزولت، «در سپیده‌دم این قرن، درحالی‌که امریکا به روی جایگاه جدید خود در جهان چشم می‌گشود»، آغاز کرد. پرزیدنت روزولت گفت: «اگر مشتاق مبارزه در راه آرمان‌های بزرگ نباشید، آن آرمان‌ها از میان خواهند رفت.» کوهن افزود: «امروز، در سپیده‌دم سدهٔ بیست و یکم، پرزیدنت بیل کلینتون به جمع ما پیوسته است» که به خوبیِ روزولت می‌فهمد که «... در کناری ایستادن و نگریستن به امور وحشتناکی که در شرف وقوع است، هرگز پذیرفتنی نیست، اموری که درواقع بر صلح و ثبات کشورهای ناتو تأثیر می‌گذارد.»[29] آدمی بی‌اختیار از خود می‌پرسد در ذهن او چه می‌گذرد که این نژادپرست مشهور متعصب و جنگ‌افروز دیوانه را الگوی ارزش‌های امریکایی می‌داند و آن ارزش‌ها را هم‌سطح آن‌چه نمایانگر «آرمان‌های بزرگ» مورد علاقه اوست، می‌کند: قتل‌عام صدها هزار فیلیپینی که خواستار مستقل شدن از اسپانیا بودند، اندکی پس از آن‌که خود روزولت به ممانعت از وصول کوبایی‌ها به هدفی مشابه کمک کرد.

مفسران عاقل‌تر درنگ خواهند کرد تا واشنگتن دربارهٔ داستان رسمی‌ای که می‌خواهد ارائه کند، تصمیم بگیرد. پس از دو هفته بمباران، داستان این بود که آن‌ها می‌دانستند و نیز نمی‌دانستند که فاجعه‌ای در پی بمباران رخ می‌دهد. در ۲۸ مارس ۱۹۹۹ «وقتی خبرنگاری پرسید آیا بمباران موجب تشدید خشونت‌ها نخواهد شد، [پرزیدنت کلینتون] پاسخ داد «به هیچ‌وجه».[30] وی همین موضع را در سخنرانی اول آوریل خود در نورفولک تکرار کرد: «اگر وارد عمل نشده بودیم، تهاجم صرب‌ها بخشیده می‌شد.» روز بعد، کنت بیکن، سخنگوی پنتاگون، اعلام کرد که عکس این صادق بوده است: «من فکر نمی‌کنم کسی می‌توانست ابعاد این وحشیگری را پیش‌بینی کند.»[31] روزنامه‌ها نوشتند: «اولین اعتراف دولت این بود که کاملاً آمادهٔ بحران نبوده

است.» بحرانی که به گفتهٔ ژنرال فرمانده در یک هفتهٔ قبل «کاملاً قابل پیش‌بینی» بود. از همان آغاز گزارش‌هایی که از صحنه می‌رسید، این بود که واکنش نظامی صرب‌ها، دولت را غافل‌گیر کرده است.[۳۲]

اینک که دستاویزهای جنگ سرد کارآیی خود را از دست داده‌اند، احتمال می‌رود که بیش از گذشته به حق مداخلهٔ انسان‌دوستانه ـ چه توجیه‌پذیر، چه توجیه‌ناپذیر ـ استناد شود. در چنین روزگاری، توجّه به آرای مفسران بسیار معتبر، ارزشمند است ـ اگر نگوییم دادگاه جهانی، که طی حکمی که امریکا آن‌را ردّ کرد، اقدام به صدور رأی در مورد مداخله و «کمک انسان‌دوستانه» کرد که جزئیات آن حتی مخابره نشد.

در رشته‌های علمی امور بین‌الملل و حقوق بین‌الملل به زحمت بتوان کسی را معتبرتر از هدلی بول یا لوئیس هنکین پیدا کرد. بول پانزده سال پیش هشدار داد «برخی از کشورها یا گروهی از کشورها که خود را قضات مقتدر خیر مشترک جهان می‌دانند و نظریات دیگران را نادیده می‌گیرند، درواقع تهدیدی برای نظم جهانی و نیز تهدیدی برای اقدامی مؤثر در این زمینه هستند. هنکین در اثری معتبر دربارهٔ نظم جهانی می‌نویسد:

> فشارهایی که ممنوعیت استفاده از زور را نفی می‌کنند، محکوم‌اند و استدلال‌های ناظر بر مشروع‌سازی به‌کارگیری زور تحت آن شرایط، غیرقانع‌کننده و خطرناک‌اند... درواقع نقض حقوق بشر بسیار رایج است و اگر اصلاح آن با استفاده از قدرت خارجی مجاز گردد، هیچ قانونی، در ممنوع کردن کشورها از به کارگیری زور علیه هم، باقی نمی‌ماند. به نظر من، دفاع از حقوق بشر و چاره‌کردن دیگر بی‌عدالتی‌ها، باید از طرق دیگر و به شیوه‌های مسالمت‌آمیز صورت گیرد، نه از طریق بازکردن در به روی تجاوز و نابود کردن مهم‌ترین دستاورد حقوق بین‌الملل، یعنی غیرقانونی ساختن جنگ و ممنوعیت توسل به زور.[۳۳]

اصول پذیرفتهٔ حقوق بین‌الملل و نظم جهانی، الزاماتِ پیمان‌ها، آرای دادگاه جهانی و اظهارات معتبرترین مفسران که بدان‌ها اشاره شد، خودبه‌خود راه حل مسائل خاص را دراختیار نمی‌گذارد. هر مسئله را باید برحسب

خصایص آن بررسی کرد. کسانی که موازین صدام‌حسین را نمی‌پذیرند، ناگزیرند در تهدیدهای خود به استفاده از زور یا توسل به آن و نقض اصول نظم بین‌المللی، بار سنگین اثبات را بر دوش کشند. شاید بتوان ادلهٔ کافی برای اثبات ادعا ارائه کرد، اما لازم است این دعوی اثبات شود، نه این‌که صرفاً با لفاظی آن را اعلام کنند. باید تبعات این‌گونه نقض اصول نظم بین‌المللی به دقت سنجیده شود؛ به ویژه در مورد آن‌چه «قابل پیش‌بینی» می‌دانیم. آن کسانی که کم‌ترین میزان از جدیت را دارند نیز باید دلایل اقدام خود را بر مبانی عقلانی ارزیابی کنند و به حقایق تاریخی و مدارک مستند توجه کنند، نه این‌که تنها رهبران امریکا و «قطب‌نمای اخلاقی» آن‌ها را بپرستند.

۴

نگاهی به گذشتهٔ تیمور شرقی

نوشتن دربارهٔ رویدادهای تیمورشرقی با آرامش و خونسردی تصنّعی، ساده نیست. از آن‌جا که جرایم تا بدین‌پایه آشناست و به سادگی امکان پایان دادن به آن‌ها وجود داشته است، آمیزه‌ای از وحشت و شرم از آن‌چه در تیمور گذشت، در انسان شکل می‌گیرد. این حالت، از زمان حملهٔ اندونزی به تیمورشرقی در دسامبر ۱۹۷۵ مصداق داشته است. حملهٔ اندونزی با تکیه بر سلاح‌های امریکایی و حمایت دیپلماتیک این کشور صورت گرفت و هر چند استفاده از سلاح‌ها صورت غیرقانونی داشت، اما دارای مجوزی محرمانه بود و حتی سلاح‌های جدید، تحت پوشش «تحریم» رسمی، به این کشور ارسال می‌شد. در مورد اندونزی هیچ نیازی به تهدید به بمباران یا حتی اعلام تحریم وجود نداشت. تنها کافی بود امریکا و متحدان آن مشارکت فعالانهٔ خود را متوقف کنند و به دوستان نزدیک خود در فرماندهی نظامی اندونزی اطلاع دهند که خون‌ریزی‌ها باید متوقف شود و طبق رأی سازمان ملل متحد و دادگاه جهانی، به سرزمین تیمورشرقی حق تعیین سرنوشت داده شود. نمی‌توانیم گذشته را تغییر دهیم، اما دست‌کم باید آن‌چه را انجام داده‌ایم، گردن گیریم، مسئولیت اخلاقی نجات آن‌چه باقی مانده را بپذیریم و غرامت لازم را بپردازیم. حرکتی رقّت‌انگیز برای پرداخت غرامت جنایاتی هولناک.

آخرین فصل این داستانِ دردناک خیانت و توطئه، بلافاصله پس از رفراندوم ۳۰ اوت ۱۹۹۹ آغاز شد؛ یعنی هنگامی که اکثریت قاطع مردم تیمورشرقی رأی به استقلال دادند. بی‌درنگ، خون‌ریزی‌ها افزایش بسیاری یافت. سازماندهی و هدایت این اقدامات با نظامیان اندونزی (TNI) بود. هیئت اعزامی سازمان ملل متحد (UNAMET) در یازدهم سپتامبر ارزیابی خود را به شرح زیر اعلام کرد:

> شواهد وجود ارتباط مستقیم میان نیروهای شبه‌نظامی با نظامیان غیرقابل انکار است و UNAMET در چهار ماه گذشته مدارک فراوانی در اثبات این مدعا گرد آورده است. اما مقیاس و گستردگی ویران‌سازی تیمورشرقی در هفتهٔ گذشته نمایانگر سطح تازه‌ای از مشارکت آشکار نظامیان در اجرای عملیاتی است که در گذشته به شکلی محرمانه‌تر انجام می‌شد.

هیئت هشدار داد که «چه بسا رویدادهای ناگوارتری در راه باشد... بعید نیست که این اقدامات مراحل آغازین فعالیت سازمان‌یافتهٔ نسل‌کشی به منظور پاک کردن مسئلهٔ تیمورشرقی با توسل به زور باشد.»[۱]

جان روسا، تاریخ‌نگار اندونزی و از ناظران رسمی رأی‌گیری، به‌صراحت وضعیت را توصیف کرده است:

> باتوجه به این‌که قتل‌عام تا بدان حد قابل پیش‌بینی بود، می‌شد به سادگی جلوی آن‌را گرفت... اما در چند هفته پیش از رأی‌گیری، دولت کلینتون حاضر نشد با استرالیا و دیگر کشورها دربارهٔ تشکیل [نیروی بین‌المللی] گفت‌وگو کند. حتی پس از شروع خشونت‌ها، دولت کلینتون چند روز این دست آن دست کرد.[۲]

تا این‌که تحت فشارهای بین‌المللی (عمدتاً فشار استرالیا) و فشارهای داخلی ناگزیر شد حرکتی محجوبانه از خود نشان دهد. حتی این پیام‌های مبهم کافی بود تا ژنرال‌های اندونزی وادار به تغییر مسیر شوند و حضور ناظران بین‌المللی را بپذیرند. بنابراین، روشن شد که همیشه امکان استفاده از قدرت بالقوه وجود داشته است.

همین روابط قدرت ثابت می‌کند که سازمان ملل بدون موافقت و ابتکار

عمل واشنگتن قادر به هیچ کاری نیست. درحالی‌که دولت کلینتون «این دست آن دست» می‌کرد، براساس برآورد سازمان ملل متحد، نیمی از مردم تیمورشرقی از خانه‌های خود رانده و هزاران نفر کشته شدند.[۳] ظاهراً نیروی هوایی امریکا که می‌تواند به دقت اهداف غیرنظامی در نوی‌ساد، بلگراد و پانکه‌وو را آماج حملات خود قرار دهد، قادر به فروریختن مواد غذایی برای مردمی نبود که از ترس نیروهای **TNI** به کوهستان‌ها گریخته بودند و با خطر گرسنگی دست و پنجه نرم می‌کردند. نیروهای یاد شده توسط ایالات متحده و دیگر متحدان متظاهر آن تربیت و مسلح شده بودند.

رویدادهای اخیر خاطرات تلخی را در میان کسانی که «بی‌اطلاعی عمدی» را ترجیح نمی‌دهند، زنده خواهد کرد. ما شاهد تجدید رویدادهای شرم‌آور بیست سال قبل هستیم. اندونزی پس از قتل‌عامی گسترده در ۷۸ـ۱۹۷۷ با حمایت تعیین‌کنندهٔ دولت کارتر، آن اندازه به خود اطمینان پیدا کرد که اجازه دهد اعضای هیئت‌های دیپلماتیک در اندونزی از جمله ادوارد ماسترز، سفیر امریکا در آن کشور، دیداری کوتاه از تیمورشرقی داشته باشند. دیپلمات‌ها دریافتند که فاجعهٔ عظیم انسانی رخ داده است. بندیکت آندرسن، از برجسته‌ترین دانشمندان در امور اندونزی، تبعات امر را توصیف کرده است. وی در سازمان ملل متحد شهادت داد که «در طول نه ماه پرملال»، آکنده از ترور و قحطی، «ماسترز، سفیر ایالات متحده در اندونزی عمداً، حتی در چارچوب وزارت امور خارجهٔ امریکا، از طرح پیشنهاد ارائه کمک‌های بشردوستانه به تیمور شرقی خودداری کرد» و صبر کرد «تا ژنرال‌های جاکارتا موافقت خود را اعلام کنند.» براساس یکی از اسناد داخلی وزارت امور خارجه امریکا، این اقدام زمانی صورت گرفت که آن‌ها «آن‌قدر احساس امنیت می‌کردند که اجازه دهند خارجیان از منطقه بازدید کنند.» تنها در آن هنگام بود که امریکا انجام برخی اقدامات را به منظور رسیدگی به نتایج اعمال خود مدّنظر قرار داد.[۴]

درحالی‌که نیروهای **TNI** و شبه‌نظامیان آن‌ها در سپتامبر ۱۹۹۹ درحال سوزاندن دیلی، مرکز تیمورشرقی، بودند و دوباره به شدت دست به قتل و وحشیگری زدند، پنتاگون اعلام کرد «تمرین آموزشی مشترک امریکا ـ

اندونزی، متمرکز بر عملیات امدادی نوع‌دوستانه و مقابله با بروز بلایا، در ۲۵ اکتبر، پایان یافته است.» این تاریخ پنج روز جلوتر از رفراندومی است که دقیقاً طبق نظر رهبری سیاسی واشنگتن، موجب تشدید گستردهٔ جرایم (دست‌کم اگر گزارش‌های اطلاعاتی دونت خودشان را مطالعه می‌کردند) شد.[۵] درس‌های این همکاری ظرف چند روز به شیوهٔ استانده به کار گرفته شد. همه، مگر کسانی که خود را به ندیدن زده‌اند، پس از این همه سال تجربه کردن داستان‌های مشابه، با نتایج مشابه آن آشنایی دارند.

تصویری دهشتناک، کودتای ۱۹۶۵ است که ژنرال سوهارتو را به قدرت رساند. در چند ماه، صدها هزار نفر که بیش‌تر آن‌ها کشاورزان بی‌زمین بودند، به رهبری ارتش قتل‌عام شدند و حزب سیاسی چپ‌گرای **PKI**، با پایگاه توده‌ای آن نابود شد. این موفقیت موجب شادمانی بی‌حد و حصر در غرب و تمجید کامل از «میانه‌روهای» اندونزی، یعنی سوهارتو و هم‌دستان نظامی وی شد که مشغول پاک‌سازی جامعه و گشودن درهای آن به روی غارت بیگانگان بودند. رابرت مک‌نامارا، وزیر دفاع امریکا به کنگره اطلاع داد که کمک‌ها و آموزش‌های نظامی امریکا «نتیجه» داده است ـ نیم‌میلیون نفر کشته شدند؛ این بود «نتیجهٔ رضایت‌بخش عظیمی» که در نتیجه گیری کنگرهٔ امریکا بدان اشاره شد. مک‌نامارا به پرزیدنت جانسون اطلاع داد که کمک‌های نظامی امریکا «[ارتش] را تشویق کرد که وقتی فرصت دراختیارش قرار گرفت، علیه **PKI** اقدام کند.» تماس با افسران اندونزی، از جمله اجرای برنامه‌های دانشگاهی، «عوامل بسیار مهمی در جهت دادن مناسب به نخبگان سیاسی جدید اندونزی» (ارتش) بود.[۶]

میزان همکاری واشنگتن و جاکارتا جالب است. فروش اسلحهٔ امریکایی به اندونزی از زمان تهاجم ۱۹۷۵ به بیش از یک میلیارد دلار رسیده است. کمک‌های نظامی امریکا به اندونزی در سال‌های حکومت کلینتون به یک‌صدو پنجاه میلیون دلار رسیده است.

در دهۀ ۱۹۹۰، حمایت ایالات متحده از «فرد مطلوب ما» ادامه یافت. ژنرال سوهارتو تا زمانی که به علت ناتوانی در کنترل اوضاع و اجرای مشتاقانهٔ دستورات دشوار صندوق بین‌المللی پول، از نظر نیفتاده بود، از سوی

دولت کلینتون چنین توصیف می‌شد. پس از قتل عام دیلی در ۱۹۹۱، کنگره فروش اسلحه به اندونزی را محدود و آموزش نظامیان آن‌را ممنوع کرد، اما کلینتون راه‌های مزورانه‌ای برای سرپیچی از این ممنوعیت یافت. کنگره خشم خود را ابراز داشت و تکرار کرد «هدف کنگره ممنوعیت آموزش نظامی امریکا در اندونزی بوده و هست.» این چیزی بود که خوانندگان نشریه فارایسترن اکونومیک ریویو و دیگر نشریات دگراندیش می‌خواندند، هرچند این اقدامات نتیجه‌ای نداشت.

تحقیقاتی که دربارهٔ برنامه‌های دولت کلینتون صورت می‌گرفت، با این پاسخ متداول وزارت امور خارجه روبه‌رو می‌شد: آموزش نظامی ایالات متحده در خدمت نقش مثبت آشنا کردن نظامیان کشورهای دیگر با ارزش‌های امریکایی است. این ارزش‌ها درحالی‌که کمک‌های نظامی امریکا به اندونزی جریان داشت و فروش سلاح به آن کشور با مجوز دولت در سال‌های مالی ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۸ پنج برابر شد، نشان داده شد. در آوریل ۱۹۹۹، اندکی پس از کشتار جمعی ده‌ها پناهنده‌ای که به کلیسایی در لی‌کوئی‌کا پناه برده بودند، دریادار دنیس‌بلر، فرماندهٔ نیروی امریکایی در منطقه اقیانوس آرام به ژنرال ویرانتو، فرمانده نیروهای **TNI** در مورد حمایت و کمک ایالات متحده اطمینان داد و پیشنهاد کرد هیئت آموزشی جدیدی از امریکا به آن کشور اعزام گردد.[۷]

در ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۹، خبرگزاری بین‌المللی لندن آبزرور خبر از برنامهٔ «موازنهٔ آهنین» دولت کلینتون داد که تا ۱۹۹۸ با تخطّی از محدودیت‌های اعلام شده از سوی کنگرهٔ ایالات متحده، به آموزش نظامیان اندونزی ادامه داده است. از جمله نظامیانی که آموزش دیدند، واحدهای کوپاسوس، همان نیروهای جنایت‌کاری بودند که سازماندهی و هدایت «شبه نظامیان» را برعهده داشتند و مستقیماً در خون‌ریزی‌های آن‌ها سهیم بودند؛ واشنگتن نیز کاملاً از این امر آگاه بود. «موازنهٔ آهنین» در زمینهٔ مقابله با خراب‌کاری و «عملیات روانی»، آموزش‌های بیش‌تری به این نیروها داد؛ از این تخصص‌ها بی‌درنگ و به شکلی مؤثر استفاده شد.

تمامی این‌ها وارد چاه ویل حافظه‌ای شد که دربرگیرندهٔ سوابق حمایت

حیاتی ایالات متحده از خون‌ریزی‌هاست و مثل بسیاری از رویدادهای سال گذشته، هیچ‌گونه پوشش خبری نیافت؛ نمونه‌ای از این رویدادها، رأی سنای امریکا در ۳۰ ژوئن ۱۹۹۹ بود که به اتفاق آرا از دولت کلینتون می‌خواست اقدامات نظامی اندونزی را «با اعطای هرگونه وام یا کمک نظامی به اندونزی مرتبط سازد.» این مطلبی بود که در نشریهٔ آیریش تایمز به چاپ رسید.

با این پیشینه که تنها چکیده‌ای از نمونه‌های آن بیان شد و پیوسته در نقاط دیگر تکرار شده است، دولت «از سال‌ها آموزش به رهبران نظامی آیندهٔ اندونزی در امریکا» تمجید کرد و «میلیون‌ها دلار کمک نظامی به اندونزی» را ستود؛ همچنین، مصرانه خواهان افزایش همین اقدامات برای اندونزی و دیگر نقاط جهان است.[۸]

«دوراهی» تیمور شرقی

گاهی دلایل این سوابق ناخوش‌آیند با صداقت تشخیص داده شده است. در جریان آخرین مرحلهٔ خون‌ریزی‌ها، دیپلماتی در جاکارتا به توصیف «دوراهی»ای که قدرت‌های بزرگ با آن مواجه‌اند، پرداخت: «اندونزی اهمیت دارد، اما تیمورشرقی چنین نیست»[۹]، بنابراین می‌توان فهمید که چرا واشنگتن ژست‌های عدم تأیید بی‌تأثیر به‌خود می‌گیرد، افزون‌بر آن‌که اصرار دارد امنیتِ داخلی در تیمور شرقی «مسئولیت دولت اندونزی است و ما نمی‌خواهیم این مسئولیت را از آن‌ها سلب کنیم.» این نگره، موضع رسمی دولت امریکا چند روز پیش از برگزاری رفراندوم ماه اوت بود و با آگاهی از این‌که این «مسئولیت» چگونه اجرا شده، حفظ گردید؛ هرچند هولناک‌ترین پیش‌بینی‌ها به سرعت عملی می‌شد.[۱۰]

دو متخصص در امور آسیا در روزنامهٔ نیویورک تایمز استدلال آن دیپلمات ارشد را شرح کردند؛ آن‌ها می‌نویسند: «دولت کلینتون چنین حساب کرده است که ایالات متحده باید روابط خود با اندونزی را که کشوری سرشار از منابع معدنی و دارای بیش از دویست میلیون جمعیت است، به نگرانی در مورد سرنوشت سرزمینی بسیار کوچک و فقیر که ۸۰۰/۰۰۰ ساکنان آن خواستار استقلال هستند، ترجیح دهد.» دومین نشریهٔ امریکا به نقل از داگلاس پال، از

مرکز سیاست آسیا ـ اقیانوس آرام، به تشریح حقایق زندگی می‌پردازد: تیمور در مسیر روابط با اندونزی حکم ضربه‌گیری را دارد و ما چاره‌ای مگر عبور بی‌خطر از روی آن نداریم؛ اندونزی کشوری است بسیار بزرگ و دارای اهمیت محوری برای ثبات منطقه.»[11]

واژهٔ «ثبات» مدت‌ها کلمهٔ رمز بود و اشاره به «گرایش مساعد نخبگان سیاسی» دارد؛ منظور از این واژه، مساعدبودن برای سرمایه‌گذاران خارجی و مدیران بین‌المللی است نه ملت اندونزی.

در لفاظی‌های رسمی واشنگتن چنین آمده است: «ما نفعی در تیمورشرقی نداریم.» بنابراین آن‌چه در تیمور رخ می‌دهد، ربطی به ما ندارد. اما پس از فشار شدید استرالیا، موضع واشنگتن تغییر کرد. برپایهٔ نتیجه‌گیری یکی از مقامات عالی‌رتبهٔ دولت امریکا «ما در آن‌جا که استرالیا نامیده می‌شود، منافع فراوان داریم و باید از آن حمایت کنیم.»[12] کسانی که از جنایات مورد حمایت امریکا در «سرزمینی کوچک و فقیر» جان سالم به‌دربرده‌اند، حتی درحدّ «منافع ناچیز امریکا هم نیستند.»

مسئولان تهاجم ۱۹۷۵، به خوبی این اصول راهنمای سیاست ایالات متحده را درک کردند. دانیل پاتریک موینیهان، سفیر ایالات متحده در سازمان ملل متحد، با عباراتی این اصول را توصیف کرد و هر کسی که به امور بین‌الملل، حقوق بشر و حکومت قانون علاقه‌مند است، باید آن‌ها را به خاطر بسپرد. شورای امنیت حمله را محکوم کرد و به اندونزی دستور داد تا نیروهای خود را از تیمور خارج کند، اما این‌کار هوده‌ای نداشت. موینیهان در خاطرات خود که در ۱۹۸۷ منتشر شد، دلایل این وضع را توضیح می‌دهد:

> ایالات متحده می‌خواست نتیجهٔ اوضاع چنین شود و برای تحقق آن اقدام کرد. وزارت امور خارجه برآن بود تا شورای امنیت در همهٔ اقداماتی که انجام می‌دهد، به‌کلی ناکارآمد نشان داده شود. این وظیفه به من سپرده شد و من آن‌را با موفقیتی چشم‌گیر انجام دادم.»[13]

به‌واقع، موفقیت وی چشم‌گیر بود. موینیهان گزارش‌هایی را نقل می‌کند که به موجب آن‌ها ۶۰/۰۰۰ نفر، «ده درصد از جمعیت، بیش و کم برابر با درصد تلفات اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم»، در دو ماه کشته شدند. وی

می‌افزاید: از نشانه‌های موفقیت این است که در یک‌سال «موضوع از مطبوعات خارج شد.» واقعاً نیز چنین شد، هر چند مهاجمان حملات خود را تشدید کردند. در سال‌های ۷۸ ـ ۱۹۷۷ که موینیهان سرگرم نوشتن خاطرات خود بود، خون‌ریزی‌ها به اوج خود رسید. نظامیان اندونزی با تکیه بر سیل جدید تجهیزات پیشرفتهٔ نظامی که «دولت حقوق بشر» دراختیارشان قرار داده بود، دست به حمله‌ای ویرانگر علیه صدها هزار سکنهٔ تیمورشرقی که به کوهستان‌ها گریخته بودند، زدند و کسانی را که جان سالم به در برده بودند، در کنترل دولت اندونزی درآوردند. در آن زمان بود که منابع بسیار معتبر کلیسا در تیمورشرقی درصدد برآمدند تا برآوردهای ناظر بر قتل ۲۰۰/۰۰۰ نفر را که پس از تکذیب‌های مکرر، سال‌ها بعد پذیرفته شد، افشا کنند. عکس‌العمل امریکا در برابر این کشتار را پیش‌تر توصیف کردیم.

هرچند سلّاخی مردم تیمورشرقی به مرز نسل‌کشی نزدیک می‌شد، اما انگلستان و فرانسه هم به ایالات متحده پیوستند و به عرضهٔ سلاح و حمایت دیپلماتیک پرداختند. دیگر قدرت‌ها نیز درصدد مشارکت در تجاوز و قتل‌عام پرمنفعت برآمدند، اگرچه همواره از اصولی که به وضوح اعلام شده است، پیروی می‌کردند.

داستان تیمورشرقی در ۱۹۷۵ آغاز نشد. برنامه‌ریزان سیاست امریکا پس از جنگ جهانی دوم، تیمور شرقی را نادیده نگرفته بودند. سامر ولز، مشاور ارشد روزولت، گفته بود که لازم است به تیمورشرقی استقلال داده شود، «اما این‌کار بی‌گمان هزار سال طول خواهد کشید.» مردم تیمورشرقی با تحمل مصائب شیطانی و نشان دادن شهامت و استقامتی تکان‌دهنده، کوشیده‌اند صاحبان این پیش‌بینی بدبینانه را سردرگم سازند. طبق برآورد، ۵۰/۰۰۰ نفر از مردم تیمور در دفاع از یک واحد کوچک از تکاوران استرالیایی که با ژاپنی‌ها می‌جنگیدند، جان خود را از دست دادند و رشادت آن‌ها موجب نجات جان استرالیایی‌ها در برابر تهاجم ژاپنی‌ها شد. کم و بیش، یک‌سوم از جمعیت تیمورشرقی در نخستین روزهای تهاجم سال ۱۹۷۵ اندونزی قربانی شدند و از آن زمان تاکنون نیز شمار بیش‌تری جان خود را از دست داده‌اند.

سال ۱۹۹۹ با بارقه‌ای از امید آغاز شد. پرزیدنت حبیبی، رئیس‌جمهور

موقت اندونزی، امکان برگزاری رفراندومی را برای انتخاب بین اتحاد با اندونزی («خودمختاری») یا استقلال فراهم کرد. ارتش بی‌درنگ وارد عمل شد تا با توسل به ترور و ترساندن مردم مانع از استقلال شود. در ماه‌های منتهی به رفراندوم ماه اوت، به گفتهٔ منابع بسیار معتبر کلیسا، بین ۳/۰۰۰ تا ۵/۰۰۰ نفر ـ دو برابر شمار کشتگان در کوزوو، پیش از بمباران ناتو و چهار برابر آن به نسبت جمعیت ـ کشته شدند. عملیات تروریستی گسترده و سادیستی بود و هدف آن، هشدار به کسانی بود که آن‌قدر بی‌عقل بودند که اوامر ارتش اشغالگر را نادیده بگیرند.[۱۴]

کم و بیش تمامی مردم تیمور با شهامت، خشونت و تهدیدها را نادیده گرفته، در رفراندوم شرکت کردند و بسیاری از آن‌ها نیز برای شرکت در رفراندوم از مخفی‌گاه‌های خود خارج شدند. نزدیک به هشتاد درصد از رأی‌دهندگان استقلال را برگزیدند. سپس تازه‌ترین مرحلهٔ خون‌ریزی‌های TNI در تلاش به منظور تغییر نتیجه، از طریق کشتار و اخراج آغاز شد و در این بین، بیش‌تر کشور به تلّی از خاکستر مبدل گردید. به گفتهٔ اسقف کارلوس فیلیپه بلو، برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل که زیر رگبار گلوله ناگزیر به ترک کشور شد، خانه‌اش را سوزاندند و کسانی را که در آن پناه گرفته بودند، به سوی سرنوشتی نامعلوم راندند؛ احتمالاً در دو هفته بیش از ۱۰/۰۰۰ نفر کشته شدند.[۱۵]

نابودی یک ملت

حتی پیش از تقاضای غافل‌گیرکنندهٔ حبیبی در مورد برگزاری رفراندوم، ارتش پیشاپیش تهدیداتی را متوجه قدرت حکومت وی، از جمله کنترل آن بر منابع تیمور شرقی کرد و عهده‌دار برنامه‌ریزی دقیق با هدف بسیار سادهٔ نابودی یک ملت شد. سازمان‌های اطلاعاتی غربی از این طرح‌ها آگاه بودند، همان‌گونه که از آغاز، همهٔ ماجرا را می‌دانستند. TNI اقدام به اجیر کردن هزاران نفر از اهالی تیمور شرقی و وارد کردن نیرو از جاوه کرد. شوم‌تر این‌که فرماندهی نظامی، واحدهایی از نیروهای ویژه و ترسناک کوپاسوس را که در امریکا آموزش دیده بودند، به همراه ژنرال مکاریم به منطقه اعزام کرد. مکاریم

از متخصصان اطلاعاتی تعلیم دیده در امریکا و دارای تجاربی در تیمور شرقی بود که «خشونت وحشیانه‌اش» آوازه داشت.[۱۶]

در اوایل آن سال، اقدامات تروریستی و ویرانگری آغاز شد. در غرب، نیروهای TNI را که مسئول این عملیات بودند، «عوامل خودسر» نامیدند. این قضاوت جای تردید دارد. اسقف بلو مسئولیت مستقیم این اقدامات را متوجه ژنرال ویرانتو که در جاکارتا مستقر بود، می‌داند.[۱۷] برای پذیرش گفتهٔ این اسقف، دلایل کافی می‌توان یافت. به گزارش دیوید جنکینس، خبرنگار کهنه‌کار امور آسیا، چنین به نظر می‌رسد که مدیریت شبه‌نظامیان برعهدهٔ واحدهای نخبهٔ کوپاسوس بود؛ این واحد «نیروی سرکوب ویژه‌ای» بود که «به طور منظم همراه نیروهای امریکایی و استرالیایی آموزش می‌دید. آموزش آن‌ها تا زمانی که رفتارشان بیش از حد موجب دردسر دوستان خارجی شد، ادامه یافت.» بندیکت آندرس می‌نویسد: این نیروها «به خاطر قساوت خود، شهرت افسانه‌ای دارند.» «آن‌ها در تیمور شرقی پیشتاز و سرمشقی برای انواع قساوت‌ها بودند»، از جمله تجاوز به عنف، شکنجه، اعدام منظم و سازماندهی گانگسترهای نقاب‌پوش؛ جنکینس می‌نویسد: آن‌ها تاکتیک‌های برنامهٔ فونیکس امریکا در ویتنام را که باعث قتل ده‌ها هزار نفر از دهقانان ویتنام و بخش اعظم رهبران بومی شد و نیز «تاکتیک‌های کنتراها» در نیکاراگوئه را، در پی درس‌هایی که از مشاوران خردمند و مورد اعتماد خود در سیا گرفته بودند، به کار می‌بردند. تروریست‌های دولتی «تنها افراطی‌ترین طرفداران اصلاحات را تعقیب نمی‌کردند، بلکه در پی شکار میانه‌روها نیز بودند، یعنی کسانی که در جامعهٔ خود نفوذ داشتند.» منبعی موثق در جاکارتا گزارش داد: «این همان عملیات فونیکس» است با هدف «ترساندن همه»، از سازمان‌های غیردولتی گرفته تا صلیب سرخ، سازمان ملل متحد و روزنامه‌نگاران.[۱۸]

مدتی پیش از برگزاری رفراندوم، سرهنگ تونوسوراتمان، فرماندهٔ نظامیان اندونزی در دیلی، در مورد نتیجه رفراندوم هشدار داده بود. وی گفت: «باید این پیام را ابلاغ کنم که چنان‌چه طرفداران استقلال برنده شوند... همه چیز نابود و اوضاع بدتر از ۲۳ سال قبل خواهد شد.»[۱۹]

یکی از اسناد ارتش، متعلق به اوایل ماه می، یعنی زمانی که دربارهٔ

برگزاری رفراندوم توافقی بین‌المللی حاصل شد، چنین مقرر داشته بود که «پس از اعلام نتیجه رأی‌گیری، درصورتی‌که طرفداران استقلال برنده شوند، باید در یک‌ایک دهکده‌ها قتل‌عام صورت گیرد. لازم است جنبش استقلال‌طلبانه «از رهبری گرفته تا ریشه‌های آن، نابود شود.»[۲۰] روزنامه‌ای استرالیایی به نقل از منابع دیپلماتیک، کلیسا و غیرنظامیان گزارش داد: «صدها تفنگ، نارنجک و خمپاره‌انداز ذخیره شده و آمادهٔ استفاده‌اند تا چنان‌چه در پای صندوق‌های رأی، گزینهٔ خودمختاری رد شود، به‌کار گرفته شوند.»[۲۱] این روزنامه هشدار داد، غیرنظامیانی که توسط ارتش اداره می‌شوند، سرگرم تهیهٔ طرحی هستند تا چنان‌چه با وجود عملیات تروریستی، ارادهٔ عمومی بیان شود، بخش اعظم تیمور شرقی با توسل به زور اشغال گردد.

«دوستان خارجی» که می‌دانستند چگونه به عملیات تروریستی پایان دهند، از همهٔ این‌ها باخبر بودند، اما به جای اقدام، واکنش‌هایی مبهم همراه با طفره‌رفتن از خود نشان دادند و ژنرال‌های اندونزی این واکنش‌ها را «چراغ سبزی» برای انجام کار خود تفسیر کردند.

لازم است تاریخچهٔ زندهٔ این ماجرا در زمینهٔ روابط ایالات متحده ـ اندونزی در دورهٔ پس از جنگ دیده شود. منابع سرشار مجمع‌الجزایر اندونزی و موقعیت استراتژیک آن، تضمینی بر اهمیت اساسی اندونزی در برنامه‌ریزی جهانی امریکا بود. همین عوامل در پشت سر تلاش ۴۰ سال قبل امریکا در جهت متلاشی کردن دولت اندونزی قرار داشت، زیرا آن دولت بیش از حد مستقل و بیش از حد دموکرات دانسته می‌شد، چنان‌که حتی به حزب چپ‌گرای **PKI** متکی بر دهقانان، اجازه شرکت در حکومت داده بود. همین عوامل، علت حمایت غرب از رژیم جنایت‌کاران و شکنجه گرانی است که در ۱۹۶۵ «جهت صحیحی» برای اندونزی تعیین کردند. افزون بر این، موفقیت‌های آن‌ها نوعی توجیه جنگ‌های واشنگتن در هندوچین دانسته می‌شد که انگیزه عمدهٔ آن‌ها این نگرانی بود که طبق لفاظی‌های کیسینجر می‌توانست موجب «ابتلا»ی اندونزی به «ویروس» ملی‌گرایی غیروابسته گردد. حمایت از تهاجم به تیمورشرقی، حالتی واکنشی داشت، هرچند تحلیل گسترده‌تر باید به این حقیقت توجه داشته باشد که سقوط امپراتوری پرتغال

نتایجی بسیار شبیه آن‌چه در افریقا پیش آمد، داشت، جایی‌که دولت افریقای جنوبی عامل عملیات تروریستی بود که با حمایت غرب انجام می‌شد.

در تمامی این مدت، دستاویزهای مربوط به روزگار جنگ سرد به کار می‌رفت؛ دستاویزهایی که پوششی مناسب برای انگیزه‌ها و اعمالی زشت، به‌ویژه در جنوب شرق آسیا بود.

پاسخ تکراری

بر اساس گزارش‌های پاییز ۱۹۹۹، هیئت سازمان ملل متحد در تیمورشرقی، تنها توانسته است به اندکی بیش از یک‌صد و پنجاه هزار نفر از سکنهٔ کم و بیش ۸۵۰/۰۰۰ نفری آن‌جا رسیدگی کند.[۲۲] به گزارش هیئت، در حال حاضر ۲۶۰/۰۰۰ نفر در اردوگاه‌های مخروبهٔ پناهندگان در فلاکت زندگی می‌کنند و پس از فرار یا اخراج از خانه‌های خود، عملاً تحت کنترل شبه نظامیان هستند. یک‌صدهزار نفر نیز در دیگر نقاط اندونزی اسکان داده شده‌اند. گمان می‌رود بقیهٔ آن‌ها در کوهستان‌ها پنهان شده باشند. فرماندهٔ استرالیایی این نگرانی طبیعی را ابراز کرد که مردم آواره شده، بدون غذا و ملزومات پزشکی هستند. هارولد کوخ، معاون وزیر امور خارجهٔ امریکا، هنگام بازدید از اردوگاه‌ها در شرق و غرب تیمور گزارش داد که پناهندگان در «وحشت و قحطی» به سر می‌برند و ناپدیدشدن مردم «بدون ارائهٔ توضیح» امری عادی شده است.

برای درک شدت مصیبت، باید ویرانی ملزوماتی را که برای بقای مردم نیاز است، در نظر داشت. این ویرانی‌ها به دست نیروهای در حال خروج از اندونزی و هم‌دستان شبه‌نظامی آن‌ها (میلیشیاها) و حکومت وحشتی که به مدت ربع قرن بر این سرزمین مستولی بوده، صورت گرفته است.

در اغلب روزهای ۱۹۹۹، روشنفکران غربی سرگرم یکی از وقیحانه‌ترین خودستایی‌های تاریخ در مورد عملکرد عالی خود در کوزوو بودند. از وجوه متعدد این دستاورد عظیم که بی‌درنگ به نقطهٔ مناسب گزارش می‌شد، این است که سیل عظیم آوارگانی که در معرض رفتار وحشیانه قرار گرفته و پس از بمباران اخراج شده بودند، به لطف محروم شدن ادارهٔ مسئول سازمان ملل متحد از اعتبارات، به دست امریکا، از کم‌ترین رسیدگی بهره بردند. شمار

کارکنان این اداره در ۱۹۹۸، ۱۵درصد و در ژانویه ۱۹۹۹، ۲۰درصد دیگر کاهش یافت؛ حال، تونی‌بلر در پی قساوت‌هایی که نتیجهٔ قابل پیش‌بینی بمباران‌های ایالات متحده ـ انگلستان بود، «عملکرد مسئله‌ساز» اداره را محکوم می‌کند. هرچند «جامعهٔ تحسین متقابل» آن‌گونه که خواسته شده بود، عمل می‌کرد، اما قساوت‌ها در تیمورشرقی بالا گرفت.

از اکتبر ۱۹۹۹ ایالات متحده هیچ اعتباری برای نیروی مداخله‌کنندهٔ سازمان ملل متحد به رهبری استرالیا نکرده بود (برعکس ژاپن که مدت‌ها مدافع پرشور اندونزی بود و یک‌صد میلیون دلار تأمین کرده بود). اما با توجه به این‌که امریکا حاضر نشد هزینهٔ هیچ‌یک از عملیات غیرنظامی سازمان در کوزوو را بپردازد، این امر چندان تعجبّی ندارد. واشنگتن همچنین از سازمان ملل خواسته است تا از میزان عملیات‌های بعدی خود بکاهد، زیرا ممکن است از واشنگتن خواسته شود تا برخی از هزینه‌ها را بپردازد. احتمال می‌رود صدها هزار نفر در کوهستان‌ها، به دلیل بی‌غذایی در خطر مرگ باشند، اما هیچ درخواستی حتی برای اقدامات اولیهٔ بشردوستانه به گوش نرسیده است... صدها هزار نفر دیگر نیز در اندونزی با سرنوشتی تیره و تار مواجه‌اند. ادای تنها یک کلمه از سوی واشنگتن برای پایان دادن به زجر و عذاب آن‌ها کافی است، اما امریکا کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد و هیچ‌اظهارنظری نمی‌کند.

در کوزوو مقدمات محاکمهٔ جنایتکاران جنگی در می ۱۹۹۹ آغاز شد و به ابتکار ایالات متحده ـ انگلستان و فراهم آمدن امکان دسترسی بی‌سابقه به اطلاعات جاسوسی، روند محاکمه تسریع شد. به گفتهٔ مقامات سازمان ملل مندرج در مطبوعات انگلستان، در تیمورشرقی تحقیق دربارهٔ جنایات و مشارکت اندونزی در این اقدامات، مضحکهٔ مطلق و رفع و رجوع کردن کامل است. یکی از سخن‌گویان عفو بین‌المللی می‌افزاید، انجام تحقیقات به صورتی که برنامه‌ریزی شده «موجب درد و رنج مردم تیمورشرقی به میزانی بیش از آن‌چه تاکنون تحمل کرده‌اند، می‌شود. این تحقیقات در این مرحله موهن است.» مطبوعات استرالیا گزارش دادند: «به‌نظر نمی‌رسد ژنرال‌های اندونزی کک‌شان هم بگزد.» از دلایل این بی‌خیالی این است که «یکی از ضروری‌ترین مدارک مورد نیاز احتمالاً... مطالبی است که با تجهیزات

پیشرفتهٔ استراق سمع الکترونی امریکا و استرالیا از مکالمات رادیویی به دست آمده است»، ولی ژنرال‌های ارتش اندونزی اطمینان دارند که دوستان قدیم آن‌ها را تنها نخواهند گذاشت؛ حتی اگر تنها به این علت باشد که مشخص کردن فرد مسئول در نقطه درستی از سلسله‌مراتب فرماندهی دشوار است.

در عین حال، تلاش چندانی برای آشکار ساختن شواهد قساوت‌ها در تیمورشرقی به عمل نمی‌آید. در تضادی آشکار، سیل نیروهای پلیس و تیم‌های پزشکی خارجی اعزامی از امریکا و کشورهای دیگر، به کوزوو سرازیر شده است، به این امید که بتوانند با پیداکردن مدارکی دال بر ارتکاب قساوت‌های بی‌شمار، آن‌ها را مبدل به توجیهاتی برای بمباران‌های ناتو کنند و بگویند میلوشویچ در تمام مدت نقشهٔ انجام این‌کارها را داشته است؛ با این همه، ارتکاب این قساوت‌ها نتیجهٔ قابل پیش‌بینی بمباران‌ها بود. این درحالی است که ژنرال وسلی‌کلارک، فرماندهٔ نیروهای ناتو، یک‌ماه پس از بمباران گزارش داد که هیچ‌گاه از نقشه‌های مورد ادّعا «مطلع نشده» و عملیات ناتو [توسط رهبران سیاسی]، به عنوان وسیله‌ای برای سدکردن پاک‌سازی قومی به دست صرب‌ها طراحی نشده بود. هیچ‌گاه قصد چنین کاری نبود و چنین اندیشه‌ای وجود نداشت.

ریچارد باتلر، دیپلمات کهنه‌کار استرالیایی، هنگام اظهارنظر دربارهٔ خودداری امریکا از انجام کوچک‌ترین اقدامی در کمک به قربانیان جنایات خود می‌نویسد: «تحلیل‌گران ارشد امریکایی برای من کاملاً روشن ساخته‌اند که حقایق مربوط به ناتو اساساً چنین است: پاسخ امریکا حسب مقتضیات و منطبق بر منافع ایالات متحده و ارزیابی آن از تهدیدهایی که متوجه آن منافع است، خواهد بود.» این اظهارات نه در انتقاد از واشنگتن، بلکه در خرده‌گیری از هم‌وطنان استرالیایی خود باتلراست، تا حقایق زندگی را درک کنند. این حقایق عبارت از این است که دیگران باید بارها را به دوش کشیده، هزینه‌ها را تحمل کنند؛ هزینه‌هایی که برای استرالیا اندک نخواهد بود. به‌هیچ‌وجه نباید تعجب کرد اگر پس از گذشت چند سال، شرکت‌های امریکایی اقدام به جمع‌آوری مدارکی در اندونزی کنند که نشان دهد مردم اندونزی از اعمال استرالیا ناراحت‌اند، اما شکایات‌شان از ارباب [امریکا] ناچیز است.

اینک سروصدای کسانی که دسته‌جمعی آهنگ‌های خودستایانه می‌خواندند، اندکی فروکش کرده است. آن‌چه به‌مراتب بیش‌تر از این اعمال شرم‌آور اهمیت دارد، عدم اقدام ـ فوری و قاطع ـ به منظور دور ریختن افسانه‌ها و رویارویی با علل و نتایج اعمال خودمان و نجات دادن بقایای به جای مانده از دهشتناک‌ترین تراژدی‌های این سدهٔ مخوف است.

۵

طرح کلمبیا

در ۱۹۹۹ کلمبیا تبدیل به مهم‌ترین دریافت‌کنندهٔ کمک‌های نظامی و پلیسی ایالات متحده و جانشین ترکیه شد (اسرائیل و مصر در مقوله‌ای جداگانه جای دارند). کمک‌های نظامی‌ای که کلمبیا از ایالات متحده دریافت می‌کند، از مجموعهٔ کمک‌های نظامی دریافتی دیگر کشورهای امریکای لاتین و منطقهٔ کارائیب بیش‌تر است. کل کمک‌های اعطایی ایالات متحده به کلمبیا در ۱۹۹۹، به حدود ۳۰۰ میلیون دلار رسید و به موازات آن ۶۰ میلیون دلار اسلحه به آن کشور فروخته شد که نمایانگر سه‌برابر افزایش در فاصلهٔ یک سال، یعنی از ۱۹۹۸ است. قرار است این رقم با شدتی بیش‌تر از این افزایش یابد؛ یعنی هنگامی که طبق انتظار، نمونه‌ای از طرح کلمبیای کلینتون که در آوریل ۲۰۰۰ تسلیم کنگره شد، به تصویب برسد؛ این طرح خواستار اعطای مجموعه‌ای از «کمک‌های اضطراری» به مبلغ ۱/۶ میلیارد دلار به مدت دو سال شده است. در دههٔ ۱۹۹۰، کلمبیا مهم‌ترین دریافت‌کنندهٔ کمک‌های نظامی امریکا بود و در عین حال بدترین سابقه را در رعایت حقوق بشر داشته است؛ این وضع منطبق است با ارتباط متقابل محرزی که از دیرباز میان این دو مقوله وجود داشته است.[1]

در نظریه، «طرح کلمبیا» برنامهٔ دوسالهٔ دولت کلمبیا با هزینهٔ ۷/۵ میلیارد

دلار است که تأمین نیروی نظامی آن و نیز اعتبارات نمادین برای مقاصد دیگر، به‌عهدهٔ ایالات متحده است و نزدیک به شش میلیارد دلار به اهتمام دولت کلمبیا، اروپا، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای اجرای برنامه‌های اقتصادی ـ اجتماعی که دولت کلمبیا تدوین می‌کند، تأمین خواهد شد. برنامهٔ نظامی (تسلیحات، آموزش، زیربنای اطلاعاتی) در اواخر ۱۹۹۹ آغاز شد، اما «برعهدهٔ دولت کلمبیاست که یک برنامهٔ منسجم سرمایه‌گذاری اجتماعی» را از میانهٔ سال ۲۰۰۰ ارائه کند. اندک‌اند کشورهایی که علاقه‌مندند «درگیر پروژه‌ای شوند که اغلب طرح امریکا برای خانه‌تکانی در حیاط خلوت خود دانسته می‌شود.» روش‌هایی که برای اجرای این طرح به کار می‌روند، برای کسانی که می‌خواهند به «بی‌اطلاعی بین‌المللی» متوسل شوند، آشنایند.[۲]

اغلب می‌توان از الگوهای منظم درس گرفت. بنابراین اجازه دهید مکثی روی قهرمان پیشین صحنه، یعنی ترکیه داشته باشیم. ترکیه در مقام متحد عمدهٔ امریکا و پاسگاه استراتژیک خارجی، از آغاز جنگ سرد کمک‌های نظامی عمده‌ای دریافت کرده است. ولی تحویل سلاح به آن کشور در ۱۹۸۴ به شدت افزایش یافت. بی‌گمان این افزایش هیچ ارتباطی به جنگ سرد نداشت. برعکس، ۱۹۸۴ سالی بود که ترکیه عملیات گستردهٔ ضد خراب‌کاری را در مناطق کردنشین در جنوب شرقی آن کشور آغاز کرد. این منطقه محل پایگاه‌های هوایی عمدهٔ ایالات متحده و فعالیت‌های نظارتی آن کشور نیز بود. این وضعیت باعث می‌شد هر چه در آن منطقه رخ می‌داد، با اطلاع کامل ایالات متحده باشد. تحویل اسلحه در ۱۹۹۷ به اوج خود رسید. تنها در آن سال مقدار سلاح‌هایی که به ترکیه تحویل داده شد، از تمامی سلاح‌هایی که در فاصلهٔ ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۳ به ترکیه داده شده بود، فراتر رفت. سلاح‌های امریکایی ۸۰ درصد از تجهیزات نظامی آن‌کشور از جمله تسلیحات سنگین (هواپیماهای جت، تانک و غیره) را تشکیل می‌داد، دولت امریکا اغلب با طفره رفتن از محدودیت‌هایی که کنگره برقرار کرده بود، این سلاح‌ها را تحویل ترکیه می‌داد.[۳]

تا ۱۹۹۹ ترکیه تا حدود زیادی مقاومت کُردها را با نهایت دهشت‌افکنی و

پاک‌سازی قومی انجام داده بود. نتیجهٔ این عملیات ۲ تا ۳ میلیون پناهنده، ۳۵۰۰ دهکدهٔ ویران (هفت برابر تعداد دهکده‌های کوزوو که زیر بمباران ناتو ویران شد) و مرگ ده‌ها هزار نفر، عمدتاً در سال‌های حکومت کلینتون بود. دیگر سیل عظیم سلاح‌های امریکایی برای تحقق این اهداف ضروری نبود. بنابراین می‌توان ترکیه را ستود: برای «تجارب مثبت» این کشور در نشان دادن این‌که چگونه «اقدامات خشن ضدتروریستی همراه با گفت‌وگو با گروه‌های مخالف غیرتروریست»، می‌تواند بر بلای خشونت و قساوت غلبه کند. آن‌چه گفته شد، محتوای سرمقالهٔ روزنامهٔ نیویورک‌تایمز دربارهٔ «تازه‌ترین گزارش سالیانهٔ توصیفگر تلاش‌های ضدتروریستی» دولت امریکاست که وزارت امور خارجه تسلیم کرده است[۴]. شاهدی دیگر بر این‌که کژ اندیشی کاملاً بی‌حدوحصر است، البته اگر نیازی به ارائهٔ شواهد باشد.

چند روز بعد مطالب بیش‌تری دربارهٔ «تجارب مثبت» ترکیه در انجام «اقدامات خشن ضدتروریستی» گزارش شد. کمیسیون حقوق بشر پارلمان ترکیه «توسل گسترده به شکنجه» به دست پلیس آن کشور را توصیف کرد و به وجود «مجموعه‌ای از ادوات شکنجه» اشاره کرد. یک سخنگوی این کمیسیون به مطبوعات گزارش داد، بازدیدهایی که از مناطق شرق ترکیه صورت گرفته است، مؤید «گزارش‌های شکنجهٔ بی‌رحمانه» در سلول‌های بازداشتگاه پلیس، به ویژه سلول‌های واحدهای ضدتروریستی بوده است. این کمیسیون سپس گزارشی شش جلدی مبتنی بر تحقیقات دوساله، همراه با عکس و تفصیلات دیگر را منتشر کرد که مؤید شواهد گسترده دربارهٔ سازمان‌یافته بودن این بدرفتاری‌ها و ادامهٔ آن‌ها بدون تغییر عمده بود. این افشاگری‌ها کم‌تر مورد توجه قرار گرفت و دخالت امریکا نادیده گرفته شد، درحالی‌که مطبوعات امریکا اقدام به درج سخن‌رانی‌های پرحرارت دربارهٔ ضرورت حفظ تحریم‌های شدید علیه کوبا پرداختند، زیرا موارد نقض حقوق‌بشر به‌دست آن دولت، احساسات بشردوستانهٔ ما را جریحه‌دار کرده بود. تحقیقات پارلمانی دربارهٔ ادامهٔ قساوت‌ها که با حمایت گستردهٔ واشنگتن صورت می‌گرفت، احتمالاً به شکلی مبهم در گزارش استفن کینزر، رئیس دفتر نیویورک‌تایمز، دربارهٔ پیشرفت فعلی ترکیه تصدیق شد. دلیل این پیشرفت،

علاقه‌مندی نظامیان ترکیه به موافقت با نمایش فیلم‌های «نمایانگر شکنجهٔ گسترده در زندان‌های نظامی ترکیه» در سال‌های آغازین دههٔ ۱۹۸۰ دانسته شد.[۵]

با این‌حال، با وجود موفقیت بزرگِ یکی از خشن‌ترین نمونه‌های تروریسم دولتی در دههٔ ۱۹۹۰، عملیات نظامی ادامه دارد و کُردها هنوز از حقوق اولیهٔ انسانی محروم هستند.[۶] در اول آوریل ۲۰۰۰، یک نیروی ۱۰/۰۰۰ نفری ارتش ترکیه عملیات گستردهٔ زمینی تازه‌ای را در منطقه‌ای که در نتیجهٔ عملیات تروریستی ایالات متحده ـ ترکیه در سال قبل، متحمل شدیدترین ویرانی‌ها شده بود، آغاز کردند و تهاجم دیگری به شمال عراق را نیز برای حمله به نیروهای چریکی کرد (پ.ک.ک) ـ در منطقهٔ پرواز ممنوع که در آن کردها در برابر ظالمی (فعلاً) خلاف‌کار، مورد حمایت نیروی هوایی ایالات متحده قرار دارند ـ آغاز کردند. در پاسخ به پرسش‌هایی دربارهٔ تجدید عملیات ترکیه در عراق، جیمز روبین سخنگوی وزارت امورخارجه گفت سیاست ایالات متحده « تغییری نکرده است.» ما از حق ترکیه در دفاع از خود در برابر حملات (پ.ک.ک) حمایت می‌کنیم، مشروط بر این‌که این تهاجم‌ها به خاک عراق از لحاظ وسعت و مدت محدود باشد و کاملاً به حقوق سکنهٔ غیرنظامی منطقه احترام گذارد. وی حاضر نشد به این پرسش که آیا ترکیه مورد حمله قرار گرفته، پاسخ دهد و تنها به گفتن این نکته اکتفا کرد که ایالات متحده «هیچ‌گونه تأیید منابع مستقل» دربارهٔ عملیات نظامی ترکیه در این منطقه را که زیر نظارت شدید و بمباران منظم ایالات متحده قرار می‌گیرد، در اختیار ندارد.[۷]

بنابر گزارشی دولتی درحالی‌که عملیات نظامی جدید ترکیه در حال آغاز بود، ویلیام کوهن وزیر دفاع ایالات متحده در شورای امریکا ـ ترکیه سخنرانی کرد؛ رویدادی شادمانه و آکنده از خنده و هلهله.[۸]

کوهن ظاهراً بدون احساس شرمساری، ترکیه را به‌خاطر مشارکت در بمباران بشردوستانهٔ یوگسلاوی ستود و اعلام کرد از ترکیه دعوت شده است در تولید هواپیمای ضربتی جدیدی موسوم به **Joint Strike Aircraft** همکاری کند»، به همان ترتیب که به تولید مشترک هواپیماهای اف ـ ۱۶ با امریکا دست

زده و به‌عنوان یک عضو وفادار ناتو، به‌نحوی مؤثر، از آن‌ها در قساوت‌ها و پاک‌سازی‌های گوناگون قومی در داخل قلمرو خود استفاده کرده است.

اما در کلمبیا، ارتشی که به دست امریکا مسلّح و تربیت شده با وجود ادامهٔ منظم قساوت‌های سالانهٔ خود نتوانسته مقاومت داخلی را سرکوب کند. هر سال نزدیک به ۳۰۰/۰۰۰ آوارهٔ جدید از خانه‌هایشان رانده می‌شوند و شمار کشتگان به ۳/۰۰۰ نفر می‌رسد و بسیاری قتل‌عام‌های وحشتناک صورت می‌گیرد. بخش اعظم خون‌ریزی‌ها به نیروهای شبه‌نظامی نسبت داده می‌شود. همچنان که یک‌بار دیگر سازمان دیده‌بان بر حقوق‌بشر در سال ۲۰۰۰، با جزئیات چشمگیر و تکان‌دهنده اثبات کرده است که این شبه‌نظامیان ارتباطی تنگاتنگ با نظامیان دارند. همین‌گونه است تحقیق آوریل ۲۰۰۰ سازمان ملل متحد که گزارش می‌دهد نیروهای امنیتی کلمبیا ـ که قرار است طبق طرح کلمبیا به شدت تقویت شوند ـ روابطی صمیمانه با جوخه‌های مرگ دارند و نیروهای شبه‌نظامی را سازماندهی می‌کنند، یا مستقیماً در قتل‌عام‌های آن‌ها دخالت دارند، یا با خودداری از اقدام، «بی‌تردید گروه‌های شبه‌نظامی را قادر ساخته‌اند به اهداف نابودکنندهٔ خود دست یابند.» وزارت امورخارجه در گزارش‌های سالانهٔ خود دربارهٔ حقوق‌بشر، به تأیید تصویر کلی به‌شکلی خفیف‌تر می‌پردازد. یکی از این موارد، گزارش مربوط به سال ۱۹۹۹ است که چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «نیروهای امنیتی، فعالانه با گروه‌های شبه‌نظامی همکاری کردند»، درحالی‌که «نیروهای دولتی به ارتکاب موارد متعدد و وخیم سوءرفتار از جمله قتل بدون مجوز در سطحی بیش و کم برابر با قتل‌های ۱۹۹۸» ادامه دادند. در این گزارش ارتش و نیروهای شبه‌نظامی مسئول حدود ۸۰ درصد از خون‌ریزی‌های قابل استناد دانسته شده‌اند. ری رابینسون، عضو دفتر حقوق‌بشر سازمان ملل متحد در کلمبیا نیز این تصویر را تأیید کرده است. مدیر این دفتر که دیپلمات محترم سوئدی است، مسئولیت «شدت و پیچیدگی پدیدهٔ شبه‌نظامیان» را متوجه دولت کلمبیا و به‌طور غیرمستقیم دولت حامی آن، یعنی ایالات متحده می‌داند.[۹]

توسل به نیروهای شبه‌نظامی برای انجام قساوت‌ها، روشی بسیار متداول و دلایل آن قابل درک است. از این موارد، استفادهٔ صربستان از نیروهای

شبه‌نظامی در کوزوو و استفادهٔ اندونزی از آنان در تیمورشرقی است (هرچند در مورد اخیر حقایق به‌نفع «خشونت میلیشاها» و «عناصر سرکش» تا سرحد امکان مکتوم نگاه داشته می‌شد). تاریخچه‌ای طولانی در استفادهٔ دولت‌های تروریست و قدرت‌های امپریالیستی از نیروهای شبه‌نظامی وجود دارد.

کمیسیون کارشناسان قضایی کلمبیا در سپتامبر ۱۹۹۹ گزارش داد، شمار قتل‌ها به نسبت سال قبل، ۲۰درصد افزایش یافته و موارد قابل انتساب به نیروهای غیرنظامی از ۴۶درصد در ۱۹۹۵ به‌حدود ۸۰ درصد در ۱۹۹۸ رسیده و در سرتاسر سال ۱۹۹۹ ادامه داشته است. دفتر رسیدگی به دادخواهی‌های حقوق بشر در کلمبیا (**Defensoria del Pueblo**) گزارش داد در نیمهٔ اول ۱۹۹۹ شمار قتل‌عام‌ها به نسبت دورهٔ مشابه در سال قبل ۶۸ درصد افزایش یافته و به بیش از یک مورد در هر روز می‌رسد. اغلب این قتل‌عام‌ها به نیروهای شبه‌نظامی نسبت داده شده است. دانیل بلاند، محقق حقوق‌بشر که در بیش‌تر دههٔ ۱۹۹۰ در کلمبیا مشغول به کار بود، چنین نتیجه‌گیری می‌کند: تنها در سه سال گذشته «بیش از یک میلیون نفر از خانه‌های خود در روستاها رانده شده و بین ۵۰۰/۰۰۰ تا ۷۰۰/۰۰۰ کشاورز غیرمسلح به‌دست نیروهای شبه‌نظامی راست‌گرا قتل‌عام شده‌اند.»

از میان نه نفری که وی برای تهیهٔ گزارشی مستند دربارهٔ حقوق‌بشر در ۱۹۹۷ با آن‌ها مصاحبه کرد ـ اساتید دانشگاه، روزنامه‌نویس، کشیش و فعال حقوق‌بشر ـ تاکنون سه نفر به‌دست افراد مسلح شبه‌نظامی به‌قتل رسیده‌اند و چهار نفر پس از دریافت پیام تهدید به مرگ، همراه با خانوادهٔ خود گریخته‌اند. طبق برآورد یونیسف و دفتر اطلاعات حقوق‌بشر کلمبیا **CODHES*** تنها در ماه‌های ژوئن ـ اوت ۱۹۹۹، ۲۰۰/۰۰۰ نفر دیگر از خانه‌های خود رانده شدند.[۱۰]

متهم کردن امریکا به بی‌توجهی به عملیات تروریستی نیروهای شبه‌نظامی، منصفانه نخواهد بود. وزارت امورخارجه پس از انتشار گزارش سالانهٔ خود در آوریل ۲۰۰۰ که تلاش‌های دولت در مبارزه با تروریسم را توصیف می‌کرد و ترکیه را به‌خاطر «تجارب مثبت» در این هدف مشترک

* Colombian Human Rights Information Bureau.

می‌ستود، اقدام به برگزاری کنفرانس مطبوعاتی دربارهٔ گزارش یاد شده کرد. از مایکل شیی‌هان، هماهنگ‌کنندهٔ اقدامات ضدتروریستی پرسیده شد که چرا نام شبه‌نظامیان کلمبیایی در فهرست گروه‌های تروریستی نیامده، درحالی‌که مدت‌هاست وزارت امورخارجه آن‌ها را مسئول اکثر قساوت‌ها، از جمله بی‌رحمانه‌ترین آن‌ها دانسته است و آن‌ها در میان خشن‌ترین و ددمنش‌ترین سازمان‌های تروریستی نیم‌کرهٔ غربی جای دارند و نیز در جهان در مرتبه‌ای بالا قرار می‌گیرند؟ افزون بر این، عامل جرایم وخیم‌تر تروریسم دولتی هستند و با دولت نظامی کلمبیا و از طریق آن، با ایالات متحده در ارتباط‌اند. شیی‌هان توضیح داد که نیروهای شبه‌نظامی نمی‌توانند از برابر چشمان مراقب واشنگتن بگریزند. در عین‌حال وزارت امورخارجه نمی‌تواند در قضاوت عجله کند. تنها پس از انجام تحقیقات توأم با وسواس است که نام تروریست‌ها در گزارش سالانه درج می‌شود: «این فرایند حقوقی بسیار دقیقی است.» نیروهای شبه‌نظامی «در حال حاضر تحت‌نظرند» و «چنان‌چه به موردی برخورد کنیم و بتوانیم طبق تعاریف حقوقی خود برای آن‌ها تشکیل پرونده دهیم، آن‌ها را تروریست خواهیم خواند.»

اما کوبا، همان‌گونه که از ۸۵ کلمهٔ پروندهٔ ۱۰۷ صفحه‌ای این کشور برمی‌آید، کاملاً شرایط لازم را دارد تا یکی از هفت کشور تروریست نام گیرد. شیی‌هان گفت که وزارت امورخارجه «کاملاً» آماده است تا شکایت خود از کوبا را در دادگاه مطرح کند: در نهایت کوبا «ارتباطاتی با چندین کشور تروریستی دارد که باید رسیدگی شود» و سازمان‌های چریکی کلمبیا یکی از آن‌ها است. این اظهارات معیارهای دقیق وزارت امورخارجه را برآورده می‌سازند و مفسری واقع‌گرا می‌تواند در مقام توضیح بگوید که علت، مخالفت ایالات متحده با آن‌هاست.[11]

می‌توان به یاد آورد که در ماه‌های اولیهٔ ۱۹۹۹، درحالی‌که روزی بیش از یک مورد قتل در کلمبیا صورت می‌گرفت، در تیمورشرقی، تکاوران اندونزیایی جنایات خود را بسیار افزایش دادند (شامل قتل‌عام‌های متعدد). این تکاوران توسط امریکا تربیت و مسلح شده بودند. به اعتقاد محققان غربی تنها در یک قتل‌عام که در ششم آوریل ۱۹۹۹ در کلیسایی در لی‌کوئی‌کا

صورت گرفت، بیش از ۲۰۰ نفر به‌قتل رسیدند. یک افسر پلیس امریکا که در صحنه بود، می‌گوید از لحاظ رسمی شمار کشتگان را باید برابر با تعداد اجسادی که جمع‌آوری کرده‌ایم، بدانیم اما شمار کسانی که در این منطقه کشته شده‌اند، بسیار بسیار بیش‌تر از آن و احتمالاً نجومی است.» هیچ‌گاه تمامی ماجرا افشا نخواهد شد، زیرا درخواست هیئت سازمان ملل متحد در مورد اعزام کارشناسان خارجی با مخالفت امریکا و متحدان آن مواجه شد ـ برخلاف کوزوو که بلافاصله سیل مأموران تحقیق بدان‌جا سرازیر شد، بلکه بتوانند سوابقی توجیه کنندهٔ بمباران‌های ناتو پیدا کنند. بمباران‌هایی که درواقع محرک این قساوت‌ها شده بود.[۱۲]

در هر دو مورد کلمبیا و تیمورشرقی نتیجه‌ای که گرفته شد، دقیقاً منطبق با نتیجهٔ حاصل در ترکیه بود: از آدم‌کشان حمایت کنید. یک مورد قتل‌عام در راکاک کوزوو، در ۱۵ ژانویهٔ ۱۹۹۹ گزارش شد، (۴۵ نفر کشته شدند). ادعا کرده‌اند که این رویداد چنان موجب وحشت انسان‌دوستان غربی شد که لازم گردید یوگسلاوی ۱۰ هفته بعد بمباران شود، با این انتظار که خون‌ریزی‌ها به‌شدت افزایش یابد و در عمل هم این انتظار بی‌درنگ محقق شد. سیل خودستایی کم‌نظیری که به‌موازات بمباران به‌راه افتاد، نوید «عصری نوین» در امور بشری می‌داد که در آن، برای اولین‌بار در تاریخ، «دولت‌های منوّرالفکر» با ازخودگذشتگی و پیروی از «اصول و ارزش‌ها» خود را وقف حقوق‌بشر خواهند کرد.[۱۳] صرف‌نظر از حقایق عملی دربارهٔ کوزوو، ارائهٔ این عملکرد تا حدود زیادی با سکوت یا فریب‌کاری دربارهٔ مشارکت فعالانهٔ همین قدرت‌ها در خون‌ریزی‌های مشابه و حتی بدتر (دقیقاً در همان زمان) همراه بود.

با بازگشت به بحث کلمبیا، می‌توان گفت که فعالان برجستهٔ حقوق‌بشر پس از دریافت پیام‌های تهدید به مرگ، به فرار خود از آن کشور ادامه می‌دهند. یکی از این افراد پدر خاویر گیرالدو، رهبر دلیر گروه مدافع حقوق‌بشر موسوم به صلح و عدالت است که ریشه در کلیسا دارد. وی در دفاع از حقوق‌بشر نقشی ارزنده بازی کرد. به گزارش **AFL-CIO**، هر هفته چندین نفر از اعضای اتحادیه‌های کارگری کشته می‌شوند و عمدهٔ این قتل‌ها به دست نیروهای شبه‌نظامی‌ای صورت می‌گیرد که از سوی نیروهای امنیتی حمایت

می‌شوند. به گزارش سازمان دیده‌بان حقوق‌بشر موسوم به «هیومن رایتس واچ»، آوارگی اجباری مردم در ۱۹۹۸، ۲۰درصد بیش‌تر از ۱۹۹۷ بود و در ۱۹۹۹ در بعضی نقاط بار دیگر افزایش یافت. اینک کلمبیا پس از سودان و آنگولا بیش‌ترین شمار آوارگان جهان را دارد.[۱۴]

کلمبیا که از سوی کلینتون، دیگر رهبران ایالات متحده و مفسران سیاسی، به‌دلیل برخورداری از دموکراسی پیشرو ستایش شده است، سرانجام اجازه داد تا حزب مستقلی به نام اتحادیهٔ میهنی*، با نظام دیرپای تقسیم قدرت میان نخبگان مبارزه کند. با این‌حال حزب میهنی که به دست چریک‌ها (عمدتاً توسط FARC)**، بنیان‌گذاری شده و عمدتاً به حوزه‌های انتخابیهٔ آن‌ها متکی است، با مشکلاتی مواجه شد که از جملهٔ آن‌ها سوءقصد به جان سه‌هزار نفر از فعالان سیاسی، شامل نامزدهای انتخابات ریاست‌جمهوری، شهرداران و قانون‌گزاران بود. این نتایج، درس‌هایی دربارهٔ چشم‌اندازهای ورود به نظام سیاسی به چریک‌ها داد.[۱۵] واشنگتن نیز از این رویدادها و رویدادهای مشابه همین دوره درس گرفت. دولت کلینتون به ویژه تحت‌تأثیر عملکرد پرزیدنت سزارگاویریا که هدایت عملیات تروریستی دولتی را برعهده داشت، قرار گرفت. شدت این تأثیر چنان بود که سازمان کشورهای امریکایی را اغوا (برخی می‌گویند مجبور) کرد تا گاویریا را به ریاست خود برگزینند؛ زیرا وی «در ایجاد نهادهای دموکرات در کشوری که بعضی مواقع مبادرت به این‌گونه امور خطرناک کرده بود، بسیار آینده‌نگرانه عمل کرده است.» این ادعا در مورد گاویریا صحت دارد و مسبب اصلی این وضعیت، تا حدود زیادی دولت خود وی است. شاید دلیل مهم‌تر این بود که وی «در مورد اصلاحات اقتصادی در کلمبیا و یکپارچه شدن اقتصاد در نیم‌کرهٔ غربی آینده‌نگر بوده است.» این‌ها کلمات رمزی است که تفسیر آن‌ها به‌سادگی میسر است.[۱۶]

در این بین، شرایط اسفناک اقتصادی ـ اجتماعی به‌قوّت خود باقی است و بخش اعظم جمعیت کشور با تمرکز ثروت و مالکیت اراضی که حتی در مقایسه با معیارهای شرم‌آور امریکای لاتین شدید است، در فقر و تنگدستی

---

* UP: Patriotic Union.

** Revolutionaly Armed Forces of Colombia.

زندگی می‌کنند. شرایط در دههٔ ۱۹۹۰، در نتیجهٔ اصلاحات «نو لیبرالی» بدتر شد. این اصلاحات در قانون اساسی ۱۹۹۱ رسمیت یافت و موجب کاهش بیش‌تر «مشارکت مؤثر جامعهٔ غیرنظامی در سیاست‌گزاری شد. هدف اصلاحات افزایش قدرت قوهٔ مجریه و کاهش استقلال قوای مقننه و قضائیه و تمرکز برنامه‌ریزی کلان اقتصادی در دستان حلقهٔ کوچک‌تری از تکنوکرات‌ها بود» که در واقع وابستگان به واشنگتن بودند. اصلاحات نو لیبرالی در عین‌حال موجب افزایش تکان‌دهندهٔ فقر و نابرابری گردیده است؛ نزدیک به ۵۵ درصد از جمعیت کلمبیا زیر خط فقر به‌سر می‌برند. «این وضعیت با بحران حادّ در کشاورزی که خود برخاسته از برنامهٔ نو لیبرالی است، مثل تمامی دیگر نقاط امریکای لاتین تشدید شده است.»[۱۷]

رئیس محترم کمیتهٔ دائمی حقوق‌بشر کلمبیا، آلفردو واسکوئز کاریزوسا، وزیر سابق امورخارجهٔ آن کشور، می‌نویسد: «فقر و اصلاحات اراضی ناکافی» کلمبیا را مبدل به یکی از رقت‌بارترین کشورهای امریکای لاتین کرده است؛ هر چند در کلمبیا نیز، مثل نقاط دیگر، عوامل خارجی موجب تشدید خشونت شده است. در رأس این‌ها ابتکارات دولت کندی بود که رنج فراوان برد تا ارتش‌های منظم ما را مبدل به جوخه‌های ضدخراب‌کاری کند.» این ابتکارات «مشربی را که در امریکای لاتین به دکترین امنیت ملی معروف است»، سرلوحهٔ خود قرار داد. این مشرب «نگران دفاع در برابر دشمن خارجی نیست»، بلکه برعکس، «به دشمن داخلی توجه دارد.» استراتژی جدید جوخه‌های مرگ به ارتش حق می‌دهد با فعالان حقوق اجتماعی، اعضای اتحادیه‌های کارگری، مردان و زنانی که حامی تشکیلات دولتی نیستند و «کمونیست‌های افراطی تلقی می‌شوند، نبرد کند و آن‌ها را نابود سازد.» طبق توضیح برجسته‌ترین متخصصان دانشگاهی ایالات متحده در زمینهٔ حقوق بشر، در امریکای لاتین، هدف کلی «نابود کردن همیشگی تهدیدی بود که تصور می‌شد علیه ساختار امتیازهای اجتماعی اقتصادی وجود دارد. این کار از طریق از میان بردن مشارکت سیاسی اکثریت «طبقات مردمی» عملی می‌شد.»[۱۸]

کندی در بخشی از استراتژی خود برای تغییر هدف ارتش امریکای لاتین از

دفاع از نیم‌کره به امنیت داخلی (یعنی جنگ علیه مردم خود کشورها)، در ۱۹۶۲ هیئتی نظامی را به فرماندهی ژنرال ویلیام یاروبورو، از نیروهای ویژهٔ امریکا، به کلمبیا اعزام کرد. وی «اصلاحاتی» را پیشنهاد کرد تا نیروهای امنیتی را قادر سازد «در صورت لزوم اقدامات شبه‌نظامی، خراب‌کاری و / یا فعالیت‌های تروریستی علیه مدافعان شناخته شدهٔ کمونیست انجام دهند.» ـاین‌ها همان افراطیون کمونیست‌اند که واسکوئز کاریزوسا، بدان‌ها اشاره می‌کند.[۱۹]

باز هم توجه به الگویی گسترده‌تر مفید است. اندکی بعد لیندون جانسون جنگی را که کندی علیه ویتنام آغاز کرده بود، تشدید کرد، «همان چیزی که در امریکا دفاع از ویتنام نامیده شده است؛ به همان صورت که روسیه جنگ خود با افغانستان را «دفاع از افغانستان» نامید. در ژانویهٔ ۱۹۶۵ به نیروهای ویژهٔ امریکا مستقر در ویتنام دستوری دائمی داده شد تا «عملیاتی را به‌منظور از میان برداشتن مقامات تحت کنترل ویت‌کنگ‌ها اجرا کنند» و از شیوه‌های مختلفی بهره گیرند، مانند: «سوءقصد» و به‌طور کلی استفاده از شیوه‌های «برقراری صلح» چون کمین، حمله، خراب‌کاری و انجام اعمال تروریستی علیه نیروهای شناخته شدهٔ ویت‌کنگ و همتایان مدافعان شناخته شدهٔ کمونیست‌ها در کلمبیا.[۲۰]

کمیسیون دولت کلمبیا به این نتیجه رسید که «غیرقانونی دانستن اعتراض‌های اجتماعی»، از عوامل عمده‌ای است که تجاوز به حقوق بشر از سوی مقامات ارتش، پلیس و هم‌دستان شبه‌نظامی آن‌ها را «امکان‌پذیر و تقویت می‌کند.» ده سال قبل، وقتی که تروریسم دولتی با حمایت امریکا به شدت در حال افزایش بود، وزیر دفاع خواستار «جنگ تمام‌عیار در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شد، درحالی‌که مقام عالی‌رتبهٔ نظامی دیگری توضیح داد که چریک‌ها در مرتبهٔ دوم اهمیت قرار دارند: «خطر واقعی چیزی است که خراب‌کاران، جنگ سیاسی و روانی نامیده‌اند؛ جنگ بر سر به‌دست آوردن «کنترل عناصر مردمی» و سوءاستفاده از توده‌ها. «خراب‌کاران» امیدوارند بر اتحادیه‌های کارگری، دانشگاه‌ها، رسانه‌ها و امثال آن‌ها تأثیرگذارند. «هر فردی که به هر شکلی از اهداف دشمن حمایت کند، باید خائن تلقی شود و مثل یک خائن با او رفتار شود. این‌ها توصیه‌های

یک دستور رزمی است و در زمانی که ابتکارات کندی به‌سرعت در حال اجرا بود، صادر شد. از آن‌جا که چریک‌ها اهدافی سوسیال دموکرات داشتند، کانون خیانت که هدف عملیات تروریستی دولت قرار گرفت، گسترده بود.[۲۱]

در سال‌هایی که در پی‌آمد، استراتژی کندی ـ یاروبورو تکمیل شد و به شکلی گسترده در «منطقهٔ کوچک ما» به کار گرفته شد. هنری استیمسون، وزیر جنگ فرانکلین دلانو روزولت، هنگام توضیح دلایل برحق بودن ایالات متحده در کنترل سیستم منطقهٔ خود و انحلال سیستم‌های دیگران، این لقب را به نیم‌کرهٔ غربی داده بود. سرکوبی شدید در سرتاسر امریکای لاتین گسترش یافت، هرچند نقطهٔ شروع آن در مخروط امریکای جنوبی بود و در دههٔ ۱۹۸۰ در امریکای مرکزی به اوج خود رسید و در همین دوره، برنامهٔ انتظامی خشنِ شمال، با نهایت خشونت به تلاش‌های کلیسا و دیگر خراب‌کاران برای مقابله با میراث وحشتناک فقر و سرکوب پاسخ داد. ارتقای کلمبیا به رتبهٔ اول دولت‌های جنایت‌کار «در منطقهٔ کوچک ما»، تاحدودی برخاسته از افول تروریسم دولتی در امریکای مرکزی به مدیریت امریکاست که ده سال بعد به مهم‌ترین اهداف خود در ترکیه نائل آمد و در پشت سر خود، فرهنگ وحشت‌افکنی به‌جای گذارد که به رام کردن خواسته‌های اکثریت و نابودی آرزوهای متفاوت با آرزوهای قدرتمندان می‌پردازد. این توصیف یسوعیان السالوادر، یعنی بازماندگان تهاجم امریکا است که این درس را از تجربه‌ای تلخ، یعنی حملهٔ آن‌کشور گرفتند. اما در کلمبیا مسئلهٔ استقرار صورت‌های تأیید شدهٔ دموکراسی و ثبات، هنوز حل‌نشده است و حتی رو به وخیم‌تر شدن است. یک رویکرد، توجه به نیازها و علائق اکثریت است. رویکرد دیگر تأمین اسلحه و آموزش نظامی برای حفظ وضع موجود است.

همان‌گونه که کاملاً قابل پیش‌بینی بود، اعلام طرح کلمبیا، به اقدامات متقابل چریک‌ها و به‌خصوص این تقاضا انجامید که هرکس ثروتی بیش از یک میلیون دلار دارد، مالیات انقلابی بپردازد یا در انتظار خطر ربوده شدن (یا به قول فارک خطر زندانی شدن به‌خاطر نپرداختن مالیات) باشد. روزنامهٔ فایننشال تایمز، چاپ لندن انگیزهٔ این اقدام را چنین توضیح می‌دهد: در نظر فارک برای این‌که به آتش با آتش پاسخ داده شود، به پول نیاز است. دولت

۱/۳ میلیارد دلار کمک نظامی از امریکا دریافت می‌کند که ظاهراً باید برای مقابله با قاچاق مواد مخدر به کار رود؛ فارک عقیده دارد که سلاح‌های جدید علیه آن‌ها به کار گرفته خواهد شد. به‌نظر می‌رسد آن‌ها آماده‌اند تا خود را برای جنگ مسلح کنند»، امری که موجب تشدید فعالیت‌های نظامی و تخریب مذاکرات شکننده، هرچند ادامه‌دار صلح می‌شود.[۲۲]

به گفتهٔ لَری روتر، خبرنگار نیویورک‌تایمز، «کلمبیایی‌های عادی» از مذاکرات صلح دولت «خشمگین‌اند»، زیرا کنترل بخش وسیعی را که پیش‌تر زیر سلطهٔ آن‌ها بود، به فارک داده است. «سکنهٔ عصبانی» آن مناطق نیز با چریک‌ها مخالف‌اند. هیچ مدرکی برای این ادعاها ارائه نمی‌شود. آلفردو رانگل، تحلیل‌گر نظامی برجستهٔ کلمبیایی نظری متفاوت دارد. به گزارش آلما گلیرمو پریتو، وی به‌حق به مصاحبه‌کنندگان یادآوری می‌کند، فارک در مناطقی که عملیات اجرا می‌کند، از حمایت چشمگیری برخوردار است.» رانگل از توانایی فارک در انجام حملات غافل‌گیرانه در بخش‌های مختلف کشور یاد می‌کند؛ حقیقتی که از «لحاظ سیاسی» مهم است، زیرا «در هر مورد یک هشدار ساده توسط سکنهٔ غیرنظامی برای هشیار کردن ارتش کافی است، ولی همین هشدار ساده داده نمی‌شود.»[۲۳]

این اوضاع ناآشنا نیست. یک مثال که قاعدتاً همه از آن آگاه‌اند، موفقیت تکان‌دهندهٔ حملهٔ عید تت در سرتاسر ویتنام جنوبی است که در ۱۹۶۸ در شهرهای کوچک و بزرگ و نواحی روستایی صورت گرفت. گرچه آن منطقه در اشغال بیش از نیم میلیون نظامی امریکایی بود و دولت دست‌نشاندهٔ ویتنام نیز ارتش و نیروی پلیس عظیمی در اختیار داشت، قیام چریک‌های ویتنام جنوبی در غافل‌گیری کامل، بدون هیچ هشدار قبلی صورت گرفت و نشان داد که چریک‌ها ریشه‌های عمیقی در میان تودهٔ مردم دارند (به گزارش منابع اطلاعاتی امریکا نیروهای ویتنام شمالی عمدتاً در محدودهٔ مناطق مرزی مستقر بودند). گرچه داستان‌های ساده‌تری در مسیر تحریف تاریخ سرهم شده است، حقایق آن‌قدر روشن بود که نخبگان امریکایی را متقاعد کند تلاش برای درهم شکستن مقاومت در ویتنام گران‌تر از آن تمام خواهد شد که ارزش انجام داشته باشد.

در همان روزی که روتر خبر از «خشم کلمبیایی‌های عادی» داد، روزنامهٔ فاینشال تایمز چاپ لندن خبر از تشکیل «مجمعی ابتکاری» در منطقهٔ تحت کنترل فارک داد. این مجمع یکی از چندین مجامعی بود که با هدف «اجازه دادن به مردم برای مشارکت در مذاکرات جاری صلح» برگزار شد. اعضای این مجمع‌ها از همهٔ نواحی کلمبیا بودند، در برابر دوربین‌های تلویزیونی سخن می‌گفتند و با رهبران ارشد فارک ملاقات می‌کردند. از جملهٔ این رهبران، می‌توان از رهبران اتحادیه‌های کارگری و تجاری، کشاورزان و دیگران نام برد. یکی از رهبران اتحادیه‌های کارگری از دومین شهر بزرگ کلمبیا، کالی، موجب قوت قلب کسانی شد که بر این باورند که گفت‌وگو به مناقشهٔ دیرپای آن کشور پایان می‌دهد. وی این مطالب را در یک سخنرانی خطاب به رهبران دولتی و سران فارک مطرح کرد. وی مشخصاً «سنیور مارولاندا» را که از مدت‌ها پیش رهبر دهقانان فارک بود و دقایقی قبل در حالی که مردم به سلامتی او می‌نوشیدند، وارد شده بود، مخاطب قرار داد و گفت «بی‌کاری مسئله‌ای زادهٔ خشونت نیست»، بلکه «دولت و بازرگانان کلمبیایی مسبب آن هستند.» رهبران بازرگانان نیز سخنرانی کردند، ولی سخنرانی آن‌ها با پرسش‌های شمار بسیاری از نمایندگان اتحادیه‌ها که آن‌ها نیز برای سخنرانی آمده بودند، قطع می‌شد. در میان «فریادهای اتحاد»، یکی از سخنگویان فارک به طرح یکی از واضح‌ترین دیدگاه‌های برنامهٔ اقتصادی سازمان پرداخته، خواستار توقف خصوصی‌سازی، پرداختن یارانه به بخش‌های انرژی و کشاورزی، مثل کشورهای ثروتمند و به حرکت درآوردن اقتصاد از طریق شرکت‌های محلی شد. نمایندهٔ دولت با وجود آن‌که بر توسعهٔ صادرات‌گرا و مشارکت بخش خصوصی تأکید می‌کرد، بیانیهٔ فارک را موضوع جدیدی برای مذاکره نامید؛ هرچند فارک که «از مخالفت آشکار مردم با سیاست‌های نولیبرالی دولت نیرو گرفته بود»، استدلال کرد: «کسانی که قدرت را در انحصار خود گرفته‌اند، باید در مذاکرات تسلیم شوند.»[۲۴]

ابعاد بالقوهٔ طرح کلمبیا از روی پروژه‌های نظامی امریکا در منطقه معلوم می‌شود. روزنامه‌ای چاپ السالوادر می‌نویسد: به موجب موافقت‌نامه‌ای میان

دولت‌های ایالات متحده و ال‌سالوادر که باید به تصویب قوهٔ مقننهٔ ال‌سالوادر نیز برسد، به نیروی دریایی امریکا اجازه داده می‌شود از فرودگاه ال‌سالوادر به‌عنوان «یک نقطهٔ عملیاتی مقدم» (FOL)* استفاده کند. این افزون بر نقاط عملیاتی مقدم نیروی هوایی ایالات متحده در شهر بندری مانتا در اکوادر و مستعمره‌های هلند، یعنی آروبا و کوراکائو است. می‌گویند توافق‌های بین دو دولت، به امریکا در مورد نوع هواپیماها و تسلیحات اختیار تـام مـی‌دهد و هیچ‌گونه بازرسی یا کنترل محلی مجاز نیست. کارشناسان نظامی اکـوادر از این احتمال ابراز نگرانی می‌کنند کـه سـرانـجام پـایگاه نـظامی مـانتا بـرای «بمباران‌های هوایی از نوع بمباران کوزوو به کار رود... جنگ هوایی‌ای که از پایگاه‌های امریکا در منطقه و از طریق دریا آغاز می‌شود و در آن هواپیما و موشک نقش عمده‌ای بازی می‌کنند.»[۲۵]

طرح کلمبیا را رسماً با عنوان «مبارزه با مواد مخدر» تـوجیه مـی‌کنند،[۲۶] ادعایی که کم‌تر تحلیل‌گر قابلی آن را تأیید می‌کند. به گزارش ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر امریکا (DEA)**، «همهٔ واحدهای دولت» در کلمبیا «در فســاد مرتبط با مواد مخدر» دست دارند. در نوامبر ۱۹۹۸ بازرسان گـمرک و ادارهٔ مبارزه با مواد مخدر امریکا، ۴۱۵ کیلوگرم کوکائین و شش کیلوگرم هروئین را در یک هواپیمای نیروی هوایی کلمبیا که در فلوریدا فرود آمده بود، کشــف کردند و همین امر موجب بازداشت چندین افسر نیروی هوایی و پرسنل وظیفه شد.[۲۷] ناظران دیگر نیز خبر از دخالت گستردهٔ نظامیان در قاچاق مواد مخدر داده‌اند و پای نظامیان امریکایی نیز به این‌گونه فعالیت‌ها کشیده شـده است. همسر سرهنگ جیمز هی‌یت به گناه خود در مورد دست داشتن در برنامهٔ قاچاق هروئین از کلمبیا به نیویورک اعتراف کرد و اندکی پس از آن گزارش شـد کـه انتظار می‌رود شخص کلنل هی‌یت که فرماندهٔ نظامیان امـریکایی‌ای است کـه نیروهای امنیتی کلمبیایی را در «عملیات مبارزه با مواد مخدر» تعلیم می‌داد، در برابر اتهامات وارده مبنی بر هم‌دستی در این برنامه، «خود را گناهکار بداند.»[۲۸]

نیروهای شبه‌نظامی اتکّای خود بر تجارت مواد مخدر را آشکـارا اعـلام

---

* Forward Operating Location.

** DEA: Drug Enforcement Administration.

می‌کنند. طبق گزارش مارس ۲۰۰۰ جان دانلی، خبرنگار تلویزیون «[کارلوس کاستانو] رهبر نیروهای شبه‌نظامی هفتهٔ گذشته در مصاحبه‌ای تلویزیونی اذعان کرد که تجارت مواد مخدر ۷۰ درصد از اعتبارات گروه را تأمین می‌کند.» این اولین باری بود که کاستانو که رهبری بزرگ‌ترین و وحشی‌ترین سازمان‌های شبه‌نظامی را برعهده دارد، بر صفحهٔ تلویزیون کلمبیا ظاهر می‌شد. وی ادعا کرد که فرماندهی نیرویی متشکل از ۱۱/۲۰۰ نفر را برعهده دارد و «هزینهٔ آن‌ها از طریق زورگیری و عایدات ۳۰/۰۰۰ هکتار مزارع کشت کوکائین در نورت دِ سانتاندر تأمین می‌شود.»[۲۹] دانلی نیز مثل بسیاری از دیگر خبرنگاران می‌نویسد: امّا «حملاتی که با هزینهٔ مالی ایالات متحده انجام می‌شود، شامل حال مناطق تحت کنترل نیروهای شبه‌نظامی نمی‌شود.» اهداف طرح کلمبیا، نیروهای چریکی متکی به دهقانان است که خواستار تغییرات اجتماعی در کلمبیا هستند، چیزی که مزاحم پیوستن کلمبیا به نظام جهانی، برطبق شرایط مورد خواست امریکا می‌شود؛ امریکا علاقه‌مند است کلمبیا تحت حکومت نخبگان وابسته به شرکت‌های امریکایی، برخوردار از حق دسترسی ویژه به منابع ارزشمند آن کشور از جمله نفت باشد ـ چیزی که از عوامل مهم و پشت پردهٔ طرح کلمبیاست.

در واژه‌های متعارف ایالات متحده، نیروهای فارک «چریک‌های مواد مخدر هستند. این گفته، مفهومی مفید برای پوشاندن مبارزه با خراب‌کاری است، هرچند ناظران آگاه به مخالفت با آن برخاسته‌اند. در این مورد که نیروهای فارک در تأمین پول مورد نیاز خود بر تولید مواد مخدر و اخذ مالیات از آن تکیه دارند (همان‌گونه که از تجارت‌های دیگر نیز مالیات می‌گیرند)، توافق وجود دارد و رهبران فارک نیز به این حقیقت اعتراف می‌کنند. اما به گفتهٔ کلاوس نی‌هولم، مدیر برنامهٔ سازمان ملل برای کنترل مواد مخدر که نمایندگانی در کلیهٔ مناطق تولید مواد مخدر دارد، «چریک‌ها با قاچاقچیان مواد مخدر تفاوت دارند.» وی عقیده دارد که جبهه‌های محلی فارک کاملاً خودمختارند.[۳۰] در برخی نقاط، آن‌ها به‌هیچ‌وجه دخالتی در تولید مواد مخدر ندارند و در نقاط دیگر فعالانه کشاورزان را از کشت [کوکا] منع می‌کنند. ریکاردو وارکاس، متخصص امور کشت مواد مخدر در منطقهٔ کوه‌های آند،

نقش چریک‌ها را در این ماجرا «عمدتاً مبتنی بر اخذ مالیات از محصولات غیرقانونی» می‌داند. آن‌ها خواستار «طرح توسعه برای کشاورزان شده‌اند تا با کشت محصولات دیگر موجب ریشه‌کنی کشت کوکائین شود.» مارولاندا، مثل دیگر سخنگویان فارک می‌گوید: «این تنها چیزی است که ما می‌خواهیم.»[۳۱]

اما اجازه دهید این موضوع‌ها را کنار نهیم و چند مسئلهٔ دیگر را بررسی کنیم.

چرا کشاورزان کلمبیا، کوکا ـ و نه محصولات دیگر ـ کشت می‌کنند؟ دلایل قابل درک است. به گفتهٔ وارکاس، کشاورزان کوکا و خشخاش می‌کارند، زیرا در بخش کشاورزی کشورهای امریکای لاتین بحران وجود دارد و بحران اقتصادی فراگیر در منطقه موجب تشدید آن شده است. وی می‌نویسد: در دههٔ ۱۹۵۰ پس از این‌که «زمین‌داران بزرگ با خشونت دهقانان را بیرون راندند، کشاورزان شروع به تشکیل مهاجرنشین‌هایی در منطقهٔ آمازون کلمبیا کردند و متوجه شدند کوکا تنها محصولی است که کشت آن سودآور است و به‌آسانی به‌فروش می‌رسد. هنگامی که مزرعه‌داران، سرمایه‌گذاران و کشت‌کنندگان محصولات تجاری قانونی، دست به تشکیل و تقویت ارتش‌های خصوصی (شبه‌نظامیان) زدند، فشار بر کشاورزان‌بی‌چیز افزایش یافت. این نیروهای شبه‌نظامی ابزاری برای مصادرهٔ خشونت‌آمیز اراضی بومیان و کشاورزان فقیر بودند. در نتیجهٔ این وضعیت، بخش اعظم زمین‌های ارزشمند به دست قاچاقچیان مواد مخدر افتاد. به گزارش وارکاس، گُردان‌های ضدخراب‌کاری کلمبیا که به‌دست ایالات متحده تربیت و مسلح می‌شوند، به قاچاقچیان حمله نمی‌کنند، بلکه هدف آن‌ها ضعیف‌ترین و از نظر اجتماعی شکننده‌ترین حلقهٔ زنجیر تولید مواد مخدر است، یعنی تولید کشاورزان فقیر، مهاجران و مردم بومی. همین معنا در مورد سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک که واشنگتن به‌کار می‌گیرد و با نقض توصیه‌های تولیدکنندگان و بدون توجه به مخالفت‌های دولت کلمبیا و انجمن‌های کشاورزی،از آن‌ها به شکل آزمایشی استفاده می‌کند، صادق است. این اقدامات مخاطرات را برای مردم غیرنظامی، محیط‌زیست و کشاورزی قانونی

چندبرابر می‌کند. آن‌ها فراورده‌های غذایی قانونی چون موز و یوکا، منابع آب، مراتع، احشام و کلیهٔ محصولات مشمول برنامه جایگزینی کشت محصولات، از جمله محصولات مشمول پروژهٔ مشهور توسعهٔ کشاورزیِ کلیسا را که کاملاً جا افتاده و در طلب کشت اقلامی به‌منظور جایگزینی تولید کوکائین است، نابود می‌کنند. همچنین، تأثیراتی نامعلوم هرچند بالقوه خطرناک «روی محیط شکنندهٔ جنگل‌های استوایی محتمل است.»[۳۲]

برنامه‌های سنتی امریکا، از جمله برنامهٔ جاری کلمبیا، بیش‌تر از نیروهای اجتماعی‌ای حمایت می‌کنند که دولت و سیستم نظامی ـ شبه‌نظامی را در کنترل دارند و اغلب با خشونت و تجاوزگری خود موجب بروز مشکلات می‌شوند. اهداف این برنامه‌ها همان قربانیان هستند.

عوامل دیگری در افزایش تولید کوکائین دخالت دارد. زمانی کلمبیا تولیدکنندهٔ عمدهٔ گندم بود، اما این تولید در دههٔ ۱۹۵۰ با برنامهٔ کمک موسوم به «غذا برای صلح» کاهش یافت. این برنامه، یارانه‌های مالیات‌دهندگان امریکایی را در اختیار دست‌اندرکاران تجارت محصولات کشاورزی قرار داد و از این طریق کشورهای دیگر را اغوا کرد تا برای تأمین غذای خود به امریکا متکی شوند. (آن‌چه برشمردیم اظهارات سناتور هوبرت همفری، نمایندهٔ صادرکنندگان محصولات کشاورزیِ میدوست* امریکاست). این در حالی بود که اعتباراتی اضافی در اختیار دولت‌های مشتری امریکا قرار می‌گرفت و معمولاً صرف هزینه‌های نظامی و مبارزه با خراب‌کاری می‌شد. یک سال قبل از این‌که پرزیدنت بوش «جنگ با مواد مخدر» را با شکوه فراوان (مثل موارد دیگر) اعلام کند، موافقت‌نامهٔ بین‌المللی دربارهٔ قهوه زیر فشار ایالات متحده و با دستاویز تخطی از «تجارت جوانمردانه»، به‌حال تعلیق درآمد. نتیجه این بود که ظرف دو ماه ارزش مهم‌ترین کالای صادراتی قانونی کلمبیا بیش از ۴۰درصد کاهش یافت.[۳۳]

سوزان استرنج، متخصص اقتصاد سیاسی، دیگر عوامل ذی‌ربط را بررسی کرده‌است.[۳۴] در دههٔ ۱۹۶۰، دولت‌های عضو گروه G77 (که اینک شمار آن‌ها به ۱۳۳ کشور رسیده و ۸۰ درصد از جمعیت جهان در آن‌ها زندگی می‌کنند)،

---

* Midwest.

مبتکر طرح درخواستی برای «ایجاد نظام جدید اقتصاد بین‌المللی» شد که در آن به نیازهای اکثریت بزرگی از مردم جهان، اهمیت درجه یک داده شده بود. کنفرانس تجارت و توسعهٔ سازمان ملل متحد، موسوم به انکتاد* که در ۱۹۶۴ «به منظور ایجاد نظام تجاری بین‌المللی سازگار با افزایش توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی» تشکیل شد، به تنظیم پیشنهادهای مشخص پرداخت. پیشنهادهای انکتاد به‌سرعت از سوی قدرت‌های بزرگ رد شد و به‌موازات ردّ آن پیشنهادها، عموماً خواستار «نظم نوین جهانی» شدند. به‌ویژه ایالات متحده بر این نکته پافشاری می‌کرد که «توسعه یک حق نیست» و این‌که هرگونه عقیده‌ای غیر از این، براساس اصول اجتماعی ـ اقتصادی اعلامیهٔ جهانی حقوق‌بشر که ایالات متحده آن‌را نیز رد می‌کند، «چرند» و «تحریکی خطرناک» است.[۳۵] جهان واقعاً به سمت نظام جدید اقتصاد بین‌المللی حرکت کرد، یا دقیق‌تر بگوییم، به حرکت درآورده شد؛ اما این حرکت در مسیری متفاوت و در جهت برآورده ساختن نیازهای بخشی متفاوت، یعنی طراحان این نظام، صورت گرفت. این امر به‌هیچ‌وجه تعجب‌آور نیست یا دست‌کم تعجب‌آورتر از این نیست که آدمی می‌بیند در دکترین استانده، شکل نهادینهٔ جهانی شدن، به صورت فرآیندی انعطاف‌ناپذیر درمی‌آید و به گفتهٔ فکورانه مارگارت تاچر «هیچ جایگزینی ندارد» **(TINA)**.**

از پیشنهادهای اولیهٔ انکتاد، برنامه‌ای برای تثبیت قیمت‌ها بود که روش متداول در کشورهای صنعتی است و از طریق پرداخت یارانه اجرا می‌شود؛ هرچند این روش در ۱۹۹۴ که کنگره به دست عناصر جناح راست افتاد، به خطر افتاد. چنین می‌نمود که این عناصر به لفاظی‌های خود معتقدند و این امر موجب ناراحتی شدید رهبران تجاری گردید که می‌فهمند تنظیم بازار برای کمک به کسانی است که هیچ پناهی ندارند، نه عناصر جناح راست؛ به سرعت به نظریه‌پردازان تازه به دوران رسیدهٔ بازار آزاد روش‌های بهتری آموزش داده شد، یا این‌که کنار زده شدند. اما این کار پیش از ۱۹۶۶ صورت نگرفت. در این سال کنگره «قانون آزادی زراعت» را تصویب کرد تا به قول نویت

---

* UNCTAD

** "There is no alternative".

کینگ‌ریچ، کشاورزی امریکا را از برنامه‌های سوسیالیستی آلمان شرقی موجود در نیودیل برهاند و به یارانه‌های تحریف‌کنندهٔ بازار پایان دهد؛ یارانه‌هایی که به‌سرعت سه‌برابر شد و در ۱۹۹۹ به رقم بی‌سابقهٔ ۲۳ میلیارد دلار رسید و قرار است باز هم افزایش یابد. با این حال بازار نیز جادوی خود را دارد. به گفتهٔ نیکلاس کریستف، یارانهٔ پرداختی به مالیات‌دهندگان به‌طرزی نامتناسب نصیب شرکت‌های بزرگ زراعی و معدود «شرکت‌های دارندهٔ انحصارات» می‌شود که ورودی و خروجی را در کنترل دارند، کسانی که قدرت بازارِ زنجیرهٔ مواد غذایی را در اختیار دارند، (از شرکت‌های انرژی گرفته تا خرده‌فروشان) سود سرشار می‌برند، درحالی‌که بحران کشاورزی واقعاً وجود دارد و در اواسط زنجیره متمرکز شده است؛ یعنی در جایگاه کشاورزان کوچک‌تری که مواد غذایی تولید می‌کنند.[۳۶]

از اصول عمدهٔ تاریخ اقتصادی مدرن این است که ثروتمندان و قدرتمندان برای تضمین چتر حمایتی دولتی که برای آن‌ها حکم دایه را دارد، از تمهیداتی استفاده می‌کنند که در دسترس فقرا نیست. بدین علت ابتکار انکتاد در جهت تثبیت قیمت کالاهای اولیه بلافاصله خفه شد و خود این سازمان نیز، به‌موازات دیگر سازمان‌هایی که دست‌کم تا حدودی منعکس‌کنندهٔ منافع اکثریت مردم جهان‌اند، به حاشیه رانده و رام شده است.[۳۷] اِسترنج پس از مرور این رویدادها می‌گوید: به همین علت کشاورزان به محصولاتی که قیمت آن‌ها در بازار ثابت است، روی آوردند. شرکت‌های تجاری ـ زراعی بزرگ قادرند نوسانات قیمت کالاها را تحمل کنند و ضررهای موقت را در جاهای دیگری جبران کنند. کشاورزان فقیر نمی‌توانند به فرزندان خود بگویند «ناراحت نباشید، احتمالاً سال دیگر چیزی برای خوردن خواهید داشت.» استرنج در ادامه می‌گوید: «نتیجه این شد که کسانی که در زمینهٔ مواد مخدر سرمایه‌گذاری می‌کنند، به‌آسانی توانستند «کشاورزان مشتاق به کشت کوکا، شاه‌دانه یا تریاک» را که همیشه در کشورهای ثروتمند بازاری برای آن‌ها وجود دارد، پیدا کنند.»

دیگر برنامه‌های ایالات متحده و مؤسسات جهانی تحت کنترل آن این تأثیرات را تشدید می‌کنند. طرح جاری کلینتون برای کلمبیا تنها شامل تأمین

اعتباری نمادین برای کشت محصولات جایگزین است و به‌هیچ‌وجه اعتباری در اختیار مناطقی که در کنترل چریک‌هاست، قرار داده نمی‌شود؛ هرچند رهبران فارک بارها ابراز امیدواری کرده‌اند که گزینه‌های دیگری در اختیار کشاورزان فقیر قرار گیرد تا مجبور نشوند برای بقا به کشت کوکا دست زنند. به گزارش مرکز سیاست‌گزاری بین‌المللی، «ایالات متحده تا پایان ۱۹۹۹، در مجموع ۷۵۰/۰۰۰ دلار صرف برنامه‌های توسعهٔ کشت محصولات دیگر کرده بود و همهٔ این پول در نواحی کشت‌کنندهٔ تریاک مورد استفاده در تولید هروئین هزینه شده و این نواحی بسیار دورتر از دشت‌های جنوبی موردنظر طرح کلمبیا است. در هرحال این طرح خواستار کمک به غیرنظامیانی است که در نتیجهٔ ورود نیروهای نظامی به جنوب کلمبیا آواره می‌شوند؛ این بخشی از طرحی است که مرکز سیاست‌گزاری بین‌المللی آن را «به‌ویژه نگران‌کننده» می‌داند. دولت کلینتون نیز با وجود مخالفت‌های دولت کلمبیا، اصرار دارد که هرگونه قرارداد صلح باید اقدامات نابودی محصول را مجاز شمارد.[۳۸] انجام اقدامات سازنده ممنوع نیست، هرچند این مسئله مشکل دیگران است و ربطی به ایالات متحده ندارد. ایالات متحده همّ خود را بر عملیات نظامی متمرکز خواهد کرد که از قضای روزگار به‌نفع صنایع پیشرفتهٔ تولیدکنندهٔ تجهیزات نظامی تمام می‌شود که همراه با شرکت نفت اکسیدنتال که سرمایه‌گذاری وسیعی در کلمبیا کرده و دیگر شرکت‌های ایالات متحده، به شدت از «فعالیت کارچاق‌کن‌های کنگره» استفاده می‌کنند.[۳۹]

افزون بر این، برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول ـ بانک جهانی، خواستار آن‌اند که کشورها مرزهای خود را به روی سیل محصولات کشاورزی کشورهای ثروتمند که با استفادهٔ فراوان از یارانه تولید شده‌اند، باز کنند. این سیاست بی‌گمان به نابودی فراورده‌های کشاورزی محلی می‌انجامد. کسانی که آواره می‌شوند یا مستقیماً به محله‌های فقیرنشین شهرها رانده می‌شوند (و از این طریق، دستمزدهایی که سرمایه‌گذاران خارجی می‌پردازند، تقلیل می‌یابد) یا این‌که به آن‌ها می‌آموزند که «زارعانی معقول باشند»، به تولید برای بازار صادرات بپردازند و بالاترین قیمت را به‌دست آورند. «این یعنی تولید کوکائین، شاه‌دانه و تریاک». پس از این‌که زارعان درس خود را به‌خوبی

فراگرفتند، با حملهٔ هلی‌کوپترهای توپدار و ویران کردن مزارع با جنگ‌افزارهای شیمیایی و بیولوژیک که به لطف واشنگتن تأمین شده است، پاداش آن‌ها داده می‌شود.

درسرتاسر منطقهٔ کوه‌های آند نظیر همین اوضاع صادق است. این مسائل درست در هنگامهٔ بحث دربارهٔ طرح کلینتون در کنگرهٔ امریکا، به مدتی کوتاه علنی گردید و مردم از آن آگاه شدند. در ۸ آوریل ۲۰۰۰، دولت بولیوی پس از این‌که تظاهرات گسترده موجب تعطیلی شهر کوچابامبا، سومین شهر بزرگ آن کشور شد، وضعیت فوق‌العاده اعلام کرد. تظاهراتی علیه خصوصی‌سازی نظام آبرسانی دولتی و افزایش شدید آب‌بها (درحدی خارج از توان پرداخت بخش اعظم مردم) برپا شد. در پس‌زمینهٔ این اعتراضات، بحرانی اقتصادی قرار دارد که تاحدودی برخاسته از سیاست‌های نولیبرالی دانسته می‌شود؛ نقطهٔ اوج آن جنگ با مواد مخدر است که بیش از نیمی از تولید برگ کوکای کشور را از بین برده و «کشاورزان معقول» را خانه‌خراب کرده است. یک هفته بعد، کشاورزان شاهراهی را در نزدیکی لاپاز، پایتخت بولیوی، در اعتراض به ریشه‌کنی برگ کوکا بستند. پس از عملی شدن «اصلاحات»، تولید برگ کوکا تنها راهی بود که برای بقا پیش روی آن‌ها قرار داشت.

روزنامهٔ تایمز مالی (فایننشال تایمز) در گزارشی دربارهٔ آب‌بها و برنامهٔ ریشه‌کنی کشت کوکا می‌نویسد: «بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، بولیوی را یک الگو می‌دانستند» و آن را یکی از داستان‌های موفقیت بزرگ «اجماع واشنگتن» می‌انگاشتند، اما تظاهرات ماه آوریل نشان می‌دهد که برنامهٔ ریشه‌کنی در پرو و بولیوی هزینهٔ اجتماعی گزافی داشته است. این نشریه به نقل از دیپلماتی اروپایی می‌نویسد: «تا دو هفتهٔ پیش، بولیوی داستانی موفقیت‌آمیز» دانسته می‌شد، البته در نگاه کسانی که به دولت توجه می‌کنند و اعتنایی به مردم ندارند. وی در ادامه می‌گوید: اما اکنون جامعهٔ بین‌المللی چاره‌ای ندارد، مگر این‌که بپذیرد اصلاحات اقتصادی درواقع هیچ کاری برای حل معضل فزایندهٔ فقر نکرده و به احتمال زیاد موجب وخیم‌تر شدن آن شده است. دبیر کنفرانس اسقف‌های بولیوی که میانجی توافق پایان دادن به بحران بود، جنبش اعتراض را «برخاسته از فقر خانمان‌سوز دانسته

است، اگر صلح پایدار می‌خواهیم باید به خواسته‌های روستاییان گوش فرادهیم.»[۴۰]

اعتراضاتی در شهر کوچابامبا علیه بانک جهانی و شرکت بِچِل صورت گرفت. مقر این شرکت در سان‌فرانسیسکو و لندن است و اصلی‌ترین پشتیبان مالی مجموعهٔ شرکت‌های خریدار سیستم آبرسانی دولتی به شمار می‌رود. این شرکت در گرماگرم رواج اتهام‌های فساد و خاصه خرجی، سیستم آبرسانی را خریداری کرد و بلافاصله نرخ آب‌بها را برای بسیاری از مصرف‌کنندگان فقیر دوبرابر کرد. دولت بولیوی در پی فشارهای بانک جهانی، اموال مهمی را به شرکت‌های خصوصی (که اغلب خارجی هستند) فروخته است. فروش سیستم آبرسانی دولتی و افزایش آب‌بها، موجب ماه‌ها اعتراض شد که نقطهٔ اوج آن تظاهراتی بود که شهر را فلج کرد. سیاست‌های دولت، تابع توصیه‌های بانک جهانی بود، مبنی بر این‌که «نباید هیچ یارانه‌ای برای جبران افزایش آب‌بها در کوچابامبا پرداخت شود؛» همهٔ مصرف‌کنندگان از جمله مشترکان بسیار فقیر باید بهای آب مصرفی را تمام و کمال بپردازند. فعالان بولیوی با استفاده از شبکهٔ جهانی رایانه‌ایی (اینترنت)، خواستار اعتراض جهانی شدند که بسیار مؤثر افتاد و ظاهراً در نتیجهٔ اعتراض‌های امریکا به سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که در آن موقع در دست اجرا بود، این تأثیر بیش‌تر شد. شرکت بچل عقب‌نشینی کرد و دولت فروش را ملغی ساخت.[۴۱] اما مبارزه‌ای دشوار و طولانی پیش رو است.

درحالی‌که در بولیوی حکومت نظامی اعلام شده بود، گزارشی دریافتی از جنوب کلمبیا حکایت از این بیم فزاینده داشت که هواپیماهایی که برای سمپاشی می‌آیند، «سم خود را روی مزارع کوکا می‌ریزند که در عین حال می‌تواند موجب خشک شدن محصولاتی که حیات کشاورزان بدان بستگی دارد، شده و از این طریق باعث اختلال گستردهٔ اجتماعی و تشدید خطر توسل به خشونت که همواره موجود است، بشود.» ترس و خشم فراگیر، نمایانگر «شدت وحشت و سردرگمی در این بخش از کلمبیاست.»[۴۲]

پرسش دیگری نیز در این زمینه وجود دارد و آن این است که امریکا چه حقی دارد که به منظور نابودی محصولی که دوست ندارد، اقدام به عملیات

نظامی، جنگ شیمیایی و میکروبی در کشورهای دیگر کند؟ می‌توان این پاسخ مزورانه را که دولت‌ها خواستار این «کمک» شدند یا دیگر پاسخ‌های مشابه آن را رد کرد. بنابراین باید این پرسش را مطرح کرد که آیا کشورهای دیگر می‌توانند به درخواست ایالات متحده همین درجه از خشونت و ویرانی را در داخل امریکا اعمال کنند؟

شمار کلمبیایی‌هایی که در اثر استفاده از مواد مهلک امریکایی جان خود را از دست می‌دهند، بیش از تعداد کسانی در امریکای شمالی است که در اثر استفاده از کوکائین می‌میرند. این فزونی به نسبت جمعیت به مراتب بیش‌تر است. در شرق و جنوب شرق آسیا، مواد مهلک تولیدی ایالات متحده به مرگ میلیون‌ها نفر کمک می‌کند. این کشورها با تهدید به تحریم، ناگزیر می‌شوند نه‌تنها این محصولات را بپذیرند، بلکه آن‌ها را تبلیغ کنند. تحقیقی دربارهٔ بهداشت عمومی چنین نتیجه‌گیری می‌کند که آثار «بازاریابی تهاجمی و تبلیغات شرکت‌های امریکایی تاحدود زیادی مسئول... افزایش چشم‌گیر شمار زنان و جوانان سیگاری در آن دسته از کشورهای آسیایی است که در برابر تهدید امریکا به توسل به تحریم، مرزهای خود را گشودند.[۴۳] برخلاف این، به کارتل‌های کلمبیایی اجازه داده نمی‌شود دست به اقدامات گستردهٔ تبلیغاتی مشابه «جو کَمِل» دربارهٔ محسنات حیرت‌انگیز کوکائین بزنند.

به لطف عشق ایالات متحده به «تجارت آزاد» و «آزادی بیان» برای تبلیغ‌کنندگان این مواد مرگ‌بار، صادرات جهانی سیگار به شدت افزایش یافت و در فاصلهٔ ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۶ پنج برابر شد:[۴۴] تصویری مؤثر از برخی نتایج رفاهی الهیات سیاسی متعصبانه‌ای که «تجارت» را به مقام بالاترین ارزش‌های بشری ارتقا می‌دهد. از آن جهت تجارت را در علامت نقل‌قول قرار داده‌ایم که این مفهوم در این‌جا ساختاری بسیار ایدئولوژیک دارد.

بنابراین حق داریم و درواقع اخلاقاً موظف هستیم این پرسش را مطرح کنیم که آیا کلمبیا، تایلند، چین و دیگر کشورهایی که هدف سیاست‌های تجاری و تبلیغات تهاجمی می‌گیرند، حق دارند به‌خاطر افزایش صادرات مهلک از سوی ایالات متحده، در کارولینای شمالی مبادرت به نبردهای نظامی، شیمیایی و بیولوژیک کنند؟ اگر پاسخ منفی باشد، می‌توان علت را جویا شد.

همچنین می‌توان پرسید چرا هیچ‌گونه حملهٔ نیروهای دلتا به سواحل امریکا و شرکت‌های تولیدکنندهٔ مواد شیمیایی امریکایی صورت نمی‌گیرد؟ درحالی‌که بر کسی پوشیده نیست که این شرکت‌ها نیز دست‌اندرکار خرید و فروش مواد مخدر هستند و همچنین می‌توان این پرسش را مطرح کرد که چرا پنتاگون آمادهٔ حمله به کانادا نمی‌شود؟ درحالی‌که این‌کشور، در عرضهٔ ماری‌جوانا، جانشین کلمبیا و مکزیک شده است؛ قیمت بسیار بالای ماری‌جوانا، آن را مبدل به ارزشمندترین محصول کشاورزی بریتیش کلمبیا و یکی از مهم‌ترین بخش‌های اقتصادی‌اش (همچنین در کبک و مینه‌توبا) کرده و تولید آن در دو سال گذشته ده برابر افزایش یافته است. یا این‌که چرا پنتاگون به ایالات متحده، تولیدکنندهٔ عمدهٔ ماری‌جوانا که تولید آن به سرعت روبه افزایش است و شامل روش‌های آب‌کِشتی* می‌گردد و مدت‌ها مرکز تولید داروهای غیرقانونی با استفاده از تکنولوژی پیشرفته (نظیر محرک‌هایی از نوع آمفتامین**، **ATS**) بوده است، حمله نمی‌کند؟ استعمال محرک‌های نوع امفتامین بخشی از اعتیاد به مواد مخدر است که سریع‌تر از بخش‌های دیگر رشد می‌کند و با ۳۰ میلیون مصرف‌کننده در جهان، چه‌بسا هروئین و کوکائین را پشت سر گذارده است.[۴۵]

نیازی به مرور مفّصل تأثیرات مهلک مواد امریکایی نیست. به تازگی دیوان‌عالی ایالات متحده به این نتیجه رسیده که با دلایل فراوان ثابت شده است «استعمال تنباکو» احتمالاً مهم‌ترین تهدید را متوجه بهداشت عمومی در ایالات متحده می‌کند و باعث مرگ بیش از ۴۰۰/۰۰۰ نفر می‌شود. این رقم از مجموع افرادی که جان خود را در اثر بیماری ایدز، حوادث رانندگی، الکل، قتل، داروهای غیرقانونی، خودکشی و آتش‌سوزی از دست می‌دهند، بیش‌تر است؛ دیوان‌عالی، عملاً از کنگره خواسته است که قوانینی در محدودیت تولید و استعمال دخانیات تصویب کند. از آن‌جا که مصرف این مادهٔ مهلک در

---

* Hydroponic.

** آفتامتیل فنیل اتیل آمین ترکیبی است به‌فرمول $C_{9}H_{13}N$ که برخی مشتقات آن به‌فرمول عنوان محرک سیستم عصبی مرکزی به‌کار می‌رود. همچنین ترکیب $C_{18}H_{28}N_{2}O_{4}S$ بلوری سفید رنگی به که سولفات آمفتامین نامیده می‌شود.م.

امریکا کاهش یافته و تولیدکنندگان مجبور شده‌اند، غرامت‌های کلان به قربانیان بپردازند، به ناچار بازار خود را به خارج از ایالات متحده منتقل کرده‌اند. این کار رویکرد متعارف دیگری است. شمار مرگ و میر ناشی از استعمال دخانیات در شمار نمی‌آید. براساس برآورد ریچارد پتو، متخصص واگیرشناسی دانشگاه آکسفورد، تنها در چین، از میان افرادی که امروزه زیر بیست سال هستند، پنجاه میلیون نفر در نتیجهٔ بیماری‌های حاصل از کشیدن سیگار جان خود را از دست خواهند داد؛ این تلفات فراوان، ناشی از دکترین «تجارت آزاد» ایالات متحده است که به شکلی بسیار گزینشی اجرا می‌شود.[۴۶]

در مقایسه با رقم ۴۰۰/۰۰۰ نفر که سالانه در نتیجهٔ استفاده از تنباکو در ایالات متحده می‌میرند، شمار کسانی که در ۱۹۹۷ در اثر مواد مخدر جان خود را از دست دادند، به رقم بی‌سابقهٔ ۱۶/۰۰۰ نفر رسید. افزون بر این، براساس گزارشی از کاخ سفید، از هر ۱۰ نفر معتادِ نیازمند به معالجه، تنها ۴ نفر از امکانات درمانی برخوردار می‌شوند.[۴۷] این حقایق پرسش‌های بیش‌تری را دربارهٔ انگیزه‌های امریکا در مبارزهٔ آن کشور با مواد مخدر پیش می‌آورد. جدیت واشنگتن در نگرانی از استعمال مواد مخدر یک‌بار دیگر هنگامی که کمیته‌ای از مجلس نمایندگان امریکا سرگرم بررسی طرحِ کلمبیایِ دولت کلینتون بود، نشان داده شد. دولت کلینتون اصلاحیهٔ پیشنهادیِ نانسی پلوزی، نمایندهٔ دموکرات کالیفرنیا را که خواستار تأمین اعتبار برای ادارات مسئول کاهش مصرف مواد مخدر شده بود، رد کرد. همه می‌دانند که معالجه و پیش‌گیری به‌مراتب مؤثرتر از اقدامات قهرآمیز است. تحقیقی که به کوشش شرکت راندو با حمایت نیروی زمینی و ادارهٔ ملی سیاست‌گزاری در جهت کنترل مواد مخدر صورت گرفته و بسیاری از افراد آن را نقل می‌کنند، به این نتیجه رسیده است که اعتباراتی که خرج معالجهٔ معتادان در داخل کشور می‌شود، ۲۳ برابر مؤثرتر از کنترل کشور مبدأ (طرح کلمبیای دولت کلینتون)، ۱۱ برابر مؤثرتر از ممنوعیت مواد مخدر و ۷ بار مؤثرتر از اجرای قوانین مبارزه با مواد مخدر در داخل امریکاست.[۴۸]

اما کسی این مسیر کم‌خرج و مؤثر را در پیش نخواهد گرفت. برعکس با

حیله گری اقدام به تهیهٔ طرح «جنگ با مواد مخدر» مـی‌کنند تـا کشـاورزان بی‌نوای خارجی و مردم تهی‌دست داخلی را هدف گیرند؛ این کار با توسل به زور، نه اقدامات سازنده به‌منظور تخفیف مسائلی که طبق ادعا مسبب مسئلهٔ اعتیاد به مواد مخدر شده است و یک‌دهم اقدامـات قـهرآمـیز هـزینه دارد، صورت می‌گیرد.

هنگامی که طرح کلمبیایِ کلینتون در دست تکمیل بود، مقامات عالی‌رتبهٔ دولت دربارهٔ پیشنهادی از دفتر مدیریت بودجه بحث کردند، مشعر بر این‌که ۱۰۰ میلیون دلار از رقم ۱/۳ میلیارد دلاری که در آن زمان برای هزینه کردن در کلمبیا در نظر گرفته شده بود، به معالجهٔ معتادان امریکایی اختصاص یابد. این پیشنهاد به‌اتفاق آرا با مخالفت روبه‌رو شد و ژنرال باریِ مک‌فری، مسئول تام‌الاختیار مبارزه با مواد مخدر، از مخالفان بود؛ در نتیجه پیشنهاد حذف شد. برعکس، وقتی ریچارد نیکسون ـ که از بسیاری جهات آخرین رئیس‌جمهور لیبرال امریکاست ـ در ۱۹۷۱ برنامهٔ مبارزه با مواد مخدر را اعلام کرد، دوسوم اعتبارات صرف معالجهٔ معتادان شد و شمار معتادانـی کـه از ایـن اعـتبارات استفاده کردند، به رقمی بی‌سابقه رسید و شمار بازداشت‌ها در ارتباط با مواد مخدر و شمار زندانیان در زندان‌های فدرال، به شدت کـاهش یـافت. امـا از ۱۹۸۰ «مبارزه با مواد مخدر به مبارزه با مجرمان، نظارت بر مرزها و مبارزه با تولید در کشورهای مبدأ مبدل شده است.»[۴۹] یک نتیجه، افزایش عظیم جرایم مرتبط با مواد مخدر (اغلب بدون وجود قربانی)، انفجار جمعیت زندان‌هـا و سبقت گرفتن شمار زندانیان از یکایک کشورهای صنعتی و رسیدن به رقمی بی‌سابقه است؛ درحالی‌که هیچ تأثیر محسوسی بر دسترسی به مواد مخدر یا قیمت این مواد، مشاهده نشده است.

این مشاهدات روشن، موجب طرح این پرسش می‌شود که اصلاً مبارزه با مواد مخدر به چه علت صورت می‌گیرد. بسیاری تشخیص داده‌اند کـه ایـن طرح نمی‌تواند به اهداف اعلام شده دست یابد و در نتیجهٔ روش‌های ناموفق با شدتی بیش‌تر اجرا می‌شود و این در حالی است که روش‌های مؤثر نـیل بـه اهداف تعیین‌شده رد می‌شوند. بنابراین منطقی است اگر به این نتیجه برسیم که «جنگ با مواد مخدر» با روش تنبیهی که در بیست سال گذشته اجـرا شـده،

نه‌تنها شکست نخورده بلکه به اهداف خود نائل می‌آید. این اهداف کدام‌اند؟ پاسخ صحیح در یکی از گفته‌های سناتور دانیل پاتریک موینیهان، از معدود سناتورهایی که توجهی دقیق به آمار اجتماعی داشت، مستتر است. وی این اظهارات را وقتی که آخرین مرحلهٔ جنگ با مواد مخدر اعلام شد، مطرح ساخته است. به گفتهٔ وی، با تصویب این اقدامات، «ما گزینهٔ تمرکز شدید جرایم در میان اقلیت‌ها را انتخاب می‌کنیم.» مایکل تورنی، متخصص جرم‌شناسی می‌گوید که «طراحان جنگ، دقیقاً می‌دانستند چه می‌کنند.» آن‌چه آن‌ها انجام می‌دادند، عبارت بود از خلاص شدن از «جمعیت اضافی» در وهلهٔ اول. منظور همان کسانی است که در کلمبیا «افراد یک‌بار مصرف» (Desechables) شناخته می‌شدند و از طریق «پاک‌سازی اجتماعی» از میان برده می‌شدند؛ هدف دوم، ترساندن دیگران بود؛ کاری که در دوره‌ای که شکل داخلی «تعدیل ساختار» به مردم تحمیل می‌شود و هزینه‌های عمده‌ای برای اکثریت مردم دارد، از اهمیت فراوان برخوردار است.[۵۰]

تحقیقی عالمانه و ژرف‌نگرانه چنین نتیجه‌گیری می‌کند که «درحالی‌که نبرد با مواد مخدر به‌ندرت مفید می‌افتد و سلامت و بهداشت عمومی را بیش‌تر تنزل می‌دهد، اغلب به افزایش ثروت خصوصی می‌انجامد: منافعی که به‌صورت بازندگان و برندگان، افراد هدف قرار گرفته و هدف قرار نگرفته، برخورداران و محرومان از اعتبارات کافی «منطبق بر» منافع اصلی سیاست کلی امریکا در داخل و خارج کشور و بخش خصوصی که «تأثیری قاطع بر این سیاست دارد»، برملا می‌گردد.[۵۱]

ممکن است در مورد انگیزه‌ها جای بحث وجود داشته باشد، اما نتایج در ایالات متحده و خارج از آن درحدی معقول روشن است.

۶

کوبا و دولت ایالات متحده

داوود در برابر جالوت

کوبا و ایالات متحده وضعیتی کاملاً عجیب و در واقع منحصربه‌فرد در روابط بین‌المللی دارند. هیچ مورد مشابهی از چنین حملات مداوم قدرتی علیه قدرت دیگر ـ در این مورد بزرگ‌ترین ابرقدرت جهان علیه کشور فقیر جهان سومی ـ در ۴۰ سال عملیات تروریستی و جنگ اقتصادی وجود ندارد.

در واقع پیشینهٔ تعصباتی که مسبّب این حمله‌اند، به مدت‌ها پیش برمی‌گردد. از اولین روزهای انقلاب امریکا، بنیادگذاران این انقلاب متوجه کوبا بودند. آن‌ها در این مورد بسیار صریح بودند. جان کوینسی آدامز، به هنگام تصدی وزارت امورخارجهٔ امریکا، اظهار کرد که گرفتن کوبا برای آیندهٔ سیاسی و تجاری ایالات متحده، «اهمیتی عظیم» دارد. دیگران گفتند آیندهٔ جهان بستگی بدان دارد که ما کوبا را بگیریم. مسئلهٔ گرفتن کوبا از آغاز تاریخ ایالات متحده «بیش‌ترین اهمیت را داشته است و هنوز هم دارد. نیاز به تملک کوبا قدیم‌ترین مسئله در سیاست خارجی امریکاست.

تحریم‌های ایالات متحده علیه کوبا سخت‌ترین تحریم‌های جهان و به‌مراتب سخت‌تر از تحریم‌هایی است که به‌عنوان مثال علیه عراق وضع شده است. به‌تازگی مقاله‌ای کوچک در نیویورک تایمز به‌چاپ رسیده است که

می‌گوید کنگرهٔ امریکا در حال تصویب قانونی است که به صادرکنندگان امریکایی اجازهٔ صدور مواد غذایی و دارو به کوبا می‌دهد. این مقاله توضیح می‌دهد که این کار به درخواست مصرانهٔ کشاورزان امریکایی صورت می‌گیرد. «کشاورزان» نیک‌واژه‌ای است که معنای واقعی آن «شرکت‌های زراعی ایالات متحده» است؛ وقتی این شرکت‌ها را «کشاورزان» بنامید، خوش‌آیندتر به نظر خواهد رسید. این نیز درست است که شرکت‌های کشاورزی امریکایی علاقه‌مند به ورود دوباره به این بازار هستند. این مقاله اشاره‌ای به این نکته ندارد که ممنوعیت فروش و صادرات مواد غذایی، نقض آشکار قوانین بین‌المللی و بشردوستانه است. همهٔ سازمان‌های ذی‌ربط این ممنوعیت را محکوم کرده‌اند. حتی سازمان کشورهای امریکایی که معمولاً بسیار مطیع است و به ندرت در مقابل رئیس خود قد علم می‌کند، این ممنوعیت را غیرقانونی و غیرقابل قبول نامید و محکوم کرد (نگاه کنید به فصل دوازدهم).

سیاست امریکا در برابر کوبا از جنبه‌های گوناگون بی‌همتاست؛ نخست از لحاظ حملات مداوم امریکا به کوبا و دیگر از این جهت که امریکا از این لحاظ کاملاً در جهان منزوی شده ــ در واقع صددرصد منزوی ــ زیرا تنها کشوری که ناگزیر است واکنشی و به‌دور از تعقل، همراه با امریکا در سازمان ملل متحد رأی دهد، (اسرائیل)، با وجود رأی خود، آشکارا این تحریم را نقض می‌کند.

دولت ایالات متحده درعین‌حال از ملت خود نیز جدا افتاده است. بنابر نتایج آخرین نظرسنجی که مشاهده کرده‌ام، نزدیک به دوسوم مردم امریکا مخالف تحریم بوده‌اند. در جهان تجارت نظرخواهی نمی‌شود، اما شواهد متقنی وجود دارد که نشان می‌دهد بخش‌های عمدهٔ جهان تجارت و شرکت‌های بزرگ، مخالف تحریم هستند. بنابراین، انزوای دولت ایالات متحده یکی دیگر از عناصر نامتعارف است. دولت ایالات متحده از مردم خود، از تصمیم‌گیرندگان عمده در این جامعه که تا حدود زیادی دولت را کنترل می‌کنند و از افکار عمومی بین‌المللی جدا افتاده است؛ اما هنوز هم متعصبانه به این سیاست که ریشه در تشکیل جمهوری امریکا دارد، متعهد است.

کوبا موجب هیجان و تنش در میان برنامه‌ریزان امریکایی شده است. این وضع به‌ویژه در سال‌های حکومت کندی جالب بود. اسناد داخلی دولت کندی که بسیاری از آن‌ها اینک در دسترس است، نمایانگر جوّی است که «عصبیت» و «بربریت» برخاسته از ناکامی ایالات متحده در بازپس‌گیری کوبا نامیده شده است. کندی آشکارا اظهار کرد که ایالات متحده به زباله‌دان تاریخ خواهد افتاد، مگر این‌که بار دیگر کوبا را در کنترل خود درآورد.

در ۱۹۹۷، وقتی اتحادیهٔ اروپا در سازمان تجارت جهانی **(WTO)*** ایالات متحده را متهم به نقض آشکار و زنندهٔ قوانین سازمان تجارت جهانی کرد، ایالات متحده صلاحیت سازمان را رد کرد. با توجه به این‌که ایالات متحده صلاحیت همهٔ سازمان‌های بین‌المللی را رد می‌کند، این امر شگفت‌انگیز نیست. اما دلایل جالب توجه بود. ایالات متحده صلاحیت سازمان تجارت جهانی را براساس ملاحظات امنیت ملی رد کرد. وجود کوبا امنیت ملی ایالات متحده را به‌خطر می‌انداخت و به همین علت ایالات متحده چاره‌ای مگر رد کردن صلاحیت سازمان تجارت جهانی نداشت. در واقع ایالات متحده هیچ‌گاه رسماً چنین موضعی را اتخاذ نکرد، زیرا در این صورت اسباب تمسخر خود را فراهم می‌آورد؛ ولی موضع امریکا همین بود و چند بار علناً تکرار شد. این موضوع به امنیت ملی مربوط می‌شود و ما نمی‌توانیم صلاحیت سازمان تجارت جهانی را بپذیریم.

جالب است که بدانید به‌تازگی پنتاگون خطر مسلط شدن کوبا بر امریکا را کاهش داده است. هنوز خطر وجود دارد، اما وخامت آن به اندازهٔ گذشته نیست. بنابر توضیح مقامات پنتاگون، دلیل این امر این است که پس از پایان جنگ سرد و توقف ارسال سلاح‌های روسی برای کوبا، نیروهای نظامی پرهیبت کوبا رو به تنزل گذارده‌اند. بنابراین می‌توان کمی آسوده‌تر بود؛ دیگر نیازی نیست آن‌گونه که در گذشته به ما آموزش می‌دادند، زیر میز مخفی شویم. وقتی این نظر پنتاگون رسماً اعلام شد، دست‌کم در ایالات متحده موجب تمسخر نگردید. ولی اطمینان دارم در جاهای دیگر موجب تمسخر امریکا شده است. می‌توانید پاسخ سفیر مکزیک را هنگامی که پرزیدنت جان

---

* World Trade Organization.

اف. کندی در دههٔ ۱۹۶۰ درصدد سازماندهی سیستم امنیتی جمعی جهت دفاع در برابر کوبا در مکزیک بود، به یاد آورید؛ پاسخ سفیر این بود که متأسفانه مجبور به رد درخواست است، زیرا چنان‌چه به مردم مکزیک بگوید کوبا خطری برای امنیت ملی آن‌ها است، ۴۰ میلیون مکزیکی از خنده روده‌بر خواهند شد.

در واقع این هیجان و تنش و عصبیت غیرعادی، جالب و درخور تعمق و تفکر است. خاستگاه این هیجان و تنش کجاست؟ عمق تاریخ تا حدودی این خاستگاه را روشن می‌کند، اما بخش بزرگ‌تری از دلایل این امر مربوط به امروز نیست. چارچوبی مناسب برای اندیشه در این باره، چیزی است که اینک مبدل به مهم‌ترین نظریه در مباحثات فکری، به‌خصوص در نشریات وزین گردیده است. این چارچوب همان چیزی است که «انسان‌دوستی نوین» نامیده شد و کلینتون، بلر و دستیاران گوناگون این دو، با جدیت و ابهت فراوان آن را اعلام کردند. بنابر این نظریه که به‌کرات آن را می‌خوانید، ما در آستانهٔ ورود به عصر جدید با شکوه و هزارهٔ جدید هستیم. این عصر درواقع ده سال پیش آغاز شد؛ زمانی که این دو کشور که خود را منوّرالفکر می‌نامند، از قیود جنگ سرد رها شدند و به همین علت توانستند بار دیگر با حداکثر قدرت، خود را وقف رسالت تاریخی خود، در جهت تأمین عدالت و آزادی برای مردم ستم‌کشیدهٔ جهان کنند و در صورت لزوم با استفاده از زور از حقوق‌بشر دفاع کنند؛ کاری که در روزگار جنگ سرد قادر به انجام آن نبودند.

این تجدید رسالت قدیسانه کاملاً آشکار است و نیازی به حدس و گمان ندارد. کلینتون در اول آوریل ۱۹۹۹ در سخنرانی مهمی که در پایگاه هوایی نورفولک ایراد کرد، توضیح داد که چرا لازم است بر سر هر کس که در بالکان در دیدرس قرار می‌گیرد، بمب بریزیم. معرفی وی توسط ویلیام کوهن، وزیر دفاع ایالات متحده صورت گرفت. وی اظهارات خود را با تذکر کلمات مهمی که سدهٔ گذشته با آن آغاز شده بود، به شنوندگان آغاز کرد و به نقل سخنان تئودور روزولت (زمانی که هنوز رئیس‌جمهوری امریکا نبود) پرداخت که گفته بود «آرمان‌های بزرگ از میان خواهند رفت، مگر این‌که به مبارزه به‌خاطر آن‌ها علاقه‌مند باشید.» و درست به همان صورت که پرزیدنت

روزولت قرن حاضر را با آن کلمات تحریک‌آمیز آغاز کرد، ویلیام کـلینتون، جانشین وی نیز با اتخاذ همان موضع، قرن را به‌پایان برد.

برای هرکس که درسی را از تاریخ امریکا خـوانـده بـاشد، مـنظور درس واقعی است، این مراسم معرفی جالب است. همچنان کـه ایـن‌گونه اشـخاص می‌دانند، تـئودور روزولت از نژادپرست‌ترین و مـجنون‌ترین هـذیان‌گوهای تاریخ معاصر و از این لحاظ، خارق‌العاده بود. هیتلر به دلایل واضـح، او را بسیار تحسین می‌کرد. خواندن آثار وی تکان‌دهنده است. وی با مشارکت در حملهٔ امریکا به کوبا به‌شهرت رسید. در ۱۸۹۸، کوبا پس از مبارزه‌ای طولانی، خود را به شکلی اساسی از قید سلطهٔ اسپانیا رها ساخته بود، اما ایالات متحده به‌هیچ‌وجه حاضر به پذیرش این امر نبود و به همین علت به کوبا یورش برد تا مانع از موفقیت مبارزات استقلال‌طلبانه شود. کوبا به‌سرعت مبدل به چـیزی شد که دو استـاد دانشگاه هـاروارد، ویراستـاران «نوارهـای کـنـدی» کـه اخیراً منتشر شده، آن را «مستعمرهٔ واقعی» ایالات متحده نامیده‌اند. این وضع تا ۱۹۵۹ دوام آورد. این توصیف درست است. کـوبا پس از حـملهٔ ایـالات متحده که از قضا آن مورد هم مداخلهٔ انسان‌دوستانه نـام گـرفت، مـبدل بـه «مستعمرهٔ واقعی» امریکا شد.

در آن زمان نیز ایالات متحده کاملاً منزوی شده بود. البته دولت ایـالات متحده تنها در برابر ملت کوبا منزوی نشده بود، بلکه از ملت خودش نیز جدا افتاده بود. ملتی که آن‌قدر ساده‌لوح بود تا تبلیغات را باور کرده، اکثریت قاطع آن از کوبای آزاد (Cuba Libre) جانبداری کنند و متوجه نشوند کـه آزادی کوبا آخرین چیزی است که در اذهان رهبران‌شان وجود داشت؛ یا ایـن‌که از منظری دیگر اولین چیزی بود که ذهن آن‌ها را به خود مشغول کرده بود، زیرا مجبور بودند جلوی آن را بگیرند.

بخشی از آرمان‌های شریفی که روزولت سـرگرم مـبارزه در راه آن بـود، جلوگیری از استقلال کوبا، از طریق مداخلهٔ انسان‌دوستانه بود. درهرحال، در هنگام سخنرانی وی در ۱۹۰۱، یا حول و حوش آن، ارزش‌هایی که ملزم بـه حفـظ آن‌ها با توسل به زور بودیم، در نقاط دیگر، یعنی در فتح فیلیپین، بـه شکلی به‌مراتب پرشورتر نمایش داده شد. مطبوعات پذیرفتند که این عملیات

کشتار جمعی است، اما توصیهٔ آن‌ها این بود که باید «به شیوهٔ انگلیسی کشتار مردم محلی» ادامه دهیم تا این‌که به «سلاح‌های ما احترام گذارند» و در نهایت نیّات خیر ما را بپذیرند. این مورد هم نوعی مداخلهٔ انسان‌دوستانه بود.

ثمرات کشورگشایی

چند مشکل وجود داشت. پرزیدنت مک‌کینلی گفت: نمی‌توانیم در این مرحله دعوی کنیم که رضایت فیلیپینی‌ها را کسب کرده‌ایم، اما این اهمیتی ندارد، زیرا در انجام این عمل انسان‌دوستانه، رضایت وجدان خود را جلب کرده‌ایم و در نهایت آن‌چه اهمیت دارد، همین است. شمار معدودی از امریکاییان با شدت فراوان با جنگ مخالفت کردند؛ برای مثال، مارک تواین که صدای وی را به مدت نود سال خاموش کردند و مقالات ضدامپریالیستی وی سرانجام در ۱۹۹۲ چاپ شد. اما مک‌کینلی تصریح کرد «اینک زمان مناسب آن نیست که کشور آزادکننده [امریکا] به توضیح مسائل مهمی چون آزادی و دادن حکومت به آزادشده‌ها پردازد، درحالی‌که آن‌ها سرگرم تیراندازی به‌سوی نجات‌دهندگان خود هستند.» بنابراین صبر خواهیم کرد تا آن‌ها تیراندازی و قتل نجات‌دهندگان خود را متوقف کنند و سپس مسائل آزادی را برای آن‌ها توضیح خواهیم داد. این‌ها ارزش‌هایی بودند که در نیمهٔ اول سدهٔ بیستم به قیمت صدها هزار کشته و ویرانی عظیم حفظ می‌شدند و همین‌هاست ارزش‌هایی که طبق ادعای خلف فعلی تئودور روزولت، در راه حفظ آن‌ها مبارزه می‌کنیم.

اعتقاد فراوان به نظام آیینی ایالات متحده لازم است تا کسی چنان کلماتی را بر لب آورد و انتظار داشته باشد مردم خشمگین نشوند و ظاهراً این اعتقاد به‌جاست. تا آن‌جا که می‌دانم، مگر از سوی محافلی که معمولاً در حاشیه قرار دارند، هیچ خشمی ابراز نشد. آن دوره، نقطهٔ عطفی در تاریخ مدرن و بی‌گمان در تاریخ ایالات متحده و بنابراین در تاریخ جهان بود. به گفتهٔ یکی از تاریخ‌نگاران برجستهٔ تاریخ دیپلماسی در ۱۹۶۹، ایالات متحده از انقلاب خود تا آن زمان، درگیر کار اصلی خود، یعنی، «قطع درختان و قتل سرخ‌پوستان و تغییر و اصلاح مرزهای طبیعی آن‌ها بود.» از اثرات سودمند

عمل‌گرایی* دهۀ ۱۹۶۰، این است که نه‌تنها هیچ تاریخ‌نگار برجسته بلکه هیچ شوونیست دیوانه‌ای نیز نمی‌تواند امروزه آن سخنان را بر لب آورد. اینک هیچ‌کس چنین چیزی نمی‌نویسد. ممکن است چنین چیزی در سر داشته باشند، اما می‌دانند که نباید آن را مطرح کنند.

بنابراین پس از «قطع درختان و قتل سرخ‌پوستان و اصلاح مرزهای طبیعی [خودمان]» لازم بود به گشودن جهان‌های تازه روی آوریم. در ۱۸۸۸، جیمز بلین، وزیر امورخارجۀ ایالات متحده، سرزمین‌هایی را که باید فتح کرد، نام برد. وی گفت: سه نقطه وجود دارد که آن‌قدر ارزشمند هستند که به‌سرعت گرفته شوند: هاوایی، کوبا و پورتوریکو. چند سال بعد کاردار سفارت ایالات متحده در هاوایی به واشنگتن اطلاع داد که اینک گلابیِ هاوایی کاملاً رسیده و آمادۀ چیدن است. ایالات متحده اقدام به چیدن آن کرد و با ترکیبی از نیرنگ و نیروی قهریۀ خود این سرزمین را از مردم آن گرفت. این یک مورد بود. این کاردار درواقع سخنانی را که جان کوینسی آدامز ۷۰ سال پیش اظهار کرده بود، تکرار می‌کرد. وی گفته بود که کوبا هنوز «میوه‌ای نارس» است، ولی سرانجام می‌رسد و وقتی رسید، طبق «قانون جاذبۀ سیاسی» به‌دست ما خواهد افتاد. این سخنان در ۱۸۲۰ گفته شد.

در تمامی سدۀ نوزدهم، مشکل امریکا نیروی بازدارندۀ انگلستان بود. در دهه‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بازدارندگی روسیه مسئله بود. اما دشمن بزرگ سدۀ نوزدهم، دشمنی که چنان‌چه بارها گفته شد، باید به زانو درمی‌آمد، انگلستان بود. علت این‌که هنوز هم کانادا و کوبا روی نقشه، رنگی متفاوت با امریکا دارند، همین است. این نیروی بازدارنده، محدودیت‌هایی برای شور و علاقۀ آزادی‌بخشی انقلابیون امریکا و وارثان آن‌ها ایجاد کرده است. اما آدامز، مثل جفرسون و دیگران کاملاً درست می‌گفت که به مرور زمان توازن قوا برهم خواهد خورد و ایالات متحده خواهد توانست کوبا را بگیرد. به علت اهمیت فراوان کوبا برای ایالات متحده، چاره‌ای مگر گرفتن کوبا از طریق جاذبۀ سیاسی یعنی با توسل به زور نیست. این امر در ۱۸۹۸ اتفاق افتاد. ایالات متحده به کوبا حمله کرد تا جلوی خطر نهایی، یعنی مستقل شدن آن از

---

* Activism.

اسپانیا را بگیرد. پورتوریکو در همان سال اشغال شد و فیلیپین به‌عنوان جایزه‌ای فوق‌العاده نصیب امریکا شد. امریکا در این فکر نبود، اما فیلیپین نیز مبدل به میوه‌ای رسیده شد که خاک آن را هزاران جسد تقویت کرده بود.

برنامه‌ریزی این رویدادها همگی به یکدیگر وابسته بود. درواقع بزرگ‌ترین میوه در سلسله‌مراتب اهمیت، کشور چین بود. چین به مدت ۲۰۰۰ سال از مهم‌ترین کشورهای جهان و قدرت عمدهٔ تجاری و صنعتی بود، اما این وضع در سدهٔ نوزدهم تغییر کرده بود. در پایان سدهٔ نوزدهم، قدرت‌های اروپایی و ژاپن سرگرم تقسیم چین میان خود بودند و ایالات متحده به‌منزلهٔ قدرت در حال اوج‌گیری، علاقه‌مند بود که وارد این ماجرا شود. تجارت با چین از اولین روزهای تاریخ نیوانگلند، اسطوره‌ای بزرگ بود: بازرگانان نیوانگلند بر آن بودند تا از تجارت با چین پول درآورند. به گفتهٔ برنامه‌ریزان، برای بهره‌برداری از تجارت با چین و احراز نقشی مؤثر در تقسیم آن کشور، لازم بود دریای کارائیب و اقیانوس آرام مبدل به «دریاچه‌های امریکایی» شوند. این به‌معنای اشغال کوبا، کنترل منطقهٔ کارائیب، قاپیدن سرزمینی موسوم به پاناما از کلمبیا (از دیگر موفقیت‌های تئودورروزولت) ساخت کانال پاناما، تصرف هاوایی، تصرف فیلیپین به‌عنوان پایگاهی دیگر برای تجارت با چین و درواقع تبدیل مؤثر آن دو دریا به دریاچه‌های امریکایی، به همان صورت که امروز هست، بود.

تمامی این اقدامات که در ۱۸۹۸ صورت گرفت و آن‌چه در پی آن‌ها آمد، به گونه‌ای و معمولاً به شکلی کاملاً واضح با این اهداف بلندمدت مرتبط بود. از جملهٔ این‌ها متابعت روزولت از نظریهٔ مونروئه است که رسماً حق حکومت امریکا بر منطقه کارائیب را برقرار ساخت. حملات پیوسته به نیکاراگوئه، حملات بسیار خون‌بار وودرو ویلسون به جمهوری دومینیکن و هائیتی که زشتی آن در هائیتی بیش‌تر بود (بدان علت که آکنده از نژادپرستی شدید بود و هائیتی هیچ‌گاه از آثار آن خلاص نخواهد شد و درواقع تا دو دهه قابل سکونت نخواهد بود) و بسیاری از اعمال دیگر که امریکا در آن منطقه مرتکب شد، بخشی از انسان‌دوستی جدیدی است که اینک سرگرم احیای آن هستیم.

چه بسا موفقیت بزرگ در ونزوئلا به‌دست آمد، جایی که وودرو ویلسون

توانست دشمن انگلیسی را که در آن زمان، در نتیجهٔ جنگ جهانی اول تضعیف شده بود، بیرون براند. ونزوئلا بسیار مهم بود. در آن زمان جهان روبه تغییر و روی‌آوری به اقتصاد مبتنی بر نفت بود. امریکای شمالی، عمدتاً ایالات متحده، مهم‌ترین تولیدکنندهٔ نفت بود و این موقعیت را تا ۱۹۷۰ حفظ کرد، اما ونزوئلا منبع نفتی مهم و از بزرگ‌ترین منابع نفتی جهان و درواقع تا ۱۹۷۰، بزرگ‌ترین صادرکنندهٔ نفت بود و هنوز هم بزرگ‌ترین صادرکنندهٔ نفت به امریکاست. بنابراین، بیرون راندن انگلستان از آن‌جا فوق‌العاده اهمیت داشت. ونزوئلا منابعی دیگر همچون آهن داشت و شرکت‌های امریکایی به‌مدت چندین دهه با بهره گرفتن از منابع آن‌جا، ثروتمند شدند و هنوز هم به این کار ادامه می‌دهند. این در حالی است که امریکا برای مطیع کردن مردم، از مجموعه‌ای از دیکتاتورهای جنایت‌کار حمایت کرده است.

«نوارهای کندی»، نوارهای سرّی بحران موشکی کوبا، چندان افشاگرانه نیست. زیرا همهٔ مطالب آن‌ها پیش‌تر به گونه‌ای فاش شده بود؛ با این حال چند نکتهٔ جدید را فاش می‌کنند. این نکات جدید، دلایل نگرانی برادران کندی (رابرت و جان اف.) از وجود موشک‌ها در کوبا را توضیح می‌دهد. آن‌ها نگران بودند که این موشک‌ها شاید نیروی بازدارنده‌ای در راه حملهٔ احتمالی امریکا به ونزوئلا باشند. احتمالاً این حمله به علت از کنترل خارج شدن اوضاع آن‌جا ضرورت پیدا می‌کرد. وجود موشک‌ها در کوبا مانع از حمله می‌شد. با توجه به این مسئله بود که کندی حملهٔ خلیج خوک‌ها را صحیح می‌دانست. ما می‌خواهیم مطمئن شویم که برنده خواهیم شد و نمی‌توانیم هیچ‌گونه نیروی بازدارنده‌ای از این دست را در برابر نوع‌دوستی خود در منطقه تحمل کنیم. پس از بحران موشک‌ها، برخلاف آن‌چه پیوسته گفته می‌شود، امریکا هیچ قولی در مورد خودداری از حمله به کوبا نداد. امریکا اقدامات تروریستی خود را تشدید کرد و تحریم‌هایی که از قبل برقرار شده بود، با خشونت بیش‌تر تحمیل گردید و اوضاع اساساً به همین شکل باقی مانده است.

تهدید کاسترو

چنان‌که گفته‌ایم، کوبا تا ژانویهٔ ۱۹۵۹ عملاً مستعمرهٔ امریکا بود؛ چندان طولی

نکشید که چرخ حوادث دوباره به‌حرکت درآمد. از روی اسناد فراوان آن دوره که اینک محرمانه نیستند و تصویر را کامل می‌کنند، معلوم می‌شود که دولت آیزنهاور به شکلی غیررسمی تصمیم به تصرف مجدد کوبا گرفته بود. در اکتبر ۱۹۵۹ هواپیماهای مستقر در فلوریدا، کوبا را بمباران کردند. ایالات متحده اعلام کرد که در این مورد کاری از دستش برنمی‌آید و در جدیدترین اقدامات تروریستی که طبق معمول سرنخ آن به عاملان تربیت شدهٔ سیا می‌رسید، «ناتوان» مانده است.

در مارس ۱۹۶۰، دولت آیزنهاور تصمیم محرمانه‌ای گرفت که کوبا را فتح کند، اما در این مورد یک شرط وجود داشت و آن این‌که کار به‌شکلی انجام شود که دخالت ایالات متحده آشکار نگردد. دلیل این شرط این بود که اشغال دوبارهٔ کوبا به دست ایالات متحده به‌صورت علنی، موجب انفجار امریکای لاتین می‌شد. افزون بر این، نتایج نظرخواهی‌ها نشان می‌داد که در داخل کوبا نیز خوش‌بینی فراوان و حمایت شدید از انقلاب وجود دارد و همین امر موجب مقاومت شدید مردم کوبا [در برابر تصرف کشورشان] می‌شود. آن‌ها مجبور به سرنگونی دولت کوبا بودند، اما ناگزیر بودند این کار را به شکلی انجام دهند که دست امریکا دیده نشود.

اندکی بعد دولت کندی روی کار آمد. این دولت توجهی فراوان به امریکای لاتین داشت و کندی اندکی پیش از تصدی سمت ریاست جمهوری امریکا، هیئتی ویژهٔ امریکای لاتین تشکیل داده بود تا اوضاع قاره را بررسی کند. آرتور شلزینگر، تاریخ‌نگار، سرپرستی این هیئت را برعهده داشت. گزارشی که وی تهیه کرد، اینک محرمانه نیست. وی پرزیدنت کندی را از نتایج مطالعات هیئت در مورد کوبا مطلع کرد. وی می‌گوید: مسئلهٔ کوبا «اشاعهٔ اندیشهٔ کاسترو در مورد گرفتن امور در دست خود است.» او می‌افزاید که این فکر در سرتاسر امریکای لاتین، «جایی که توزیع اراضی و دیگر اشکال ثروت ملی به‌شدت به نفع طبقات ثروتمند است، جاذبهٔ فراوان دارد... [و] فقرا و کسانی که از امتیازات محروم‌اند و در نتیجهٔ انقلاب کوبا تحریک شده‌اند، اینک خواستار فرصت‌هایی برای زندگی آبرومندانه هستند.»[1] این است خطر کاسترو. این سخن درست است. درواقع اگر برنامه‌های داخلی دولت امریکا را

در سال‌های متمادی مطالعه کنید، درخواهید یافت که این خطر همواره وجود داشته است. جنگ سرد دستاویزی علنی است. به سوابق نگاهی بیندازید. در همهٔ موارد دستاویز همین بوده است. کوبا را ویروسی نامیده‌اند که دیگران را آلوده ساخته و اندیشهٔ کاسترو در مورد به‌دست گرفتن امور در دست خود، محرک این اندیشه در آنان می‌شود که آن‌ها نیز می‌توانند زندگی آبرومندانه‌ای داشته باشند.

چنین نیست که از روسیه نام برده نشده باشد. در گزارش شلزینگر از روسیه نام برده شده است. وی می‌گوید در پس‌زمینه، روسیه خود را به شکل «الگوی نوسازی در یک نسل» عرضه می‌دارد و کمک و وام‌های عمرانی عرضه می‌کند بنابراین خطر روسیه وجود داشت. قویّاً به ما آموزش داده‌اند که هنگام وارسی انسان‌دوستی جدید، نباید به آن داستان‌های کهنه دربارهٔ جنگ سرد و روزگاری که روس‌ها مانع انجام کارهای عالی ما می‌شدند، توجه کنیم. توجه نکردن بسیار مهم است، زیرا نهادها همان است، برنامه‌ریزی تغییری نکرده، تصمیم‌ها و سیاست‌ها همان است. بهتر است مطمئن شویم که مردم چیزی دربارهٔ آن‌ها نمی‌دانند.

دولت کندی حکومت را به‌دست گرفت و بدین ترتیب بود که اوضاع تا پایان جنگ سرد ادامه یافت. این بدان معنا نیست که در پایان جنگ سرد هیچ چیز تغییر نکرد؛ تغییراتی پیدا شد. مهم‌ترین چیزی که تغییر کرد، این بود که دیگر نیروی بازدارندهٔ شوروی وجود نداشت. این بدان معنا بود که ایالات متحده و سگ زنجیری وفادار آن، انگلستان، به مراتب آزادتر از گذشته شدند. بنابراین در مقایسه با گذشته که یک نیروی بازدارنده وجود داشت، اینک ایالات متحده و انگلستان در استفاده از زور، از آزادی به‌مراتب بیش‌تری برخوردار شدند. این موضوع به‌سرعت تشخیص داده شد، هرچند اینک دستاویزهای تازه‌ای مورد نیاز بود. دیگر نمی‌شود گفت که هرچه می‌کنیم، در ضدیت با روسیه است.

دیوار برلین در نوامبر ۱۹۸۹ فروریخت. هر خردمندی می‌داند که با این رویداد جنگ سرد پایان یافت. دولت بوش یک ماه جلوتر از این تاریخ دستورالعمل سرّی‌ای دربارهٔ امنیت ملی که اینک علنی شده، صادر کرد و

خواستار حمایت از دوست بزرگ امریکا، صدام‌حسین و رهبران مشابه او در خاورمیانه، در دفاع علیه روسیه شده بود. این دستورالعمل در اکتبر ۱۹۸۹ صادر شد. در مارس ۱۹۹۰، یعنی چهار ماه پس از فروپاشی دیوار برلین، کاخ سفید بودجهٔ سالانهٔ خود را تسلیم کنگره کرد که در آن رقم کلانی برای بودجهٔ دفاعی در نظر گرفته شده بود. این بودجهٔ نظامی مشابه بودجه‌های سال‌های گذشته بود، با این تفاوت که دستاویزهای پیشنهادکنندگان تفاوت کرده بود. اینک علت درخواست بودجه، خطر روسیه نبود، زیرا مسلماً چنین خطری وجود نداشت، بلکه دستاویز جدید چیزی بود که آن‌ها «پیشرفت فناوری» در کشورهای جهان سوم می‌نامیدند. در ماه مارس دستاویز این بود: لازم است هدف نیروهای مداخله‌کنندهٔ ما، همچون گذشته، خاورمیانه باشد؛ جایی که نمی‌توان برخلاف دروغ‌پردازی‌های ۴۰ سال گذشته، خطراتی را که منافع ما را تهدید می‌کند، به کرملین نسبت داد. در هر مورد دستاویزها تغییر می‌کرد ولی سیاست‌ها به جای خود بود، تنها تفاوت این بود که دیگر هیچ مانعی وجود نداشت.

نبود مانع بی‌درنگ در امریکای لاتین علنی شد. یک ماه پس از سقوط دیوار برلین، ایالات متحده به پاناما حمله کرد، صدها و شاید هزاران نفر را کشت، محله‌های فقیرنشین را نابود کرد و رژیمی از بانکداران و قاچاقچیان مواد مخدر را بر سر کار آورد؛ بنابر تحقیق دفتر تحقیقات کنگره، دیری نگذشت که خرده‌فروشی مواد مخدر و تطهیر پول بالا گرفت و الی آخر. این وضع غیرعادی نیست و در حکم زیرنویسی برای کتاب تاریخ است؛ اما در این‌جا دو تفاوت وجود دارد. یک تفاوت این است که دستاویزها تفاوت کرده بود. این اولین مداخلهٔ امریکا از آغاز جنگ سرد بود که به‌منظور دفاع از کشور در برابر روس‌ها انجام نشد. این بار دستاویز، دفاع از خود در برابر قاچاقچیان اسپانیایی‌تبار مواد مخدر بود. تفاوت دوم این‌که برپایهٔ گفتهٔ شادمانهٔ آبرامز، معاون سابق وزارت امورخارجهٔ امریکا، ایالات متحده به‌سرعت دریافت که به‌مراتب آزادتر از گذشته می‌تواند مداخله کند. بدون این‌که کسی مثل روس‌ها بتواند در دیگر نقاط جهان واکنش نشان دهد.

همین امر در مورد کشورهای جهان سوم به‌طور اعم صادق بود. اینک

می‌شد جهان سوم را نادیده گرفت. دیگر هیچ فضایی برای عدم تعهد نیست. بنابراین کشورهای جهان سوم و منافع آن‌ها را فراموش کنید، نیازی به تظاهر به توجه به آن‌ها نیست. از آن پس، این امر در سیاست امریکا مشهود بوده است.

در مورد کوبا نیز وضع کم‌وبیش به همین منوال است. بلافاصله پس از فروپاشی اتحاد شوروی، تحریم علیه کوبا تشدید شد، از قضا این‌بار چنین‌کاری حالت لیبرالی داشت و تشدید تحریم‌ها ابتکار کلینتون ـ توریچلی بود؛ اینک دستاویزها تفاوت می‌کند. در گذشته کوبایی‌ها، شاخک‌های جانوری به نام روسیه و در پی خفه کردن ما بودند؛ امروزه، عشق آنی ما به دموکراسی دلیل مخالفت ما با کوبا است.

ایالات متحده واقعاً از نوع خاصی از دموکراسی حمایت می‌کند. توماس کاروترز، دانشمند برجسته‌ای که ابتکارات دموکراتیک دولت ریگان را در دهۀ ۱۹۸۰ تنظیم می‌کرد، با صراحت بسیار، نوع دموکراسی مورد حمایت امریکا را توصیف کرده است. وی تصریح می‌کند: گرچه دولت ریگان که به نظر وی بسیار مخلص بود، در همه جا دموکراسی را تخریب کرد، با وجود این، به نوعی خاص از دموکراسی علاقه‌مند بود. این همان دموکراسی‌ای است که وی آن را از انواع «از بالا به پایین» می‌داند که «ساختارهای سنتی قدرت»، یعنی کسانی را که ایالات متحده روابط حسنۀ طولانی با آن‌ها دارد، در جای خود حفظ می‌کند. تا زمانی که دموکراسی چنین شکلی داشته باشد، مشکلی به‌وجود نمی‌آید.

معضل واقعی کوبا به همان شکل که همیشه بوده است، باقی می‌ماند. کماکان خطر، «اندیشۀ کاسترو در گرفتن امور در دست خود» است که انگیزه‌ای برای مردم فقیر و محروم از امتیازات به شمار می‌رود. مردمی که نمی‌توان به کلۀ آن‌ها فرو کرد که حق ندارند در طلب فرصت‌هایی برای زندگی آبرومندانه باشند. متأسفانه کوبا برای آن مردم روشن می‌کند که چنین حقی دارند و به‌عنوان مثال دست به اعزام پزشک به سراسر جهان می‌زند، درحالی‌که با وجود مشکلات شدید موجود، دستمزدی که برای آن‌ها طلب می‌کند، به‌مراتب کم‌تر از دستمزدی است که هر یک از دیگر کشورهای جهان مطالبه

می‌کنند و به گونه‌ای باورنکردنی نظام پزشکی‌ای ایجاد کرده است که موجب شرمساری فراوان ایالات متحده شده است. به علت نگرانی‌هایی از این دست و به علت عصبیتی که ریشه در تاریخ امریکا دارد، دولت ایالات متحده، دست‌کم فعلاً، به حملات بیمارگونهٔ خود به کوبا ادامه می‌دهد و تا زمانی که جلوی آن گرفته شود، این کار ادامه خواهد یافت.

گرچه بازدارنده‌های خارجی (هرچند چندان مؤثر نبودند)، دیگر وجود ندارند، بازدارندهٔ نهایی در جایی قرار دارد که همیشه قرار داشته است؛ یعنی درست در داخل ایالات متحده. دوسوم مردم امریکا بی‌چون و چرا مخالف تحریم کوبا هستند. تصور کنید اگر دربارهٔ این مسئله به شکلی جدی و شرافتمندانه بحث می‌شد، چه اتفاقی می‌افتاد. این بحث فرصتی بزرگ برای اعمال آن نیروی بازدارنده پدید می‌آورد.

۷
افزایش فشار
امریکای لاتین

در پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده سرگرم ایجاد نظمی بین‌المللی بود آن‌گونه که در آن هیچ نظام محلی وجود نداشته باشد که امریکا نتواند به داخل آن نفوذ کرده، آن را کنترل کند، مگر یک نظام که باید جدا از نظام جهانی باشد و تحت کنترل ما تقویت و متمرکز گردد: یعنی نظام نیم‌کرهٔ غربی یا بـه قـول هنری استیمسون، وزیر جنگ امریکا «منطقهٔ کوچک ما در این‌جا.»

حال ببینیم وضع در «منطقهٔ کوچک ما در این‌جا» چگونه است. اخیراً با انتشار گزارش کمیسیون جنایات جنگی و خون‌ریزی‌هایی که در گـواتـمالا صورت گرفته، موضوع به صفحهٔ اول روزنامه‌ها کشیده شده است. این گزارش همهٔ جنایات پر شمار را که در حد نسل‌کُشی بوده، به دولت گواتمالا نسـبت داده است. این نظام حکومتی حاکمی است که ایالات متحده، در کـودتایی نظامی در ۱۹۵۴ بر سر کار آورده است؛ ایالات متحده با قدرت فراوان ایـن دولت را از آن زمان به‌بعد حفظ کرده و این حمایت با عصبیت فزاینده در حین ارتکاب بدترین خون‌ریزی‌ها به دست دولت گـواتـمالا ادامـه یـافته است؛ درواقع هر دو حزب امریکا از دولت گواتمالا حمایت کرده‌اند.

اعمال فشار

تجربهٔ دموکراسی در گواتمالا، اولین و تنها تجربهٔ این کشور بود که به مدت ده سال ادامه داشت و در ۱۹۵۴ به‌دست دولت آیزنهاور سرنگون شد این پایان، سرآغاز دوره‌ای از سرکوب وحشیانه و شکنجه بود که به شدت مورد حمایت کندی قرار گرفت. اساساً، دولت کندی بود که دکترین امنیت ملی را نه‌تنها در مورد گواتمالا بلکه برای تمامی نیم‌کره ایجاد کرد. این امر به بلای سرکوب در تمامی نیم‌کره انجامید، درحالی‌که دولت جانسون با قدرت از خون‌ریزی‌هایی که در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ به اوج خود رسید و به همان منوال ادامه یافت، حمایت می‌کرد و مستقیماً در آن‌ها دخالت داشت. خون‌ریزی‌ها در دههٔ ۱۹۸۰ در زمان دولت ریگان ادامه یافت؛ دولت وی بی‌پرده‌پوشی و درواقع با حرارت فراوان از جنایت‌کارانی حمایت کرد که اینک سازمان ملل متحد آن‌ها را شناسایی کرده است. این نکته در همان زمان کاملاً روشن بود. کنگره دولت را مجبور کرد که کراراً اعلام کند اوضاع حقوق‌بشر نه‌تنها در گواتمالا بلکه در السالوادر و هندوراس نیز رو به بهتر شدن است، تا بتواند به حمایت از رژیم‌های آن‌ها ادامه دهد. اینک معلوم شده است که کنگره می‌دانست به آن دروغ می‌گویند. کمیسیون سازمان ملل گزارشی ناگوار دربارهٔ گواتمالا می‌دهد؛ گزارشی که دربارهٔ السالوادر داده خواهد شد نیز به همین اندازه ناگوار است.

مطالب دیگری نیز وجود دارد. رئیس کمیسیون به هنگام تقدیم گزارش تأکید کرد که دولت ایالات متحده و شرکت‌های خصوصی «دست به اعمال فشار با هدف حفظ ساختار قدیمی و ظالمانهٔ اجتماعی ـ اقتصادی کشور زده‌اند.»[1]

علت تأکید رئیس کمیسیون بر این مسئله این بود که هر کجا خون‌ریزی و ترور وجود دارد، نظام قدیمی اجتماعی ـ اقتصادی هستهٔ اصلی آن را تشکیل می‌دهد. خون‌ریزی و ترور نمایانگر ساختار اجتماعی ـ اقتصادی هستند که برای اکثریت بزرگی از مردم، نظام سرکوبی وحشیانه است. هر وقت مردم بکوشند حقوقی را کسب و حفظ کنند، مشت آهنین با حمایت ابرقدرت نیم‌کره فرود می‌آید. این است داستان «منطقهٔ کوچک ما در این‌جا.»

واشنگتن اعتراض کرد و این بخش از گزارش را منصفانه ندانست. به یک معنی چنین بود و آن این‌که گزارش به گونه‌ای غیرمنصفانه، مودّبانه و همراه با مهربانی بود. وظیفهٔ کمیسیون، رسیدگی به این مسئله نبود؛ به همین علت تنها بر آن تـأکید کردند، ولی به تحلیل آن نپرداختند.

در همان روز که گزارش اعلام شد، خبر دیگری هم اعلام گردید. شرکت فیلیپس ـون هویزن، کارخانهٔ خود را در گواتمالا تعطیل کرد. این کارخانه‌ای معمولی نبود که تصادفاً تعطیل شده باشد؛ با تعطیلی این کارخانه، تنها کارخانهٔ دارای اتحادیهٔ کارگری از میان ۲۰۰ کارخانهٔ تولید و صدور پوشاک گواتمالا، تعطیل شد.[۲] این پیروزی اتحادیهٔ کارگری سرانجام پس از شش سال مبارزه و حمایت گروه‌های همبستگی در امریکا و تحریم خرید به‌دست آمد. کارگران سرانجام موفق به تشکیل اتحادیه شدند و به همین علت کارخانه تعطیل شد. رئیس اتحادیهٔ بافندگان و کارکنان صنایع و کارخانه‌های نساجی بـه‌درستی اظهار کردند که فیلیپس ـون هویزن بر آن است تا با ایـن کـار پیامی بـرای کارگران گواتمالا به این مضمون بفرستد: چنان‌چه در راه عـدالت و تشکـیل اتحادیه بجنگید، قرارداد شما را محترم نخواهیم شمرد و آن را لغو خواهیم کرد.

این پیامی برای کارگران گواتمالا و درواقـع کـارگران هـمه‌جاست. ایـن پیامی است که بنابر گزارش کمیسیون سازمان ملل در همان روز، ساختار کهنه و ناعادلانهٔ اجتماعی ـاقتصادی را که در کانون تولید ترور و خشـونت قـرار دارد، تقویت می‌کند. به هـمین عـلت دولت ایـالات مـتحده و شـرکت‌های خصوصی به اعمال فشار به‌منظور حفظ آن ساختار کهنهٔ اجتماعی ـاقتصادی که از قضا ناقض اعلامیهٔ جهانی حقوق‌بشر است، ادامه مـی‌دهند. مـادهٔ ۲۳ اعلامیه ـدر اصل و نه در عمل ـحق تشکیل اتحادیه را به رسمیت می‌شناسد. استفاده از اصطلاح «اعمال فشار» نمی‌توانـد تـمامی مـاجرا را بـازگو کـند. اصطلاح «اعمال فشار» به چندین سال پر ملالِ آکـنده از قـتل‌عام، کشـتار، شکنجه و ناقص‌العضوسازی و درواقع حملات نسـل‌کُشی اشـاره دارد؛ ایـن اصطلاح در توصیف ۴۵ سال تروریسم دولتی به کار رفته است.

در این مورد نیز وظیفهٔ کمیسیون سازمان ملل تحقیق در این مورد نبود که

تعیین کند چگونه حفظ ساختار کهنهٔ اجتماعی ـ اقتصادی به تروریسم ختم می‌شود.

نکته‌ای که باید بحث می‌شد و هر روزنامه‌نگار یا مفسر خبری دارای اندکی شرافت دربارهٔ آن بحث می‌کرد، این است که اصلاً چرا این ماجرا اتفاق افتاد؟ چرا ایالات متحده تنها دولت سرمایه‌داری دموکرات در گواتمالا را سرنگون ساخت و چرا از آن زمان تاکنون از تروریسم دولتی حمایت کرده است؟ صرف گفتن این که این امر اشتباهی زادهٔ زیاده‌روی‌های دورهٔ جنگ سرد بود، کفایت نمی‌کند. دلایلی برای این کار وجود داشت و یافتن آن‌ها دشوار نیست.

مجموعه‌ای غنی از مدارک مستند متشکل از اسناد برنامه‌ریزی داخلی امریکا موجود است. در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ حرف‌های زیادی دربارهٔ روس‌ها و کمونیسم وجود داشت. آن‌چه در داخل دولت امریکا گفته شده به قرار زیر است. در ۱۹۵۲ سازمان اطلاعات ایالات متحده دربارهٔ «نفوذ کمونیسم... متکی بر دفاع ستیزه‌جویانه از اصلاحات اجتماعی و سیاست‌های ملی‌گرایانه مشابه انقلاب ۱۹۴۴ گواتمالا که نقطهٔ شروع فترت دموکرات دوازده ساله بود و با کودتایی امریکایی به حیات آن پایان داده شد هشدار داد. «سیاست‌های رادیکال و ملی‌گرایانهٔ این دولت سرمایه‌داری دموکرات» شامل تعقیب شرکت‌های اقتصادی خارجی به ویژه کمپانی یونایتد فروت، از حمایت یا رضایت تقریباً تمام گواتمالایی‌ها برخوردار شده بود. دولت در حال ایجاد «حمایت توده‌ای از رژیم فعلی» از طریق اصلاحات کارگری و کشاورزی و حرکت به سمت بسیج کشاورزان فقیری بود که پیش از این تحرکی نداشتند. این کار در عین‌حال قدرت زمین‌داران بزرگ را از میان می‌برد. افزون بر این، «تبلیغات رسمی دولت گواتمالا با تأکید بر مبارزه میان دموکراسی و دیکتاتوری و نیز بین استقلال ملی و «امپریالیسم اقتصادی» عاملی ناراحت‌کننده در منطقهٔ کارائیب است.»[۳] پس زمینهٔ این ماجرا، حمایت ایالات متحده از دیکتاتوری‌ها و هراس طبیعی آن از تمایلات دموکرات استقلال‌طلبانه است.

آن‌چه به همین اندازه ناراحت‌کننده بود، حمایتی دولت گواتمالا از عناصر

دموکرات کشورهای منطقهٔ کارائیب و نیز پشتیبانی از مبارزات آن‌ها علیه دیکتاتوری بود. آن‌ها انقلاب دموکراتیکی را که در آن لحظه در کاستاریکا در آستانهٔ وقوع بود و به ادعای ایالات متحده از حمایت دولت وحشتناک گواتمالا برخوردار بود، در ذهن داشتند. سازمان اطلاعات امریکا همچنین گزارش داد که انقلاب دموکراتیک ۱۹۴۴، موجب ایجاد جنبش ملی نیرومندی به‌منظور رها ساختن گواتمالا از دیکتاتوری نظامی، عقب‌ماندگی اجتماعی و استعمار اقتصادی که الگوی گذشته بود، شده است و «الهام‌بخش وفاداری است و همچنین با منافع شخصی اکثر گواتمالایی‌هایِ دارای آگاهی سیاسی سازگار است.» برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی دولت منتخب، آرزوهای کارگران و کشاورزان را برآورده می‌سازد؛ از این‌رو «نه زمین‌داران، نه کمپانی یونایتد فروت نمی‌توانند انتظار هیچ‌گونه هم‌سویی را از جانب افکار عمومی گواتمالا داشته باشند.»[۴] این است پس‌زمینهٔ کودتای ۱۹۵۴.

گواتمالا در آستانهٔ تبدیل شدن به «ویروسی» بود که امکان داشت دیگر کشورها را آلوده کند. گواتمالا برای آن‌چه «ثبات» نامیده شده است، تهدیدی به‌شمار می‌رفت. سفارت امریکا در گواتمالا ثبات را چنین توصیف کرده است: گواتمالا مبدل به تهدیدی فزاینده برای ثبات هندوراس و ال‌سالوادر شده است.

> اصلاحات ارضی آن، مبدل به سلاح تبلیغاتی نیرومندی شده است؛ برنامهٔ گستردهٔ کمک اجتماعی به کارگران و کشاورزان در نبردی پیروزمندانه با طبقات بالای اجتماع و شرکت‌های بزرگ خارجی، جاذبه‌ای بزرگ برای مردم کشورهای همسایهٔ گواتمالا در امریکای مرکزی که در آن‌ها شرایطی مشابه حاکم است، دارد.[۵]

و این پذیرفتنی نیست، زیرا ثبات را از بین می‌برد. کودتای ایالات متحده «ثبات» را اعاده کرد و نظام اجتماعی سنتی را با استفاده از زور، دوباره برقرار ساخت. این نظام با اعمال حداکثر خشونت حفظ شده است. انجام کودتا و حفظ رژیم‌های تروریست دقیقاً به دلایلی که به‌وضوح بیان شد، صورت گرفت: مهار خطر دموکراسی و برچیدن برنامه‌های اجتماعی که ثبات را به مخاطره می‌انداخت؛ علت به خطر انداختن ثبات نه‌تنها در گواتمالا بلکه در

دیگر کشورهای منطقه، جاذبهٔ نیرومند برنامه‌های یادشده برای مردم این کشورها بود.

چنان‌چه روزنامه‌هایی را که خبر تحقیق کمیسیون سازمان ملل را چاپ کرده‌اند، بخوانید، خواهید دید که توضیحی وجود دارد. توضیح این است که ما اشتباه کردیم. این از زیاده‌روی‌های دورهٔ جنگ سرد بود. ما دوباره مرتکب این اشتباه نخواهیم شد. این توضیح چندین اشکال دارد. «اشتباه» ادعایی، درواقع اشتباه نبود. این «اشتباه» برنامه‌ریزی شده بود و بر طبق مبانی عقلی که قسمت‌هایی از آن‌ها را ارائه کردم، توضیح داده و توجیه می‌شد. از این گذشته از آن‌جا که مبنا عقلانی بود، همین به‌اصطلاح اشتباه پیوسته در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت تکرار گشت و همین توجیهات داخلی برای آن‌ها ارائه شد. افزون بر این، همان‌گونه که از روایت بالا برمی‌آید، این ماجرا درواقع هیچ ارتباطی با جنگ سرد نداشت.

نگاهی به روابط قدرت «در منطقهٔ کوچک ما در این‌جا»، به‌وضوح نشان می‌دهد که جنگ سرد در این ماجرا دخالتی نداشت. البته ارتباطی بین کودتای گواتمالا و جنگ سرد برقرار بود. درحالی‌که امریکا خود را آمادهٔ کشتن ویروس یک دموکراسی مستقل سرمایه‌داری می‌کرد، کمک‌های نظامی خود به گواتمالا را قطع کرد و آن کشور را به حملهٔ نظامی تهدید کرد. هدف، وادار ساختن گواتمالا به روی آوردن به دیگر منابع کمک و کسب کمک نظامی به‌منظور تأمین حفاظت خود در برابر حملهٔ قریب‌الوقوع ایالات متحده بود. دیگر کشورها علاقه‌مند بودند که به گواتمالا کمک کنند، اما ایالات متحده مانع هرگونه اعطای کمک از سوی کشورهای اروپایی شد. به همین علت، گواتمالا به ناچار و دقیقاً به همان شکل که ایالات متحده می‌خواست، برای دریافت کمک به شوروی روی آورد.

در آن مرحله سفارت امریکا در گواتمالا توصیه کرد کرد که اینک ایالات‌متحده می‌تواند اقداماتی در جهت سد کردن انتقال اسلحه و کارگزاران [خارجی] به‌عمل آورد و کشتی‌ها را در آب‌های بین‌المللی متوقف کند ـ که البته اقدامی غیرقانونی است ـ «تا بدان پایه که اقتصاد گواتمالا مختل شود.»

این اقدام بعدی بود و هدف آن «تشویق ارتش یا یک عنصر غیرکمونیست دیگر، به در دست گرفتن قدرت بود؛» یعنی تشویق به کودتای نظامی که بتواند موجب سرنگونی یا نابودی ویروس دموکراتیک گردد؛ یا این‌که «کمونیست‌ها به استفاده از موقعیت برای گسترش کنترل خود برخواهند آمد» چیزی که جامعهٔ کشورهای امریکایی را مجاب خواهد کرد و چنان‌چه آن‌ها از همراهی با امریکا سر باز زنند، ایالات متحده [به‌تنهایی] اقدامات قهرآمیز را اجرا خواهد کرد.»[۶]

بنابراین منطق از این قرار بود که ما گواتمالا را وادار خواهیم کرد تا در برابر تهدید ما به حمله، از خود دفاع کند و بدین طریق تهدیدی را متوجه امنیت‌مان کند. ما از این فرصت برای نابود کردن اقتصاد گواتمالا بهره خواهیم برد تا موجب کودتای نظامی شود یا این‌که باعث شود کمونیست‌ها قدرت را عملاً به دست گیرند و بدین ترتیب پاسخ قهرآمیز ما به‌عنوان دفاع از خود توجیه خواهد شد. این است معنای واقعی دفاع از خود در جنگ سرد که با وضوحی بی‌رحمانه بیان شده، درسی است که بارها داده شده است.

سنگ قبر بدهی

اجازه دهید به دیگر نمونه‌های حفظ سروری اجتماعی ـ اقتصادی در «منطقهٔ کوچک ما در این‌جا» بپردازیم. به‌تازگی در تگوچیگاپالا، پایتخت هندوراس، اجلاس هفده کشور امریکای لاتین در مورد بدهی برگزار شد. سر اسقفِ تگوچیگاپالا، رئیس کنفرانس اسقف‌های امریکای لاتین، هنگام سخن گفتن دربارهٔ بدهی‌ها گفت: بدهی یکی دیگر از مسائل پیش روی ما نیست؛ بلکه خود مسئله است. «بدهی خارجی مثل سنگ قبر است.»[۷]

نشریهٔ لاتین امریکاپرس که به اهتمام محافل الهیات آزادی‌بخش منتشر می‌شود، آن‌چه را در این‌جا نقل‌قول می‌کنیم، گزارش کرده است، اما حق این بود که این مطالب در صفحهٔ اول نشریات امریکا چاپ شود. این مسئله را ما ایجاد کرده‌ایم و باعث ادامهٔ آن هستیم. با این‌حال حتی خبر برگزاری کنفرانس در جراید امریکا درج نشد.

سپس نوبت به داده‌ها می‌رسد. آن‌چه ارائه می‌کنیم، ارقام بانک جهانی است. داده‌ها تقریباً به قرار زیرند: در دههٔ هفتاد بدهی کشورهای امریکای لاتین نزدیک به ۶۰ میلیارد دلار بود. در ۱۹۸۰ این رقم به ۲۰۰ میلیارد دلار رسید. این نتیجهٔ سیاست‌های بسیار علنی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است که به اصرار از بانک‌ها می‌خواهند وام‌های عظیم بدهند و با همین درجه از پافشاری، از کشورها می‌خواهند که این وام‌ها را بپذیرند. تئوری‌های اقتصادی آن‌ها همه را مطمئن کرد که این وام‌ها تأثیری عظیم خواهد داشت.

این توصیه‌ها عملاً تا روزی که مکزیک اعلام ورشکستگی کرد و نظام امریکای لاتین سقوط کرد، ادامه یافت. تا آن زمان بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول قویّاً سرازیر کردن وام به این کشورها را توصیه می‌کردند. تا ۱۹۹۰ بدهی کشورهای یادشده از ۲۰۰ میلیارد به ۴۳۳ میلیارد دلار افزایش یافت و انتظار می‌رفت تا پایان ۱۹۹۹ به حدود ۷۰۰ میلیارد دلار برسد. در این اثنا، در فاصلهٔ ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۶ حدوداً ۷۴۰ میلیارد دلار به صورت بازپرداخت وام، به بانک‌های امریکای شمالی و مؤسسات مالی بین‌المللی پس داده شد. تنها در ۱۹۹۹ رقم پرداختی از بابت این وام‌ها به ۱۲۰ میلیارد رسید. فقط نگاهی به این ارقام بیندازید. واضح است که این بدهی‌ها هیچ‌گاه پرداخت نخواهد شد. پرداخت آن‌ها ناممکن است. بدهی روز به روز بیش‌تر می‌شود. روز به روز سرمایهٔ بیش‌تری از فقرا گرفته و به جیب اغنیا ریخته می‌شود و این وضع بدون هیچ‌گونه تغییری ادامه می‌یابد و حتی بدتر خواهد شد.[۸]

آخرین مثال را از مقالهٔ بسیار روشنگری که در صفحهٔ اول روزنامهٔ وال‌استریت جورنال آمده، نقل خواهم کرد.[۹] این مقاله دربارهٔ مکزیک، از زمان انعقاد قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی، موسوم به نفتا* است. نفتا از راه رسید و در پی آن فاجعهٔ ۱۹۹۴ رخ داد. یعنی هنگامی که اقتصاد مکزیک سقوط کرد. مقاله به طریق متعارف آغاز می‌شود و گزارش می‌دهد از زمان

---

* NAFTA: North American Free Trade Agreement.

انعقاد پیمان نفتا مکزیک یک معجزهٔ اقتصادی بوده است. مکزیک از شهرتی افسانه‌ای برخوردار است. الگویی است که دیگر کشورها باید از آن پیروی کنند. دلیل این تعریف این است که مکزیک از همهٔ مقررات اطاعت می‌کند و هرچه را صندوق بین‌المللی پول می‌گوید ــ درواقع هرچه را ایالات متحده می‌گوید ــ انجام می‌دهد، زیرا امریکاست که تصمیم می‌گیرد صندوق بین‌المللی پول به مکزیک چه بگوید. مکزیک از مقررات پیروی می‌کند، آمار مربوط به اقتصاد کلان عالی به‌نظر می‌رسد، سرمایه‌گذاران خارجی و مکزیکی‌های پولدار در رفاه و نیکبختی‌اند و همه چیز کامل است.

با این همه، وال‌استریت جورنال می‌گوید که: در این‌جا یک «اما» وجود دارد. مکزیک شهرتی افسانه‌ای دارد و اقتصاد آن در حد یک معجزه است، اما مردم آن کشور رو به نابودی‌اند. از ۱۹۹۴ قدرت خرید مردم ۴۰درصد کاهش یافته است. شمار فقرا بیش‌تر می‌شود و درواقع به سرعت روبه افزایش است. مردم می‌گویند معجزهٔ اقتصادی معادل یک نسل پیشرفت اقتصادی مکزیک را از میان برده است؛ بیش‌تر مکزیکی‌ها از اولیای خود فقیرترند. منابع دیگر فاش می‌سازند با واردات محصولات امریکایی برخوردار از یارانه، کشاورزی مکزیک رو به نابودی است، مشاغل تولیدی عملاً کم‌تر شده و دستمزد این‌گونه مشاغل ۲۰درصد و کل دستمزدها حتی بیش‌تر از این مقدار کاهش یافته است.[۱۰] درواقع نفتا موفقیتی چشم‌گیر است: این اولین معاهدهٔ تجاری تاریخ است که توانسته است به ملت‌های هر سه کشور عضو معاهده زیان رساند. این واقعاً موفقیتی بزرگ است.

از این گذشته، وقوع این وضع قابل پیش‌بینی بود و بر همین منوال پیش‌بینی شده بود. برای مثال، دفتر ارزیابی فناوری، یعنی دفتر تحقیقاتی خود کنگره که به تحلیل نفتا پرداخت، پیش‌بینی کرد که اگر این پیمان طبق نقشهٔ کاخ سفید اجرا شود، درواقع به هر سه ملت صدمه خواهد زد. آن‌ها راه‌های چاره‌ای پیشنهاد کردند که این تأثیرات سوء را نداشته باشد. جنبش کارگری امریکا نیز دقیقاً همین مطالب را گفت. هیچ‌یک از این نظرها در مباحثات ایالات متحده نیامد، زیرا مطبوعات آزاد آن کشور، اجازهٔ درج

مطلب را نیافتند. به تحلیل کنگره که به همت دفتر تحقیقات خود کنگره انجام شد و نیز به موضع جنبش کارگری اجازهٔ بیان داده نشد. اینک نتایج حاصل شده و قابل مشاهده است ولی از ما انتظار نمی‌رود که این مسائل را در ذهن خود به هم ربط دهیم. البته مگر این‌که خودمان بخواهیم.

معجزهٔ اقتصادی مردم را نابود کرد و اعتبار اشاره به این وضع، به روزنامهٔ وال‌استریت جورنال می‌رسد. سپس این روزنامه به طرح اظهارنظر جالب و روشنگرانهٔ ذیل می‌پردازد: به گفتهٔ آن‌ها در حال حاضر برزیل با همان مشکلاتی رو به روست که مکزیک در ۱۹۹۴ با آن‌ها روبه‌رو بود؛ اما مکزیک از «مزیّتی» برخوردار بود که برزیل فاقد آن است. آن مزیت این است که مکزیک حکومتی دیکتاتوری دارد. بنابراین می‌تواند مردم را مجبور کند هزینه‌های تعدیل اقتصادی را بپذیرند، اما برزیل فاقد این «مزیت» است. احتمالاً رهبری برزیل قادر نیست آلام و هزینه‌های اطاعت از قواعدی را به فقرا منتقل کند، که ثروتمندان و سرمایه گذاران خارجی از آن سود می‌برند. این گفته درست است. مشکل این است که برزیل بیش از اندازه دموکرات یا بیش از حد درهم و برهم و کنترل نشده است که بتواند هزینه‌ها را به جمعیت فقیر منتقل کند، درحالی‌که ثروتمندان مکزیک و سرمایه گذاران خارجی به حق خود می‌رسند و پاداش مناسب دریافت می‌کنند.

این معضلی است مزمن، مسئله‌ای که همواره پدیدار می‌شود: یعنی استقرار ساختارهای اجتماعی و اقتصادی که تروریسم و سرکوب از آن‌ها برمی‌خیزد. این مسئله در کارگاهی پژوهشی دربارهٔ استراتژی امریکای لاتین که در ۱۹۹۰ در وزارت دفاع امریکا برگزار شد و به مسئلهٔ روابط امریکا و مکزیک می‌پرداخت، پدیدار شد. این کارگاه اجلاسی در سطح مقامات عالی‌رتبه و بخشی از برنامه‌ریزی پیش از انعقاد پیمان نفتا بود و مقامات شرکت‌کننده در کارگاه به این نتیجه رسیدند که رابطهٔ بین ایالات متحده و دیکتاتوری مکزیک بسیار خوب است، اما یک مشکل بالقوه وجود دارد و آن این‌که «شکوفایی دموکراسی در مکزیک می‌تواند دولتی را روی کار آورد که علاقهٔ بیش‌تری به مبارزه با امریکا بر سر مسائل اقتصادی و ملی داشته باشد و در نتیجه بر رابطهٔ

ویژهٔ میان دو کشور تأثیر نهد.»[11] چیزی مثل گواتمالا در ۱۹۵۰. ممکن است در مکزیک دموکراسی شکوفا شود و همین امر مسئله‌ساز خواهد شد، زیرا ناگزیر خواهیم بود برای آن چاره‌ای بجوییم. نفتا همان راه چاره است. نکتهٔ موجود در نفتا این بود که از طریق عقد این معاهده، حتی در صورت شکوفایی دموکراسی (همان خطر منفور) اصلاحات مهار می‌شود و مکزیکی‌ها کار چندانی از دست‌شان برنمی‌آید، زیرا در مقررات پیمان نفتا گرفتار شده‌اند. اینک مسئله این است که معلوم شود آیا برزیل که از مزیت دیکتاتوری محروم است، قادر به اطاعت از همین برنامه‌ها خواهد بود یا خیر.

۸

جشن‌های سال ۲۰۰۰

درخواست لغو بدهی‌های کشورها به مناسبت جشن‌های سال ۲۰۰۰ مغتنم و درخور حمایت است، هرچند شایسته است به روشنی توصیف شود. این بدهی بخشوده نخواهد شد و سرانجام کسی آن‌را خواهد پرداخت. سوابق تاریخی معمولاً مؤیّد آن است که با نگاهی به ساختار قدرت معلوم می‌شود که مخاطرات، درست مثل هزینه‌ها، در نظامی که به غلط «سرمایه‌داری بازار آزاد» نام گرفته، میان افراد جامعه پخش خواهد شد.

رویکرد سازگار با درخواست بالا، احتمالاً به این تفکر قدیمی سرمایه‌داری متوسل خواهد شد که کسانی که وام گرفته‌اند، مسئول بازپرداخت هستند و کسانی که قرض می‌دهند، خطر می‌کنند. این وام را زارعان سرخپوست، کارگران خط مونتاژ و ساکنان محله‌های فقیرنشین نگرفته‌اند. توده مردم نه تنها چیزی از این وام‌ها عایدشان نشده، بلکه درواقع اغلب متحمل تأثیرات ناگوار آن شده‌اند. اما براساس ایدئولوژی رایج، باید متحمل بار بازپرداخت شوند، درحالی‌که بنابر تضمین‌های صندوق بین‌المللی پول (که به وام‌دهندگان و سرمایه‌گذاران داده شده، نه کشورها) و تمهیدات دیگر، مخاطرات به مالیات‌دهندگان کشورهای غربی منتقل می‌شود؛ «وام‌های تضمین شدهٔ صندوق بین‌المللی پول» که به‌تازگی پرداخت شده، از همین

قاعده پیروی می‌کنند و این درحالی است که «وام‌دهندگان بخش خصوصی پول صندوق بین‌المللی پول را برمی‌دارند و کشورهای بدهکار عملاً پرداخت بدهی‌های بخش خصوصی را به گرده مردم می‌اندازند.»[1] اصول عملیاتی به گونه‌ای است که بانک‌هایی را که وام‌های بدی داده‌اند و نخبگان اقتصادی و نظامی را که در حین انتقال ثروت به خارج و تصرف منابع کشورهایشان ثروت‌اندوزی کرده‌اند، حفاظت می‌کند. ممکن است بدهی‌ها برای فقرا که در معرض برنامه‌های سخت تعدیل ساختار به منظور تسهیل بازپرداخت وام‌ها، به قیمت گزاف انسانی قرار می‌گیرند، بحران باشد. همین بحران برای مالیات‌دهندگان کشورهای شمال نیز ـ هرچند با شدتی کم‌تر ـ وجود دارد و علت این است که وام‌های پرسود و به همین علت مخاطرآمیز، درصورتی که بازپرداخت نشود، به آن‌ها انتقال می‌یابد. اما برای ثروتمندان و صاحبان امتیازات، مقررات بسیار مساعد است.

بدهی‌های کشورهای امریکای لاتین که از ۱۹۸۲ به بعد شکلی بحرانی یافته است، می‌توانست بسیار کاهش یابد (و در مواردی به کلی تسویه شود) اگر سرمایه‌هایی که از این کشورها خارج شده، عودت داده می‌شد؛ هرچند همهٔ ارقامی که برای عملیات بانکی محرمانه و اغلب غیرقانونی ارائه می‌شود، محل تردید است، به گفتهٔ کارن لیساکرز که در حال حاضر مدیر اجرایی امریکایی صندوق بین‌المللی پول است، «بانکداران تأیید می‌کنند درصورتی‌که سرمایه‌های فراری ـ پول‌هایی که شهروندان کشورهای وام‌گیرنده برای سرمایه‌گذاری و نگهداری در جای امن به خارج می‌فرستند ـ برای پرداخت بدهی‌ها دراختیار بود، هرگز بحران بدهی رخ نمی‌داد. بنابر برآورد بانک جهانی، پول‌های خارج شده از ونزوئلا در ۱۹۸۷، ۴۰ درصد بیش از بدهی‌های خارجی آن‌کشور بود. طبق برآورد هفته‌نامه بیزنس ویک در فاصله ۱۹۸۰ ـ ۱۹۸۲ سرمایه‌های فراری ۷۰ درصد از وام‌های دریافتی هشت کشور عمدهٔ وام‌گیرنده بود.[2] این پدیدهٔ متداول پیش از سقوط است که یک‌بار دیگر در مکزیک ۱۹۹۴ مشاهده می‌شود. «مجموعهٔ وام‌های نجات» صندوق بین‌المللی پول برای اندونزی بیش و کم برابر با ثروت برآوردی خانوادهٔ سوهارتو است. اقتصاددان اندونزیایی‌ای چنین برآورد می‌کند که

۹۵ درصد از بدهی خارجی ۸۰ میلیارد دلاری اندونزی درواقع بدهی ۵۰ نفر است، نه ۲۰۰ میلیون نفری که متحمل هزینه‌های آن در «دولتی استالینی برپا شده بر فراز داج سیتی» می‌شوند. عبارت اخیر تعریف ریچارد رابی‌سان در توصیف اندونزی است.[۳]

بدهی ۴۱ کشور فقیر بسیار بدهکار، در دستور کار تضمین مؤسسات پس‌انداز و وام امریکا در چند سال گذشته بوده است؛ یکی از نمونه‌های متعدد، منتقل کردن مخاطرات و هزینه‌ها است که به‌دست «محافظه‌کاران» ریگانی به موازات افزایش بدهی‌ها و هزینه‌های دولت (به نسبت تولید ناخالص داخلی) صورت می‌گیرد. ثروت امریکای لاتین که در کشورهای خارجی نگهداری می‌شود، ۲۵ درصد بیش‌تر از وام‌های تضمین شدهٔ مؤسسات پس‌انداز و وام است و رقم آن در ۱۹۹۰ نزدیک به ۲۵۰ میلیارد دلار بود.[۴]

این تصویر تعمیم می‌یابد و به مرزهای تازه‌ای می‌رسد. تحقیقی در مورد اقتصاد جهانی می‌گوید که نکول* دیون خارجی توسط راه‌آهن‌های امریکا در دههٔ ۱۹۸۰، در حدّ و اندازهٔ مشکلات بدهکاری جاری کشورهای رو به توسعه بود.»[۵] انگلستان، فرانسه و ایتالیا در دههٔ ۱۹۳۰ نتوانستند بدهی‌های خود به امریکا را بپردازند. بنابر گزارش‌ها، پس از جنگ جهانی دوم سیل سرمایه‌های اروپایی به سمت امریکا سرازیر شد. اِعمال کنترل‌های تعاونی می‌توانست این منابع را برای بازسازی اروپا، در این قاره نگه دارد، اما به ادعای برخی تحلیل‌گران، سیاست‌گزاران ترجیح دادند اروپایی‌های ثروتمند سرمایهٔ خود را به بانک‌های نیویورک بفرستند تا هزینه‌های بازسازی اروپا به مالیات‌دهنده‌های امریکایی منتقل شود. طرح مارشال تقریباً همان «سرمایه‌های فراری را که در حجمی گسترده و به شکلی عصبی منتقل شده بودند»، پوشش داد.[۶]

سابقه‌های دیگری را هم می‌توان یافت که به این موضوع ارتباط پیدا می‌کنند. وقتی امریکا در یک‌صد سال پیش کوبا را تصرف کرد، بدهی‌های کوبا به اسپانیا را لغو کرد، با این دستاویز که «این مشکلات، بدون رضایت

---

* Defaults.

مردم کوبا و به زور اسلحه بر آن‌ها تحمیل شده است.» بعدها عالمان حقوق این‌گونه بدهی‌ها را «بدهی‌های نفرت‌انگیز» خواندند که «برذمهٔ ملت نیست»، بلکه «بدهی کسی است که آن‌ها را به بار آورده است»؛ اعتباردهندگانی که «با مردم خصمانه رفتار کرده‌اند»، نمی‌توانند انتظار هیچ‌گونه بازپرداختی را از سوی قربانیان خود داشته باشند. ویلیام هاوارد تافت، رئیس دیوان عالی امریکا در مقام داوری، با ردّ مخالفت انگلستان، ضمن لغو بدهی‌های کاستاریکا چنین حکم داد: بانک وام را برای «استفادهٔ مشروع» نداده است، بنابراین درخواست بازپرداخت آن «به‌ناچار رد می‌شود.» این منطق را می‌توان به سادگی به بسیاری از دیون امروزی تسرّی داد؛ «بدهی‌های نفرت‌انگیزی» که هیچ جایگاه قانونی یا قضایی ندارند و بدون رضایت مردم پرداخت شده و اغلب برای سرکوب همان مردم و ثروتمندکردن اربابان‌شان به کار رفته‌اند. به گفتهٔ لیسا مارک، چنان‌چه امروز اصل بدهی نفرت‌انگیز «مورد استناد قرار گیرد، بخش اعظم بدهکاری‌های جهان سوم تسویه خواهد شد.»

در برخی موارد راه‌حل‌هایی برای بحران بدهی وجود دارد که از اندیشهٔ باورنکردنی سرمایه‌داری یا به عبارت دیگر، اصل «بدهی نفرت‌انگیز» مورد استناد دولت امریکا به مراتب ساده‌تر و محافظه‌کارانه‌تر است. امریکای مرکزی به‌شدت دست به گریبان بحران بدهی است. نیکاراگوئه، کشوری که در منطقه بالاترین میزان بدهی سرانه را دارد، ۶/۴ میلیارد دلار بدهکار است و بی‌گمان این مبلغ غیرقابل پرداخت است. هزینه‌های انسانی برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول جهت حصول اطمینان از دریافت چندین برابر وام‌های پرداختی، غیرقابل محاسبه است. نزدیک به ۱/۵ میلیارد دلار از بدهی‌های نیکاراگوئه، به سال‌های «سوموزا» بازمی‌گردد و به همین علت «وام نفرت‌انگیز» است و هیچ وجهی ندارد. سه میلیارد دلار دیگر مربوط به دورهٔ پس از ۱۹۹۰، یعنی زمانی است که امریکا بار دیگر بر نیکاراگوئه مسلط شد؛ این هم بدهی نفرت‌انگیز است. مسئول مستقیم بقیهٔ بدهی، ایالات متحده است که جنگ اقتصادی وحشیانه و نبرد تروریستی جنایت‌کارانه‌ای را علیه نیکاراگوئه هدایت می‌کرد و به همین علت از سوی دادگاه جهانی محکوم شد. دادگاه به ایالات متحده دستور داد غرامتی را که طبق برآوردهای گوناگون

افزون بر ۱۷ میلیارد دلار می‌شود، به نیکاراگوئه بپردازد. بدین‌ترتیب، اصل بسیار محافظه‌کارانهٔ پای‌بندی به قوانین بین‌المللی، بـه شکـلی کـه بـرترین سازمان قضایی بین‌المللی حکم کرده، برای حذف بـدهی‌های نـیکاراگـوئه کفایت می‌کند و مقادیر کلانی هم به جا می‌ماند. حتّی اگر اصول اولیهٔ اخلاقی در فرهنگ نخبگان غربی قابل تصوّر بود، بی‌درنگ می‌شد حتی بـدون آرای دادگاه جهانی در سرتاسر اروپا و امریکا به نتیجه‌گیری‌هایی مشابه در میزانی به مراتب گسترده‌تر رسید، اما تا فرارسیدن آن روز بسیار مانده است.[7]

به گزارش سازمان هـمکاری اقـتصادی و تـوسعه (OECD)* وام‌هـای اعطایی بانک‌ها در فاصلهٔ ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳ دو برابر شد؛ سپس در دو سال بعد، با وجود افزایش عظیم صـورت‌حساب‌های انـرژی، مـیزان وام‌هـا افـزایش نیافت؛» سازمان می‌افزاید که مـهم‌ترین و تـعیین‌کننده‌ترین افـزایش‌هـا در وام‌های اعطایی بانک‌ها همراه با افزایش شدید قیمت کـالاهای اسـاسی در ۷۳ـ۱۹۷۲ و پیش از وارد آمدن شوک نفتی بود. نمونه‌ای از افـزایش بـهای کالاهای اساسی، سه‌برابر شدن بهای گندم صادراتی امـریکا بـود.[8] افـزایش (موقت) بهای نفت، به این درخواست‌های جدی انجامید که نفت خـاورمیانه «می‌تواند نه به نیابت از چند شرکت نفتی، بلکه به نفع بقیهٔ بشر، بـین‌المـللی شود.»[9] هیچ پیشنهاد مشابهی در مورد بین‌المللی کردن کشاورزی امریکا که در اثر مزایای طبیعی، تحقیقات بخش دولتی و چندین سال تـوسعه، بسـیار پرمحصول است، مطرح نشد. حتی اگر اشاره‌ای به نـحوهٔ در دسـترس قـرار گرفتن این اراضی نشود که به هیچ‌وجه ناشی از معجزهٔ بازار نبود.

بانک‌ها مشتاق به وام دادن و غلو کردن دربارهٔ چشم‌اندازها بودند. والتر ریستون، رئیس سیتی بانک که در جهان مـالی «بـزرگ‌ترین مـتخصص بـه گردش درآوردن مجدد پول» به شمار می‌رود، در آستانهٔ مصیبت مالی ۱۹۸۲ گفت که وام‌دادن به کشـورهای امـریکای لاتـین چـنان بـی‌خطر است کـه بانک‌های تجاری می‌توانند وام‌های اهدایـی بـه کشـورهای جـهان سـوم را (متناسب با ذخایر) سه برابر کنند. پس از وقوع مصیبت، سیتی‌بانک اعلام کرد که «فکر نمی‌کنیم به برزیل بیش از حد وام داده باشیم. این درحالی بود کـه

* Organication for Economic Cooperation and Development.

بدهی برزیل به بانک‌ها از چهار سال قبل دو برابر شده بود و وام‌های اعطایی سیتی بانک تنها به این کشور از ۱۰۰ درصد سرمایه فراتر می‌رفت. در ۱۹۸۶ پس از سقوط رونق اعطای وام در سطح بین‌المللی، ریستون که یکی از مسبّبان اصلی این سقوط بود، نوشت: «حوادث ده دوازده سال گذشته ظاهراً حکایت از آن دارد که بانکداران کار ما را [در زمینهٔ برآورد مخاطرات] به نحو معقولی خوب انجام داده‌اند؛ این گفته کاملاً درست است، مشروط بر این‌که انتقال مخاطرات به مردم از طریق مداخلهٔ دولتی را در نظر بگیریم. ریستون و دیگرانی که در تحقیر دولت و تمجید بازار آزاد آوازه دارند، از این وضعیت استقبال کردند.[۱۰]

مؤسسات مالی بین‌المللی نیز در ایجاد این فاجعه (برای فقرا) نقش خود را بازی کردند. در دههٔ ۱۹۷۰، بانک جهانی فعالانه استقراض را تشویق می‌کرد و در ۱۹۷۸ با اقتدار اعلام کرد که «هیچ مشکل کلّی در مورد بازپرداخت وام‌ها از سوی کشورهای جهان سوم وجود ندارد.» چندین هفته قبل از اعلام ناتوانی مکزیک در بازپرداخت بدهی‌های خود در ۱۹۸۲، نشریهٔ مشترک بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول با فاش‌کردن بحران، گفت که هنوز هم امکان قابل‌توجهی برای استقراض بیش‌تر و بی‌وقفه به منظور افزایش ظرفیت تولید وجود دارد؛ نمونه‌ای از این اقدام، اعطای وام به کارخانهٔ ذوب‌آهن بی‌مصرف سیکارتا در مکزیک بود که در یکی از نمونه‌های إعمال مرکانتالیسم تاچری از جیب مالیات‌دهندگان انگلیسی تأمین شد.[۱۱]

این پیشینه تا امروز ادامه دارد. مکزیک به عنوان نمونه‌ای از پیروزی بازار آزاد و الگویی برای دیگران، ستایش شد، تا این‌که اقتصاد آن در دسامبر ۱۹۹۴ فروپاشید و تبعاتی دردناک، حتی بدتر از آن‌چه در سال‌های «پیروزی» تحمل کرده بودند، برای مکزیکی‌ها به ارمغان آمد. هنوز هم هلهله‌ها به گوش می‌رسد و این در حالی است که از ۱۹۹۴ (اولین سال پیمان نفتا) دستمزدها پس از کاهش شدید در دههٔ ۱۹۸۰، یعنی هنگامی که اصلاحات لیبرالی آغاز شد، بیش از ۲۵ درصد کاهش یافته است؛ در واقع حداقل کاهش دستمزد در فاصله ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۸ بیش از ۸۰ درصد بود.[۱۲] درست درحالی که بحران مالی آسیا در حال انفجار بود، بانک جهانی و

صندوق بین‌المللی پول دست به انتشار تحقیقاتی زدند و «سیاست‌های سالم اقتصاد کلان» و «کارنامهٔ مالی رشگ‌آور» تایلند و کره جنوبی را ستودند و به‌ویژه از پیشرفت «بسیار شدید» پویاترین بازارهای [سرمایه] درحال ظهور یاد کردند، یعنی «کره، مالزی و تایلند، همچنین اندونزی و فیلیپین که چندان عقب‌تر از آن‌ها نیستند.» این الگوهای موفق بازار آزاد تحت هدایت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی «به خاطر عمق و میزان بازپرداختی که بدان نائل شده‌اند»، جایگاهی برجسته داشته، واجد فضایلی دیگرند. وقتی افسانه‌های پریان از میان رفت، سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه نیز در ۱۹۹۷ گزارشی منتشر کرد و معجزات آزادسازی را ستود. همان آزادسازی که گرچه موجب تنزل شدید در رشد تولید ناخالص داخلی و دیگر شاخص‌های اقتصاد کلان به مدت بیست سال شده بود، به‌زودی به لطف پویایی «اقتصادهای درحال ظهور غیرعضو درسازمان همکاری اقتصادی و توسعه» به رهبری پنج اقتصاد بزرگِ برزیل، چین، هند، اندونزی و روسیه[۱۳] نتایج مورد انتظار را به بار می‌آورد.

ناکامی در پیش‌بینی گناه نیست. به گفتهٔ جفری ساکس، درک ما از اصول بنیادی اقتصاد بین‌المللی شفاف نیست. در هر حال، دشوار بتوان این گفته را نادیده گرفت که «افکار نادرست بدان علت شکوفا می‌شود که به سود گروه‌های قدرتمند است» (پاول کروگمان). اعتماد به آن‌چه قابل پرداخت است، درنتیجهٔ ایمان کورکورانه به این باور که بازار بهتر از همه می‌داند، تشدید می‌شود (جوزف استیگ لیتس).[۱۴] این باور به همان اندازه که متعصبانه است، متظاهرانه نیز هست. طی قرون، «نظریهٔ بازار آزاد» سلاحی دو دم بوده است: نظم بازار تنها برای فقرا و افراد بی‌دفاع خوب است، درحالی‌که صاحبان زر و زور زیر بال‌های دولتی که برای آن‌ها حکم دایه را دارد، پناه می‌گیرند.

از دیگر عوامل بحران بدهی، آزادسازی جریان سرمایه از اوایل دهه ۱۹۷۰ بود. سیستم برتن‌وودز پس از جنگ جهانی دوم به‌دست ایالات متحده و انگلستان برای آزادسازی تجارت طراحی شد، درحالی‌که نرخ ارزها تثبیت شد و حرکت سرمایه تابع مقررات و کنترل گردید. این تصمیم‌ها بر این عقیده

مبتنی بود که آزادسازی پول می‌تواند مانع از رشد تجاری و اقتصادی شود و در عین حال به وضوح فهمیده بودند که این امر می‌تواند به تصمیم‌گیری دولت لطمه زند و درنتیجه، رفاه ملی که از حمایت عظیم مردم برخوردار بود، آسیب بینند. در نتیجهٔ از دست رفتن کنترل بر حرکت سرمایه، قرارداد اجتماعی که درنتیجهٔ مبارزات دشوار طولانی به دست آمده بود، بلکه حتی دموکراسی بنیادی نیز آسیب می‌دید.

سیستم برتن‌وودز در «عصر طلایی» رشد اقتصادی و مزایای عمدهٔ رفاهی برقرار بود. دولت نیکسون با حمایت انگلستان و دیگران این سیستم را از میان برد. این امر عاملی مهم در انفجار عظیم جریان سرمایه در سال‌های بعدی بود. ترکیب سرمایه‌ها نیز به شدت تغییر کرد. در ۱۹۷۰، ۹۰ درصد از معاملات به اقتصاد واقعی (تجارت و سرمایه گذاری بلندمدّت) مرتبط بود. طبق برآوردهایی، در ۱۹۹۵، ۹۵ درصد از اقتصاد به شکل سفته‌بازی و بیش‌تر آن از نوع بسیار کوتاه‌مدت بود (۸۰ درصد با موعد برگشت یک هفته و کم‌تر از یک هفته بود)، با این نتیجهٔ کلی که «منابع بیش‌تری مبدل به پول شد، درحالی‌که جلوی تشکیل سرمایهٔ واقعی سدّ شد.»[۱۵]

نتایج، عموماً پیش‌بینی‌های برتن وودز را تأیید می‌کند. حملهٔ شدیدی به رهبری مدافعان تفکرات ریگانی به قرارداد اجتماعی و افزایش اقدامات حمایتی و دیگر مداخلات در بازار صورت گرفته است. بی‌ثباتی بازارها بیش‌تر شده و موارد وقوع بحران افزایش یافته است. به گفتهٔ لیسا کرز، بانک جهانی عملاً نقش خود را وارونه ساخته است و به جای کمک به محدودسازی انتقال سرمایه «به عنوان مجری نظرات جامعه وام‌دهندگان»، به تشدید آن پرداخته است.

بلافاصله پیش‌بینی شد که آزادسازی مالی، به کاهش رشد و کاهش دستمزدها در جوامع ثروتمند خواهد انجامید. چنین نیز شد؛ در ۲۵ سال گذشته، میزان رشد و تولید به شکلی چشم‌گیر کاهش یافته است. در ایالات متحده دستمزد و درآمد اکثریت مردم ثابت مانده یا کاهش یافته است، درحالی‌که درصد اندکی از سطوح بالای اجتماع صنعتی بدترین کارنامه را دارند. بلافاصله پس از ایالات متحده، انگلستان قرار دارد و همین تأثیرات را

هرچند با شدتی کم‌تر می‌توان در میان همهٔ کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه مشاهده کرد.

آثار کنار گذاردن سیستم برتن‌وودز در جهان سوم، به مراتب تیره و تارتر بوده است. مقایسهٔ آن مناطق در شرق آسیا که از رشد اقتصادی برخوردار بوده‌اند با امریکای لاتین جالب است. امریکای لاتین در نبود مساوات، بدترین کارنامه را دارد، اما کارنامه شرق آسیا در ردیف بهترین‌هاست. همین معنا در مورد تعلیم و تربیت، بهداشت و رفاه اجتماعی به طور اعم صادق است. واردات کشورهای امریکای لاتین به‌شدت به سمت کالاهای مصرفی اغنیا متمایل شده است، ولی در شرق آسیا، گرایش به‌سوی سرمایه گذاری مولّد بوده است. آسیای شرقی، برخلاف امریکای لاتین خروج سرمایه را مهار کرده است. در امریکای لاتین ثروتمندان «از پرداخت مالیات طفره می‌روند» و به‌طورکلی معاف از تعهدات اجتماعی‌اند»،[۱۶] آسیای شرقی از این لحاظ بسیار متفاوت است.

تنها کشور امریکای لاتین که از این کارنامهٔ عموماً تیره و تار مستثنا است، شیلی است که مورد آموزنده‌ای به شمار می‌رود. تجربهٔ بازار آزاد دیکتاتوری پینوشه در سال‌های اولیهٔ دههٔ ۱۹۸۰ کاملاً شکست خورده بود. از آن پس، اقتصاد کشور با اتخاذ تدابیری متشکل از مداخله دولت (از جمله ملی‌کردن شرکت مس که از منابع عمدهٔ درآمد است)، کنترل حرکت میان‌مدت سرمایه و افزایش هزینه‌های اجتماعی اصلاح شده است.

آزادسازی مالی تا دههٔ ۱۹۹۰ به آسیا سرایت کرده بود. بسیاری از افراد همین امر را عاملی مهم در بحران مالی، همراه با رکود شدید بازار، فساد و مشکلات ساختاری‌ای که در پی آمد، می‌دانند.

بدهی، ساختاری است ایدئولوژیک و اجتماعی و نمی‌توان آن‌را تنها حقیقتی اقتصادی دانست. از این گذشته، همان‌گونه که مدت‌ها پیش تشخیص داده شد، آزادسازی جریان سرمایه، سلاحی نیرومند علیه عدالت اجتماعی و مردم‌سالاری است. تصمیم‌های سیاسی اخیر گزینه‌های انتخابی قدرتمندان و مبتنی بر استنباط آن‌ها از نفع شخصی خودشان است، نه این‌که طبق گفتهٔ بی‌رحمانهٔ تاچر «قوانین اقتصادی» باشد که «هیچ گزینهٔ دیگری را دراختیار

نمی‌گذارد». سال‌ها پیش تمهیداتی فنی برای تخفیف زیان‌بارترین تأثیرات این گزینه‌ها پیشنهاد شده است، اما شرکت‌های قدرتمندی که از اجرای آن‌ها بهره می‌برند، پیشنهادهای یادشده را رد کرده‌اند. همچنین مؤسساتی که سیستم‌های ملی و جهانی را طراحی می‌کنند، باید همچون اسلاف خود که خوشبختانه منحل شده‌اند، مشروعیت خود را اثبات کنند.

۹
«احیای حقوق بشر»
روشی شیادانه

کنفوسیوس در کتاب شذرات* خود کسی را که می‌تواند سرمشق دیگران قرار گیرد ـ کسی مانند خود استاد ـ چنین توصیف کرده است: «کسی که گرچه می‌داند تلاش او بی‌حاصل است، دست از تکاپو برنمی‌دارد.» غلبه براین اندیشه در پنجاهمین سالگرد امضای اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر آسان نیست.

گزارش‌هایی که پیوسته در مورد حقوق بشر منتشر می‌شود، تأییدی است بر این داستان تأسف‌بار که تا امروز ادامه دارد و مثل همیشه قدرت‌های بزرگ در آن دخالت دارند. به عنوان تنها یک نمونهٔ جاری، «خسارات هم‌زمان» تازه‌ترین بمباران‌های عراق توسط ایالات متحده و انگلستان، چندان قابل توجه نیست.[1] این بمباران هم‌ردیف ویران‌سازی یاغی‌گرایانهٔ یک کارخانه مهم داروسازی افریقایی و موارد کم‌اهمیت دیگر است.

این موارد در مقایسه با دیگر سوءاستفاده‌ها واقعاً کم‌اهمیت‌اند. به عنوان مثال مطبوعات لیبرال امریکا به «شرکت ریگان و شرکا نمرات خوب» می‌دادند، زیرا این‌ها از تروریسم دولتی در ال‌سالوادر در اوایل دههٔ ۱۹۸۰

---

* Analects.

حمایت می‌کردند و مصرانه از دولت وی می‌خواستند که کمک‌های نظامی بیش‌تری برای «فاشیست‌های لاتین‌مآب... صرف‌نظر از تعداد کشتگان» فرستاده شود، زیرا «اولویت‌هایی مهم‌تر از حقوق بشر اهالی السالوادر برای امریکا وجود دارد.» همچنین، دولت ریگان می‌خواست که نیکاراگوئه بر اساس موافقت‌نامه‌ای منطقه‌ای، همچون السالوادر و گواتمالا «به سبک دولت‌های امریکای مرکزی» بازگردانده شود؛ موافقت‌نامه‌ای که از سوی همسایگان نیکاراگوئه بر این کشور تحمیل شود: یعنی دولت‌های تروریستی که به کمک ایالات متحده سرگرم کشتار مردم خود بودند.[۲] این اظهارات را لیبرال‌های چپ‌گرا مطرح کرده‌اند و دیگران خط‌مشی خشن‌تری برگزیده‌اند.

وقتی یک گام جلوتر برویم، تفسیرها متفاوت است. کنفرانسی که به همت یسوعیان در سان‌سالوادر برگزار شد، طرح تروریسم دولتی را بررسی کرد که در دهۀ ۱۹۸۰ به اوج خود رسید و از آن تاریخ به بعد، با سیاست‌های اجتماعی ـ اقتصادی‌ای که فاتحان تحمیل کرده‌اند، تداوم یافت. گزارش این کنفرانس به تأثیر رسوبات «فرهنگ ترور» در «مهار خواسته‌های اکثریت در برابر خواسته‌های متفاوت قدرتمندان اشاره کرده است.»[۳]

دستاورد بزرگ عملیات تروریستی، به باد دادن امیدهایی بود که در دهۀ ۱۹۷۰ با الهام از سازماندهی مردمی در سرتاسر منطقه، سرنگونی دیکتاتوری سوموزا و «گزینۀ موّجه دانستن فقرا» که کلیسا اختیار کرده بود، ایجاد شده بود. البته مکافات این انحراف از حُسن سلوک، تنبیه شدید بود.

گزارش یسوعیان به بخش اعظم جهان سوم و نیز به‌شمار فزاینده‌ای از مردم امریکا تعمیم می‌یابد، چراکه الگوی جهان سومی تقسیم جوامع به دو طبقۀ به‌شدت متفاوت، مبدل به وضعیتی بین‌المللی شده است. تصویر واقعی جهان در سخنان دبیرکل انکتاد (**UNCTAD**)* نمود یافته است. این سازمان با این هدف شکل گرفت که «یک نظام تجارت بین‌المللی سازگار با ارتقای توسعۀ اقتصادی و اجتماعی ایجاد کند.» دبیرکل انکتاد که نمایندۀ سازمان ملل متحد در مراسم پنجاهمین سال ایجاد نظام تجارت جهانی، (موافقت‌نامۀ

---

* United Nations Conference.

جهانی تعرفه و تجارت (**GATT**)* و سازمان تجارت جهانی (**WTO**)** و امثال آن‌ها بود، گفت که «هیچ کس نباید از جو شادمانهٔ این آیین‌ها فریب بخورد. خارج از این مراسم فلاکت و ترس، نبود امنیت شغلی و آن‌چه تورِو زندگی در درماندگی بی‌سروصدا نامید، حاکم است.»[۴] این رویداد پوشش خبری فراوان یافت، اما رسانه‌ها انعکاس جو شادمانهٔ داخل مراسم را [به انعکاس این‌گونه مطالب] ترجیح دادند.

تبعات ویرانگر گردباد میچ در اکتبر ۱۹۹۸ به شکلی مصور گزارش داده شد، اما کسی اشاره‌ای نکرد که ریشه‌های آن در «معجزهٔ اقتصادی» است. این معجزه به دست «فاشیست‌های لاتین مآب» شکل گرفت که از سوی کارشناسان امریکایی هدایت می‌شدند (الگویی از توسعه که به سوی سطوح بالاتر فقر و پارتی‌بازی به نفع اقلیت شتاب می‌گیرد، در حالی که اکثریت تنها نانی بخور و نمیر دارند). آن‌چه گفتیم، آرای یک اسقف محافظه کار هندوراسی است که برنامه‌های جدید را محکوم می‌کرد و عقیده داشت که این برنامه‌ها موجب دائمی‌شدن مصیبت خواهد شد. سخنان وی را یک روزنامه‌نگار کهنه کار امریکای مرکزی در بحثی نادر دربارهٔ علل مصیبت نقل کرد و اظهار داشت که امید به تغییر به‌دست ارتش‌های تربیت شده در ایالات متحده که موجب ناپدیدشدن پرسروصداترین مدافعان تقسیم اراضی همراه با صدها هزار نفر دیگر شد، به باد رفت.[۵]

تصویر کامل‌تر بسیار تیره‌تر و آموزنده‌تر است، اما آن را مطرح نخواهم کرد.

تأثیر مستقیم گردباد میچ در نشریهٔ پژوهشی یسوعیان در دانشگاه ماناگوا بررسی شده است. تحلیل‌گران می‌پرسند: «آیا گردباد میچ تعصبات طبقاتی داشت؟» این گردباد بر کشاورزان فقیر «تأثیر مهلک داشت.» این کشاورزان «به مناطقی رانده شده بودند که از نظر بوم‌شناسی فوق‌العاده شکننده بودند و نامناسب‌ترین اراضی برای زراعت به شمار می‌رفتند.» نمونه‌ای از این مناطق

---

* General Agreement for Tariff & Trade.

** World Trade Organization.

پوسولتگا بود که رانش خون‌بار زمین در آن، جهان را تکان داد. چند مایل آن سوتر، تصفیه‌خانهٔ سن‌آنتونیو، «مهم‌ترین نماد اقتصادی نیکاراگوئه»، آسیبی ندید. صنایع صادراتی کشاورزی نیز که از بارش باران بر اراضی حاصل‌خیز خود، سود می‌بردند، عموماً صدمه‌ای ندیدند. تولید محصولات بنیادی (ذرت و لوبیا) نابود شد و این برای کشاورزان و مردم عادّی مصیبتی بود. بازسازی به سمت تشدید همان تفاوت‌ها در «نیکاراگوئهٔ نوین» که به‌خاطر رشد اقتصادی خود بسیار تمجید می‌شود، سوق می‌یابد، هرچند سطح زندگی مردم نیکاراگوئه به سطح زندگی در هائیتی تنزّل یافته است. از جملهٔ این اقدامات تأمین اعتبار از خارج و از مؤسسات داخلی است و طراحی آن‌ها به شکلی تغییر یافته است که خواسته‌های مؤسسات مالی بین‌المللی را برآورده سازد. حتی بیش از پیش، اعتبارات، تحقیقات و سیاست‌گذاری عموماً به گونه‌ای هدایت می‌شود که «خدمات را منحصراً به کسانی عرضه کند که قادر به پرداخت بهای آن هستند.» بدین‌ترتیب، آن‌چه از اصلاحات زراعی به جا مانده نیز از میان می‌رود. «تعصبات طبقاتی» گردبادمیچ و تبعات آن، «مشیّت الهی یا نفرین افسانه‌ای فقرا نیست»، بلکه «زادهٔ عوامل واقعی اجتماعی، اقتصادی و زیست‌محیطی است.»[۶]

این داستان را نیز می‌توان به بیش‌تر نقاط جهان تعمیم داد.

از آثار جانبی این گردباد، پراکنده ساختن صدها هزار مین زمینی است که بخشی از میراث جنگ‌های تروریستی واشنگتن در دههٔ ۱۹۸۰ برای مردم نیکاراگوئه است. خوشبختانه تیمی از کارشناسان خنثی‌سازی مین از فرانسه برای کمک اعزام شدند؛ حقایق در نشریات صلح‌طلب گزارش شد.[۷] بی‌توجهی آشکارتر باتوجه به واکنش در برابر موردی بسیار شدیدتر از نقض حقوق بشر به شکل مشابه (که ادامهٔ آن را شاهدیم)، تعجبی ندارد. چه‌بسا تکان‌دهنده‌ترین نمونه، تلفات ناشی از سلاح‌های ضدنفری است که دشت جارز در لائوس را پر کرده است. ظاهراً دشت جارز هدف شدیدترین بمباران‌های اهداف غیرنظامی در طول تاریخ بوده و می‌توان ثابت کرد بی‌رحمانه‌ترین آن‌ها نیز بوده است. این حملهٔ خشمگینانه به جامعهٔ کشاورزان فقیر، کم‌ترین ارتباطی با جنگ‌های واشنگتن در منطقه نداشت.

حقوق جدید؟

اجازه دهید حوزهٔ عمومی‌ای را بررسی کنیم که حقوقی که مردم مطالبه کرده‌اند، حیات و جوهر خود را از آن می‌گیرد.

اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر در زمینه‌هایی مهم به موفقیت‌هایی دست یافت. این اعلامیه موجب غنای حقوق بشر شد و آن را به همهٔ افراد تعمیم داد. مری آن گلندون، استاد حقوق دانشگاه هاروارد، در مقاله‌ای در یکی از نشریات معتبر حقوقی به مناسبت پنجاهمین سالگرد امضای اعلامیه می‌گوید که اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر تنها «جهانی ساختن حقوق بشرِ» سنتیِ سدهٔ هجدهم نیست، بلکه بخشی از «لحظه‌ای» نو در تاریخ حقوق بشر... متعلق به خانوادهٔ آن دسته از ابزارهای حقوقی پس از جنگ جهانی دوم است که می‌کوشید «عدالت اجتماعی را به تنهٔ درخت آزادی پیوند زند»، به ویژه مواد ۲۷ ـ ۲۲، «ستون» اعلامیه که «چندین» حق فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی جدید «را به جایگاه حقوق بنیادی ارتقا می‌دهد.» منصفانه خواهد بود اگر اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را گامی دیگر به سوی «بازپس‌گیری» حقوقی بدانیم که از مردم سلب شد و به دست نیروهای «فاتح و مستبد» افتاد. این اعلامیه نویدبخش «عصر تازه‌ای برای نوع بشر» و تداعی‌کنندهٔ امیدهای توماس پین در دو سدهٔ قبل بود.[۸]

گلندون همچنین تأیید می‌کند که اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر سندی است کاملاً منسجم؛ هیچ محلّی برای این تقاضای «نسبی‌گرایانه» که برخی حقوق در پرتو «ارزش‌های آسیایی» یا برخی دستاویزهای دیگر به مرتبهٔ درجهٔ دوم تنزّل یابد، وجود ندارد.

همین نتایج در تحقیق دربارهٔ وضع حقوق بشر تأیید شد. این تحقیق به سفارش سازمان ملل در پنجاهمین سالگرد تشکیل سازمان و کمک آن به اولین کنفرانس حقوق بشر در وین در ژوئن ۱۹۹۳ انجام شد. دبیرکل سازمان ملل متحد در سخنرانی افتتاحیهٔ کنفرانس «بر اهمیت مسئلهٔ وابستگی متقابل کلیهٔ حقوق بشر تأکید کرد.» وی در معرفی مجلّد ویژهٔ پنجاهمین سال امضای موافقت‌نامهٔ جهانی حقوق بشر تأکید کرد که «تلاش برای ارتقا و صیانت از حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به اندازهٔ تلاش برای پاسداری از حقوق مدنی و سیاسی اهمیت دارد.»[۹]

واتیکان نیز در بزرگداشت پنجاهمین سالگرد اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر موضعی مشابه اتخاذ کرد. پاپ ژان پل دوم در پیام خود به مناسبت آغاز سال نوی میلادی مارکسیسم، نازیسم، فاشیسم و ایدئولوژی «مصرف ماده گرایان» را که «به همین اندازه زیان‌بار» است و در آن «تأثیرات منفی بر دیگران کاملاً بی‌ربط دانسته می‌شود» و «مردم و ملت‌ها» حق مداخله در تصمیم‌گیری‌هایی را که اغلب شیوه زندگی‌شان را عمیقاً تغییر می‌دهد از دست می‌دهند، محکوم کرد. امیدهای آن‌ها در پی مقررات حاکم بر بازار که در آن «قدرت سیاسی و اقتصادی متمرکز است»، بی‌رحمانه نابود می‌شود، درحالی‌که بازارهای مالی نوسان‌های ناگهانی دارد و «انتخابات قابل دستکاری است.» تضمین‌هایی برای «خیر جهان‌شمول و اعمال حقوق اقتصادی و اجتماعی» و «توسعهٔ پایدار جامعه»، باید هستهٔ «نگرش نوین پیشرفت منسجم در جهان باشد.»[۱۰]

تفسیری بی‌رمق از آن‌چه الهیات پسا ـ آزادی‌بخش* واتیکان نامیده شده، برخلاف الهیات آزادی‌بخش که جای خود را بدان داده است، در بازار آزاد عقاید، پذیرفتنی است. بدعت دوم [الهیات آزادی‌بخش] به گفتهٔ مفسران «اگر نه کاملاً، دست‌کم نسبتاً، منقرض شده است.»[۱۱] استدلال‌های مربوط به انقراض و نیز قتل سراسقفی که ترور او سرآغاز یک دهه جنگ وحشیانهٔ واشنگتن با کلیسا و دیگر بدخواهان شد و همچنین قتل متفکران برجستهٔ یسوعی به‌دست همان «فاشیست‌های لاتین‌مآب» مورد حمایت امریکا، جایگاه مناسب خود را در تاریخ پیدا کرده‌اند. این دو الهیات در یک جنبهٔ بسیار مهم با یکدیگر تفاوت دارند. «گزینهٔ توجیه فقرا» که به نوعی منقرض شد، فقرا را تشویق می‌کرد که در ساخت عالم اجتماعی خود مشارکت کنند؛ درحالی‌که روایت قابل تحمل الهیاتی که جایگزین آن شده است، از فقرا می‌خواهد برای کسب خرده‌نانی دست به دامان ارباب زر و زور شوند. در روایت قابل تحمل، کار کلیسا «نق زدن به وجدان» اصحاب قدرت و ثروت است و «ارزش‌های سخاوت و فداکاری کاتولیکی» را به آن‌ها یاد می‌دهد، به جای آن‌که جوامع بنیادی مسیحی را سازمان‌دهی کند. این جوامع می‌توانند به مردم بیاموزند که برای «مشارکت در تصمیم‌گیری‌هایی تمرین کنند؛

---

* Post-Liberation Theology.

تصمیماتی که اغلب شیوهٔ زندگی آن‌ها را بسیار تغییر می‌دهد. این گزینه با گذر از صافی‌های عقیدتی تا آن‌جا تنزل یافته است که از صاحبان قدرت و ثروت تنها حکومت سخاوتمندانه‌تر طلب می‌کند.

گلندون می‌گوید: این تصور که درج حقوق اجتماعی ـ اقتصادی و فرهنگی در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، اعطای امتیاز به شوروی‌ها بوده است، خطاست. برعکس، حمایت از این حقوق پایگاهی بسیار گسترده داشت. نباید فراموش کرد که این آرمان‌ها عمیقاً در دل مردم ضدفاشیست اروپا و کشورهای مستعمره و نیز مردم ایالات متحده جای داشت. این حقایق موجب نگرانی عمیق نخبگان سیاسی و اقتصادی امریکا می‌شد که نگاهی متفاوت به جهانی داشتند که در پی ایجاد آن بودند. آن‌ها نگرانی خود را در مورد دو مسئله ابراز کردند؛ نخست «مخاطراتی» که در سایهٔ قدرت سیاسی جدید توده‌ها، «پیش روی صاحبان صنایع قرار دارد.» دوم، «خواسته‌های جدید» مردم کشورهای دیگر که متقاعد شده بودند اولین کسانی که از توسعهٔ منابع کشور بهره می‌برند، باید مردم آن کشور باشند و نه سرمایه‌گذاران امریکایی؛ اقداماتی که برای فائق‌آمدن بر این مخاطرات صورت گرفت، بن‌مایه‌های اصلی تاریخ پس از جنگ جهانی دوم را تشکیل می‌دهد؛ همان بن‌مایه‌هایی که با وجود ارتباط مسلم آن‌ها با موضوع بحث فعلی، از طرح آن‌ها خودداری کرده‌ام.

البته افرادی هم بودند که اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را با تمسخر رد می‌کردند. آندره‌ای ویشنسکی، نمایندهٔ روسیه که بحث دربارهٔ کارنامهٔ خود وی نباید مانع از ادامهٔ بحث ما شود، اعلامیه را «مجموعه‌ای از عبارات پارسایانه» نامیده است؛ گفته‌ای که اغلب نقل می‌شود. از طرف دیگر جین‌کرک پاتریک، نمایندهٔ ریگان در سازمان ملل متحد، در تمسخر مواد اجتماعی ـ اقتصادی و فرهنگی اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر آن را نامه‌ای به بابانوئل نامید... و گفت نه طبیعت نه تحلیل نه احتمال، خاستگاه این سیاهه‌های «حقوق» که تابع هیچ مانعی مگر ذهن و اشتهای نویسندگان آن نبوده است، نیست. چند سال بعد، موریس آبرام، نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل این‌گونه عقاید را چنین نامید: «چیزی درحد ظرفی خالی که امیدهایی مبهم و انتظاراتی نارس را می‌توان در آن ریخت»، «تحریکی خطرناک» و

حتی «احمقانه»؛ آبرام این نظریات را هنگام سخنرانی در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد بیان کرد و مخالفت واشنگتن را با حق توسعه اعلام کرد؛ توسعه‌ای که در پی تضمین حق افراد، گروه‌ها و ملت‌ها در مشارکت، کمک و برخورداری از توسعهٔ مداوم اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است که در آن همهٔ حقوق بشر و آزادی‌های بنیادی کاملاً قابل تحقق است. ایالات متحده تنها کشوری بود که اعلامیهٔ کمیسیون را وتو کرد و بدین طریق آشکارا مواد اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را که اعلامیهٔ کمیسیون به شرح دقیق آن می‌پرداخت، وتو کرد.[۱۲]

با وجود حملات نسبی‌گرایان، اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر بی‌تردید درخور دفاع است. اما نباید در این کار دستخوش توهم شد. قوی‌ترین کشور جهان، رهبر اردوی نسبی‌گرایان بوده است و همان‌طور که عفو بین‌المللی در یکی از بررسی‌های اخیر خود اعلام کرد،[۱۳] حتی در مقولهٔ فرعی حقوق بشر که امریکا خود را ملزم به رعایت آن می‌داند، «شکل مداوم و گسترده‌ای» از نقض این حقوق در کشور وجود دارد.[۱۴]

نظم اقتصادی و حقوق بشر

نظام حقوق بشر یکی از سه ستون به هم چسبیدهٔ نگه دارندهٔ نظم نوین جهانی بود که فاتحان جنگ جهانی دوم در پایان جنگ پدید آوردند. ستون دوم نظام سیاسی مصرّح در منشور سازمان ملل متحد بود و سومین ستون را نظام اقتصادی تشکیل می‌داد که در برتن‌وودز تنظیم شد. اجازه دهید نگاهی کوتاه به عناصر متشکلهٔ نظام بین‌المللی پیشنهادی انداخته، در پی آن حقوق بشر را در کانون توجه خود قرار دهیم.

نظام برتن‌وودز تا سال‌های آغازین دههٔ ۱۹۷۰ فعال بود. دوره‌ای که بعضی مواقع «عصر طلایی» سرمایه‌داری صنعتی پس از جنگ جهانی دوم نامیده شده است و وجه مشخصهٔ آن رشد بالای اقتصادی و تحقق حقوق اجتماعی اقتصادی مندرج در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر بود. این حقوق از دل‌مشغولی‌های عمدهٔ تدوین‌کنندگان نظام برتن‌وودز بود و بسط آن‌ها در عصر طلایی کمک کرد تا «عبارات پارسایانه» و «نامه به بابانوئل» به واقعیتی نسبی تبدیل شود.

از اصول بنیادی نظام برتن‌وودز قانونمندسازی امور مالی بود و انگیزهٔ عمدهٔ آن درک این حقیقت بود که آزادسازی امور مالی می‌تواند مبدل به سلاحی نیرومند علیه مردم‌سالاری و دولت رفاه ملی شود و به سرمایهٔ مالی اجازه دهد تا «مبدل به مجلس مجازی سناتورها شود» و بتواند سیاست‌های اجتماعی خود را تحمیل کرده، کسانی را که با خارج کردن سرمایهٔ خود از اجرای آن طفره می‌روند، تنبیه کند. دولت نیکسون با همکاری انگلستان و دیگر مراکز مالی این نظام را برهم زد. نتایج حاصل نباید موجب تعجب طراحان این برنامه شده باشد.

وجه مشخصهٔ قدرت‌های عمدهٔ صنعتی در دورهٔ پس از لغو این سیستم تا امروز، کاهش رشد اقتصادی و الغای «قرارداد اجتماعی» به ویژه در ایالات متحده و انگلستان بوده است. در ایالات متحده، رونق مجدد اوضاع اقتصادی دههٔ ۱۹۹۰ از ضعیف‌ترین رونق‌های اقتصادی ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم بود و از این منظر در تاریخ امریکا بی‌همتاست، زیرا اکثریت مردم کشور حتی به سطح رونق اقتصادی که ۱۹۸۹ نقطهٔ اوج آن بود، نرسیده‌اند، چه رسد به سطح رونق اقتصادی یک دهه پیش از این تاریخ. هر خانوادهٔ امریکایی در هر سال، ۱۵ هفته بیش‌تر از ۲۰ سال قبل کار می‌کند، درحالی‌که درآمد و ثروت آن ثابت مانده یا کاهش یافته است. یک درصد از جمعیت امریکا سود کلانی برده است و ۱۰ درصد از جمعیت منتفع شده‌اند، درحالی‌که برای ده درصد بعدی، ارزش خالص (سرمایه منهای بدهی) در سال‌های رونق دههٔ ۱۹۹۰ کاهش داشته است. نابرابری که در «عصر طلایی» پیوسته کاهش یافت، در حال صعود به وضع قبل از نیودیل* است. نابرابری ارتباطی مستقیم با ساعات کار دارد. در دههٔ ۱۹۷۰ ایالات متحده از هر دو لحاظ شبیه اروپا بود، درحالی‌که فعلاً در جهان صنعتی از هر دو لحاظ در صدر کشورهای صنعتی قرار گرفته و دیگر کشورهای صنعتی فاصله زیادی با آن دارند. امریکا تنها کشور صنعتی‌ای است که در آن الزام قانونی در مورد مرخصی با حقوق وجود ندارد. هم‌دستی علنی دولت در جنایات شرکت‌ها، در سال‌های حکومت ریگان که بعضی مواقع به درستی در نشریات تجاری گزارش شده و

---

* برنامه سیاسی و اقتصادی حکومت فرانکلین روزولت. م.

از آن زمان تا امروز ادامه یافته، به حقوق کارگران لطمهٔ فراوان زده است. تمامی این‌ها در تضّاد با اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر صورت می‌گیرد؛ منظور آن بخش‌های اعلامیه است که به موجب نسبی‌گرایی فعلی فاقد وجاهت دانسته می‌شود.[۱۵]

مطبوعات پیوسته از «عصر رونق کم‌سابقه» در ایالات متحده خبر می‌دهند که اروپا باید مشتاق پیروی از آن باشد و می‌گویند «اقتصاد ایالات متحده از موفقیتی چشم‌گیر برخوردار است.»[۱۶] این گزارش‌ها عمدتاً مبتنی بر «بازگشت سرمایه است که شرکت‌های امریکایی بدان نائل شده‌اند.» این موفقیت برپایهٔ تمجیدهای مطبوعات در سال‌های حکومت کلینتون واقعاً «تماشایی» بوده است. افزایش شدید بهای سهام، موجب کامیابی فراوان یک درصد از خانواده‌ها شده است که تقریباً نیمی از کل سهام را دراختیار دارند و نیز ده درصد از جمعیت امریکا که بخش اعظم سهام باقی‌مانده را در تملک دارند و این‌ها مشترکاً از ۸۵ درصد از ارزش افزودهٔ سرمایه در این «اقتصاد افسانه‌ای» منتفع شده‌اند. اعمال خیر پنهان نمی‌ماند. به گزارش مطبوعات، پرزیدنت کلینتون به‌مارتین لوترکینگ پسر تشبیه شد و این مطبوعات گفته‌های رئیس بورس اوراق بهادار نیویورک را نقل کردند که در مراسم یادبود سالانهٔ دکتر کینگ گفت که «دکتر کینگ» با تشخیص اقدامات مفیدی که کلینتون برای منطقه کوچک مانهاتان جنوبی انجام داده، بی‌تردید با لبخند رضایت به این مراسم می‌نگرد.[۱۷]

وضع دیگر مسائل جزئی اندکی متفاوت بود.

آلن گرین‌اسپن، رئیس بانک مرکزی* ایالات متحده با اشاره به دو برابر شدن تقریبی نسبت کارگرانی که در فاصلهٔ ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۶ در بیم اخراج به سر می‌بردند، این موفقیت افسانه‌ای را تاحدودی برخاسته از «افزایش نبود امنیت شغلی کارگران» دانست؛ تحقیقات دیگر حاکی از آن است که نزدیک به ۹۰ درصد از کارگران نگران امنیت شغلی هستند. در پژوهشی دربارهٔ شاغلان که در ۱۹۹۴ صورت گرفته، ۷۹ درصد از پاسخ‌دهندگان اظهار کردند که تلاش به منظور کسب نمایندگی در اتحادیه‌ها احتمالاً به اخراج می‌انجامد و

---

* Federal Reserve.

۴۱ درصد از کارگرانی که عضو اتحادیه نبودند، گفتند که گمان می‌کنند چنان‌چه درصدد تشکل برآیند، کار خود را از دست خواهند داد. اقتصاددانان کار می‌گویند که کاهش پیوستن کارگران به اتحادیه‌ها، عاملی مهم در ثابت ماندن یا کاهش دستمزدها و بدتر شدن شرایط کار است.[۱۸]

نظرسنجی‌ها نیز گواه بر «اعتماد مصرف‌کننده» است، با این‌حال این گفته با این اظهارنظر که «انتظارات تقلیل یافته» تعدیل می‌شود. به نظر مدیر مرکز تحقیقات دانشگاه میشیگان «تاحدودی مثل این است که مردم بگویند من درآمد کافی برای ادامه زندگی ندارم، اما اوضاع به آن بدی که می‌توانست باشد نیست»، درحالی‌که آن‌ها در دهۀ ۱۹۶۰ به این می‌اندیشیدند که «اوضاع تا چه حد می‌تواند بهتر شود.»[۱۹]

برای «جهان روبه توسعه»، روزگار پس از الغای سیستم برتن‌وودز عمدتاً درحد مصیبت بود، هرچند برخی از کشورهای رو به توسعه، دست‌کم به طور موقت با رد کردن این «کیش» (به قول اقتصاددان ارشد بانک جهانی) که بازارها بهتر از همه می‌دانند، از این مصیبت دوری کرده‌اند. این اقتصاددان می‌گوید: «معجزۀ آسیای شرقی» که «در طول تاریخ بی‌سابقه است»، درنتیجۀ دوری جستن از قواعد تجویزی حاصل شده است. هرچند ستارۀ درخشان این منطقه، یعنی کره‌جنوبی، پس از موافقت با آزادسازی مالی در سال‌های اولیۀ دهۀ ۱۹۹۰، خسارت فراوان دید و همین امر عاملی مهم در بحران جاری است و به اعتقاد وی و بسیاری از دیگر تحلیل‌گران، گامی است در جهت «امریکای لاتینی ساختن.» دیوید فلیکس، متخصص اقتصاد بین‌الملل می‌گوید: نخبگان امریکای لاتین نابرابری بیش‌تر و «احساس وابستگی اجتماعی کم‌تری نسبت به همتایان ملی‌گرای خود در شرق آسیا دارند» و نیز ارتباط بیش‌تری با سرمایه‌های ثروتمندان خارجی دارند. این‌ها عواملی است که در «پیروی مشتاقانۀ آن‌ها از شیوۀ مصرف و فرهنگ ثروتمندان ایالات متحده و اروپا نفوذ می‌کند.» «همچنین، ثروت سیال، ثروتمندان امریکای لاتین را قادر ساخته با وضع مالیات‌های مترقی مخالفت کرده، هزینۀ آموزش و پرورش در دبستان و دبیرستان را محدود کنند و هنگامی که تحت فشار مالی هستند، از کمک‌های سخاوتمندانۀ دولت برخوردار شوند؛ این ویژگی آشنای نظریۀ اقتصاد آزاد طی قرون بوده است.[۲۰]

باری ایشن‌گرین در تاریخ نظام پولی بین‌المللی خود که از اعتبار خاص برخوردار است، تفاوت عمدهٔ میان مرحلهٔ فعلی «جهانی‌شدن» و دورهٔ پس از جنگ جهانی اول را که تاحدودی بدان شباهت دارد، نشان می‌دهد.[۲۱] در آن زمان سیاست دولت هنوز «با حق رأی همهٔ افراد ذکور و ظهور اتحادیه‌های کارگری و احزاب کارگر پارلمانی، سیاسی نشده بود.» از این‌رو، می‌شد هزینه‌های گزاف اصلاح مالی را که «سنای مجازی» وضع کرده بود، به کل مردم منتقل کرد. اما در دورهٔ دموکراتیک اجرای سیستم برتن‌وودز، دیگر امکان استفاده از این تجمّل وجود نداشت، زیرا «محدودیت تحرک سرمایه جایگزین محدودیت دموکراسی به عنوان عایقی در برابر فشارهای بازار شد.» بنابراین طبیعی است که برهم‌زدن نظام اقتصادی پس از جنگ، همراه با حملهٔ شدید به دموکراسی بنیادی و اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر، عمدتاً از سوی ایالات متحده و انگلستان باشد.

مطالب گفتنی دربارهٔ این مباحث زیاد است، اما باتوجه به جنبهٔ حقوق بشر، به نظر می‌رسد حقایق به نحو قابل قبولی روشن و منطبق با پیش‌بینی‌های بنیادگذاران نظام برتن‌وودز است.

نظام سیاسی و حقوق بشر

سومین ستون نظام جهانی پس از جنگ جهانی دوم که هم‌طراز نظام اقتصاد بین‌المللی برتن‌وودز و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر قرار می‌گیرد، منشور ملل متحد است. اصل بنیادی این منشور این است که استفاده از زور یا تهدید به استفاده از آن، مگر در دو مورد ممنوع است: مواقعی که شورای امنیت اجازه‌ای خاص صادر کرده باشد یا این‌که استفاده از زور در دفاع از خود دربرابر حملهٔ مسلحانه تا زمانی که شورای امنیت اقدام کند، باشد (طبق مادهٔ ۵۱). هیچ نوع سازوکار اجرایی جدا از قدرت‌های بزرگ و به طور مشخص ایالات متحده وجود ندارد. اما واشنگتن همان‌گونه که پیش‌تر دربارهٔ آن بحث کردیم، اصول منشور ملل متحد را چه در عمل، چه در نظریات رسمی خود به کلّی رد می‌کند.

مدت‌هاست که دیگر چارچوب نظام جهانی حتی در گفتار وجود ندارد. علت این بوده است که ادامهٔ لفاظی‌ها بیش از حد مشکل شده است؛ اصل

مورد تأیید، حکومت زور است. فرهیختگان می‌دانند که توسل به الزام‌های قانونی و اصول اخلاقی به عنوان سلاحی علیه دشمنان منتخب، یا به قول دین آچسن «پوشاندن مواضع خود با خصلت‌هایی برگرفته از اصول بسیار کلی اخلاقی»، درست است. اما به‌هیچ‌وجه نباید پا را از این فراتر گذاشت. سطح حمایت از این موضع در میان بخش تحصیل‌کرده را نباید دست‌کم گرفت. تبعات حمایت افراد تحصیل‌کرده از این موضع برای حقوق بشر نیازی به شرح و بسط ندارد.

کوتاه سخن این‌که از سه ستون نظام بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم، دوتای آن‌ها ـ سیستم برتن‌وودز و منشور ملل متحد ـ تا حدود زیادی سرنگون شده‌اند و سومین ستون، یعنی اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر به تصدیق رهبران مبارزهٔ نسبی‌گرایانه عمدتاً در حد «نامه‌ای به بابانوئل» باقی مانده است.

حقوق برای چه کسی؟

همان‌گونه که همه می‌دانند، یکی از ابتکارات اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، بسط حقوق به همهٔ اشخاص، یعنی اشخاص ساخته شده از گوشت و خون بود. اما حقیقت به کلی با این معنا متفاوت است. در ایالات متحده رسماً «فرد» را چنان تعریف می‌کنند که «شامل هرفرد، شعبه، مشارکت، گروهِ پیوسته، انجمن، نهاد، کارتل، بنیاد یا سازمان‌های دیگر (صرف‌نظر از این‌که منطبق با قوانین کشور تشکیل شده باشد یا نباشد) و هر موجودیت دولتی باشد.»[۲۲] استنباط چنین مفهومی از «فرد» برای کسانی چون جیمز مادیسون، آدام اسمیت و دیگرانی که اندیشه‌هایشان از عصر روشنگری و لیبرالیسم کلاسیک ریشه می‌گرفت، تکان‌دهنده بود. اما این مفهوم رایج است و قالبی به اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر می‌دهد که از مقصود تنظیم‌کنندگان و مدافعان حقوق بشر فاصلهٔ بسیاری دارد.

از طریق فعالیت‌های قضایی افراط گرایانه، حقوق اشخاص به آن‌چه تعدادی مورخ علم حقوق، «موجودیت‌های حقوقی جمعی» نامیده‌اند، اعطا شد؛ دقیق‌تر این است که بگوییم دادگاه‌ها این حقوق را به شکل «خودکامگی

نوین» به هیئت مدیره اعطا کردند.[۲۳] این اشخاص فناناپذیر جدیدالخلقه که با اعطای حقوق فردی مصون از نظارت مانده‌اند، از طریق عملیات درونی خود، عقد «اتحادیه‌های استراتژیک» با رقبای ادّعایی و برقراری ارتباط‌های دیگر، بازارهای داخلی و بین‌المللی را اداره می‌کنند. آن‌ها خواستار حمایت اساسی دولت‌های قدرتمند می‌شوند و از آن نیز برخوردار می‌گردند. همان دولت‌هایی که «سایه‌ای» به نام «سیاست» (نیک واژه‌ای که جان دیوئی به کار برده است) بر فعالیت‌های آن‌ها می‌اندازند و به نگرانی‌های ۲۰۰ سال پیش جیمز مادیسون در این مورد توجهی نمی‌کنند که ممکن است قدرت‌های شخصی بتوانند تجربهٔ دولت‌های دموکرات را نابود کنند، بدین ترتیب که در آن واحد، مبدل به «ابزارها و حاکمان مستبد» آن‌ها شوند. این اشخاص در عین پافشاری بر تبدیل دولت‌های قدرتمند به ابزارهای خود، طبیعتاً درصدد محدود کردن عرصه‌های عمومی برای دیگران برمی‌آیند و این همان وظیفهٔ اصلی «لیبرالیسم نوین» است. دیوید راکفلر در اظهارنظر دربارهٔ گرایش به سمت «کاهش نقش دولت» به خوبی این نظریهٔ بنیادی را توضیح داده است. وی می‌گوید: «این چیزی است که دست‌اندرکاران بازرگانی از آن دفاع می‌کنند، اما روی دیگر سکّه این است که کسی باید جانشین دولت شود و به نظر من بازرگانان موجودیتی مناسب برای برعهده گرفتن این کار هستند. من گمان می‌کنم که شمار زیادی از بازرگانان واکنش مناسبی در برابر این موضوع نشان نداده‌اند یا این‌که تنها گفته‌اند: «این مسئولیت دیگران است، نه من.»[۲۴]

نکتهٔ مهم این است که مردم چنین نقشی ندارند. عیب بزرگ دولت این است که تا حدودی در برابر مردم مسئول است و راه‌هایی را برای مشارکت عموم بازمی‌گذارد. وقتی این مسئولیت به قدرت‌های اقتصادی فناناپذیری سپرده می‌شود که از حقوق فردی برخوردارند و می‌توانند مصون از مردم دردسرآفرین، برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری کنند، این عیب از میان می‌رود.

ابتکارات سیاسی جاری درصدد است تا حقوق «اشخاص حقوقی طرفدار نظام اشتراکی» را بسیار فراتر از حقوق اشخاص متشکل از گوشت و خون بسط دهد. این‌ها ویژگی‌های اصلی پیمان‌های تجاری چون نفتا و موافقت‌نامهٔ

چنـدجانبه دربارهٔ سرمایه گذاری **(MAI)*** است. پیمان اخیر زیر فشار مردم موقتاً کنار گذارده شد، اما بی تردید به شکلی که کم‌تر مشهود باشد، بازسازی خواهد شد.[۲۵] این موافقت‌نامه‌ها به استبداد شرکت‌های بزرگ حق می‌دهد از «امتیازات شهروندی» دیگر کشورها برخوردار شوند، ولی مردم به معنای سنتی واژه [اشخاص متشکل از گوشت و خون] از آن‌ها برخوردار نمی‌شوند. جنرال موتورز می‌تواند خواستار برخورداری از امتیازات شهروندی در مکزیک شود، اما مکزیکی‌هایی که از گوشت و خون تشکیل شده‌اند، عاقل‌تر از آن‌اند که در خارج از مرزهای شمالی کشور خود [در ایالات متحده] خواستار برخورداری از امتیازات شهروندی شوند. شرکت‌های بزرگ همچنین قادرند (به نحوی مؤثر) علیه دولت‌های ملّی به خاطر «مصادره» اقامهٔ دعوا کنند. منظور از مصادره، ناتوانی دولت‌های پیش گفته در مورد اجابت درخواست شرکت‌ها در دسترسی آزادانه به منابع و بازارهاست.

حتی بدون این‌که چنین حقوق خارق‌العاده‌ای در تخطی شدید از اصول کلاسیک لیبرال رسماً به کسی اعطا شود، امری مشابه از نقش این موجودیت‌های گروه گرا به عنوان «ابزارها و حاکمان مستبد» حکومت و اساتید نظام‌های عقیدتی ناشی می‌شود. یک نمونه، مادهٔ هفدهم اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر است که تصریح می‌کند «نمی‌توان خودسرانه مالکیت هیچ‌کس را سلب کرد.» برپایهٔ نظریه‌ای که در سال‌های تدوین اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر تنظیم شده است، در جهان واقعی «اشخاصی» حقوق‌شان حفظ می‌شود که طرفدار نظام اشتراکی هستند. بر این اساس، آن‌ها بابت اموال غصب شدهٔ خود، از حق «دریافت غرامت فوری، مؤثر و مکفی» و «به قیمت عادلانهٔ بازار» برخوردارند و کسانی این قیمت را تعیین می‌کنند که خود به دنبال برآورده ساختن خواسته‌های آنان هستند. این قاعده که تنظیم آن را به کوردل‌هال، وزیر امور خارجهٔ روزولت نسبت داده‌اند، در معاهدات معتبر قوانین بین‌الملل «کم‌ترین معیار بین‌المللی تمدن» نامیده می‌شود.[۲۶]

ممکن است معیارهای استفاده از این قاعده ظاهراً ناساز بنماید، اما وقتی عوامل جهان واقعی مدنظر قرار گیرد، چنین نیست. این قاعده مبنای جنگ

---

* Multilateral Agreement on Investment.

اقتصادی ۴۰ سالهٔ ایالات متحده علیه کوباست و با این ادعا که کوبا این «حداقل معیار تمدن» را ندارد، توجیه می‌شود. درهرحال، این قاعده شامل حال سرمایه گذاران امریکایی و دولت ایالات متحده نمی‌شود که در آغاز سدهٔ بیستم، وقتی کوبا تحت اشغال نظامی ایالات متحده بود، اقدام به مصادرهٔ اموال کردند. همچنین، این قاعده شامل حال دولت ایالات متحده و قدرت‌های اختصاصی نمی‌شود که هم‌زمان اقدام به سرقت اموال اسپانیایی‌ها و انگلیسی در کوبا و فیلیپین کردند و به عنوان مثال شرکت راه‌آهن مانیل را که به اسپانیا تعلق داشت، صاحب شدند. پس از فتح خونین فیلیپین، ایالات متحده امتیازات اسپانیا را لغو کرد؛ بدین علت که «ملهم از انگیزه‌های امپریالیستی اسپانیا بوده است»؛ ولی وضع اموال امریکا فرق می‌کند؛ هنگامی که سرانجام سرزمین کوبا در ۱۹۵۹ به دست کوبایی‌ها افتاد، دولت این کشور اقدام به ملی‌کردن اموال امریکایی‌ها کرد.

همچنین، این قاعده شامل تأسیس ایالات متحده نمی‌شود که از مصادرهٔ اموال انگلستان و افراد وفادار به آن سود برد. احتمالاً شمار این افراد برابر با شمار شورشیان جنگ داخلی است که با مداخلهٔ خارجی صورت گرفت و امروزه انقلاب امریکا شناخته می‌شود. تنها ایالت نیویورک با تصاحب اموال افراد وفادار به انگلستان، نزدیک به ۴۰ میلیون دلار به دست آورد که در آن روزگار پول کلانی بود. برعکس، این قاعده شامل حال نیکاراگوئه می‌شود. ایالات متحده نیکاراگوئه را واداشت دعاوی خود را در مورد دریافت غرامت از امریکا که دادگاه جهانی رأی بدان داده بود، پس بگیرد. پس از این‌که نیکاراگوائه در همهٔ زمینه‌ها سر اطاعت فرود آورد، سنای امریکا با اکثریت ۹۴ رأی موافق در برابر ۴ رأی مخالف رأی به ممنوعیت هرگونه کمک به نیکاراگوئه داد تا زمانی که حدّاقل معیار بین‌المللی تمدن را برآورده سازد. منظور استرداد یا پرداخت غرامت مکفی بابت اموال شهروندان امریکایی بود که به هنگام سقوط دولت سوموزا مصادره شده بود؛ و نیز اموال هم‌دستان جنایات دیکتاتوری که مدت‌ها از افراد مورد علاقهٔ امریکا بود، از جمله تبعیدیان ثروتمند نیکاراگوئه که به شکل عطف به ماسبق شونده، اتباع امریکا تلقی می‌شوند.

شاعر محبوب سدهٔ هفدهم می‌گوید که قوانین و ابزارهای دیگر «تار عنکبوت‌اند»، حشرات کوچک‌تر به سرعت گیر می‌افتند درحالی‌که بزرگ‌ترها دوباره خلاص می‌شوند.[۲۷] بعضی چیزها تغییر می‌کنند و بعضی به حیات خود ادامه می‌دهند.

حق دسترسی به اطلاعات

طرفداران فناناپذیر نظام اشتراکی به آسانی می‌توانند بر سیستم‌های اطلاعاتی و عقیدتی مسلط شوند. ثروت و قدرت آن‌ها این امکان را فراهم می‌کند که چارچوبی را که نظام سیاسی در آن عمل می‌کند، تعیین کنند، اما پس از صدور احکام اخیر دیوان عالی امریکا که در آن پول نوعی از بیان تعریف شده، این کنترل‌ها بی‌واسطه‌تر شده است. انتخابات ۱۹۹۸ نمونه‌ای از این دست است. نزدیک به ۹۵ درصد از نامزدهایی که در انتخابات به پیروزی رسیدند، حریف خود را با خرج پول بیش‌تر شکست دادند؛ پولی که بازرگانان به نامزدهای انتخابات پرداختند، ۱۲ برابر پولی بود که اتحادیه‌های کارگری به مبارزات انتخاباتی کمک کردند؛ کمک‌های فردی به شدت نامتعادل شده است.[۲۸] یک جزء بسیار کوچک جمعیت با این‌گونه وسایل عملاً دست به انتخاب نامزدها می‌زند. بی‌تردید بدبینی فزاینده به دولت و بی‌علاقگی ـ حتی به رأی دادن ـ بی‌ارتباط با این تحوّلات نیست. باید توجه داشت که فناناپذیران و رسانه‌ها و دیگر عوامل آن‌ها که تلاش‌های عظیمی برای القای این باور می‌کنند که دولت دشمنی منفور و نه ابزاری بالقوه برای اعمال حاکمیت مردم است، به رواج تبعات این وضع پرداخته، از آن‌ها استقبال می‌کنند.

تحقّق اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر به نحوی حیاتی متکی بر حقوق تصریح شده در مواد ۱۹ و ۲۱ ناظر بر «دریافت و افشای افکار و اطلاعات از طریق همهٔ رسانه‌ها» و مشارکت در «انتخابات واقعی» که تضمین‌کنندهٔ این معناست که «ارادهٔ مردم مبنای اقتدار دولت خواهد بود» است. قدرتمندان به خوبی به اهمیت محدودسازی حق آزادی بیان و حق مشارکت دموکرات پی‌برده‌اند. در این مورد تاریخچه‌ای غنی وجود دارد، اما این معضلات در سدهٔ حاضر اهمیت بیش‌تری دارند و این درحالی است که به «توده‌ها قول سروری داده

شده است»، گرایشی خطرناک که طبق استدلال با استفاده از شیوه‌های نوین جنگ تبلیغاتی «قابل معکوس‌سازی» است. این شیوه‌ها «اقلیت‌های زیرک را قادر می‌سازد... به افکار توده‌ها شکل دهند ... و تمامی ذهن مردم را به شیوه‌ای که ارتش جسم سربازان را منضبط می‌کند، تحت انضباط درآوردند.» آن‌چه گفتم نقل از اظهارات بنیادگذار صنعت نوین روابط عمومی، لیبرال معتبر نیودیل، ادوارد برنیس است، اما این برداشتی متعارف است و مهم‌ترین اندیشمندان و دانشگاهیان مترقی، همراه با رهبران بازرگانی به وضوح به شرح آن پرداخته‌اند.[۲۹]

با این دلایل، رسانه‌ها و نظام‌های آموزشی عرصه‌های نبردی مداوم‌اند. از مدت‌ها قبل تشخیص داده‌اند که قدرت تنها شکل مداخله در حق «دریافت و اشاعهٔ اطلاعات وافکار» نیست و در دموکراسی‌های صنعتی به هیچ وجه مهم‌ترین شکل مداخله نیست. این‌ها مسائلی‌اند که جان دیوئی و جورج اورول، دو نمونهٔ مهم از این‌گونه اندیشمندان دربارهٔ آن‌ها بحث کرده‌اند. در ۱۹۴۶ کمیسیون معتبر هاچینس در مورد آزادی مطبوعات هشدار داد که مؤسسات خصوصی که کنترل رسانه‌های گروهی بزرگ را دراختیار دارند، با توانایی خود در تحمیل «محیطی از معتقدات بی‌چون و چرا و «جانبداری یک شرکت تجاری» تحت نفوذ تبلیغ‌کنندگان و صاحبان رسانه‌ها، می‌توانند خطری بنیادی را متوجه آزادی مطبوعات کنند. کمیسیون حقوق بشر اروپایی به این نتیجه رسیده است که «تمرکز بیش از حد مطبوعات، «تجاوز به حقوق تضمین شده در مادهٔ ۱۹ است» که از دولت‌ها می‌خواهد مانع از این‌گونه سوءاستفاده‌ها شوند؛ موضعی که به تازگی سازمان دفاع از حقوق بشر آن را تأیید کرده است.[۳۰]

به همین دلایل، جهان تجارت در پی آن بود تا مطمئن شود که مؤسسات خصوصی حتماً رسانه‌ها را کنترل کنند و بتوانند اندیشه را در حد «اعتقادات بی‌چون و چرا» محدود کنند. به گفتهٔ رهبران تجاری، آن‌ها همچنین می‌کوشند تا «عادات دیرپا را از میان بردارند» و بر آن‌اند این‌کار را از طریق ایجاد «پندارهای تازه دربارهٔ موفقیت فردی و خواستهٔ جمعی» انجام دهند؛ مردم به شکلی «متمدن» شوند که نیازهای خود را برحسب مصرف کالا و نه کیفیت

زندگی و کار بفهمند و هرگونه اندیشه «مشارکت در تصمیم‌گیری را که موجب تغییراتی عمیق در شیوه زندگی آن‌ها می‌شود» و افراطیون واتیکان متقاضی آن هستند، کنار بگذارند. کنترل رسانه‌ها به دست معدود شرکت‌های عظیم رسانه‌ای، کمکی برای نیل به این هدف است. متمرکزسازی، تاحدودی به لطف لغو مقررات که حتی بقایای دفاع از منافع عمومی را از میان می‌برد، تسریع شده است. بن باجیکیان در آخرین ویرایش کتاب معتبر خود که به بررسی این مسئله اختصاص دارد، می‌گوید، شمار شرکت‌های کنترل‌کنندهٔ رسانه‌ها از ۵۰ شرکت در ۱۹۸۴ به ۱۰ شرکت در حال حاضر کاهش یافته و امپراتوری‌های بزرگی چون دیسنی و جنرال الکتریک شکل گرفته‌اند؛ هرچند با ورود روپرت مورداک طیف گسترده‌تر شده است.

باجیکیان همچنین به سوءاستفادهٔ زننده از اخبار جهت تعقیب دیگر اهداف مالی مالکان و به موازات اهداف آگهی‌دهندگان، به منظور تضمین «اشاعهٔ محافظه‌کاری و ارزش‌های شرکت» اشاره می‌کند که از اجزای مهم آن «مصرف مادی» است که در آن تأثیرات منفی بر دیگران به‌کلی بی‌ربط دانسته می‌شود. نشریه وال استریت جورنال در سرمقاله‌ای می‌گوید که این فرآیند در عین حال با اوج‌گیری ادغام و خرید شرکت‌ها تسریع شده و موجب یک‌پارچه شدن دلارهای حاصل از تبلیغات دردست بازاریابانی شده که شمار آن‌ها رو به کاهش است. این نشریه توضیح می‌دهد که چگونه آگهی‌دهندگان به منظور حصول اطمینان از «دریافت پیام» توسط سردبیران، دربارهٔ محتویات مجاز هر نشریه «دست به قدرت‌نمایی می‌زنند»؛ اما همان‌گونه که مدیر ارشد یک مؤسسهٔ عمدهٔ تبلیغاتی به نشریهٔ مذکور اطمینان داده است، «خواهند کوشید به تمامیت سرمقاله‌های نشریه دست‌درازی نکنند.»[۳۱]

نوجوانان از کانون‌های عمدهٔ تهاجمی‌اند که تا منضبط‌سازی افکار و نگرش‌های دیگران گسترش می‌یابد. هدف این است که این کنترل‌ها در سراسر جهان بسط یابد و باید رسانه‌های جدیدی را دربرگیرد که اغلب در بخش عظیم دولتی اقتصاد صنعتی ایجاد می‌شوند. بنابر پژوهشی آکادمیک که به تازگی صورت گرفته، ایالات متحده در مقام کشوری روبه توسعه، باید

«اقدامات احتیاطی» گسترده‌ای به عمل آورد... تا مطمئن شود صنعت ارتباطات دور، دردست خودش باقی بماند. اما پس از این‌که به لطف مداخلهٔ حیاتی دولت، به سلطه‌ای جهانی نائل شد، حالا این صنعت متقاضی آن است که همهٔ طرف‌های دیگر پذیرای «رقابت آزاد» شوند، چنان‌که مادهٔ ۱۹ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر به شکلی مؤثر در سرتاسر جهان ملغی شود.[۳۲]

وقتی یونسکو تصمیم گرفت برای دموکراتیک‌سازی سیستم بین‌المللی رسانه‌ها در فراهم‌آوری امکان دسترسی برای بخش اعظم جهان، پیشنهادها را بررسی کند، میزان پای‌بندی امریکا به این ماده با وضوحی غیرعادی نمود یافت. دولت ایالات متحده و رسانه‌های آن با توسل به سیلی جالب از دروغ‌پردازی و حقه‌بازی، یونسکو را محکوم کردند؛ دروغ‌هایی غیرقابل اصلاح که حتی پس از اثبات خلاف‌بودن آن‌ها که به‌ندرت مجال بیان یافت، تکرار شد. تاریخ‌نگار دانشگاهی روابط امریکا ـ یونسکو می‌نویسد: «بوالعجبی مدهوش‌کنندهٔ این موفقیت در این است که ایالات متحده که پیش‌تر ثابت کرده بود، بازار آزاد وجود ندارد، به یونسکو به دلیل تلاش برای نابودسازی بازار آزاد حمله می‌کرد. کتابی مفصل دربارهٔ فریب‌کاری دولت و رسانه‌ها به همت یک نشریهٔ دانشگاهی منتشر شد، اما آن نیز نادیده گرفته شد. کتاب بالا تاحدود زیادی نمایانگر مواضع ما دربارهٔ اصول بنیادی آزادی و دموکراسی است.[۳۳]

درحال حاضر، کنترل اینترنت «موضوعی داغ» است. اینترنت و وب که به مدتی بیش از ۳۰ سال عمدتاً در بخش دولتی توسعه یافته و برخلاف تمایل دوسوم مردم، تجاری شده است، از نظر جهان تجارت تخته پرش اصلی فعالیت‌های بنیادیِ تجاریِ رایانه‌ای، ارتباطات و تجارت به‌عنوان «بزرگ‌ترین، عمیق‌ترین، سریع‌ترین و امن‌ترین بازار جهان» نه تنها برای کالاها، بلکه برای «فروش» افکار و نگرش‌هاست. انتظار می‌رود که از فروش افکار و نگرش‌ها سودی عظیم عاید شود و وسیله‌ای برای انجام مأموریت متمدن‌سازی نگرش‌ها و باورها گردد، مشروط بر این‌که تحت کنترل و حمایت تجاری قرار گیرد؛ یعنی درصورتی‌که بتوان امواج رادیویی و فضای

نگام‌شناسی* را که به‌موجب قانون به مردم تعلق دارد از آن‌ها گرفت و به دست مشتی طرفداران فناناپذیر نظام اشتراکی و غیرمسئول دارای قدرت خارق‌العاده جهانی داد. به گفتهٔ یک روزنامه‌نگار امور تجاری، هدف اصلی «تبدیل آن‌چه زمانی شبکه‌ای قادر به انتخاب بود، به یک ماشین فروش با فعالیت ۲۴ ساعته است.»[۳۴]

نرم‌افزارها و فناوری‌های جدیدی با هدف هدایت این رسانهٔ گروهی به سمت فروش، سرگرمی** و دیگر فعالیت‌های بی‌خطر ابداع می‌شود تا ماهیت وب از میان برود. وب «زمانی قادر به انتخاب بود» و راهی برای فرار از محدودیت‌های عقیدتی و ایجاد نیروی مردمی در تقابل با قدرت متمرکز به شمار می‌رفت و بعضی مواقع تأثیری چشم‌گیر داشت. یک دانشگاهی استرالیایی متخصص در این‌گونه امور، هنگام دیدار از اندونزی اظهار کرد که اینترنت «عملاً موهبتی الهی» برای برقراری ارتباط و بسیج «فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی» بود و نتایجی ناخوشایند برای نخبگان داخلی و منتفع شوندگان و حامیان رژیمی که از لحاظ فساد و سبعیت خارق‌العاده بود، داشت. نمونهٔ چشم‌گیر دیگر مربوط به همین اواخر، موفقیت سازمان‌های مدافع منافع مردم و توده‌ها در از کار انداختن تلاش محرمانهٔ دولت و شرکت‌ها در جهت استقرار سیستم سرمایه‌گذاری جمعی **(MAI)** بود؛ موفقیتی که حالتی نزدیک به ترس ناگهانی و بیم از این را پیش‌آورد که طبق گفتهٔ یک وابستهٔ تجاری مبادا وضعیتی پیش آید که «توافق پشت پرده و تسلیم توافق‌ها برای تأیید مطیعانه به پارلمان‌ها دشوارتر شود.» غلبه بر این مخاطرات از اولویت‌های مهم رهبران تجاری است.[۳۵]

تنها پیش‌بینی ممکن این است که قدرت خصوصی و «ابزارها و دولت‌های خودکامهٔ آن» درصدد حصول اطمینان از این بابت برخواهند آمد که دیگران قادر به انجام هیچ کاری نباشند، مگر این‌که «به تلاش خود ادامه دهند، درحالی‌که می‌دانند آب در هاون می‌کوبند.» اما به طور قطع گفتهٔ کنفوسیوس بیش از حد خشن است. گرچه بیان آن‌چه می‌خواهم بگویم در پایان این سدهٔ

---

* Cyberspace.

** Diversion.

دهشتناک دشوار است، اما اصلاحاتی بنیادی در بسیاری از جنبه‌های زندگی و وجدان بشر صورت گرفته و تاریخچهٔ ادامه پیشرفت‌های قبلی ـ هرچند با کندی دردآور، و واژگونی مکرر ـ واقعی است. به ویژه در جوامعی که از امتیازهای بیش‌تری برخوردارند و به درجاتی بالاتر از آزادی نائل آمده‌اند، گزینه‌های فراوانی وجود دارد، از جمله تغییر بنیادی نهادها، البته درصورتی‌که تغییر، راه صحیح باشد. لازم نیست آلام و بی‌عدالتی‌های پیرامون خود را و نیز چشم‌اندازهای نه‌چندان جزئی وقوع مصائب وخیم را (درصورت ادامه حرکت جامعهٔ بشری در مسیر فعلی) در سکوت بپذیریم.

۱۰
ایالات متحده و
چالش نسبی‌گرایی

تصویب اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر (UD)* در دهم دسامبر ۱۹۴۸، گامی به جلو در پیشرفت کُند به سمت حفاظت از حقوق بشر بود. مهم‌ترین اصل در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، جهان شمولی آن است. مواد اعلامیه از اعتباری یکسان برخوردارند. هیچ زمینهٔ اخلاقی برای «نسبی‌گرایی» خودخواهانه‌ای که برای تسهیل امور خود، دست به گزینش می‌زند، وجود ندارد؛ زمینهٔ اخلاقی برای آن گونه‌ای از نسبی‌گرایی بسیار زشت که اعلامیه جهانی حقوق بشر را مبدل به سلاحی ویژه برای استفاده علیه دشمنانی مشخص می‌کند از این هم ناچیزتر است.

پنجاهمین سالگرد تصویب اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر فرصتی است مغتنم برای اندیشه دربارهٔ این گونه مسائل و تفکر دربارهٔ اقداماتی به منظور پیش‌برد اصولی که دست‌کم در لفظ به تأیید ملل جهان رسیده است. شکاف عمیقی که بین گفتار و کردار وجود دارد، نیازمند هیچ توضیحی نیست؛ گزارش‌های سالانهٔ سازمان‌های عمدهٔ حقوق بشر شواهدی بیش از حدِ نیاز دراختیار می‌نهند. از لحاظ لفاظی‌های مؤثر نیز هیچ کمبودی وجود ندارد. جست‌وجوی

---

* Universal Decleration of Human Rights.

فراوانی لازم است تا مبحثی را پیدا کنید که در آن رهبران و روشنفکران، در حمایت مطنطن از اصول اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و محکومیت متجاوزان به آن، سخنانی ایراد نکرده باشند. آن‌چه در این میان چشم‌گیر است، این است که این افراد خود و هم‌دستان و مشتریان خود را از این عیب مبرا می‌دانند.

در این‌جا تنها یک مورد را مدنظر قرار خواهیم داد: قدرتمندترین کشور جهان که در عین حال دارای باثبات‌ترین و پرسابقه‌ترین نهادهای دموکرات است، در همهٔ زمینه‌ها از جمله ملاحظات اقتصادی و امنیتی از امتیازاتی بی‌همتا برخوردار است. نفوذ جهانی این کشور در نیم‌قرنی که اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر (در تئوری) اجرا می‌شد، بی‌نظیر بود. این کشور مدت‌ها الگوی مناسبی از نظم اجتماعی ـ سیاسی بود که در آن حقوق بنیادی بشر رعایت می‌شد. این کشور معمولاً در داخل و خارج به عنوان رهبر مبارزه در راه حقوق بشر، دموکراسی، آزادی و عدالت تمجید شده است. تنها چیزی که باقی می‌ماند، طیفی از اختلاف‌نظرها بر سر سیاست این کشور است. در یک انتهای طیف «آرمان‌گرایان ویلسونی» بر ادامهٔ پای‌بندی به رسالت سنّتی رعایت حقوق بشر و آزادی در سراسر جهان پا می‌فشارند، درحالی‌که «واقع‌گرایان» در مخالفت با آنان می‌گویند که ممکن است ایالات متحده فاقد امکانات لازم برای هدایت این مبارزات «بهسازی جهانی» باشد و نباید در خدمت به دیگران از منافع خود غفلت کند. مقامات عالی‌رتبهٔ دولتی هشدار می‌دهند که «چنان‌چه اجازه دهیم آرمان‌گرایی تسلّطی نزدیک به انحصار بر سیاست خارجی ما بیابد» دست‌خوش افراط می‌شویم؛ بسیاری از دانشمندان و تحلیل‌گران سیاسی با این نظر موافق‌اند.[1] گذرگاه نیل به جهانی بهتر در چنین طیفی قرار گرفته است.

مسلماً برای کشف معنای واقعی اصول اعلام شده، لازم است از مرز سخنرانی‌های نمایشی و اظهارات علنی فراتر رفته، دربارهٔ آن‌چه در عمل رخ می‌دهد، تحقیق کنیم. برای ارائهٔ تصویری منصفانه، لازم است مثال‌های خود را به دقّت برگزینیم. رویکردی مناسب این است که مثال‌های خود را از میان «قوی‌ترین قضایا» انتخاب کنیم و معلوم داریم که تا چه اندازه تاب بررسی دقیق را می‌آورند. رویکرد دیگر این است که مدارکی را بررسی کنیم که در آن،

نفوذ در حداکثر و مداخله در حداقل قرار داشته باشد تا بتوانیم بـه مشـاهدهٔ اصول مؤثر در ناب‌ترین شکل آن‌ها بپردازیم. اگر بـخواهـیم بـبینیم مـنظور کرملین از حقوق بشر و دموکراسـی چـه بـوده، چـندان بـه مـحکوم کـردن نژادپرستی در ایالات متحده یا تروریسم دولتی در رژیم‌های دست‌نشانده آن توسط روزنامهٔ پراودا توجه نخواهیم کرد و توجه ما به پافشاری‌هایی که دربارهٔ انگیزه‌های متعالی ایالات متحده می‌شود، از این حد هم کم‌تر خواهـد بـود. آن‌چه به مراتب آموزنده‌تر است، وضعیت امور در «دموکراسی‌های خلق» در اروپای شرقی است. این نکته‌ای است ابتدایـی کـه مـی‌توان بـرای ارزیـابی عملکرد همهٔ کشورها از آن بهره برد. برای [سنجش عملکرد] ایالات متحده، بهترین عرصهٔ آزمایش، نیم‌کرهٔ غربی به‌ویژه منطقهٔ کـارائـیب، در امـریکای مرکزی است؛ جایی‌که واشنگتن در مدتی بیش از یک سده به ندرت با چالشی خارجی روبه‌رو شده است. جالب این است که به نـدرت بـه چـنین کـاری مبادرت می‌شود و حتی درصورت انجام، با دادن القابی چون افراط گرایانه و حتی بدتر از آن مجازات می‌شود.

پیش از بررسی معنای اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر در عمل، یادآوری برخی از آرای جورج اورول مفید است. وی در مقدمهٔ کـتاب خـود بـا نـام مـزرعهٔ حیوانات* توجه خود را معطوف به جوامع نسبتاً آزاد از کنترل دولتی مـی‌کند، برخلاف حکومت خودکامه (توتالیتر) که در این کتاب به استهزای آن پرداخته است. وی می‌نویسد: «حقیقت شوم دربارهٔ سانسور ادبی در انگـلستان ایـن است که عمدتاً اختیاری است. می‌توان عقاید ناخوشایند را سـاکت کـرد و حقایق ناراحت‌کننده را مکتوم نگـاه داشت، بـدون ایـن‌که هـیچ نـیازی بـه ممنوعیت رسمی باشد.» وی به ریشه‌یابی عـمیق دلایـل ایـن وضـع دست نمی‌زند و تنها به کنترل مطبوعات به دست «افراد ثروتمندی» اشاره می‌کند که «از هر انگیزه‌ای برای ریاکار بودن در برخی مباحث خاص برخوردارند.» این کنترل با «موافقت ضمنی عـموم» تـقویت مـی‌شود. مـوافـقت ضـمنی، زادهٔ آموزشی مفید است و به القای این فکر می‌پردازد کـه طـرح فـلان مـوضوع «فایده‌ای ندارد.» نتیجه این است که «هرکس که سنت رایج را به چالش گیرد،

---

* *Animal Farm.*

درمی‌یابد که با کارآیی حیرت‌انگیزی صدای او را خاموش کرده‌اند.»

این مقدمه، در تأیید سخنان خود اورول، به مدت ۳۰ سال منتشر نشد.[۲]

مایکل هاوارد، استاد برجستهٔ تاریخ دانشگاه‌های ییل و آکسفورد به خوبی به شرح «سنت رایج» در قضیهٔ مورد بحث ما پرداخته است: «ایالات متحده به مدت دویست سال آرمان‌های اولیهٔ روشنگری را تقریباً پاک نگاه داشته... و مهم‌تر از همه این‌که جهان‌شمولی این ارزش‌ها را حفظ کرده است»، هرچند «از جایگاه جهانی که باید به خاطر دستاوردها، سخاوت‌ها و حسن‌نیت‌های خود پس از جنگ جهانی دوم برخوردار می‌شد، محروم مانده است.»[۳] با رفتارِ ما با نژاد نگون‌بخت بومیان امریکا که با چنان سبعیت بی‌رحمانه و نابکارانه سرگرم نابودی آن‌ها هستیم (سخنان از جان کوینسی آدامز است)[۴]، با سرنوشت بردگانی که پنبهٔ ارزان برای راه‌اندازی انقلاب صنعتی تأمین می‌کردند (نه دقیقاً از طریق نیروهای بازار)، با خون‌ریزی‌های وحشتناکی که یک‌بار دیگر در حین برخورداری از تمجیدهای دیگران به انجام آن‌ها در «حیاط خلوت» خود مبادرت کردیم، یا با سرنوشت اهالی فیلیپین، هائیتی، ویتنام یا معدودی ملل دیگر که احتمالاً دریافت‌هایی اندک متفاوت با استنباط‌های ما داشتند، این کارنامه ملکوک نمی‌شود.

تصویری مورد توجه از «سخاوت و حسن‌نیت» امریکا، طرح مارشال است. این تصویر براساس اصل «قوی‌ترین مدعا» درخور بررسی است. یکی از این‌گونه مثال‌ها، این حقیقت است که «درحالی‌که طرح مارشال با حداکثر توان اجرا می‌شد، دلارهای امریکایی که به فرانسه و هلند ارسال می‌شد، تقریباً برابر با پول‌هایی بود که برای تأمین هزینهٔ نیروهای اعزامی به جنوب شرق آسیا «برای ارتکاب جنایات وحشتناک» از خزانه‌های آن دو کشور خارج می‌شد.[۵] همچنین اروپا تحت نفوذ امریکا، به شیوه‌ای خاص که کاملاً مورد نظر نیروهای مقاومت ضدفاشیست نبود، ساخته می‌شد، درحالی‌که هم‌دستان فاشیست و نازیست ایالات متحده، کاملاً از این شیوهٔ بازسازی رضایت داشتند.

همچنین ذکر این مطلب نیز فایده‌ای ندارد که سخاوت امریکایی که منشأ آن عمدتاً مالیات‌دهندگان امریکایی بودند، نصیب شرکت‌های اروپایی شد که

به خوبی از این سخاوت قدردانی کرده، سال‌ها بعد اذعان کردند که طرح مارشال «زمینه را برای سرمایه گذاری کلان بخش خصوصی ایالات متحده در اروپا به شکلی مستقیم فراهم کرد» [۶] و مبنای شکل‌گیری شرکت‌های فراملّی مدرن شد که «از طریق سفارش‌های خارجی شکوفا شد و توسعه یافت... درحالی‌که سوخت مقدماتی آن‌ها را طرح مارشال تأمین کرده بود» و «زیر چترحمایتی قدرت امریکا» در «برابر تحولات منفی» حمایت شدند. افزون بر این، به ادعای اریک هلاینر، متخصّص اقتصاد سیاسی، «کمک‌های طرح مارشال برای ایجاد تعادل، در برابر فرار سرمایه‌ها از اروپا به ایالات متحده اهمیت حیاتی داشت. سیاست‌گزاران امریکایی کاملاً از این موضوع آگاهی داشتند و ترجیح می‌دادند اروپایی‌های ثروتمند ثروت خود را به بانک‌های نیویورک بفرستند، زیرا کنترل تعاونی سرمایه‌ها در اروپا برای جامعهٔ بانکداری امریکا قابل قبول نبود.[۷] بدین ترتیب عظمت کمک طرح مارشال چندان منعکس‌کنندهٔ منابع مورد نیاز برای بازسازی اروپا نیست... بلکه بیش‌تر نمایانگر حجم اعتبارات مورد نیاز برای ایجاد تعادلی در برابر حرکت‌های عصبی انبوه سرمایه‌های فراری، طبق پیش‌بینی اقتصاددانان برجسته بود؛ ظاهراً جریان سرمایه‌هایی که به سمت امریکا سرازیر شد، بیش از کمک‌هایی بود که برپایهٔ طرح مارشال از جیب مالیات‌دهندگان امریکایی، عملاً به «اروپایی‌های ثروتمند» و بانک‌های نیویورک پرداخت شد.[۸]

«سنت رایج» گاهی به‌روشنی در زمینه‌های صریح آزمایش شده است. لارس شولتز، متخصص پیشروی دانشگاهی در امور حقوق بشر در امریکای لاتین دریافته است که «کمک‌های ایالات متحده معمولاً به شکلی غیرمتناسب به سمت دولت‌های امریکای لاتین که دست به شکنجهٔ اتباع خود می‌زنند... یعنی به سمت آن‌هایی که آشکارا حقوق بنیادی بشر را نقض می‌کنند، سرازیر می‌شود. این کمک‌ها نظامی است و ربطی به نیاز کشور ندارد. اعطای این کمک‌ها در سال‌های حکومت کارتر ادامه یافت.[۹] مطالعات گسترده‌تری که به کوشش ادوارد هرمان، اقتصاددان، صورت گرفته، وجود ارتباط متقابل مشابهی را نشان داده است و در عین حال دلیلی معتبر برای آن ارائه می‌کند: اعطای کمک ارتباطی متقابل با بهبود شرایط برای سرمایه گذاری

خارجی دارد. این بهبودی، اغلب از طریق قتل کشیشان و رهبران اتحادیه‌ها، قتل‌عام کشاورزانی که درصدد برپایی تشکّل برمی‌آیند، انفجار دفاتر مطبوعات مستقل و اقداماتی از این دست صورت می‌گیرد. نتیجهٔ آن، ارتباط متقابل دیگری میان اعطای کمک و نقض فاحش حقوق بشر است. نکته این نیست که رهبران ایالات متحده شکنجه را ترجیح می‌دهند؛ برعکس اعمال شکنجه در مقایسه با ارزش‌های مهم‌تر چندان وزنی ندارد. این تحقیقات پیش از سال‌های حکومت ریگان که مسائل آن ارزش مطرح کردن را ندارد، صورت گرفته است.[۱۰]

این مسائل را نیز با «موافقت ضمنی عمومی» پنهان نگاه می‌دارند و حافظه‌ها را از «حقایق ناراحت‌کننده» پاک می‌کنند.

حقوق بشر «جهانی»

نقطهٔ شروع طبیعی تحقیق دربارهٔ دفاع واشنگتن از «جهان‌شمولی ارزش‌های [روشنگری]»، اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر است. همگان این اعلامیه را حقوق بشر معیار دانسته‌اند. افزون براین، دادگاه‌های ایالات متحده آرای خود را برپایهٔ «حقوق بین‌المللی سنتی قرار داده‌اند به شکلی که در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر تعریف و مشخص شده است.[۱۱]

در کنفرانس جهانی حقوق بشر که در سوم ژوئن ۱۹۹۳ در وین برگزار شد، ایالات متحده در کانون توجه فراوان قرار گرفت. روزنامهٔ نیویورک تایمز در عنوان خبری مهمی آورده است: «امریکا در مذاکرات وین، بر جهانی شدن حقوق بشر پا می‌فشارد.» به گزارش الین اسکیولینو، واشنگتن هشدار داد: با هرگونه تلاشی که از سنت‌های مذهبی و فرهنگی برای تضعیف مفهوم اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر بهره گیرد، مخالفت خواهد کرد. ریاست هیئت امریکایی را وارن کریستوفر، وزیر امور خارجه امریکا برعهده داشت. همان کسی که در دولت کارتر و در مقام معاون وزیر امور خارجه، حقوق بشر را ارتقا داد. «هدف اصلی» در سخنرانی وی «که اولین اعلام جدی سیاست دولت کلینتون دربارهٔ حقوق بشر تلقی می‌شود،» دفاع از جهانی‌بودن حقوق بشر و رد دعاوی کسانی بود که از «نسبی‌گرایی فرهنگی» دفاع می‌کنند. کریستوفر گفت

که بدترین نقض‌کنندگان حقوق بشر متجاوزان جهان و نیز کسانی هستند که به گسترش تسلیحات کمک می‌کنند. وی بر این نکته تأکید کرد که «جهانی بودن حقوق بشر معیاری را برای رفتار مقبول در سراسر جهان پدید می‌آورد؛ معیاری که امریکا آن را در مورد همهٔ کشورها به کار خواهد بست.» به گفتهٔ وی «ایالات متحده هرگز به کسانی نخواهد پیوست که اعلامیه را تضعیف می‌کنند»؛ همچنین، امریکا از جهانی بودن اعلامیه در برابر کسانی دفاع خواهد کرد که بر این گمان‌اند «حقوق بشر در مناطقی از جهان که فرهنگی غربی ندارند، باید به شکلی متفاوت تفسیر شود»؛ به ویژه «مناطق کثیف» جهان که بخش‌هایی از اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را که مناسب حال خود نمی‌دانند، رد می‌کنند.[۱۲]

قاطعیت امریکا نتیجه داد. کشورهای غربی از این بابت آسوده خاطر شدند که «بدترین ترس آن‌ها ـ یعنی عدول از مبانی اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، مصوب ۱۹۴۸ ـ تحقق نیافته است.» چالش نسبی‌گرایی دفع شد و کنفرانس اعلام کرد که «ماهیت جهانی این حقوق و آزادی‌ها فراتر از چون و چرا است.»[۱۳]

چند پرسش بی‌پاسخ ماند. از این‌رو می‌توان این پرسش را مطرح کرد که اگر «بدترین نقض‌کنندگان حقوق بشر، متجاوزان و اشاعه‌دهندگان تسلیحات هستند»، دربارهٔ بزرگ‌ترین تاجر اسلحه جهان چه قضاوتی باید کنیم که در آن زمان تأمین‌کنندهٔ نیمی از اسلحهٔ کشورهای جهان سوم، به ویژه دیکتاتوری‌های درنده‌خو بود؟ سیاست‌هایی که در دورهٔ تصدی کریستوفر در وزارت امور خارجه از طریق افزایش فروش تسلیحات شتاب گرفت. ۹۶ درصد از مردم امریکا با این فروش‌ها مخالف بودند، ولی صاحبان صنایع پیشرفته به‌شدت از این سیاست‌ها حمایت می‌کردند.[۱۴] یا این‌که قضاوت دربارهٔ همکاران امریکا، یعنی انگلستان و فرانسه چگونه خواهد بود که با تأمین اسلحه برای قصّابان روآندا، اندونزی و نقاط دیگر خود را متمایز ساخته بودند؟[۱۵]

یارانه‌ها تنها برای «سوداگران مرگ» نیست. سخن‌گوی انجمن صنایع هوا فضای ایالات متحده با ابراز شادمانی دربارهٔ چشم‌اندازهای نوین فروش

تسلیحات که در پی گسترش ناتو نمودار می‌شوند، می‌گوید: بازارهای جدید که براساس برآورد وی تنها در مورد جت‌های جنگنده افزون بر ده میلیارد دلار می‌شود، وسایل الکترونیکی، سیستم‌های مخابراتی و جز این‌ها را در بر می‌گیرد و به‌طورکلی «پول واقعی» عاید کل صنایع پیشرفته می‌کند. دولت ایالات متحده با پرداخت کمک بلاعوض، اعطای وام‌های کم‌بهره و راه‌های دیگر، به افزایش فروش و تسهیل تبدیل سرمایه‌های مردم امریکا به منافع خصوصی کمک می‌کند، درحالی‌که «اقتصادهای درحال گذر» امپراتوری شوروی سابق را به سمت افزایش هزینه‌های نظامی ـ و نه هزینه‌های اجتماعی مورد نظر مردم این کشورها ـ منحرف می‌کند (گزارش از سازمان اطلاعات امریکاست). وضعیت در جاهای دیگر نیز بسیار مشابه است.[۱۶]

و اگر متجاوزان «بدترین نقض‌کنندگان» حقوق بشرند، دربارهٔ کشوری که دیوان عدالت بین‌المللی [دادگاه جهانی] آن را به «استفادهٔ غیرقانونی از زور» در جنگ تروریستی علیه نیکاراگوئه[۱۷] محکوم کرده است، چه باید گفت؟ کشوری که، با تمسخر قطعنامهٔ شورای امنیت را که از همهٔ کشورها می‌خواست قوانین بین‌المللی را رعایت کنند، وتو کرده و درخواست‌های مکرر مجمع عمومی سازمان ملل متحد را در همین مورد ردّ کرده است.[۱۸] آیا این قضاوت‌های سخت در مورد کشوری نیز صادق است که دورهٔ پس از پایان جنگ سرد را با حمله به پاناما آغاز کرد؟ یعنی جایی‌که چهار سال بعد کمیسیون حقوق بشرِ وابسته به دولت، با محکوم کردن دولت پاناما به دلیل ادامهٔ نقض حقوق بشر اعلام کرد که هنوز هم «درنتیجهٔ اشغال کشور از سوی ارتش بیگانه»، حقّ تعیین سرنوشت و حاکمیت نقض می‌شود.[۱۹] از دیگر نمونه‌های شگرف، حملهٔ ایالات متحده به ویتنام در فاصلهٔ ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۲ است که در آن دولت کندی حمایت از دولت تروریستی سبک امریکایی را مبدل به تهاجم علنی ساخت. حقایقی را که هنوز هم «اعتراف به آن‌ها در کتب تاریخ» فایده‌ای ندارد، حذف می‌کنم.[۲۰]

نگرانی‌های (گزارش نشده) واشنگتن در مورد کنفرانس اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر در وین، پرسش‌های دیگری را نیز برمی‌انگیزد. ایالات متحده نگران آن بود که این اعلامیه «تلویحاً می‌گوید، هرگونه اشغال خارجی نقض

حقوق بشر است.»[۲۱] ایالات متحده این اصل را رد می‌کند، درست به همان صورت که تنها با همراهی دولت وابستهٔ خود، یعنی اسرائیل، منکر حق ملت‌هایی می‌شود که «به زور از [حق تعیین سرنوشت، آزادی و استقلال] محروم شده‌اند؛ به ویژه ملل تحت حکومت رژیم‌های استعماری، نژادپرست، اشغال خارجی و دیگر اشکال سلطهٔ استعماری... که به خاطر [نیل بدین حقوق] مبارزه می‌کنند و به دنبال دریافت کمک [برطبق اصول اعلامیهٔ جهانی و دیگر اصول قوانین بین‌الملل] هستند. این‌ها نیز حقایقی‌اند که گزارش نمی‌شوند هرچند انتشار آن‌ها می‌توانست روشن کند که معنای دفاع ایالات متحده از حقوق بشر چیست.[۲۲]

همچنین آن‌چه بررسی نشد، این بود که کریستوفر در حکومت کارتر چگونه به «ارتقای حقوق بشر» پرداخته بود. یک نمونه از موارد ارتقای حقوق بشر مربوط می‌شود به سال ۱۹۷۸؛ هنگامی که سخن‌گوی یکی از «مناطق کثیف» شرکت‌کننده در کنفرانس وین، یعنی دولت اندونزی، در نبرد خود علیه تیمورشرقی که در آن زمان به مرز نسل‌کشی نزدیک می‌شد، دچار کمبود اسلحه شده بود؛ چنان‌که دولت کارتر ناچار به ارسال سلاح‌های بیش‌تر برای دوست خون‌آشام خود شد.[۲۳] مورد دیگر یک‌سال بعد پیش آمد؛ یعنی هنگامی که دولت کارتر ناامیدانه کوشید تا گارد ملی سوموزا را پس از قتل عام ۴۰/۰۰۰ غیرنظامی بر سر قدرت نگاه دارد و سرانجام فرماندهان آن را با هواپیماهایی که با علائم صلیب سرخ استتار شده بود (این‌کار جنایت جنگی است) به هندوراس منتقل کرد. آن‌ها در آن‌جا با هدایت نئونازی‌های آرژانتینی در قالب نیروی تروریستی سازمان دوباره یافتند. می‌توان اثبات کرد که کارنامهٔ آقای کریستوفر در دیگر نقاط این منطقه از این هم بدتر است.[۲۴]

همهٔ این‌ها از مقوله حقایقی است که «ذکر آن‌ها فایده‌ای ندارد.»

تحقیق دربارهٔ رعایت اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر از سوی مدافعان اصلی آن، لفاظی‌های بلندنظرانهٔ ایراد شده در کنفرانس وین و دربارهٔ این کنفرانس را ملکوک نساخت.[۲۵] در هر حال این مسائل در جلسات رسیدگی عمومی که سازمان‌های غیردولتی تشکیل می‌دادند، مطرح شد. مقاله‌های فعالان حقوق

بشر، دانشمندان، حقوق‌دانان و دیگرانی از بسیاری از کشورها «شواهد تکان‌دهندهٔ نقض وسیع حقوق بشر در همهٔ نقاط جهان را» بررسی کردند. در حقیقت، نقض حقوق بشری که، درنتیجهٔ «سیاست‌های نهادهای مالی بین‌المللی و توافق» رهبران جهان آزاد با سیاست‌های «واشنگتن» سر بر می‌آورد. این توافق «نولیبرالی» پوششی است برای چیزی که می‌توان آن را «نظریهٔ واقعاً موجود بازار آزاد» نامید. براساس این نظریه، انضباط بازار فواید فراوانی برای ضعفا و بی‌دفاع‌ها دارد. با این همه، صاحبان ثروت و قدرت باید زیر چترهای حمایت دولت‌های حامی خود قرار گیرند. همچنین لازم است که به آن‌ها اجازه داده شود تا به «حملهٔ مداوم به اصل [تجارت آزاد] ادامه دهند.» این همان چیزی است که در مقاله‌ای فاضلانه دربارهٔ دورهٔ «نولیبرالی» پس از ۱۹۷۰، نوشته پاتریک لو، اقتصاددان دبیرخانهٔ موافقت‌نامهٔ عمومی تعرفه و تجارت (گات) (رئیس فعلی تحقیقات اقتصادی سازمان تجارت جهانی) نکوهش شده است. براساس برآورد وی، آثار محدودکنندهٔ اقدامات ریگانی سه برابر تأثیر اقدامات دیگر کشورهای صنعتی «در هنگام نظارت بر بزرگ‌ترین چرخش به سمت سیاست‌های حمایتی از دههٔ ۱۹۳۰ به بعد بوده است و موجب شده است که ایالات متحده «از قهرمان دفاع از تجارت آزاد چندجانبه خارج شده، به یکی از مخالفان عمدهٔ آن تبدیل شود. این است نظر شورای روابط خارجی ایالات متحده که در بررسی اوضاع دههٔ ۱۹۷۰ مطرح شده است.[۲۶]

باید افزود که این‌گونه تحلیل‌ها اشکال عمدهٔ مداخله در بازار به نفع ثروتمندان را نادیده می‌گیرد. یک نمونه، انتقال سرمایه‌های دولتی به صنایع پیشرفته‌ای است که عملاً در ورای کلیهٔ بخش‌های اقتصاد امریکا و اغلب تحت پوشش «دفاع» قرار دارند. نظریه‌پردازان ریگانی که هیچ‌کس در تحلیل مزایای بازار آزاد برای فقرای داخل و خارج امریکا به گرد آن‌ها نمی‌رسید، این اقدامات را نیز تشدید کردند. انگلستان سدهٔ هجدهم پیشتاز استفاده از این‌گونه روش‌ها بود که از آن زمان تا حال به صورت ویژگی مسلط تاریخ اقتصاد باقی‌مانده و تا حدود زیادی، علت شکاف فعلی میان جهان اول و جهان سوم است (شکافی که در سال‌های متمادی به همراه فاصلهٔ فزایندهٔ فقرا و اغنیا در سطح جهان گسترده‌تر شده است).[۲۷]

تا آن‌جا که می‌دانم، در جریان اصلی مطبوعات امریکا به جلسات رسیدگی عمومی وین هیچ اشاره‌ای نشد؛ هرچند شهروندان جهان آزاد می‌توانستند از نگرانی‌های اکثریت مردم جهان دربارهٔ مسائل حقوق بشر آگاه شوند. گزارش این جلسات در ویرایش سال ۲۰۰۰ که در نپال منتشر شده، آمده است.»[۲۸]

حقوق مدنی و سیاسی

در ایالات متحده مواد اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر کاملاً شناخته شده نیست، اما برخی از این مواد شناخته شده هستند. مشهورترین آن‌ها مادهٔ (۲)۱۳ است که می‌گوید: «هر کسی حق خروج از هر کشوری، از جمله کشور خود را دارد.» همه ساله، در روز تصویب اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر (۱۰ دسامبر)، با برگزاری تظاهرات علیه اتحاد شوروی و محکوم کردن آکنده از خشم آن کشور به خاطر ممانعت از خروج یهودیان از شوروی، از این ماده بهره‌برداری می‌شد. دقیق‌تر این‌که تنها از کلماتی که آن‌ها را نقل کردیم، استفاده می‌شد، نه عبارت بعدی آن، یعنی «حق بازگشت به سرزمین خود». بر اهمیت واژه‌های حذف شده در روز ۱۱ دسامبر ۱۹۶۸، یک روز پس از تصویب اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، تأکید شد؛ یعنی هنگامی که مجمع عمومی سازمان ملل متحد به اتفاق آرا، قطعنامهٔ ۱۹۴ را تصویب کرد. این قطعنامه می‌گوید که فلسطینی‌ها حق بازگشت به خانه‌های خود یا دریافت غرامت درصورت خودداری از بازگشت را دارند؛ مفّاد این قطعنامه از آن پس، بارها تأیید شده است. اما یک «توافق ضمنی عمومی» وجود داشت که ذکر واژه‌های حذف شده «فایده‌ای ندارد.» صرف‌نظر از این حقیقت روشن که کسانی که در اقدامی بسیار تحسین برانگیز، دیکتاتورهای شوروی را به رعایت مادهٔ ۱۳ تشویق می‌کردند، خود متعهدترین مخالفان رعایت آن بودند. منصفانه است که بگوییم سرانجام بر این بدبینی غلبه شد. کلینتون در اجلاس ۱۹۹۳ سازمان ملل متحد، سیاست رسمی ایالات متحده را تغییر داد و در مخالفت با قطعنامهٔ ۱۹۴ سازمان ملل متحد، به اسرائیل پیوست؛ این قطعنامه با ۱۳۷ رأی موافق و دو رأی مخالف تأیید شد. طبق معمول هیچ گزارشی در این مورد منتشر نشد و

هیچ اظهارنظری به عمل نیامد. اما دست‌کم، ناهمخوانی پشتیبان ماست. نیمهٔ اول مادهٔ (۲)۱۳ اعتبار خود را از دست داده است و اینک واشنگتن رسماً نیمه دوم آن را رد می‌کند.[۲۹]

اجازه دهید به سراغ مادهٔ ۱۴ برویم که تصریح می‌کند «هر کسی حق دارد به منظور گریز از تعقیب، به کشورهای دیگر پناهنده شوند»، مثل اهالی هائیتی، از جمله ۸۷ قربانی جدید که در نتیجهٔ ممانعت دولت کلینتون از پناهندگی آنان، بازداشت و به هائیتی برگردانده شدند؛ این عمل مانند هدایت آن‌ها به سمت گورستان بود، ولی هرچند که کنفرانس وین در شرف افتتاح بود، توجهی به آن نشد.[۳۰] دلیل رسمی برای بازگرداندن پناهندگان یاد شده این بود که آن‌ها از فقر می‌گریزند، نه این‌که بنابر ادعای خودشان از تروریسم گستردهٔ گروه نظامیان حاکم بر هائیتی فرار کرده باشند. مبنای این ژرف‌بینی [مقامات امریکایی] توضیح داده نشد.

چند روز پیش‌تر، اسکیولینو در گزارش خود دربارهٔ کنفرانس وین گفته بود «برخی از سازمان‌های حقوق بشر از دولت به خاطر عمل نکردن به قول‌های پرزیدنت کلینتون در جریان مبارزات انتخاباتی، به شدت انتقاد کرده‌اند؛» نمایان‌ترین مورد، «تصمیم واشنگتن به بازگرداندن قهرآمیز آواره‌های قایق‌نشین اهل هائیتی است که می‌خواستند به امریکا پناهنده شوند.» با نگاهی متفاوت به مسئله معلوم می‌شود که واشنگتن تنها در گفتار به جهانی بودن حقوق بشر متعهد است، مگر آن‌که بخواهد به شکلی گزینشی آن را همچون سلاحی علیه دیگران به کار برد.

رعایت مادهٔ ۱۴ توسط ایالات متحده از زمانی که کارتر (و کریستوفر) با بازگرداندن قایق‌نشینان بخت‌برگشتهٔ هائیتی به سمت شکنجه دیکتاتوری دووالیه «به ارتقای حقوق بشر» پرداختند، بدین شکل بوده است: دووالیه متحدی محترم است که کمک می‌کند تا هائیتی تبدیل به سکویی برای صدور نیروی کار فوق‌العاده ارزان به شرکت‌های امریکایی شود، نیروهای کاری که تا حد چارپایان تنزل مقام یافته‌اند؛ یا این‌که شرایط کمک‌های اهدایی ایالات متحده (USAID) را پذیرفته، هائیتی را تبدیل به «تایوان کارائیب» کند. موارد نقض مادهٔ ۱۴ رسماً در موافقت‌نامهٔ ریگان ـ دووالیه به تصویب رسید.

وقتی کودتای نظامی اولین رئیس‌جمهور هائیتی را که به روش دموکراتیک انتخاب شده بود، در سپتامبر ۱۹۹۱ سرنگون ساخت و حکومت وحشت را پس از فترتی کوتاه تجدید کرد، دولت بوش از ورود پناهندگان به امریکا ممانعت کرد تا سیل پناهندگان به سمت شکنجه‌گاه‌های خود بازگردانده شود.[۳۱]

بیل کلینتون هنگامی که نامزد انتخابات ریاست جمهوری بود، «سیاست شرم‌آور، غیرقانونی و غیرمسئولانهٔ بوش»[۳۲] را در مورد پناهندگان به شدت محکوم کرد. با این همه، اولین اقدام او در مقام رئیس جمهوری، سخت‌تر کردن این ممنوعیت غیرقانونی و نیز اقدامات دیگر به منظور حفظ نظامیان در قدرت بود. بار دیگر به این موضوع بازخواهیم گشت.

یک‌بار دیگر رعایت انصاف باعث می‌شود که بپذیریم واشنگتن در قضیهٔ هائیتی واقعاً به مدتی کوتاه از مخالفت خود با مادهٔ ۱۴ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر فاصله گرفت. در چند ماه نخست حکومت دموکراتیک در هائیتی (فوریه ـ سپتامبر ۱۹۹۱)، دولت بوش به شکلی ناگهانی ـ هرچند به مدتی کوتاه ـ به مادهٔ ۱۴ اعلامیه حساسیت پیدا کرد؛ یعنی هنگامی که سیل پناهندگی اهالی هائیتی به ایالات متحده بسیار کاهش یافت و در واقع وارونه شد، زیرا اهالی هائیتی در کوتاه زمانی که سایهٔ امید بر کشورشان افتاده بود، به میهن خود بازمی‌گشتند. از میان بیش از ۲۴/۰۰۰ نفر از اهالی هائیتی که نیروهای ایالات متحده در فاصلهٔ ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۰ راه را بر آنان بسته بودند، واشنگتن تنها ۲۸ درخواست پناهندگی را به دلیل تعقیب سیاسی پذیرفت و به ۱۱ نفر پناهندگی سیاسی داد (درحالی‌که تمامی ۷۵۰۰ کوبایی جویای پناهندگی در امریکا از این امتیاز برخوردار شدند). در هفت ماه حکومت دموکراتیک پرزیدنت آریستید که خشونت و سرکوب به‌شدت کاهش یافته بود، به بیست پناهنده، یعنی به یک‌پنجم از متقاضیان، امتیاز پناهندگی داده شد. پس از کودتای نظامی و تجدید حکومت وحشت اوضاع به حال عادی بازگشت.[۳۳]

دولت کلینتون نگران بود که ممکن است مخالفت‌ها موجب دشواری ادامهٔ ممنوعیت پناهندگی شود؛ بنابراین، از کشورهای دیگر درخواست کرد تا بار اسکان پناهندگان را از دوش ایالات متحده بردارند. ترس از جاری شدن سیل

پناهندگان، مهم‌ترین دلیلی بود که به بهانهٔ تأمین «امنیت ملی» مطرح شد و می‌توانست مداخلهٔ نظامی را ضروری سازد؛ این استدلال بحث و جدل فراوانی را برانگیخت. این بحث، نامزد مسلم پذیرش پناهندگان، یعنی تانزانیا را نادیده می‌گرفت. تانزانیا همان کشوری بود که توانسته بود پذیرای صدها هزار روآندایی شود و بی‌تردید می‌توانست با پذیرش شمار دیگری از سیاهان، ایالات متحده را که درمانده شده بود، نجات دهد.

ایالات متحده به هیچ وجه تمسخر مادهٔ ۱۴ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را پنهان نمی‌کند. مقاله‌ای در صفحهٔ اول روزنامهٔ رسمی* در مورد قوانین بی‌رحمانهٔ مهاجرت، به اختصار به ثبت این حقیقت و توضیح دلایل آن می‌پردازد:

> از آن‌جا که ایالات متحده پول و اسلحهٔ ارتشی را تأمین کرد که موجب مهاجرت اهالی السالوادر شد، تنها شمار اندکی از آنان توانستند از امتیاز پناهندگی برخوردار گردند. این امتیاز در زمان‌های گوناگون به کوبایی‌ها، ویتنامی‌ها، کویتی‌ها و ملل دیگر داده شد. قانون جدید بسیاری از آن‌ها را به کشور خود برمی‌گرداند، درحالی‌که بسیاری از آن‌ها از مناقشاتی که از ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۲ ادامه داشت، [می‌گریختند]، دوره‌ای که در آن بیش از ۷۰/۰۰۰ نفر در السالوادر کشته شدند و قتل بیش‌تر آن‌ها به دست ارتش مورد حمایت امریکا و جوخه‌های مرگ متکی به آن ارتش صورت گرفت. این وضع بسیاری از مردم السالوادر را [ناگزیر به] فرار به ایالات متحده کرد.[۳۴]

همین استدلال در مورد دیگر کسانی صادق است که از جنگ‌های تروریستی واشنگتن در منطقه می‌گریختند.

بدین ترتیب تفسیر مادهٔ ۱۴ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر کاملاً اصولی است: «قربانیان ارزشمند» مشمول مادهٔ ۱۴ می‌شوند، اما «قربانیان بی‌ارزش» چنین وضعی ندارند. عاملان ترور و شرکت‌های قدرتمند مسلط، در این مورد که افراد در کدام یک از این رده‌ها جای می‌گیرند، تصمیم‌گیری می‌کنند. اما این

---

* Newspaper of the Record.

حقایق، هیچ تأثیری بر نقش واشنگتن در مبارزه برای دفاع از جهانی بودن اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر در برابر مخالفت‌های نسبی‌گرایان ندارد. این قضیه نیز در شمار بسیار قضایایِ نمایانگر حذفی است که در تحلیل اورول به آن اشاره شده است: هر جا که مناسب باشد، ناسازگاری با مواد اعلامیه به آسانی تحمل می‌شود.

حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

مادهٔ ۱۳ و ۱۴ در مقولهٔ حقوق مدنی و سیاسی قرار می‌گیرند. اعلامیه مقولهٔ دومی را نیز به رسمیت می‌شناسد که عبارت است از حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی. این حقوق اغلب در غرب ردّ می‌شوند. جین کرک پاتریک، نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل متحد، این موادّ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را «نامه‌ای به بابانوئل» نامید و گفت «نه طبیعت، نه تجربه، نه امکان، بر این فهرست از «حقوق» که در قید هیچ مانعی مگر ذهن و اشتهای تدوین‌کنندگان آن‌ها نبوده است، تأثیر نمی‌نهد.» موریس آبرام، نمایندهٔ ایالات متحده در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، در ۱۹۹۰ با لحنی ملایم‌تر این اصول را رد کرد و گفت که حقوق مدنی و سیاسی باید «اولویت» داشته باشند. این موضع مغایر با کلیّت اعلامیهٔ حقوق بشر است.[۳۵]

آبرام هنگام توضیح دربارهٔ مخالفت امریکا با **گزارش مشورت‌های بین‌المللی دربارهٔ حق برخورداری از توسعه***، به تفصیل دربارهٔ موضع امریکا سخن گفت. این حق بنابر تعریف عبارت است از «حق افراد، گروه‌ها و ملت‌ها برای مشارکت، کمک و بهره‌مندی از توسعهٔ مداوم اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی که در آن همهٔ حقوق بشر و آزادی‌های اساسی قابل تحقّق کامل باشد.» آبرام به کمیسیون گفت که «توسعه یک حقّ نیست.» به نظر وی درواقع پیشنهادهای گزارش به نتایجی می‌انجامد که «احمقانه به نظر می‌رسند.» مثلاً ممکن است بانک جهانی ناگزیر شود که «یک فقره بدهی را ببخشد یا پول ساخت تونل، راه‌آهن یا مدرسه را تأمین کند.» آبرام در ادامه گفت که چنین افکاری «چیزی مگر ظرف‌های خالی برای ریختن امیدهای

---

* Global Consultation on the Right to Development.

مبهم و انتظارات بی‌شکل نیست» و حتی «تحریکی خطرناک است.»[۳۶]

چنان‌چه دگر گفتِ دقیقی از نظریهٔ آبرام به دست دهیم، شاید دریابیم که خطای بنیادین «حق توسعهٔ» ادعا شده، حمایت تلویحی آن از این اصل است که:

> هر کسی حق برخورداری از زندگی استانداردِ مناسب را دارد: سلامتی و رفاه خود و خانواده‌اش، شامل خوراک، پوشاک، مسکن، مراقبت‌های پزشکی و خدمات ضروری اجتماعی و حق حمایت شدن در هنگام بی‌کاری، بیماری، از کارافتادگی، از دست دادن همسر، کهولت یا هنگام نبود دیگر ملزومات امرار معاش در شرایطی خارج از توان افراد.

چنان‌چه حقی برای توسعه بنابر تعریف بالا وجود نداشته باشد، دراین صورت این گفته نیز «ظرفی خالی» و چه‌بسا «تحریکی خطرناک» خواهد بود. بدین‌ترتیب این اصل نیز منزلتی ندارد و در مادهٔ ۲۵ اعلامیه که آن را نقل کردیم، چنین حقوقی وجود ندارد.

تنها ایالات متحده اعلامیهٔ حق توسعه را وتو کرد و بدین‌ترتیب، تلویحاً مادهٔ ۲۵ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را نیز وتو کرد.[۳۷]

نیازی به بحث دربارهٔ وضعیت مادهٔ ۲۵ در ثروتمندترین کشور جهان وجود ندارد؛ جایی‌که سطح فقر، به ویژه در میان کودکان، دو برابر دیگر جوامع صنعتی است.[۳۸] در ۱۹۹۵، پس از چهار سال بهبود اوضاع اقتصادی، از هر چهار کودک زیر شش سال [امریکایی]، تقریباً یک نفر زیر خط فقر قرار داشت؛ این میزان، بسیار بیش‌تر از دیگر کشورهای صنعتی است. هرچند انگلستان نیز در این مسیر پیش می‌رود و به گزارش مطبوعات «از هر سه کودک انگلیسی یک نفر در فقر زاده می‌شود.» «از زمان انتخاب مارگارت تاچر فقر کودکان سه برابر شده» و «نزدیک به دو میلیون کودک انگلیسی از بیماری و کندی رشد ناشی از سوءتغذیه در رنج‌اند.» برنامه‌های تاچر روند افزایش سلامتی کودکان را وارونه ساخت و موجب افزایش بیماری‌های کودکان گردید که پیش‌تر مهار شده بودند. این درحالی بود که اعتبارات دولتی، صرف اجرای طرح‌های غیرقانونی در ترکیه و مالزی می‌شد تا صنایعی

که یارانهٔ دولتی دریافت می‌کنند، اسلحهٔ بیش‌تری بفروشند.[۳۹] بر پایهٔ «نظریهٔ وجود واقعی بازار آزاد» هفده سال پس از اجرای نظریهٔ تاچری، اعتبارات دولتی در همان حد آغاز زمامداری وی باقی مانده است.»[۴۰]

در ایالات متحده، ۳۰ میلیون نفر که در معرض سیاست‌های مشابه قرار گرفتند، در ۱۹۹۰ دست به گریبان گرسنگی بودند. این میزان، نسبت به ۱۹۸۵، ۵۰ درصد افزایش یافته بود. از جملهٔ این‌ها ۱۲ میلیون کودک بودند که از غذای کافی برای رشد و پیشرفت محروم بودند (پیش از رکود ۱۹۹۱)؛ ۴۰ درصد از کودکان ثروتمندترین شهر جهان زیر خط فقر می‌زیستند. از نظر شاخص‌های اجتماعی عمده، مثل مرگ و میر کودکان، وضع امریکا از دیگر کشورهای صنعتی بدتر و هم‌ردیف کوباست. این درحالی است که سرانهٔ تولید ناخالص ملی کوبا کم‌تر از ۵ درصد از سرانهٔ تولید ناخالص امریکاست. وانگهی، کوبا سال‌ها درگیر جنگ شدید اقتصادی و حملات تروریستی ابرقدرت نیم کره بوده است.[۴۱]

باتوجه به امتیازات فراوان امریکا، این کشور در صدر نسبی‌گرایانی قرار می‌گیرد که تنها به خاطر مادهٔ ۲۵ اعلامیهٔ حقوق بشر، جهانی بودن آن را رد می‌کند.

همین ارزش‌ها، راهنمای مؤسسات مالی بین‌المللی‌ای است که عمدتاً ایالات متحده آن‌ها را کنترل می‌کند. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول «به طرز عجیبی از مخالفان حقوق بشر بوده‌اند.» این نظر فیلیپ آلستون، رئیس کمیتهٔ حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل متحد است و در اجلاسی که در مقابله با اجلاس وین برگزار شد، به منظور رعایت ادب، به شکلی تعدیل شده ارائه گردید. نوری عبدالرزاق از سازمان همبستگی ملل آسیا ـ افریقا گفت: «همان‌گونه که در این جلسات بررسی، به نحوی چنین مؤکد به سمع ما رسید، سیاست‌های مؤسسات مالی بین‌المللی، در فقیر ساختن ملل جهان، تنزل وضعیت محیط زیست در جهان و تجاوز به بنیادی‌ترین حقوق بشر دست دارند.»

در برابر چنین تجاوزهای مستقیم به اصول اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، احتمالاً اشاره به این نکته زاید است که حتی از انجام اقدامات جزئی نیز برای

رعایت آن‌ها خودداری شده است. براساس برآورد یونیسف، در هر ساعت هزار کودک به علت بیماری‌هایی که به آسانی قابل پیش‌گیری‌اند، جان خود را از دست می‌دهند و شمار زنانی که در هر ساعت می‌میرند یا به علت نبود معالجات و مراقبت‌های ساده جان خود را از دست می‌دهند یا نازا می‌شوند، دو برابر این رقم است. بنابر تخمین یونیسف، برای تضمین دسترسی همگان به خدمات اجتماعی بنیادی در سراسر جهان، تنها یک‌چهارم از هزینهٔ نظامی کشورهای «روبه توسعه» که تقریباً برابر با ۱۰ درصد از هزینه‌های نظامی ایالات متحده است، کفایت می‌کند.[۴۲]

چنان‌که گفته شد، ایالات متحده فعالانه هزینه‌های نظامی «کشورهای رو به توسعه» را افزایش می‌دهد. هزینه‌های نظامی این کشور برابر با این هزینه‌ها در سال‌های جنگ سرد است و هرچند امروزه هزینه‌های اجتماعی به شدت کاهش می‌یابد، دولت امریکا بودجهٔ نظامی خود را افزایش می‌دهد. همچنین کمک‌های خارجی امریکا در دههٔ ۱۹۹۰ بسیار کاهش یافته است و اکنون، بخیل‌ترین کشور توسعه یافته به شمار می‌رود. چنان‌چه کشور ثروتمندی را که مهم‌ترین دریافت‌کنندهٔ کمک‌های خارجی ایالات متحده است (دولت وابسته واشنگتن، یعنی اسرائیل) مستثنا کنیم، عملاً امریکا هیچ‌گونه کمک خارجی پرداخت نمی‌کند.[۴۳]

لاندرو دسپوی، گزارشگر ویژهٔ کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، در «گزارش نهایی» خود به کمیسیون، به نقل از سازمان بهداشت جهانی، «فقر شدید» را «مهم‌ترین» قاتل بی‌رحم و بزرگ‌ترین عامل درد و رنج در جهان می‌داند: «هیچ مصیبت دیگری در شمار مرگ و میر قابل مقایسه با تلفات ناشی از گرسنگی در دو سال گذشته نیست؛ تلفاتی که از تعداد کل جان‌باختگان دو جنگ جهانی فراتر می‌رود.» وی می‌گوید حق برخورداری از زندگی استانده مناسب و بهداشت و رفاه در مادهٔ ۲۵ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و موافقت‌نامهٔ بین‌المللی دربارهٔ حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تصریح شده است. این موافقت‌نامه تأکیدی ویژه بر حق بنیادی همگان به «رهایی از گرسنگی» دارد.[۴۴] اما از دیدگاه بسیار نسبی‌گرایانهٔ غرب، اصول موافقت‌نامه‌های حقوق بشر، با وجود تأیید رسمی، هیچ شأنی ندارند.

اختلاف تفسیرهای دیگری هم دربارهٔ مادهٔ ۲۵ اعلامیهٔ حقوق بشر وجود دارد. کشورهای جهان سوم که در جست‌وجوی راه‌کاری برای «سدکردن سیل عظیم مواد خطرناکی» که وارد کشورهای فقیر می‌شد بودند و بیم داشتند که «تخلیهٔ محصولات و مواد زاید سمی، حقوق بنیادی حیات و سلامتی» را که اعلامیه جهانی حقوق بشر تضمین کرده است، به مخاطره اندازد، دست به دامان کمیسیون سازمان ملل متحد در مورد حقوق بشر شدند. نظر بازرس سازمان ملل متحد این بود که کشورهای ثروتمند حجم بزرگی از مواد زاید سمی را به کشورهای جهان سوم ارسال می‌کنند و در حال حاضر سرزمین‌های تحت حکومت شوروی سابق نیز به این کشورها افزوده شده‌اند. به گزارش مطبوعات «وی اظهار کرد اطلاعاتی که گرد آورده است، گواه بر نقض شدید حق حیات و بهداشت است و در برخی موارد به بیماری، اختلال، ناتوانی جسمی و ذهنی و حتّی مرگ انجامیده است.» در هر حال، اطلاعات وی محدود بود، زیرا «همکاری کشورهای توسعه یافته یا شرکت‌ها» ناچیز بود. ایالات متحده نیز که درصدد پایان دادن به مأموریت وی برآمد، هیچ‌گونه کمکی به او نکرده بود.[۴۵]

مادهٔ ۲۳ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر می‌گوید که «همهٔ افراد حق اشتغال، انتخاب آزادانهٔ شغل، داشتن شرایط مساعد و عادلانهٔ کار و حمایت در برابر بی‌کاری» دارند و نیز «همگان حق دریافت خسارت دارند که تضمین‌کنندهٔ برخورداری فرد و خانوادهٔ وی از زندگی متناسب با شأن انسانی است و درصورت لزوم با انجام شیوه‌های دیگر تأمین اجتماعی تکمیل خواهد شد.» نیازی به اتلاف وقت در مورد رعایت این اصل از سوی واشنگتن نیست. افزون بر این، «هرکس حق تشکیل اتحادیه یا پیوستن به آن را برای تأمین منافع خود دارد.»

حق اخیر درواقع در امریکا رعایت می‌شود، هرچند سازوکارهای قانونی و اداری تضمینی است بر این‌که این رعایت، به صورت نقض این حق باشد. وقتی هم‌فکران ریگان نقش خود را ایفا کرده بودند، امریکا چنان از رعایت این حق فاصله گرفته بود که سازمان بین‌المللی کار که به ندرت از قدرتمندان انتقاد می‌کند، در پاسخ به شکایت **AFL-CIO** در مورد شکستن اعتصاب‌ها

در امریکا با توسل به «تعویض دائمی کارگران»[۴۶]، در توصیه‌نامه‌ای که صادر کرد، از ایالات متحده خواست تا از موازین بین‌المللی اطاعت کند. غیر از افریقای جنوبی، هیچ کشور صنعتی دیگری برای تضمین این‌که مادهٔ ۲۳ اعلامیهٔ حقوق بشر در حد حرف باقی بماند، توسل به این‌گونه روش‌ها را تحمل نکرده است. با پیشرفت‌هایی که بعداً در افریقای جنوبی صورت گرفت، احتمالاً ایالات متحده تنها کشور جهان است که از این لحاظ موقعیتی چنین ممتاز دارد؛ هرچند هنوز به معیارهای انگلستان نرسیده است، مانند اجازه دادن به کارفرمایان به استفاده از افزایش گزینشی حقوق به منظور اغوای کارگران به مخالفت با اتحادیه و حق چانه‌زنی جمعی.[۴۷]

بیزنس ویک در بررسی برخی از سازوکارهای مورد استفاده در خنثی‌سازی مادهٔ ۲۳ اعلامیه، گزارش می‌دهد که در سال‌های حکومت ریگان ایالات متحده به اجرای یکی از موفق‌ترین مبارزات ضداتحادیه در طول تاریخ مبادرت کرده و به شکل غیرقانونی به اخراج هزاران کارگری دست زده است که می‌کوشیدند تشکل یابند. در یک‌سوم از انتخابات نمایندگان کارگران در اواخر دههٔ ۱۹۸۰، اخراج‌های غیرقانونی صورت گرفته است. این رقم در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ به ۸ درصد می‌رسید. دولت ریگان، حکومت قدرتمندی را که از آن حمایت می‌کرد، مبدل به دولتی با رفاه فراگیر برای ثروتمندان کرد و قوانین ایالات متحده و قوانین متعارف بین‌المللی را که در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر محترم شمرده می‌شوند، نقض می‌کرد. در این وضعیت، کارگران هیچ راه چاره‌ای نداشتند. به گزارش بیزنس ویک، هدف بنیادی مدیریت، «لغو حقوق تضمین‌شده در قانون واگنر، مصوب ۱۹۳۵ بود که ایالات متحده را وارد روند کلی جهان صنعتی می‌کرد.»[۴۸] از زمانی که مواد نیودیل (New Deal) به اجرا گذارده شد، لغو حقوق یادشده هدفی بنیادین بوده است. هرچند برنامهٔ برهم زدن پیروزی دموکراسی و کارگران در طول جنگ جهانی موقتاً معلق شد، با این همه، به محض برقراری صلح، این برنامه با قدرت فراوان و موفقیت چشم‌گیر از سر گرفته شد.[۴۹] از شاخص‌های موفقیت، تصویب کنوانسیون‌های سازمان بین‌المللی کار (ILO)* است که حقوق

---

* International Labor Organization.

کارگران را تصویب می‌کند. ایالات متحده در میان کشورهای نیم‌کره غربی و اروپایی ـ به استثنای ال‌سالوادر و لیتوانی ـ بدترین کارنامه را در این زمینه دارد. ایالات متحده حتی کنوانسیون‌های استانده را دربارهٔ اشتغال کودکان و حق تشکّل نمی‌پذیرد.[۵۰]

کمیتهٔ حقوقدانان حقوق بشر می‌گوید که «ایالات متحده ۹۲/۶ میلیون دلار بدهی معوقه به سازمان بین‌المللی کار دارد.» این خودداری از تأمین اعتبارات، «عملیات سازمان بین‌المللی کار را به مخاطره می‌اندازد»؛ برنامه‌های واشنگتن برای کاهش بیش‌تر اعتبارات سازمان بین‌المللی کار «عمدتاً بر توانایی آن سازمان در ارائهٔ کمک‌های فنی در این زمینه تأثیر می‌گذارد» و بدین‌شکل موجب تضعیف بیش‌تر مادهٔ ۲۳ در جهان می‌شود.[۵۱] این تنها بخشی از بدهی عظیم امریکا به سازمان‌های بین‌المللی است که ایالات متحده (با نقض الزام‌های معاهده) از پرداخت آن سر باز می‌زند. بدهی‌های پرداخت نشده سنوات گذشته ایالات متحده به سازمان ملل متحد ۱/۳ میلیارد دلار برآورد می‌شود. کوفی‌عنان دبیرکل سازمان ملل متحد می‌نویسد: «تنها بدان علت هنوز درهای سازمان ملل متحد باز نگاه داشته شده است که کشورهای دیگر، عملاً به منظور جبران کسری پرداخت‌های امریکا، وام‌های بدون بهره به سازمان می‌دهند: نه تنها متحدان امریکا در ناتو... بلکه کشورهای رو به توسعه مثل پاکستان و حتی فیجی.»[۵۲] چند هفته بعد، سنای ایالات متحده، درحالی‌که هنوز از پرداخت سر باز می‌زد، با اکثریت ۹۰ رأی موافق در برابر ۱۰ رأی مخالف، لایحه‌ای را تصویب کرد که از سازمان ملل متحد می‌خواست تا «از ایالات متحده به خاطر کمک‌هایش تشکر کند»، تعهدات آن را تخفیف دهد و «علناً به تمامی کشورهای عضو سازمان ملل متحد اطلاع دهد که ایالات متحده از اول ژانویه ۱۹۹۰ چقدر هزینهٔ دفاع از قطعنامه‌های شورای امنیت کرده است.»[۵۳]

حملات غیرقانونی به اتحادیه‌ها که با نقض مادهٔ ۲۳ اعلامیه صورت می‌گیرد، تأثیرات متعددی دارد. این حملات به تضعیف معیارهای بهداشت و ایمنی می‌انجامد که دولت ترجیح می‌دهد آن‌ها را رعایت نکند. نتیجهٔ این اقدامات، افزایش شدید سوانح صنعتی در سال‌های حکومت ریگان بود.[۵۴]

این امر کارکرد نظام دموکراتیک را نیز مختل می‌کند، زیرا افرادی که معاش مناسب ندارند، از معدود شیوه‌های ورود به عرصهٔ سیاسی نیز محروم می‌شوند. همین امر موجب تشدید فردی شدن آرمان‌ها، ازمیان‌بردن احساس همبستگی و همدردی و دیگر ارزش‌های بشر می‌شود که در قلب اندیشهٔ لیبرال کلاسیک قرار داشت و با ایدئولوژی مسلط برخورداری از قدرت و امتیازات ناسازگار است. دقیق‌تر این‌که بنابر تخمین وزارت کار ایالات متحده، تضعیف اتحادیه‌های کارگری تاحدود زیاد موجب توقف رشد یا کاهش دستمزدهای واقعی در سال‌های حکومت هم‌فکران ریگان شده است. نشریهٔ وال‌استریت جورنال کاهش هزینهٔ کار را که در ۱۹۸۵ از همیشه شدیدتر بود و به نازل‌ترین سطح در جهان صنعتی (به استثنای انگلستان) رسید، «تحولی خوشایند و بااهمیت بسیار» توصیف کرد.[۵۵]

آلن گرین اسپن، رئیس هیئت‌مدیرهٔ بانک مرکزی امریکا، به هنگام شهادت در برابر کمیتهٔ بانکداری سنا اظهار کرد که به توسعهٔ اقتصادی بادوام» خوش‌بین است و ممکن است به نظر رسد چنین توسعه‌ای، به لطف مهار استثنایی افزایش پرداخت غرامت، عمدتاً نتیجهٔ نبود امنیت شغلی است. این اظهارات به وضوح آرزویی برای داشتن جامعه‌ای خوب است و در عین‌حال دلیل دیگری است برای نسبی‌گرایان غربی که با مادهٔ ۲۵ اعلامیهٔ حقوق بشر و «حق برخورداری از تأمین» مندرج در آن مخالفت می‌کنند. گزارش اقتصادی ۱۹۹۷ رئیس‌جمهوری، با ابراز مباهات به خاطر دستاوردهای دولت کلینتون، به شکل مبهمی به «تغییراتی در نهادهای بازار کار و روش‌ها» اشاره می‌کند که عامل «مهار چشم‌گیر دستمزدها» هستند و سلامت اقتصادی را تهدید می‌کنند.[۵۶]

آن‌چه به غلط «موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد نامیده» شده است (زیرا حاوی خصوصیات بارز حمایتی است و تنها درصورتی موافقت‌نامه نام می‌گیرند که افکار عمومی را نادیده بگیریم)، به این تغییرات بی‌ضرر کمک می‌کند. در تحقیقی که به دستور دبیرخانهٔ موافقت‌نامهٔ تجارت آزاد امریکای شمالی (نفتا) «دربارهٔ اثرات بستن ناگهانی کارخانه در واکنش به اعمال حق کارگران در تشکیل اتحادیه و ایجاد تشکل در سه کشور عضو پیمان» صورت

گرفته، برخی از سازوکارهای مورد استفاده تشریح شده است. این تحقیق به موجب مقررات نفتا در پاسخ به شکایت کارکنان مخابرات از شیوه‌های غیرقانونی رفتار شرکت اسپرینت با کارگران صورت گرفت. انجمن ملی روابط کار ایالات متحده*، از این شکایت حمایت کرد و طبق معمول، پس از سال‌ها تأخیر، حکم به مجازات‌هایی جزئی داد. تحقیق نفتا که به کوشش کیت برون فن برنر، متخصص اقتصاد کار از دانشگاه کورنل، انجام شد، در کانادا و مکزیک اجازه انتشار یافت، اما دولت کلینتون انتشار آن را به تعویق انداخت. این تحقیق تأثیر عمدهٔ نفتا بر درهم‌شکستن اعتصاب‌ها را فاش می‌سازد. نیمی از تلاش‌های سازمان‌دهندگان اتحادیه‌های کارگری با تهدیدهای کارفرمایان به انتقال تولید به خارج خنثی می‌شود؛ به عنوان مثال، نصب تابلوی «انتقال کار به مکزیک» در برابر کارخانه‌ای که تلاش در جهت تشکیل اتحادیه در آن مشاهده می‌شود. در مواقعی که تلاش‌های تشکیل اتحادیه باوجود این تهدیدها به موفقیت می‌انجامد، کافرمایان، تمامی کارخانه یا بخشی از آن را تعطیل می‌کنند و موارد توسل به این‌گونه اقدامات به نسبت دورهٔ پیش از نفتا سه برابر شده و به حدود ۱۵درصد رسیده است. موارد تهدید به بستن کارخانه در صنایع پرتحرک، (به عنوان مثال در صنایع تولیدی در برابر صنایع ساختمانی) به دو برابر می‌رسد.[۵۷]

این روش‌ها و دیگر روش‌هایی که در گزارش نفتا آمده، غیرقانونی‌اند، اما همان‌گونه که دولت ریگان توضیح داد، این‌ها جزئیاتی فنی است که معایب آن بر فایده‌ای که با تضعیف حق تشکل به دست می‌آید می‌چربد. این حق رسماً در مادهٔ ۲۳ اعلامیه تضمین شده است؛ یا به عبارت مؤدبانه‌تر، این رویکرد موجب تغییراتی «در نهاد و شیوه‌های بازار کار» می‌شود که «نقش عمده‌ای در مهار دستمزدها» به لطف «کاهش تأمین کارگران» در الگوی اقتصادی دارند و آن را با غرور فراوان به کشورهای عقب‌افتاده توصیه می‌کنند و نیز بخش‌های ممتاز آن را بسیار می‌ستایند.

تمهیدات دیگری نیز برای نقض قولِ «اجتناب دائمی از پیوستن به تضعیف‌کنندگان اعلامیه جهانی» (کریستوفر) در مورد مادهٔ ۲۳ اعلامیه وجود

---

* US National Labor Relations Board.

دارد. شیوه‌ای دیگر، ملغی ساختن نظام رفاهی است که از دههٔ ۱۹۷۰ به شدت رو به تنزل گذارده است و بسیاری از زنان فقیر را به سوی بازار کار و کار کردن با دستمزدهایی به مراتب کم‌تر از حداقل تعیین شده و مزایای محدود هدایت می‌کند. دولت نیز انواعی از یارانه‌ها را به کارفرمایان می‌پردازد تا استخدام این زنان را به کارگرانی که حقوق نازل می‌گیرند، ترجیح دهند. تأثیر احتمالی این وضع، کاهش دستمزدها در سطوح پایین بازار کار و تأثیراتی غیرمستقیم در جاهای دیگر است. تمهید دیگری که در ارتباط با همین موضوع به کار می‌رود، استفادهٔ فزاینده از کار زندانیان در سیستم کنترل اجتماعی است که به شدت رو به گسترش است. بدین ترتیب، شرکت بوئینگ که انحصار تولید هواپیماهای غیرنظامی امریکا را دراختیار دارد (و به مدت بیش از ۶۰ سال از یارانه‌های فراوان دولت برخوردار شده است)، نه تنها تأسیسات تولید خود را به چین، بلکه به زندان‌هایی منتقل می‌کند که در چند مایلی دفاتر شرکت در سیاتل واقع شده‌اند. این موارد، تنها نمونه‌هایی از موارد پرشماراند.[۵۸] نیروی کار زندانیان مزایای فراوان دارد. این نیروی کار منضبط است، از یارانهٔ دولتی برخوردار است، محروم از مزایا و «دارای انعطاف» است؛ یعنی در هنگام نیاز در دسترس است و در موقع بی‌نیازی شرکت، به گردن دولت می‌افتد.

تکیه بر نیروی کار زندان‌ها، پیشینه‌ای دراز دارد. توسعهٔ سریع صنعتی در منطقهٔ جنوب شرق امریکا در یک سدهٔ پیش، به میزان زیادی بر نیروی کار محکومان (سیاه‌پوست) متکی بود. این محکومان را به هر کسی که بالاترین رقم را پیشنهاد می‌کرد، اجاره می‌دادند. پس از الغای بردگی، این اقدامات موجب بازسازی بخش اعظم ساختار بنیادین مزارع بزرگ شد؛ با این تفاوت که اینک برای توسعهٔ صنعتی به کار می‌رفتند. این روش‌ها تا ۱۹۲۰ و شروع جنگ جهانی اول در می‌سی‌سی‌پی ادامه یافت. صاحب صنعت‌های جنوبی تأکید کردند که نیروی کار محکومان «مطمئن‌تر و مولّدتر از کارگران آزاد» است و بر مشکلات تغییرات تعداد و بی‌ثباتی نیروی کار فائق می‌آید. همچنین «همهٔ مخاطرات و هزینه‌های اعتصاب» را مرتفع می‌ساخت. این مخاطرات در آن زمان مسئله‌ای وخیم بود و از طریق اعمال خشونت دولت که عملاً جنبش

کارگری را نابود کرد، حل و فصل شد. همچنین، کار محکومان موجب کاهش دستمزد «کارگران آزاد» به شکلی بسیار مشابهِ «اصلاحات رفاهی» می‌شود. وزارت کار امریکا گزارش داد که «معدن‌داران [آلاباما] می‌گویند: بدون وجود نیروی رقابتی، مانند کار محکومان، دستمزدها پایین نمی‌آمد و آن‌ها نمی‌توانستند به فعالیت سودآور دست زنند.»[۵۹]

آن‌گاه که جمعیت مازاد در مقیاسی بی‌سابقه به زندان افکنده می‌شود، رواج چنین سازوکارهایی کاملاً طبیعی است.

حمله به مادهٔ ۲۳ اعلامیه، محدود به امریکا نیست. کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های آزاد کارگری گزارش می‌دهد «اتحادیه‌های کارگری بیش از گذشته در جهان سرکوب می‌شوند»، درحالی‌که فقر و نابرابری در کشورهای روبه توسعه افزایش یافته است. همان کشورهایی که جهانی‌شدن آن‌ها را به داخل چنبرهٔ معیارهای نازل کار «کشانده است» که با هدف جلب سرمایه و برآورده ساختن خواسته‌های سرمایه‌گذارانی که در پی کسب سود سریع‌اند، پیوسته «تنزل می‌یابند.» این درحالی است که دولت‌ها همسو با «رضایت واشنگتن»، در برابر فشار بازارهای سرمایه بیش از خواسته‌های انتخاب‌کنندگان خود سر اطاعت فرود می‌آورند[۶۰] آن‌چه گفتیم ـ برخلاف ادعّای متداول ـ زادهٔ قوانین اقتصادی یا آن‌چه بازار آزاد براساس منطق مرموز و بی‌انتهای خود تعیین کرده، نیست.[۶۱] برعکس، این اوضاع زادهٔ انتخاب عمدی سیاست‌ها به موجب نظریهٔ بازار آزاد فعلی در دوره‌ای است که به گفتهٔ نشریات تجاری «سرمایه کاملاً نیروی کار را مطیع خود ساخته است.»[۶۲]

تمسخر مواد اجتماعی ـ اقتصادی اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر چنان مبدل به خصلت شده که وقتی سرمقاله‌ای از دولت کارگری انگلستان که در شرف به قدرت رسیدن است، تمجید می‌کند (بدان علت که بار مالیاتی را از دوش «شرکت‌های بزرگ» برداشته، به کارگران و «طبقهٔ متوسط» منتقل می‌کند)، هیچ نوع رعایت نشدن انصاف احساس نمی‌شود؛ اقداماتی که «موجب جدایی بیش‌تر انگلستان از کشورهایی چون فرانسه و آلمان می‌شود که هنوز سرگرم مبارزه با اتحادیه‌های کارگری ستیزه‌جو، اوضاع و احوال محدودکنندهٔ

سرمایه‌گذاری و مزایای رفاهی پرهزینه هستند.»[۶۳] «کشورهای» صنعتی هیچ‌گاه با گرسنگی کودکان، سودهای کلان یا افزایش شدید پرداخت **CEO** (که در زمان تاچر دو برابر مبلغ پرداختی ایالات متحده شد که از این لحاظ در مرتبهٔ دوم قرار دارد)[۶۴] مبارزه نمی‌کنند. موضعی منطقی منطبق بر «موافقت عمومی ضمنی» در این مورد که «کشور» برابر است با «شرکت‌های بزرگ» همراه با باورهای عقیدتی دربارهٔ سلامت اقتصاد که دومی مفهومی فنی، با ارتباطی ناچیز با سلامت مردم (از نظر اقتصادی، اجتماعی، و حتّی پزشکی) است.

دربارهٔ مخالفت واشنگتن با حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر تضمین شده، چندان بحث نمی‌شود،[۶۵] بلکه این موضع عموماً در سیل خودستایی نادیده گرفته می‌شود و اگر هم مطرح می‌شود، به صورت گزینشی است و غالباً شکل سوءتعبیر دارد.

در این‌جا به چند نمونه نمایانگر آن‌چه برشمردیم، اشاره می‌شود. باربارا کروزه، خبرنگار نیویورک تایمز می‌نویسد: «جهان در ۱۹۹۳ کنفرانسی را دربارهٔ حقوق بشر در وین برگزار کرد و جرأت آن را یافت تا از «مفاهیم جهانی تجلیل کند»، اما «کشورهای وحشت‌زدهٔ جهان سوم» سد راه پیشرفت در این مورد شدند. دیپلمات‌های امریکایی «از بی‌میلی بسیاری از کشورها به اتخاذ موضع سخت و علنی در مورد حقوق بشر سرخورده‌اند»، هرچند «دیپلمات‌ها می‌گویند اینک که جنگ سرد به پایان رسیده» و «کشورهای روبه توسعه با حمایت بلوک شوروی، به تصویب منظم قطعنامه‌هایی در محکومیت ایالات متحده، غرب به طور اعم یا کشورهایی چون اسرائیل و رژیم مبتنی بر تبعیض‌نژاد، در افریقای جنوبی دست نمی‌زنند، رسیدگی منصفانه و مورد به مورد به تمامی موارد نقض حقوق بشر ساده‌تر است.» با این همه، به گفتهٔ مادلین آلبرایت، نمایندهٔ ایالات متحده در سازمان ملل متحد (که چندی بعد وزیر امور خارجهٔ امریکا شد)، در شرایطی که بسیاری از کسان تنها دربارهٔ تمامی مفهوم حقوق بشر مندرج در منشور ملل متحد و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر لفاظی می‌کنند و هیچ کاری جز این انجام نمی‌دهند، پیشرفت دشوار است.[۶۶] نویسندگان نیویورک تایمز ــ در پیروی از اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر ــ

به مناسبت روز جهانی حقوق بشر، آن دسته از کشورهای آسیایی را که اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را رد می‌کنند و درعوض خواستار توجه به نیازهای اساسی‌تر مردم به غذا، مسکن، بهداشت و آموزش هستند، محکوم کردند.[۶۷]

استدلال کاملاً صریح است. ایالات متحده اصول اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را رد می‌کند، چون کارآمد نیستند. بنابراین، کشورهای آسیایی‌ای که از این اصول حمایت می‌کنند، اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را نقض می‌کنند.

سِت فایسون دربارهٔ این استدلال که «حقوق بشر» به خوراک و مسکن تسری می‌یابد، یکی از نقاط اتصّال ماندگار در دیپلماسی ایالات متحده ـ چین را بررسی می‌کند. این نقطه که نمایان‌کنندهٔ تضّاد میان تأکید امریکا بر آزادی فردی و پافشاری چینی‌ها بر این مورد است که خیر مشترک بر حقوق فردی اولویت دارد. چین خواستار «حق خوراک، پوشاک، مسکن، آموزش، کار، استراحت و دستمزد مناسب» است و از ایالات متحده به دلیل رعایت نکردن این حقوق انتقاد می‌کند. در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر بر این حقوق تأکید شده است و البته در شمار «حقوق فردی» هستند که امریکا آن‌ها را رد می‌کند.[۶۸]

در این مورد نیز به محض آن‌که اصول هدایت‌کننده پذیرفته و درونی شود، استدلال صریح است.

شرایط حقوق بشر

کنگره تحت تأثیر جنبش‌های مردمی در دههٔ ۱۹۶۰ شرایط رعایت حقوق بشر را در مورد اعطای کمک‌های نظامی و امتیازات تجاری وضع کرد و کاخ سفید را واداشت تا شیوه‌های گوناگون گریز از اجرای مصوبه را بیابد. این شیوه‌ها در سال‌های حکومت ریگان شکلی مضحک یافت. هر چند پیوسته بیانیه‌هایی پرابهت دربارهٔ «بهبود» رفتار دولت‌های جنایت‌کار و شکنجه‌گر وابسته به امریکا صادر می‌شد و تمسخر سازمان‌های حقوق بشر را برمی‌انگیخت، تغییری در سیاست امریکا پیدا نمی‌شد. حادترین نمونه‌ها که حتی ارزش بحث را هم ندارند، دولت‌های وابسته به ایالات متحده در امریکای مرکزی هستند. موارد دیگری نیز وجود دارند که تا این اندازه

چشم‌گیر نیستند؛ از بزرگ‌ترین دریافت‌کنندگان کمک‌های ایالات متحده گرفته تا کشورهایی که در انتهای فهرست قرار می‌گیرند. مهم‌ترین سازمان‌های حقوق بشر همواره اسرائیل را به دلیل «توسل نظام یافته به شکنجه و سوءرفتار با فلسطینیان به هنگام بازجویی» محکوم کرده‌اند؛[۶۹] و نیز از اقدامات این رژیم است: اعدام‌هایی که آشکارا غیرقانونی‌اند؛ قانونی کردن شکنجه؛ زندانی‌کردن برخی از افراد ربوده شده در جنوب لبنان به‌مدت نه سال بدون واردآوردن اتهام به آن‌ها، اکنون به موجب حکم دیوان عالی اسرائیل، این عمل «قانونی» و «برگی برای استفاده در بازی» مبادلهٔ کروگان‌ها است؛[۷۰] و موارد دیگر نقض حقوق بشر. بدین‌ترتیب کمک ایالات متحده به اسرائیل به موجب قوانین کشور بی‌گمان غیرقانونی است و سازمان دیده‌بان حقوق بشر و عفو بین‌المللی (AI)* مصرانه کمک به اسرائیل را (مثل کمک‌هایی که به مصر، ترکیه، کلمبیا و دیگر دریافت‌کنندگان عمدهٔ کمک از امریکا می‌شود) غیرقانونی دانسته‌اند.[۷۱] عفو بین‌المللی در گزارش سالانهٔ خود دربارهٔ کمک نظامی ایالات متحده و حقوق بشر بار دیگر اعلام می‌کند که «در سرتاسر جهان هر روزه، احتمالاً مرد، زن یا کودکی به دست دولت‌ها یا گروه‌های سیاسی آواره می‌شود، شکنجه می‌گردد، به قتل می‌رسد یا ناپدید می‌شود؛ در بیش‌تر موارد، ایالات متحده مسئول این اعمال است. [دولت ایالات متحده] با این عمل خود، [قانون مصوب کنگره] را که اعطای کمک‌های امنیتی ایالات متحده به کشورها را با کارنامهٔ حقوق بشر آن‌ها مرتبط ساخته است، به تمسخر می‌گیرد.»[۷۲]

باتوجه به «موافقت ضمنی عمومی»، این استدلال که قوانین تنها درصورتی الزام‌آوراند که صاحبان قدرت حکم کنند، موجب هیچ‌گونه توجه یا پاسخی نمی‌شود.

همچنین، ایالات متحده با ادعای مجازات متجاوزان به حقوق بشر و به «دلایل امنیت ملی»، همواره به استفاده از تحریم متوسل می‌شود. از میان ۱۱۶ مورد اعلام تحریم از جنگ جهانی دوم به بعد، ۸۰ مورد از تحریم‌ها تنها به ابتکار ایالات متحده برقرار شده و اغلب از سوی جامعهٔ بین‌المللی محکوم

---

* Amnesty International.

شده است؛ به ویژه تحریم‌هایی که از ۱۹۶۱ علیه کوبا وضع شده و به مراتب از دیگر تحریم‌ها شدیدتر است.[۷۳] از اوایل دههٔ ۱۹۷۰، برنامه‌های ملی و برنامه‌های کنگره در دفاع از حقوق بشر نیز گه گاه خواستار وضع تحریم علیه دولت‌هایی شده‌اند که به شدت حقوق بشر را نقض می‌کنند؛ بیرون از بلوک شوروی، افریقای جنوبی هدف اصلی این‌گونه تحریم‌ها بود. فشارهای جهانی در این مورد بی‌تأثیر نبود. در ۱۹۷۶، مجمع عمومی سازمان ملل متحد از صندوق بین‌المللی پول خواست تا از اعطای اعتبار به افریقای جنوبی خودداری کند. روز بعد به ابتکار ایالات متحده ـ انگلستان، اعتباری به افریقای جنوبی داده شد که از تمامی اعتبارات اعطایی به دیگر کشورهای افریقایی، درواقع از اعتبار اهدایی به دیگر کشورهای جهان (به‌استثنای مکزیک و انگلستان) بیش‌تر بود. دولت کارتر که در آستانهٔ به دست گرفتن قدرت بود، تلاشی (بی‌نتیجه) در جهت ممانعت از کوشش‌های کنگره در مورد تعیین شرط رعایت حقوق بشر در پرداخت اعتبارات صندوق بین‌المللی پول به عمل آورد (با این ادعا که با عوامل غیراقتصادی مخالف است، همان عواملی که با دستاویزهای دغل‌کارانه، از آن‌ها برای سدکردن راه پرداخت اعتبار به ویتنام استفاده کرد).[۷۴] سرانجام پس از تأخیر و طفره رفتن فراوان، این تحریم‌ها در ۱۹۸۵ به تصویب رسید (و با وجود وتوی ریگان) در ۱۹۸۶ به اجرا گذارده شد، اما دولت «راه‌های گریز علنی» پیدا کرد و اجازه داد که صادرات ایالات متحده به افریقای جنوبی در فاصلهٔ ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸، ۴۰درصد افزایش یابد؛ ونیز، واردات ایالات متحده از آن کشور، پس از کاهشی کوتاه مدت، در ۱۹۸۸، ۱۴درصد افزایش یافت. «تأثیر اقتصادی عمدهٔ این تحریم‌ها، کاهش سرمایه‌گذاری و تقلیل شمار شرکت‌های خارجی بود.»[۷۵]

نقش تحریم‌ها به میزان چشم‌گیری در ماجرای «منطقهٔ کثیف» اندونزی نمایان است. پس از شکست عملیات وسیع سیا در ۱۹۵۸ برای زمینه‌سازی شورش در اندونزی، دولت ایالات متحده به روش‌هایی دیگر برای سرنگونی دولت سوکارنو روی آورد. جز در مورد کمک‌ها و آموزش‌های نظامی، پرداخت کمک به اندونزی قطع شد. این روش مرسومی برای تحریک به

کودتای نظامی است که در ۱۹۶۵ عملی شد. رژیم سوهارتو که به تازگی به قدرت رسیده بود، در چند ماه دست به کشتار نیم‌میلیون نفر یا بیش‌تر زد که اغلب آن‌ها کشاورزان بی‌دفاع بودند. کمک‌های ایالات متحده بـه انـدونزی افزایش یافت. این اقدام با هیچ‌گونه محدودیتی در صحن کنگره روبه‌رو نشد و سازمان‌های امداد ایالات مـتحده هـیچ کـمکی بـرای قـربانیان نـفرستادند. برعکس، کشتار مردم اندونزی (که سیا آن‌را قـابل مـقایسه بـا کشـتارهای استالین، هیتلر و مائو دانست) موجب ابـراز شـادمانی عـلنی در رویـدادی خوش‌گذرانه شد که بهتر است آن‌را فراموش کنیم.[۷۶] بانک جهانی به سرعت اندونزی را مبدل به سومین وام‌گیرندهٔ بزرگ خود کرد. ایالات متحده و دیگر دولت‌ها و شرکت‌های غربی نیز از آن بانک پیروی کردند.

دولت جدید اندونزی به سوی ایجاد یکی از بدترین کارنامه‌های حـقوق بشر حرکت می‌کرد یا در مسیر تجاوز خـون‌بار خـود در تـیمورشرقی گـام برمی‌داشت، اما هیچ‌کس به فکر تحریم اندونزی نبود. با این همه، کنگرهٔ امریکا پس از قتل‌عـام دیلـی در ۱۹۹۱، واقعـاً ارائهٔ آموزش نظامی از سوی ایالات متحده را ممنوع کرد. آن‌چه در پی برقراری این مـمنوعیت رخ داد، از هـمان الگوی آشنا پیروی می‌کرد. وزارت امور خارجهٔ کلینتون، با انتخاب ماهرانـهٔ سال‌روز حملهٔ اندونزی به تیمور شرقی اعلام کرد، که بـنابر مـصوبهٔ کـنگره، گذراندن دورهٔ آموزش نظامی، با استفاده از اعتبارات خود انـدونزی مـمنوع نیست و به همین علت، این آموزش می‌تواند باوجود ممنوعیت ادامـه یـابد؛ امریکا احتمالاً هزینهٔ آن را از جیب دیگری می‌پرداخت. بـه ایـن اظـهارات چـندان تـوجه نشـد.[۷۷] کـنگره (کـمیتهٔ تـخصیص اعـتبارات مـجلس نمایندگان)طبق معمول «زیر پوشش پنهان‌کاری»، «خشم» خود را اعلام کرد و تکرار کرد «هدف کنگره ممنوعیت آموزش نظامی ایالات متحده در اندونزی بوده و هست.» یکی از کارکنان کنگرهٔ امریکا با خشونت تکرار کرد کـه «مـا نمی‌خواهیم کارکنان دولت ایالات متحده اندونزیایی‌ها را آموزش دهند.» این اظهارات تأثیری نداشت.[۷۸] ایالات متحده، انگلستان و قدرت‌های دیگر بـه جای اجرای تحریم‌ها یا حتی محدودکردن کمک‌های نظامی، کوشیده‌اند بـا هم‌دستی در جنایات اندونزی، ثروت‌اندوزی کنند.

ترور و تجاوز اندونزی بدون برخورد به مانع ادامه یافت و کارگران آن کشور که دستمزدشان نصف دستمزد کارگران چینی است، با خشونت سرکوب شدند. کلینتون توانست با پشتیبانی دموکرات‌های سنا، مانع شود که کمک به اندونزی، مشروط به بهبود شرایط کار و دیگر حقوق بشر شود. میکی کانتور به هنگام اعلام تعلیق بررسی‌ها در مورد شیوه‌های رفتار دولت اندونزی با کارگران، این کشور را به خاطر «ایجاد هم‌خوانی بیش‌تر میان شیوه‌های رفتار با کارگران و قوانین کارگری از یک سو و موازین بین‌المللی از سوی دیگر»، ستود؛ اظهاراتی که بیش‌تر به شوخی بی‌مزه‌ای می‌ماند.[۷۹]

همچنین کارنامهٔ تحریم‌ها علیه هائیتی عبرت‌آموز است؛ این تحریم‌ها پس از کودتای نظامی ۱۹۹۱ هائیتی که اولین دولت آن‌کشور را که به شیوهٔ دموکراتیک انتخاب شده بود، پس از هفت ماه حکومت سرنگون کرد وضع شدند. واکنش ایالات متحده که در خفا انتظار پیروزی نامزد خود، مارک بازین، از مقامات بانک جهانی را داشت نسبت به پیروزی آریستید، همراه با وحشت بود. بازین توانسته بود تنها ۱۴ درصد از آرا را از آن خود کند. واکنش واشنگتن عبارت بود از: انتقال پرداخت کمک به عناصر مخالف آریستید که قبلاً به آن اشاره شد؛ احترام به درخواست‌های پناهندگی برای اولین بار؛ سرپیچی دوباره از مادهٔ ۱۴ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر پس از آغاز حکومت وحشت نظامیان و قتل هزاران نفر. سازمان کشورهای امریکایی تحریم هائیتی را اعلام کرد. مطبوعات خبر دادند که دولت بوش بی‌درنگ با مستثنا کردن شرکت‌های امریکایی تحریم را بی‌اعتبار کرد و با «تنظیم دقیق» تحریم‌ها در «تازه‌ترین حرکت خود» راه‌های مؤثرتری را جست تا سرنگونی دولتی را که واشنگتن آن را دولت غیرقانونی هائیتی می‌نامید، سرعت بخشد.[۸۰] تجارت امریکا با هائیتی در ۱۹۹۲ همچنان در سطحی بالا قرار داشت و وقتی دولت کلینتون نقض تحریم‌ها را گسترش داد، تقریباً ۵۰ درصد افزایش یافت. از جمله موارد نقض تحریم، خریدهای دولت امریکا بود که ارتباطی نزدیک با حکومت قاتلان و شکنجه‌گران داشت. نمی‌دانیم که این ارتباط چقدر نزدیک بود، زیرا دولت کلینتون ۱۶۰/۰۰۰ صفحه اسنادی را که نیروهای امریکایی ضبط کرده‌اند، به دولت هائیتی تحویل نمی‌دهد و به

گزارش سازمان دیده‌بان حقوق بشر، این‌کار را به منظور اجتناب از «افشای ناراحت‌کنندهٔ» مشارکت امریکا در فعالیت‌های رژیم تروریستی انجام می‌دهد.[۸۱] وقتی به پرزیدنت آریستید اجازهٔ بازگشت داده شد که سازمان‌های مردمی‌ای که او را به قدرت رسانده بودند، به مدت سه سال در معرض اقدامات تروریستی قرار گرفته بودند. وی قول داد برنامهٔ نولیبرالی کاندیدای شکست‌خوردهٔ واشنگتن را اجرا کند.

مقامات وزارت دادگستری ایالات متحده فاش کردند که دولت‌های بوش و کلینتون با مجاز ساختن صدور غیرقانونی نفت به حکومت نظامیان و حامیان ثروتمند آن‌ها، عملاً تحریم را بی‌معنا ساخته بودند. نقض تحریم بدین‌صورت انجام شد که محرمانه به شرکت نفتی تگزاکو اطلاع دادند که چنان‌چه دستورالعمل اکتبر ۱۹۹۱ ریاست جمهوری ایالات متحده را نقض کند، مجازات نخواهد شد. این دستورالعمل ارسال نفت به هائیتی را ممنوع کرده بود. این اطلاعات که یک روز پیش از پیاده شدن نیروهای ایالات متحده به منظور «بازگرداندن دموکراسی» به هائیتی در ۱۹۹۴ کاملاً فاش شد، هنوز به اطلاع توده مردم نرسیده و احتمال درج آن در اسناد تاریخی ضعیف است.[۸۲] این اقدامات از دیگر تمهیدات متعددی است که برای آن اتخاذ شده تا تضمینی باشد بر این‌که نیروهای مردمی که دموکراسی را به هائیتی آوردند، نقشی در «دموکراسی» آیندهٔ آن کشور نداشته باشند. در تبلیغات دولت کلینتون، این اقدامات، تمرین بزرگی در «بازگرداندن دموکراسی» و نمونه‌ای عالی از نظریهٔ کلینتون[۸۳] است که بسیار تحسین شده است، البته به استثنای کسانی که عقیده دارند ما امریکایی‌ها بیش از اندازه در راه «بهسازی جهانی» فداکاری می‌کنیم. هیچ‌یک از این‌ها نباید موجب شگفتی کسانی شود که نتوانسته‌اند خود را در برابر «حقایق ناراحت‌کننده» مصون سازند.

نشریهٔ وال‌استریت جورنال هنگام دادن گزارش دربارهٔ درخواست اعمال تحریم اقتصادی نیجریه، صادقانه اهمیت عملی تحریم‌ها را شرح می‌دهد. تیتر خبر وال‌استریت جورنال این است: «بیش‌تر افراد تصدیق می‌کنند که تحریم نیجریه موفق نخواهد بود؛ این تحریم‌ها برخلاف تحریم افریقای جنوبی به غرب صدمه می‌زند.»[۸۴] کوتاه سخن این‌که پای‌بندی به حقوق بشر جنبهٔ

ابزاری دارد. وقتی حقوق بشر به منافعی خاص خدمت کند، اهمیت می‌یابد و حتی به آرمان‌هایی بزرگ بدل می‌شود؛ درغیراین‌صورت، معیار عمل‌گرایی حاکم خواهد بود. این وضع نیز نباید موجب تعجّب شود. دولت‌ها عناصر اخلاقی نیستند؛ مردم‌اند که عناصر اخلاقی هستند و می‌توانند موازین اخلاقی را بر نهادهای قدرتمند تحمیل کنند. اگر چنین نکنند، کلمات زیبا به صورت سلاح باقی خواهند ماند.

سلاح‌هایی که درعین حال مهلک‌اند. جنگ اقتصادی ۴۰ سالهٔ ایالات متحده با کوبا نمونه‌ای جالب است. تحریم یک‌جانبهٔ کوبا از سوی امریکا از ۱۹۶۱، که طولانی‌ترین تحریم تاریخ بوده است، از این لحاظ نیز منحصربه‌فرد است و حتی صدور مواد غذایی و دارو را نیز ممنوع کرده است. وقتی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی **(USSR)** دستاویز امنیتی سنّتی و کمک‌های بلوک شوروی به کوبا را از میان برد، واکنش ایالات متحده سخت‌تر کردن تحریم‌ها با دستاویز تازه‌ای شد که می‌توانست موجب انزجار اورول گردد. این دستاویز جدید عبارت بود از تصویب لایحهٔ دموکراسی کوبا **(CDA)*** که مبتکر آن دموکرات‌ها بودند و قویّاً از پشتیبانی پرزیدنت کلینتون برخوردار شد، درحالی‌که سرگرم تضعیف تحریم‌هایی بود که علیه قاتلان مردم هائیتی وضع شده بود. تحقیق یک‌سالهٔ انجمن امریکایی بهداشت جهانی به این نتیجه رسید که این تشدید جنگ اقتصادی امریکا [علیه کوبا] موجب «خسارت‌های دلخراش انسانی»، «سوءتغذیه شدید» و «اشاعهٔ شدید و ویرانگر اختلال سیستم عصبی** در میان ده‌ها هزار نفر شده است.» این تحریم‌ها در عین حال موجب کمبود شدید دارو، کالاها و اطلاعات پزشکی و رنج بردن کودکان از «دردهای جان‌فرسا» به خاطر کمبود دارو شده است. این تحریم پیشرفت کوبا در آبرسانی به مردم خود را مختل و صنعت پیشرفتهٔ بیوتکنولوژی آن‌را تضعیف کرد. پس از اجرای قانون دموکراسی کوبا که ظرف یک سال فروش‌های مجاز و اهدای غذا و کالاهای پزشکی را به میزان ۹۰درصد کاهش داد، این تأثیرات به مراتب بدتر شد. تنها علت «اجتناب از وقوع فاجعهٔ بشری

---

* Cuban Democracy Act.

** Neuropathy.

این بوده است که دولت کوبا سیستم بهداشتی‌ای ایجاد کرده است که به تصدیق همگان، الگویی برجسته در جهان سوم به شمار می‌رود.»[۸۵]

این اقدامات [دولت ایالات متحده] نقض حقوق بشر به شمار نمی‌رود و برعکس، داستانی که به مردم گفته می‌شود، این است که هدف تحریم‌ها غلبه بر تجاوز به حقوق بشر در کوباست.

سازمان ملل متحد بارها تحریم کوبا را محکوم کرده است. کمیسیون حقوق بشر کشورهای امریکایی، وابسته به سازمان کشورهای امریکایی، محدودیت‌هایی را که امریکا در ارسال غذا و دارو به کوبا اعمال می‌کند، با عنوان نقض حقوق بشر محکوم کرده است. گسترش‌های اخیر این تحریم (قانون هلمز ـ برتون که نام دقیق آن قانون آزادی و همبستگی دموکراتیک کوباست*) به اتفاق آرا از سوی سازمان کشورهای امریکایی محکوم شده است. در اوت ۱۹۹۶ هیئت قضایی سازمان کشورهای امریکایی به اتفاق آرا چنین حکم داد که این قانون ناقض حقوق بین‌الملل است.

پاسخ دولت کلینتون این است که ارسال دارو دقیقاً ممنوع نشده، بلکه توسط شرایطی محدود شده که چنان پرزحمت و تهدیدکننده است که حتی بزرگ‌ترین شرکت‌ها علاقه‌ای به روبه‌رو شدن با مخاطرات احتمالی آن ندارند (جریمه‌های کلان و زندان به‌خاطر آن‌چه واشنگتن تخطّی از «توزیع صحیح» می‌داند. و نیز اقدام به ممنوعیت حرکت کشتی‌ها و هواپیماها، مبارزهٔ تبلیغاتی در رسانه‌ها و اقداماتی دیگر از این دست). هرچند ارسال مواد غذایی به کوبا عملاً ممنوع شده، دولت کلینتون ادعا می‌کند که «تأمین‌کنندگان زیادی» (به قیمت به مراتب بیش‌تر) در جای دیگر وجود دارند، چنان‌که نقض مستقیم قوانین بین‌الملل، نقض تلقّی نمی‌شود. دولت کلینتون اعلام کرد که تأمین دارو برای کوبا «برای منافع سیاست خارجی امریکا زیان‌بار است.» وقتی اتحادیهٔ اروپا به سازمان تجارت جهانی شکایت برد که قانون هلمز ـ برتون با مجازات‌های گستردهٔ طرف ثالث، ناقض موافقت‌نامه‌های تجاری است، دولت کلینتون حکم سازمان تجارت جهانی را ردّ کرد، همان‌گونه که اسلاف وی عمل کرده بودند؛ یعنی وقتی که دادگاه جهانی به شکایت نیکاراگوئه از

---

* Guban Liberty and Democratic Solidarity Act.

تروریسم بین‌المللی و جنگ اقتصادی غیرقانونی امریکا رسیدگی کرد (و با فضولی دعوی نیکاراگوئه را تأیید کرد). کلینتون در واکنشی که از منفی‌بافی هم فراتر می‌رود، کوبا را متهم کرد «در برابر قانون دموکراسی کوبا» که حرکتی قریب‌الوقوع در جهت بهبود روابط کوبا ـ ایالات متحده است، حق‌ناشناسی کرده است.[۸۶]

موضع رسمی دولت کلینتون این است که کوبا تهدیدی است برای امنیت ملی ایالات متحده و به همین علت سازمان تجارت جهانی، جایگاهی مناسب برای کنکاش در این مورد نیست؛ سیاست هر دو حزب امریکا از سال‌های آغازین دههٔ ۱۹۶۰ مبتنی بر این فکر بوده است که در ۹۰ مایلی مرزهای ما دولت خصم و نامهربانی قرار دارد و هرگونه اقدامی در جهت تقویت آن رژیم نه تنها موجب تشویقش در ادامهٔ خصومت‌ها می‌گردد، بلکه سبب می‌شود در بخش اعظم دورهٔ تصدی خود، بخش‌های بزرگی از امریکای لاتین را بی‌ثبات کند.»[۸۷] آرتور شلزینگر، تاریخ‌نگار، به عنوان کسی که «در سیاست دولت کندی دربارهٔ کوبا دخالت داشته» از این موضع انتقاد کرد. وی گفت که دولت کلینتون دلایل تحریم‌ها را بد فهمیده است. وی می‌نویسد: نگرانی دولت کندی «دردسرآفرینی کوبا در نیم‌کرهٔ غربی» و «ارتباط با شوروی» بود. اما اینک این نگرانی‌ها را پشت‌سر گذاشته‌ایم و به همین علت سیاست‌های کلینتون با شرایط تاریخی فعلی نمی‌خواند.[۸۸]

شلزینگر به صورت محرمانه معنای عادت «دردسرآفرینی در نیم‌کره» را با واژگان کلینتونی «بی‌ثبات کردن» امریکای لاتین توضیح داده بود. وی در پایان مأموریت خود به امریکای لاتین در ۱۹۶۱ به کندی که رئیس‌جمهوری جدید امریکا بود، گزارش داد و خطر کوبا را چنین توصیف کرد: «اشاعهٔ اندیشهٔ کاسترو در مورد گرفتن امور در دست خود.» وی سپس می‌افزاید: مسئلهٔ وخیم این است که «توزیع زمین و دیگر اشکال ثروت ملی» در سرتاسر امریکای لاتین به‌شدت به نفع طبقات ثروتمند است و فقرا و محرومان که با سرمشق گرفتن از انقلاب کوبا تحریک شده‌اند، خواستار فرصت‌هایی برای زندگی آبرومندانه‌ای هستند. شلزینگر همچنین به توضیح «خطر ارتباط با شوروی» می‌پردازد: «در این بین، اتحاد شوروی مترصد فرصت است و به دادن وام‌های عمرانی کلان پرداخته، خود را به صورت

الگوی نیل به نوسازی در یک نسل معرفی می‌کند.»[۸۹]

ایالات متحده به‌طور رسمی می‌پذیرد که «ممانعت عمدی از تحویل غذا و لوازم پزشکی» به مردم غیرنظامی، در حکم «نقض قوانین انسانی بین‌المللی است» و «یک بار دیگر تأیید می‌کند کسانی که مرتکب چنین اعمالی شوند، یا دستور ارتکاب آن‌ها را صادر کنند، خود مسئول ارتکاب این اعمال هستند.»[۹۰] در این‌جا اشاره به بوسنی هرزگوین است. رئیس‌جمهوری ایالات متحده به وضوح «خود مسئول» چنین «تجاوزهایی به قوانین انسانی بین‌المللی است.» یا این‌که اگر به خاطر «توافق‌های ضمنی عمومی» دربارهٔ اجرای گزینشی قوانین نبود که با چنان شدتی در میان نسبی‌گرایان غربی حکم‌فرماست که حقایق ساده را تشخیص نمی‌دهند، خود مسئول می‌بود.

برخلاف جنایاتی از این دست، تحریف‌های منظم دولت کلینتون دربارهٔ وضعیت حقوق بشر در چین، موضوعی قابل بحث است. در هر حال شایان توجه است که بسیاری از مسائل بسیار مهم اصلاً مطرح نمی‌شود؛ مهم‌تر از همه، شرایط کاری وحشتناک کارگران چینی است که صدها نفر از آن‌ها، عمدتاً زنان، در آتش کُشته می‌شوند یا این‌که آن‌ها را در کارخانه‌ها حبس می‌کنند؛ بنابر ارقام منتشر شده از سوی دولت، چین در ۱۹۹۵ بیش از ۱۸/۰۰۰ نفر در حوادث صنعتی جان باخته‌اند و موارد دیگری از نقض فاحش موافقت‌نامه‌های بین‌المللی وجود دارد.[۹۱] روش‌هایی که چین در مورد نیروی کار آن کشور اعمال می‌کند، به شکلی محدود محکوم شده است. علت این محکومیت، صدور محصولات زندان‌ها به ایالات متحده است. در اوج رویارویی ایالات متحده و چین بر سر حقوق بشر، مقاله‌های صفحهٔ اول روزنامه‌ها حاکی از آن بود که مبارزهٔ امریکا در راه حقوق بشر کم و بیش با موفقیت روبه‌رو شده است. چین «با درخواست بازدیدهای بازرسان گمرک امریکا از کارخانه‌های زندان‌ها به منظور حصول اطمینان از این‌که کالایی برای صدور به ایالات متحده تولید نمی‌کنند، موافقت کرده بود» و در عین حال درخواست‌های امریکا را برای «آزادسازی» و تصویب قوانینی که «اجزای حیاتی اقتصاد بازار است»، پذیرفته بود. همهٔ این‌ها گام‌هایی مغتنم در مسیر ایجاد «دور مقبول» بود.[۹۲]

در این وضعیت مسئلهٔ استفاده از «نیروی کار رایگان» مطرح نمی‌شود. هرچند باعث بروز مسائل دیگر می‌شود. «مقامات و تحلیل‌گران چین می‌گویند: دو برابر شدن شمار مرگ‌ها در سوانح صنایع در ۱۹۹۲ و «شرایط کار دوزخی» همراه با ساعات کار طولانی، دستمزد ناکافی و حتی تنبیه بدنی، موجب ناآرامی‌های بی‌سابقهٔ کارگری در شرکت‌های خارجی سرمایه‌گذار در شرکت‌های چینی که تعداد آن‌ها رو به افزایش است، شده است. این تنش‌ها نمایانگر شکافی بزرگ میان سرمایه‌داران خارجی است که برای بهره‌برداری از نیروی کار ارزان چینی با یکدیگر رقابت می‌کنند؛ نیروی کاری که ز گهواره تا گور از تأمین اجتماعی و شبکهٔ ایمنی دریافت مزایا محروم است. هنوز کارگران درک نمی‌کنند که با ورود به جهان آزاد «به خاطر تولید کالاهای نامرغوب کتک خواهند خورد و چنان‌چه در ساعت کارچرت بزنند، اخراج خواهند شد و در معرض سوءرفتارهای دیگری از این دست قرار می‌گیرند و برای سوزانده شدن، در کارخانه‌های خود محبوس می‌شوند. اما در ظاهر امر، غرب این مسئله را درک می‌کند و به همین علت از چین خواسته نمی‌شود که پاسخ‌گوی نقض حقوق کارگران باشد و تنها مسئول عدم صدور کالاهای ساخت زندانیان به ایالات متحده دانسته می‌شود.

توضیح علت این تمایز آسان است. کارخانه‌های زندان، صنایعی متعلق به دولت چین‌اند و صادرات محصولات آن‌ها به امریکا مزاحم سودبردن امریکایی‌ها می‌شود، درحالی‌که کتک‌زدن و قتل کارگران و استفاده از طرق دیگر برای بهبود ترازنامه، چنین نیست. اصولی که در عمل به کار گرفته می‌شود، با این حقیقت روشن می‌شود که قوانین به ایالات متحده اجازه می‌دهند کالای ساخت زندانیان را صادر کند. اگرچه چین در برابر ممنوعیت ورود کالاهای ساخت زندان‌ها به ایالات متحده سر تعظیم فرود می‌آورد، کالیفرنیا و اورگون در حال صدور پوشاک ساخت زندان‌ها به آسیا بودند. از جملهٔ این کالاها، جین‌های خاص، پیراهن و انواعی از شورت‌ها هستند که به شکلی جالب «آبی زندان» نامیده می‌شوند. به گفتهٔ مدافعان حقوق زندانیان، درآمد زندانیان به مراتب نازل‌تر از حداقل دستمزد است و آن‌ها در شرایط بردگان کار می‌کنند. اما تولید آن‌ها مزاحمتی برای حقوقی که اهمیت دارد،

ایجاد نمی‌کند و (درواقع همان‌گونه که گفته شد، به طرق گوناگون موجب تقویت آن‌ها می‌شود) بنابراین مخالفت بی‌مورد است.[۹۳]

ایالات متحده، قدرتمندترین کشور جهان، قوانین خاص خود را وضع می‌کند و به میل خود از زور و جنگ اقتصادی استفاده می‌کند. همچنین، ایالات متحده کشورهایی را که از عقاید معمولاً متلّون این کشور در مورد «تجارت آزاد» اطاعت نمی‌کنند، به اعمال تحریم تهدید می‌کند. واشنگتن همچنین به شکلی بسیار مؤثر از این تهدیدها (و تأیید کنفرانس عمومی تعرفه و تجارت) برای بازکردن بازارهای آسیایی به روی صادرات تنباکوی امریکایی و تبلیغ برای آن با هدف عمدهٔ توسعهٔ بازار مصرف در میان زنان و کودکان، استفاده کرده است. وزارت کشاورزی ایالات متحده اعتباراتی دراختیار شرکت‌های تنباکو قرار داده تا مصرف تنباکو را در کشورهای خارجی افزایش دهند. کشورهای آسیایی کوشیده‌اند دست به اجرای برنامه‌های آموزشی مبارزه با مصرف دخانیات زنند، اما مقهور اقتصاد بازار شده‌اند که با قدرت دولت ایالات متحده از طریق اعلام تحریم تقویت می‌شود. شرکت فیلیپ موریس با بودجهٔ تبلیغ و ترویج خود که افزون بر ۹ میلیارد دلار بود، در ۱۹۹۲ به بزرگ‌ترین آگهی‌دهنده در چین تبدیل شد. نتیجهٔ تهدیدهای دولت ریگان به اعمال تحریم، افزایش بسیار تبلیغ و ترویج سیگار کشیدن (به ویژه محصولات امریکایی) در ژاپن، تایوان و کرهٔ جنوبی و نیز افزایش استفاده از مواد مهلک بود. برای مثال، در کرهٔ جنوبی وقتی بازار به زور به روی مواد مهلک امریکایی باز شد، میزان سیگار کشیدن در ۱۹۸۸ سه برابر شد. دولت بوش این تهدیدها را در ۱۹۸۹ به تایلند گسترش داد؛ یعنی دقیقاً در همان لحظه‌ای که «مبارزه با مواد مخدر» به شکل چشم‌گیری اعلام شد. رسانه‌های امریکایی آن‌قدر مهربان بودند که این هم زمانی را نادیده بگیرند و حتی محکومیت‌های آکنده از خشم دولتمرد بسیار محافظه‌کاری چون سی. اورت کوپ، رئیس اداره بهداشت ایالات متحده نادیده گرفته شد. بنابر تخمین ریچارد پِتو، متخصص بیماری‌های واگیر از دانشگاه آکسفورد، ۵۰ میلیون نفر از افراد زیر ۲۰ سال در چینِ امروز، در نتیجهٔ بیماری‌های مرتبط با کشیدن سیگار خواهند مرد؛ دستاوردی که حتی

طبق معیارهای سدهٔ بیستم، بسیار چشم‌گیر است.[۹۴]

قدرت دولتی از یک سو با نیروی فراوان سوءاستفاده از مواد را به نفع شرکت‌های تجاری ترویج می‌دهد و از سوی دیگر، در برخی موارد اقداماتی بسیار گزینشی اتخاذ می‌کند. در زمینهٔ «مبارزه با مواد مخدر»، ایالات متحده و هم‌دستان شبه‌نظامی آن سهم عمده‌ای در خون‌ریزی‌های گسترده برعهده داشتند. این متحدان بزرگ‌ترین نقض‌کنندگان حقوق بشر در امریکای لاتین و بزرگ‌ترین دریافت‌کنندگان کمک و آموزش نظامی از امریکا به‌شمار می‌روند و چنان‌که اشاره شد در دورهٔ حکومت کلینتون به‌طور سنتی میزان این کمک‌ها افزایش یافت. به گزارش سازمان عفو بین‌الملل، مبارزه با مواد مخدر «افسانه»ای بیش نیست. این گزارش تأییدی است بر نظریات دیگر پژوهش‌گران؛ نیروهای امنیتی ارتباطی تنگاتنگ با قاچاقچیان مواد مخدر و زمین‌داران دارند. این در حالی است که طبق معمول قربانیان خود را (شامل رهبران جوامع، فعالان راه بهداشت و حقوق بشر، فعالان تشکیل اتحادیه‌ها، دانشجویان، مخالفان سیاسی و عمدتاً کشاورزان) در کشوری که اعتراض جرم شمرده می‌شود، هدف قرار می‌دهند. به گزارش سازمان عفو بین‌الملل، تقریباً تمامی واحدهای ارتش کلمبیا که سازمان دو سال پیش آن‌ها را متهم به قتل غیرنظامیان کرد، این اقدامات را با سلاح‌هایی که از امریکا دریافت کرده بودند، انجام می‌دادند؛ سلاح‌هایی که هنوز هم همراه با آموزش دریافت می‌کنند.[۹۵]

دیگر میثاق‌های بین‌المللی

اعلامیهٔ حقوق بشر از همهٔ دولت‌ها می‌خواهد که حقوق و آزادی‌های اعلام شده را گسترش دهند و در جهت «تضمین شناسایی مؤثر و فراگیر و رعایت آن‌ها» از طرق گوناگون، از جمله تصویب معاهدات و قوانین لازم اقدام کنند. چندین میثاق بین‌المللی وجود دارد که همپای اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر محترم شمرده می‌شود. موافقت‌نامه‌ای دربارهٔ حقوق کودکان که در ۱۹۸۹ در سازمان ملل متحد تصویب شد، به تصویب همهٔ دولت‌ها رسیده است، مگر ایالات متحده و سومالی (که هیچ دولتی ندارد). ایالات متحده پس از تأخیر

فراوان، معاهدهٔ بین‌المللی مربوط به حقوق مدنی و سیاسی (ICCPR)* را تصویب کرد؛ یعنی مهم‌ترین معاهدهٔ دفاع از حقوق ثانویه‌ای که غرب مدعی رعایت آن‌هاست. این در حالی است که سازمان دیده‌بان حقوق بشر و اتحادیهٔ آزادی‌های مدنی امریکا (ACLU)** در گزارش خود به استنکاف مداوم ایالات متحده از اجرای مواد آن اشاره می‌کنند. دولت بوش اقداماتی را برای حصول اطمینان از عملی نشدن این معاهده به عمل آورد؛ نخست، از طریق تعدادی شرط و شروط، بیانیه و استنباط به منظور اِمحای موادی که می‌توانند موجب گسترش حقوق شوند؛ دوم، از طریق اعلام رعایت دقیق مواد باقی‌مانده. این معاهده خود به خود قابل اجرا نیست و هیچ قانونی که اجرای آن را عملی سازد، ملازم آن نیست. به همین علت، نمی‌توان در دادگاه‌های ایالات متحده بدان متوسل شد. سازمان دیده‌بان حقوق بشر و اتحادیهٔ آزادی‌های مدنی امریکا چنین نتیجه می‌گیرند که تصویب معاهدهٔ بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی در حکم «ظرفی خالی برای امریکاییان» بوده است.[۹۶]

این گزارش در ادامه می‌افزاید که استثناها فوق‌العاده مهم‌اند، زیرا ایالات متحده معاهده را از «جهات مهم» نقض می‌کند[۹۷]. برای نمونه، ایالات متحده شرطی خاص را به مادهٔ ۷ معاهدهٔ حقوق مدنی و سیاسی افزود. مادهٔ ۷ می‌گوید که: «هیچ‌کس نباید در معرض شکنجه یا رفتار ظالمانه، غیربشری، توهین‌آمیز یا تنبیهی قرار گیرد.» علت افزودن این شرط این است که اوضاع موجود در زندان‌های ایالات متحده، همان‌گونه که عموم می‌دانند، این شرایط را نقض می‌کند و نیز زندان‌های این کشور از مادهٔ ۱۰ ناظر بر رفتار انسانی با زندانیان و حق آن‌ها در برخورداری از «اصلاح و بازپروری اجتماعی» تخطی می‌کنند. امریکا این ماده را هم رد می‌کند. سازمان دیده‌بان حقوق بشر و اتحادیهٔ آزادی‌های مدنی امریکا، مثل تحقیقات دیگر، چنین نتیجه می‌گیرد که یک شرط دیگر امریکا به مجازات اعدام مربوط می‌شود که نه تنها بیش از اندازهٔ معمول اعمال می‌شود، بلکه «به صورت تبعیض نژادی» به کار گرفته می‌شود. افزون بر این، به گزارش سازمان دیده‌بان حقوق بشر «شمار جوانان

---

* International Covenant on Civil and Political Rights.

** American Civil Liberties Union.

بزه‌کاری که در امریکا اعدام می‌شوند، بیش از هر کشور دیگری در جهان است.»[۹۸] سازمان ملل متحد، در پژوهشی دربارهٔ حقوق بشر به این نتیجه رسید که ایالات متحده در اعدام نوجوانان (آن‌هایی که پیش از ۱۸ سالگی مرتکب جرم شده‌اند) معاهدهٔ ناظر بر خودداری از اعدام نوجوانان را نقض می‌کند؛ تنها کشورهای دیگری که مرتکب این عمل می‌شوند عبارت‌اند از پاکستان، عربستان سعودی و یمن. بنابر گزارش سازمان ملل متحد، موارد اعدام در دموکراسی‌های صنعتی نادر و در سراسر جهان رو به کاهش است؛ این در حالی است که اعدام در امریکا حتی در میان نوجوانان، ناتوانان ذهنی و جوانان رو به افزایش است.[۹۹]

ایالات متحده، معاهدهٔ سازمان ملل متحد را در ممنوعیت شکنجه، رفتار ظالمانه، غیربشری، توهین‌آمیز یا تنبیهی پذیرفته است، اما سنای ایالات متحده تا حدودی با هدف حمایت از حکم دیوان عالی که تنبیه بدنی در مدارس امریکا را مجاز می‌داند، محدودیت‌هایی بر آن وضع کرده است.[۱۰۰]

سازمان دیده‌بان حقوق بشر، در عین حال روش‌های صدور حکم دادگاه‌های ایالات متحده را «نامتناسب»، «بسیار ظالمانه» و ناقض مادهٔ ۵ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر می‌داند که «رفتار ظالمانه، غیربشری، توهین‌آمیز یا تنبیهی» را ممنوع می‌سازد. اشارهٔ مشخص سازمان، به قوانینی است که به قول یک قاضی فدرال «دراختیار داشتن یک اونس هروئین یا فروش ۲۰ دلار هروئین در خیابان را جرمی خطرناک‌تر و وخیم‌تر از تجاوز به دختری ۱۰ ساله، سوزاندن خانه‌ای که افرادی در آن سکونت دارند یا قتل انسانی دیگر به قصد وارد آوردن صدمات شدید به وی تلقی می‌کند.» از آغاز نظریهٔ «نولیبرالیِ» ریگانی، شمار موارد حبس که در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم به نسبت ثابت مانده بود، به شدت افزایش یافته و در سال‌های حکومت ریگان بیش و کم سه برابر شده و درحالی‌که از مدت‌ها قبل تمامی کشورهای صنعتی را از این نظر پشت‌سر گذاشته، به سرعت رو به افزایش است. ۸۴درصد از افزایش موارد حبس به بزه‌کارانی مربوط می‌شود که خشونتی مرتکب نشده‌اند و عمدتاً به مواد مخدر (از جمله دراختیار داشتن آن) محدود می‌شود. بزه‌کاران مواد مخدر در ۱۹۸۰، ۲۲ درصد از زندانیان زندان‌های

فدرال، در ۱۹۹۰، ۴۲ درصد و در ۱۹۹۲، ۵۸ درصد از زندانیان را تشکیل می‌دادند. ظاهراً ایالات متحده در به زندان فرستادن مردم خود مقام اول جهان را دارد و احتمالاً در این‌باره مانند روسیه یا چین است که اطلاعات مربوط به آن دقیق نیست. تا پایان ۱۹۹۶، شمار زندانیان ایالات متحده به رقم بی‌سابقهٔ ۱/۲ میلیون رسیده بود و زندان‌های فدرال ۲۵ درصد بیش از ظرفیت خود زندانی پذیرفته بودند؛ زندان‌های ایالتی نیز وضعیتی تقریباً مشابه داشتند. در این ضمن، میزان ارتکاب جرم همچنان کاهش می‌یافت.[۱۰۱]

در ۱۹۹۸، نزدیک به ۱/۷ میلیون نفر در زندان‌های فدرال، ایالتی یا محلی به سر می‌بردند. میانگین محکومیت‌ها برای قتل و دیگر جرایم سنگین بسیار کاهش یافته است، اما محکومیت‌های جرایم مربوط به مواد مخدّر افزایش چشم‌گیری یافته و بیش‌تر امریکایی‌های افریقایی‌تبار را هدف قرار داده و موجب ایجاد وضعیتی شده که دو جرم‌شناس آن را «تبعیض‌نژادی جدید امریکایی» نامیده‌اند.[۱۰۲]

گرچه میزان ارتکاب جرم در ایالات متحده بالاست، با این همه، غیر از موارد قتل با اسلحه که نمایانگر فرهنگ استفاده از اسلحه در امریکاست، این میزان جرم فزون‌تر از ارتکاب جرم در دیگر کشورهای صنعتی نیست. به گزارش کمیسیون ملی عدالت جزایی (و تحقیقات دیگر) در هر حال ترس از جنایت بسیار زیاد و روبه افزایش است و تا حدود زیاد «زاییدهٔ انواعی از عوامل است که یا هیچ ارتباطی با خود جرم ندارند، یا ارتباط آن‌ها ناچیز است.» از جملهٔ این عوامل، روش‌های مورد استفادهٔ رسانه‌ها و «نقش صنایع دولتی و خصوصی در دامن‌زدن به ترس مردم است.» کانون توجه بسیار خاصّ است؛ به عنوان مثال، مصرف‌کنندگان مواد مخدر در محله‌های فقیرنشین ـ و نه مجرمانی که جامهٔ دولتی بر تن دارند ـ در کانون توجه‌اند و این درحالی است که بنابر برآورد وزارت دادگستری امریکا، شمار جرایم آن‌ها بین ۷ تا ۲۵ برابر بیش‌تر از جرایم خیابانی است، مرگ‌های مرتبط با کار ۶ برابر موارد قتل است و آلودگی به مراتب بیش‌تر از قتل موجب مرگ مردم می‌شود.[۱۰۳]

تحقیقات کارشناسان اغلب به این نتیجه رسیده است که «هیچ رابطهٔ

مستقیمی میان سطح جرایم و شمار زندانیان وجود ندارد» (کمیسیون شورای اروپا). همچنین، بسیاری از جرم‌شناسان تصریح کرده‌اند که «کنترل جرایم» رابطهٔ اندکی با جرم دارد، اما با کنترل «طبقات خطرناک» بسیار سر و کار دارد؛ امروزه این طبقات از کسانی تشکیل می‌شوند که الگوی اجتماعی ـ اقتصادی آن‌ها را به حاشیه رانده است. این الگو برای این طراحی شده است تا الگوی ساختاری کشورهای جهان سوم را که در آن جامعه به دو طبقهٔ کاملاً متمایز تقسیم می‌شود، جهانی کند. همان‌گونه که بلافاصله معلوم می‌شود، تازه‌ترین «مبارزه با مواد مخدر» چنان برنامه‌ریزی زمانی شده بود تا عمدتاً مردان سیاهپوست را هدف قرار دهد؛ نگاهی به روند مصرف مواد مخدر برای اثبات این موضوع کافی است. سناتور دانیل پاتریک موینیهان می‌گوید: با اتخاذ این اقدامات «گزینه‌ای را انتخاب می‌کنیم که مسئلهٔ ارتکاب شدید جرایم را در میان اقلیت‌ها متمرکز می‌کند.» مایکل تورنی، جرم‌شناس می‌گوید «برنامه‌ریزان مبارزه با مواد مخدر دقیقاً می‌دانستند چه می‌کنند.» وی به شرح جزئیات می‌پردازد، از جمله روش‌های نژادپرستانهٔ متداول در سرتاسر سیستم، از بازداشت گرفته تا محرومیت که نه کاملاً بلکه تاحدودی به رابطهٔ تنگاتنگ طبقه ـ نژاد برمی‌گردد.[۱۰۴]

همان‌گونه که عده زیادی تشخیص داده‌اند، «مبارزه با مواد مخدر» تأثیر چندانی بر استفاده از مواد مخدر یا بهای آن در خیابان ندارد و تأثیر آن به مراتب کم‌تر از برنامه‌های آموزشی و درمانی است. این سخن بدین‌معنا نیست که این برنامه هیچ هدفی را پی نمی‌گیرد. این برنامه همچون «پاک‌سازی اجتماعی»، در پی حذف یا نابودی «افراد دور انداختنی» است و به دست نیروهای تروریسم دولتی کلمبیا و دیگر دولت‌های تروریستی اجرا می‌شود. این مبارزه همچنین موجب ترساندن مردم می‌شود و تمهید متعارفی برای وادار کردن مردم به اطاعت است. چنین سیاست‌هایی معقول به نظر می‌رسند و بخشی از برنامه‌ای‌اند که موجب تمرکز شدید ثروت می‌گردند و از سوی دیگر سبب می‌شوند که برای اغلب مردم درآمد و شرایط زندگی ثابت بماند یا تنزل یابد. بدین‌لحاظ طبیعی است که کنگره خواستار آن شود که دستورالعمل‌ها و سیاست‌های صدور احکام دادگاه‌ها هرگونه درنظر گرفتن عواملی چون فقر و

محرومیت، روابط اجتماعی و امثال آن‌ها را «نامناسب» تلقی کنند. به گفتهٔ نیلز کریستی، جرم‌شناس، این خواسته‌ها دقیقاً مغایر با سیاست کشورهای اروپایی در برابر جرم است، اما (به قول بیزلان، قاضی ارشد سابق)، کنگره با این فرض که «برابری واقعاً» وجود دارد، فرآیند جزایی را محرک وسیعی برای کنترل اجتماعی می‌داند.[۱۰۵]

ابعاد وسیع گسترش «صنعت کنترل جرایم» موجب جلب توجه بخش‌های صنعت و مالی شده و به عنوان شکل دیگری از مداخلهٔ دولت در اقتصاد، از آن حمایت می‌کنند؛ انگیزه‌ای کینزی که طبق برخی برآوردها، احتمالاً از لحاظ وسعت به سیستم پنتاگون نزدیک می‌شود. به گزارش وال استریت جورنال، شرکت‌ها، از جمله در بخش ساختمان، شرکت‌های حقوقی، شرکت‌های بخش خصوصی که اقدام به ساخت زندان‌ها می‌کنند و «بزرگان بخش مالی» از قبیل گلدمن ساکس، پرودنشال و دیگران که «بر سر امضای قرارداد ساخت زندان‌ها با استفاده از اوراق بهادار خصوصی و مصون از مالیات به رقابت با یکدیگر مشغول‌اند»، کسب درآمد می‌کنند. پس از این‌ها «تشکیلات دفاعی» قرار می‌گیرد «که با احساس وجود یک مسیر جدید تجارت» در سیستم‌های نظارت و کنترل برخوردار از فناوری پیشرفته، از نوعی که می‌تواند موجب تحسین برادر بزرگ [ایالات متحده] گردد، کسب درآمد می‌کنند. چنان‌که اشاره شد، این صنعت نیز فرصت‌های تازه‌ای را برای استفادهٔ شرکت‌ها از نیروهای کار زندانیان فراهم می‌کند.[۱۰۶]

دیگر میثاق‌های بین‌المللی نیز که برای تصویب تسلیم کنگره شده، تحت عنوان «فاقد ضمانت اجرایی خود به خود» محدود شده‌اند و تنها اهمیت نمادین دارند. از «نگرانی‌های عمدهٔ» کمیتهٔ حقوق بشر سازمان ملل متحد و سازمان‌های حقوق بشر این است که میثاق‌های یاد شده، حتی در صورت تصویب کنگره، در دادگاه‌های امریکا قابل اجرا نیستند. این کمیته همچنین از این بابت ابراز نگرانی کرد که «فقر و نبود دسترسی به تعلیم و تربیت، تأثیرات سویی بر حق برخورداری افراد این گروه‌های اجتماعی از حقوق تصریح شده در معاهدهٔ بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی [ICCPR] بر مبنای مساوات» و حتی حقوق زیرمجموعهٔ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر می‌گذارند که امریکا

پای‌بندی خود را بدان‌ها اعلام کرده است. این کمیته ضمن این‌که [به‌حق] پای‌بندی ایالات متحده به آزادی بیان را می‌ستاید، به این اصل اعلام شدهٔ واشنگتن که «پول صورتی از گفتار است» به دیدهٔ تردید می‌نگرد؛ دادگاه‌های کشور در سال‌های اخیر از این اصل که تأثیرات وسیعی بر سیستم انتخاباتی ایالات متحده داشته، پیروی کرده‌اند.[۱۰۷]

ایالات متحده از رهبران دفاع از آزادی بیان است و چه‌بسا پس از دههٔ ۱۹۶۰، از این منظر بی‌همتا بوده است.[۱۰۸] کارنامهٔ داخلی ایالات متحده از نظر رعایت حقوق مدنی ـ سیاسی از نظر موازین مقایسه، وضع خوبی دارد؛ هرچند لازم است در ارزیابی جدی این کارنامه شرایط برخورداری از این حقوق و نیز از میان رفتن فزایندهٔ فرآیندهای مناسب بنیادی و صیانت از حقوق بشر در ایالات متحده مد نظر قرار گیرد. مقامات دولتی امریکا در سطح ایالتی و فدرال دست به تضعیف حقوق گروه‌های اسیب‌پذیر زده‌اند و سال [۱۹۹۶] را مبدّل به سالی نگران‌کننده برای حقوق بشر ساخته‌اند. این درحالی است که رئیس‌جمهوری نه تنها نتوانسته «حقوق در معرض حمله را حفاظت کند»، بلکه برخی مواقع «رهبری از میان بردن حفاظت‌های حقوق بشر را برعهده گرفته است.»[۱۰۹] مواد اجتماعی و اقتصادی اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و معاهدات دیگر، تنها در مواردی عملی می‌شوند که مبارزات مردم در سال‌های متمادی موجب تحقق آن‌ها شده باشد. کارنامه‌های قبلی ایالات متحده در داخل کشور موجب شرمساری و در خارج کشور در حد افتضاح است. از اتهام نسبی‌گرایی که گرچه کاملاً به حق به دیگران وارد می‌آید، بوی زنندهٔ تزویر استشمام می‌شود. با این همه، بخش اعظم حقایق «مکتوم نگاه داشته می‌شود بدون این‌که نیازی به ممنوعیت رسمی باشد.»

۱۱
میراث جنگ

تقدیس جنگ

هشت‌صد سال پیش، زائری اسپانیایی در راه سفر به مکه مشاهده کرد که «جنگاوران سرگرم نبردند و مردم در آرامش به‌سر می‌برند» و هرچند طبقات جنگاور، آیین‌های دیرینهٔ ویرانی و خون‌ریزی را پی می‌گیرند، مردم در پی زندگی خود هستند. خاستگاه این آیین‌ها چندان روشن نیست. برخی از مردم‌شناسان می‌گویند که این‌ها ریشه در خاستگاه‌های کشاورزی و روزگاری دارند که کاهش شکار باعث شد که آدمی به برخی از شیوه‌ها و نمادهای جدیدی از ارزش‌ها نیاز داشته باشد تا شکوه و هم‌نشینی دیرین را که درهنگام شکار به‌چشم می‌خورد حفظ کند.» محدودسازی‌های جنگجویان نخبه ـ دست کم در اروپا ـ که زائر اسپانیایی آن‌ها را شرح کرده است، می‌تواند مربوط به آن چه باشد که گاهی «تقدیس جنگ»، یعنی ادغام نظامی‌گری با کلیسا، نامیده شده است. مدارک کلیسا که تقریباً به همان دوره مربوط می‌شود، نمایانگر تلاش‌هایی است که به منظور ایجاد نوعی فضا برای خود کلیسا و غیرجنگاوران به طور اعم بوده است. فرمانی مربوط به سال ۱۰۴۵ می‌گوید که نباید هیچ حمله‌ای به روحانیون، راهبان و راهبه‌ها، زنان، زائران، بازرگانان، کشاورزان، دیدارکنندگان از شوراها، کلیساها و محوطه‌های مجاور آن‌ها، گورستان‌های دیرها، اراضی روحانیون، شبانان و گله‌های آن‌ها، حیوانات مورد استفاده در زراعت، گاری‌های مزارع و درختان زیتون صورت گیرد.

این‌که این فرمان شورای ناربن در فراسوی مرزهای کلیسا تا چه حد اجرا می‌شد، از منابع عرب دربارهٔ تهاجم فرانک‌ها، آن‌چه غرب جنگ‌های صلیبی نامیده، معلوم می‌شود. پناهندگانی که نیم‌قرن پس از فتح اورشلیم به دست صلیبیون به بغداد گریختند، گفتند که مهاجمان همهٔ شهرها و شهرک‌های مسیر خود را سوزاندند و ویران کردند و دست به قتل عام کشاورزان و شهرنشینان زدند؛ به گفتهٔ تاریخ‌نگاران آن روزگار ـ «جنگاوران موبور و سراپا زره‌پوش شمشیر به دست به معابر ریخته، زنان، مردان و کودکان را کشتند، خانه‌ها را غارت و مساجد را چپاول کردند و حتی یک مسلمان را در بیت‌المقدس زنده نگذاردند.» وقتی چند روز بعد کشتار متوقف شد هزاران نفر در درگاه خانه‌های خود یا مقابل مساجد در دریای خون افتاده بودند. سرنوشت جامعهٔ کلیمی مقیم بیت‌المقدس نیز همین‌گونه بود. سرانجام تمامی این کلیمی‌ها به کنیسهٔ اصلی شهر پناه بردند؛ همان کنیسه‌ای که فرانک‌های مهاجم آن را آتش‌زدند و به تلی از خاکستر مبدل ساختند. آن‌هایی که راهی برای فرار یافتند، تعقیب می‌شدند و به قتل می‌رسیدند و بقیه زنده‌زنده به آتش کشیده می‌شدند. بدین‌ترتیب اولین جنگ صلیبی به پایان آمد؛ سیل خون شکست‌خوردگان در خیابان‌ها جاری شده بود و سلحشوران که به گفتهٔ خود «از فرط شادی هق‌هق گریه سر داده بودند» به کلیسای تربت عیسی* رفتند و دست‌های آلوده به خون خویش را به دعا برداشتند؛ این مطالب از یک کتاب تاریخ غرب مربوط به آن دوره نقل شده است. تاریخ‌نگاران فرانک‌ها نیز در آن ایام این حقایق را کتمان نمی‌کردند. آن‌ها شرح داده‌اند که چگونه جنگاوران کلیسا «کافران بزرگسال را در پاتیل‌های آشپزخانه می‌پختند» و «کودکان آن‌ها را به سیخ می‌کشیدند و کباب انسان می‌خوردند.» یکی از تاریخ‌نگاران فرانک‌ها احساس می‌کرد که جنگاوران کلیسا کمی زیاده‌روی کردند. «لشکریان ما نه تنها اجساد ترک‌ها و سارانس‌ها را خوردند، بلکه از خوردن سگ‌ها نیز پروا نمی‌کردند.» هرچه باشد، قساوت هم حدّی دارد.

بعدها ریچارد شیردل نیز به روش‌هایی مشابه متوسل می‌شد و به گزارش یک تاریخ‌نگار عرب، زندانیانی را که اسباب زحمت بودند، اعم از زن و مرد و

---

* Church of the Sepulchur.

کودک و خانواده‌های آن‌ها را دست بسته تحویل صلیبیون می‌دادند و آن‌ها نیز «شریرانه با شمشیر و نیزه و سنگ به جان این اسیران می‌افتادند و آن‌قدر مداومت می‌کردند تا دیگر ناله‌ای به گوش نمی‌رسید.» با فتح قسطنطنیه در ۱۲۰۴، قتل و ویرانگری به اوج خود رسید؛ نتیجهٔ فتح این شهر قتل‌عام‌های عظیم، چپاول و نابودی بخش اعظم بقایای تمدن‌های یونانی و بیزانسی از طریق کشتار جمعی غیرنظامیان، کشیشان، راهبان و افراد دیگر بود. اندکی پس از این، مهاجمان مغول به رهبری چنگیزخان همین اعمال را در همین مناطق تکرار کردند.

نزد مسیحیان، این اعمال بخشی از «تقدیس جنگ» و نیز آن چیزی بود که مورخان دورهٔ مدرن، «اصلاح دینی جنگاوران غیرروحانی» نامیده‌اند. همچنین تلاشی در جهت افزودن بعدی روحانی به خون‌ریزی‌ها و وحشی‌گری‌های عصر سلحشوری بود. به گفتهٔ تاریخ‌نگاری انگلیسی:

> سلحشوری که به جنگ‌های صلیبی می‌پیوست، می‌توانست آن‌چه را بخش روحانی‌سرشت وی در تب و تاب طلب می‌کرد، یعنی رستگاری کامل و آمرزش گناهان را به دست آورد. می‌توانست تمام روز به سلاخی مردم پردازد تا زمانی که خون تا قوزک پایش بالا بیاید و شب‌هنگام درحالی‌که از شادی هق‌هق می‌کرد [در واقع به قول خودشان «هق‌هق ناشی از شدت شعف»] در محراب کلیسا زانو زند، زیرا جز این بود که چرخُشت* خداوندی او را سرخ‌فام ساخته بود؟

همین مورخ می‌گوید: «آدمی درمی‌یابد که محبوبیت جنگ‌های صلیبی ـ که اولین این‌گونه جنگ‌ها نبود و بی‌تردید آخرین آن‌ها نیز نیست ـ به دلیل تلاشی است که برای پوشاندن عملی ننگین با قبای شرافت صورت می‌گیرد.

امروزه هنگامی که به مطالعهٔ لفاظی‌های جالب دربارهٔ برخورد آتی تمدن‌ها، ـ ابرالگوی عصر جدیدی که در حال ظهور در افق دید است ـ تمامی آن‌چه برشمردیم، از مطالبی است که احتمالاً به ذهن خطور می‌کند؛ و البته آن‌چه تاکنون گفته‌ام، جز مشتی از خروار نیست.

---

* Winepress.

اجازه دهید به فرمان شورای ناربن که در سال ۱۰۴۵ صادر شد، برگردیم. فهرست مستثنیات را به خاطر آورید: نباید هیچ حمله‌ای به روحانیون، راهبان، راهبه‌ها، زنان و جز این‌ها صورت گیرد. این فهرست از مستثنیات، شواهدی دربارهٔ اهداف جنگ ـ به سخن دیگر کسانی که باید از جنگ و پی‌آمدهای آن مستثنی می‌شدند ـ دراختیار می‌گذارد. بی‌تردید اظهارات زائر اسپانیایی صحت دارد، اما لحظه‌ای که وی از آن یاد می‌کند، بسیار غیرعادی بوده است. فتوحات صلیبیون و چنگیزخان به مراتب نمونهٔ بارزتری هستند.

ای بسا نهایت وحشی‌گری ـ دست‌کم وحشی‌گری مستند ـ در سپیده‌دم تاریخ در بابل صورت گرفته است. به گمان من در تمامی ادبیات جهان نمونه‌ای را نمی‌توان یافت که همچون فرمان خدای جنگاور به امت برگزیدهٔ خود، با اشتیاق، عشق و تعصب، نسل‌کشی را بستاید. نمونه‌ای از آن، فرامینی است که از سوی شموئیل که عادل‌ترین قضات بود، به شائول شاه داده شد و از او خواست که به عمالیق* حمله کند و جنبنده‌ای را اعم از مرد، زن، کودک، نوزاد، گاو، گوسفند شتر و خر زنده نگذارد ـ تنها بدان علت که قرن‌ها پیش، اهالی عمالیق سدّ راه تسخیر سرزمینی که برای یهودیان مقدس شمرده می‌شد، گردیده بودند. چنان‌که احتمالاً به خاطر دارید، شائول تنها یک نفر، شاه عمالیق و تعدادی از احشام را زنده گذارد. وقتی شموئیل از این موضوع آگاه شد، خشم گرفت و زندانی اسیر را در جلجال** در آستان خداوند کشت. این داستان ادامه دارد.

چنان‌که از تاریخ برمی‌آید، فرانک‌هایی که به بیت‌المقدس یورش بردند، این درس‌ها را ملکهٔ ذهن خود ساخته بودند. انگلیسیان بسیار متدیّنی که امریکا را فتح کردند، خود را وارثان بنی‌اسرائیل می‌دانستند که ارض موعود خود را اشغال کردند. آن‌ها این سرزمین را از شر «نژاد نگون‌بخت بومیان امریکا رها ساختند و اکنون ما با قساوتی بی‌رحمانه و نابکارانه سرگرم برانداختن این قوم هستیم.» این‌ها نیز همین درس را ملکهٔ ذهن خویش ساخته بودند. این است توصیف جان کوینسی آدامز از این طرح در سال‌های

---

* Amalek.

** Gilgal.

بعد؛ یعنی مدت‌ها پس از کمک‌های بزرگ و بسیار مهم وی به اجرای این طرح و در واقع به هنگام ورود آن به مرحله جدیدی در صفحات دورتر غرب امریکا.

تنها در همین چند سال اخیر بوده است که اعتراف به نخستین گناه تاریخ ما آغاز شده است. این یکی از چندین میراث ارزشمند دههٔ ۱۹۶۰ است که تأثیری مهم در بالابردن سطح اخلاقی و فرهنگی جامعه امریکا داشته است و امیدوارم ماندگار باشد.

فتوحات اروپاییان

تاریخ اروپا، از جمله فتح بیش‌تر نقاط جهان به دست آن، بسیار سبعانه بوده است. به گفتهٔ مورخان برجسته تاریخ نظامی، از نگاه اروپاییان این فتوحات تنها جنگ‌هایی کوچک به شمار می‌رفتند. منظور این است که این جنگ‌ها هیچ شباهتی به جنگ‌های کشورهای اروپایی با یکدیگر نداشتند. برای مثال، انقلاب امریکا را درنظر بگیرید. انقلاب امریکا تا آن‌جا که به انگلیسیان مربوط می‌شد، نوعی نمایش فرعی تلقّی می‌گردید. دقیقاً در همان سال‌ها انگلیسیان سرگرم جنگی با ابعاد مشابه در هندوستان بودند؛ همان جنگی که جنگ ماراتی* نام گرفته است. انقلاب امریکا خود بخشی پیرامونی از جنگ‌های فراگیری بود که در بین قدرت‌های عمدهٔ اروپایی در جریان بود. انقلاب امریکا عمدتاً بدان علت به موفقیت انجامید که از قضا در آن روزگار، انگلستان سرگرم نبرد با دیگر قدرت‌های اروپایی بود و نمی‌توانست توجه چندانی به جنگ کوچکی بکند که در امریکا در جریان بود؛ آن‌هم درست در زمانی که جنگ کوچک دیگری در هند جریان داشت و انگلستان درگیر جنگی مهم با فرانسه، اسپانیا و کشورهای دیگر بود. در امریکا، قدرت‌های بزرگ اروپایی، یعنی فرانسه و انگلستان سرگرم نبردی طولانی با یکدیگر بودند و اقشار مختلف مردم امریکا از یکی از طرف‌های درگیر جنگ حمایت می‌کردند. کسانی را که وفاداران می‌نامیم، از انگلستان حمایت می‌کردند و آن‌هایی که میهن‌پرست می‌خوانیم از سوی فرانسه حمایت می‌شدند. بخش

---

* Marathi War.

اعظم نبرد توسط دو قدرت نیرومندِ فرانسه و انگلستان با برخورداری از کمک محلی انجام شد. به نظر من گفتهٔ بالا، جنگ‌های انقلاب امریکا را به نحو دقیق‌تری توصیف می‌کند.

در نقطه‌ای دیگر از جهان، در نبرد سرنوشت‌ساز ۱۷۵۷، نیروهای رابرت کلایو، که راه را برای تصرف بنگال به دست کمپانی هند شرقی باز کرد و زمینه‌ساز فتح سراسر هند به دست انگلستان شد یک دهم نیروهای دشمن بود، بنگال ثروتمندترین منطقهٔ هند بود و درواقع از چنان ثروت بی‌شماری برخوردار بود که بازرگانان و کشورگشایان ماجراجوی انگلیسی را به حیرت انداخته بود. هند خود مرکز تجارت و تولید جهان در سدهٔ هجدهم بود و به عنوان مثال بیش از اروپا آهن تولید می‌کرد. جالب است که پس از گذشت سده‌ها، سرزمین‌های بسیار ثروتمند و تولیدکنندهٔ جهان، مبدل به نمادهای مسلّم فلاکت و ناامیدی شده‌اند؛ کلکته و بنگلادش از این شمارند. این ویژگی متداول فتوحات اروپاییان است که مطالب زیادی دربارهٔ تبعات آن‌چه اروپاییان جنگ‌های کوچک نامیده‌اند، بیان می‌کند.

هائیتی نمونه‌ای دیگر است. این سرزمین احتمالاً غنی‌ترین مستعمرهٔ جهان و خاستگاه بخش اعظم ثروت فرانسه بود، حال آن‌که احتمال می‌رود در چند دههٔ آینده از صفحهٔ گیتی محو شود. نمونه‌ای دیگر، مجمع‌الجزایر ماله* اندونزی امروزی است که تا جنگ جهانی دوم حدود ۲۰ درصد از ثروت ملی هلند را فراهم می‌کرد. نکته‌ای کوچک را می‌توان به یاد آورد: کمک‌های طرح مارشال به فرانسه و هلند، دو قدرت عمدهٔ استعماری، تقریباً برابر بود با هزینه‌های این دو کشور در تلاش‌های خونینی که برای حفظ مستعمره‌های خود در جنوب شرق آسیا می‌کردند.

به گمان من احتمالاً برتری جزئی در فناوری نظامی، عامل پیروزی اروپاییان بود؛ هرچند عمده‌ترین دلیل این پیروزی‌ها نوعی فرهنگ سبعیت یا به قول جفری پارکر، مورخ نظامی انگلستان، «خشم بسیار ویرانگر جنگ‌های اروپاییان» بود که موجب «وحشت» ملل مغلوب، از مجمع‌الجزایر ماله گرفته تا برجدید می‌شد. بنابر تاریخچهٔ کمپانی هند شرقی که به تازگی منتشر شده،

---

* East Indies.

جنگ در هند هنوز در حد ورزش بود، اما در اروپا مبدل به علم شده بـود.» درواقع آدام اسمیت در همان زمان به نتایجی مشابه رسـیده و «بـی‌عدالتـی سبعانهٔ اروپایی‌ها» را محکوم کرده بود؛ البته منظور وی از اروپـاییان، هـمان انگلیسیان بودند که نگرانی اصلی وی به شمار می‌رفتند. مهاجران انگلیسی که وارد امریکا شدند، به اجرای سنت نهایت سبعیت در جنگ با سرخ‌پوستان و توسعهٔ قلمروی ملی خود پرداختند. برای مثال، مـی‌توان از فـتح فـلوریدای اسپانیا به دست اندرو جکسون یاد کرد که از بسیاری جهات رویدادی مهم و اولین جنگ قوهٔ مجریه در تاریخ امریکا بود.

این سنت، مبدل به سنّت مسلط در امریکا شده است. درواقع بـه سـختی می‌توان در تاریخ نوین امریکا جنگی را یافت که جنگ قوهٔ مجریه نـبوده و منطبق بر اصول قانون اساسی امریکا نباشد که مقرر می‌دارد، کنگرهٔ امریکا باید اقدام به اعلام جنگ کند. جنگ قوهٔ مجریه امریکا به دست انـدرو جکـسـون علیه کسانی بود کـه سـمینول* نـامیده مـی‌شدند. ایـن مـردم «دسـته‌های قـانون‌شکن مـرکب از سـرخ‌پوستان و سـیاه‌پوستان» نـامیده مـی‌شدند. سرخ‌پوستان قانون‌شکن و بردگان فراری، نامی است که مهاجمان به اینان داده بودند. جان کوینسی آدامز، وزیر خارجهٔ ایالات متحده در گزارش مشروحی، خون‌ریزی‌های گسترده و تهاجم‌ها و تجاوزهای قوهٔ مجریه را توجیه می‌کند، گزارشی دولتی که مورد تمجید فراوان جفرسن، دانشمند برجستهٔ سدهٔ بیستم قرار گرفت. وی می‌گوید تاکتیک‌های اندرو جکسون «کـارآیـی سـودمند» عملیات تروریستی را نشان می‌دهد.

باید این نکته را بیفزایم که این جنگ‌های ویژهٔ براندازی، هنوز در ضـمیر ملی امریکاییان وجود دارد. اخـیراً مـقاله‌ای دربـارهٔ تـغییر شـیوهٔ آشـپزی امریکایی در گذر سال‌ها، در صفحهٔ اول وال استریت جورنال به چاپ رسـید. این مقاله بدون ذره‌ای شرمساری با بحث دربـارهٔ «سـوپ سـمینول» آغـاز می‌شد. همچنین، سمینول‌ها مایهٔ خـوش اقـبالی یکـی از تـیم‌های فـوتبال دانشگاهی امریکا هستند که معمولاً در مسابقات مدعی قهرمانی است. اگـر نازی‌ها در جنگ جهانی دوم پیروز می‌گشتند، احتمالاً یهودی‌ها و کـولی‌ها

---

* سرخ‌پوستان امریکایی فلوریدا.

نماد شگون در دانشگاه مونیخ می‌شدند. به‌طورکلی، نگرش بازندگان و برندگان به میراث جنگ کاملاً متفاوت است.

پس از فتح قلمرو ملی این سنت‌ها ادامه یافت. در اوایل سدهٔ بیستم، نیروهای امریکایی سرگرم آزادسازی فیلیپین بودند؛ یعنی، آزادسازی روح و روان چند صدهزار فیلیپینی از غم‌ها و مصائب حیات مطبوعات امریکایی بسیار تحت تأثیر این تلاش قهرمانانه و سخاوتمندانه قرار گرفتند و با اندکی صداقت آن را توصیف کردند. هدایت جنگ را همان کسانی برعهده داشتند که در گذشته با سرخ‌پوستانی نبرد می‌کردند و اینک دست به قتل شمار بیش‌تری از «رنگین‌پوستان» می‌زدند؛ بنابراین، آش همان و کاسه همان بود. مطبوعات امریکا با قاطعیت گزارش می‌دادند که نیروهای این کشور «به شیوهٔ انگلیسیان دست به کشتار افراد محلی زدند» تا این‌که «خلایق گمراهی که در مقابل ما مقاومت می‌کردند، به سلاح‌های ما احترام گذارند» و بعداً متوجه نیات خیرخواهانه ما شوند. جامعه‌شناس امریکایی پیشرویی آورده است که آن دسته از خلایق گمراهی که زنده ماندند، به سلاخی رضایت دادند. این جامعه‌شناس سرگرم تکمیل نظریهٔ خود مبنی بر «رضایت در عین نارضایی» بود. به گفتهٔ وی، این قضیه شبیه به رضایت تلویحی کودکی است که وقتی اولیای وی مانع از دویدن او به وسط خیابانی پررفت و آمد می‌شوند، در برابر خواستهٔ آن‌ها تمکین می‌کند. بعدها که کودک متوجه می‌شود این ممانعت خیرخواهانه بوده است، به این ممنوعیت رضایت حقیقی خواهد داد. همین وضع در مورد خلایق گمراهی که در مقابل ما مقاومت می‌کردند، صادق بود.

این مضامین بدون تغییر چشم‌گیری تا به امروز ادامه یافته و درواقع بازتاب‌های جنگ با سرخ‌پوستان نیز چنین وضعیتی داشته است. همین مضامین در جریان جنگ‌های هندوچین در ادبیات نظامی و مردمی احیا شد. در جنگ‌های تروریستی ایالات متحده در امریکای مرکزی در دههٔ ۱۹۸۰، مهم‌ترین نشریهٔ روشنفکران لیبرال در مقام توضیح نوشت که باید «بدون توجه به شمار کسانی که کشته می‌شوند، به کار خود ادامه دهیم»، زیرا ما نیز همچون قدیسان خود خوانده‌ای که انجیل دردست، سرخ‌پوستان نیوانگلند را قتل عام می‌کردند و درواقع اسلاف امریکایی‌های امروزی بودند، رسالت خود را انجام

می‌دهیم؛ فهرستی طولانی از این‌گونه افراد وجود دارد؛ چند نمونه از آن‌ها، سپاهیان انبوه چنگیزخان، یا نیروهای آتیلا سرکردهٔ خیون‌ها، یا روس‌ها یا نیروهای آشور یا لشکریان یهوداند که سرزمین کنعان را فتح کردند.

درنده‌خویی غیرعادی جنگ‌های اروپاییان می‌تواند بازتابی از تاریخ خونین خود اروپا باشد. قرن‌ها در کانون‌های عمدهٔ تمدن غرب ـ فرانسه و آلمان ـ برترین و شریف‌ترین شغل و وظیفه، کشتار یکدیگر بوده است. این رسالت عالی در ۱۹۴۵ به پایان آمد؛ تنها بدان علت که علم جنگ که تمدن اروپایی پدید آورده بود، به چنان سطحی از شناعت رسیده بود که مرحلهٔ بعدی می‌توانست آخرین مرحلهٔ تمدن اروپایی باشد و موجب شود که هیچ میراث جنگی، دست‌کم برای ثبت در آثار هنری و وقایع ایام، باقی نماند.

سدهٔ بیستم

میراث فتح جهان خود به اندازهٔ کافی روشن است. می‌توان به روشن‌ترین نمونه اشاره کرد؛ تنها بخش‌هایی از جهان که بیرون از اروپا توسعه یافته‌اند، آن بخش‌هایی بوده‌اند که از سلطهٔ کشورهای اروپایی رها شدند: مانند ایالات متحده که پس از رهایی از انگلستان، خود دست به جهان‌گشایی زد و نیز ژاپن و برخی از مستعمرات دنباله‌روی آن. یادآوری این نکته اهمیت دارد که گرچه ژاپن قدرت استعمارگر دَدمنشی بود، با مستعمره‌های خود رفتاری متفاوت با دیگران داشت. ژاپن دست به غارت مستعمرات خود و ویرانی آن‌ها نمی‌زد. آن‌ها سرنوشتی چون هائیتی یا بنگلادش پیدا نمی‌کردند. برعکس، ژاپن همپای توسعهٔ خود، اقدام به توسعهٔ این کشورها می‌کرد. پس از جنگ جهانی دوم و تبعات آن، این مستعمرات رشد خود را از سر گرفتند و مبدل به مراکز پیشرفت در شرق آسیا شدند.

در سدهٔ بیستم نیز یک‌بار دیگر مردم غیرنظامی، مثل روزهای حکومت انجیلیان، جنگ‌های فرانک‌ها و دیگر دوره‌های خون‌ریزی غیرعادی هدف اصلی قرار گرفته‌اند؛ نازی‌ها با نسل‌کشی صنعتی به موفقیت‌های تازه‌ای دست یافتند. به خاطر داشته باشید که آلمان پیشرفته‌ترین قدرت فنی و صنعتی جهان و در عین حال مرکز فرهنگی غرب بود. حملات نظامی که به ویژه

غیرنظامیان را هدف قرار می‌داد، با بمباران آلمان و ژاپن به دست متّفقین به اوج خود رسید. دهشتناک‌ترین این بمباران‌ها، پیش از انداختن بمب‌های اتمی روی هیروشیما و ناکازاکی، بمباران توکیو در مارس ۱۹۴۵ با استفاده از بمب‌های آتش‌زا بود. این بمباران چیزی حدود ۸۰/۰۰۰ تا ۲۰۰/۰۰۰ نفر از مردم ژاپن را به قتل رساند. در آن زمان هیچ‌کس به ارقام توجه نمی‌کرد و به همین علت برآوردها بسیار متفاوت است. این بمباران‌ها موجب بی‌خانمانی بیش از یک میلیون نفر در این شهر بی‌دفاع شد. علت بمباران توکیو با بمب‌های آتش‌زا این بود که شهر از چوب ساخته شده بود و از طریق بمباران، توفانی از آتش ایجاد می‌شد و کل ماجرا می‌توانست همان‌گونه که در عمل اتفاق افتاد، مبدل به فاجعه‌ای دهشتناک شود. همین امر سبب شد تا توکیو از فهرست شهرهایی که قرار بود هدف بمب اتمی قرار گیرد، حذف شود، زیرا معلوم شد تخریب بیش‌تر شهر جالب نخواهد بود و تنها باعث می‌شود خرابه‌ها روی خرابه‌ها و اجساد روی اجساد قبلی انباشته شود. پس از جنگ، مرکز مطالعات استراتژیک بمباران ایالات متحده* به این نتیجه رسید که احتمالاً «شمار کسانی که در آتش‌سوزی ۶ ساعتهٔ توکیو جان باختند، بیش از هر زمان دیگر در تاریخ بشر بوده است.» پنجاهمین سالگرد این خون‌ریزی با درج گزارشی روشن و دهشتناک در نشریهٔ *فارایسترن اکونومیک ریویو*، چاپ هنگ‌کنگ، مهم‌ترین نشریهٔ بازرگانی آسیا که بسیار محافظه‌کار است، گرامی داشته شد. در امریکا این سالگرد عملاً نادیده گرفته شد، تا بدان حد که موجب واکنش گردید. در اظهارنظری که در روزنامهٔ *واشنگتن‌پست* به چاپ رسید، کمابیش به این کشتار اشاره شد: «اگر این کشتار بهای پیروزی بوده، چاره‌ای جز انجام آن نبوده است.»

تمامی این ماجرا بخشی از محکوم‌سازی شدید ژاپن به خاطر خودداری آن کشور از پذیرش گناه خود در بمباران پایگاهی نظامی در یک مستعمرهٔ امریکا بود که پنجاه سال پیش از این ماجرا با زور و تزویر از مردم آن ربوده شده بود. بمباران پرل هاربور جنایت بود، اما دشوار بتوان در فهرست جنایاتی که صورت گرفت، آن را چندان مهم شمرد. ژاپن در معذرت‌خواهی خود، «به

---

* US Strategic Bombing Survey.

خاطر گذشته‌اش، از جمله تجاوز و حکومت استعماری که موجب آلام و رنج‌های غیرقابل تحمل» مردم چین و دیگر کشورهای آسیا شده بود، صمیمانه اظهار ندامت کرد.این بیانیهٔ رسمی دولت ژاپن در ایالات متحده به شدت محکوم شد و مقالاتی موقرانه دربارهٔ نقیصهٔ موجود در شخصیت ژاپنی‌ها که مانع از پذیرش گناه از سوی آن‌ها می‌گردد، منتشر شد. علت این بود که در معذرت‌خواهی ژاپن به این حقیقت که قساوت‌های امپریالیستی دیگری در آسیا صورت گرفته بود، اشاره شد و تلویحاً گفته شده بود که کارنامهٔ هلند، انگلستان، فرانسه و ایالات متحده نیز کاملاً مبرا از این قساوت‌ها نبوده است. این موضع دولت ژاپن را توهین‌آمیز دانستند و چنین نتیجه گرفتند که باز هم ژاپنی‌ها از پذیرش گناه خود طفره می‌روند. اگر دید آسیایی‌ها با نگرش ما تفاوت می‌کرد و درواقع در آغاز، ورود ژاپنی‌ها را گرامی داشته بودند، بار دیگر اثباتگر این است که این آسیایی‌ها «مخلوقاتی گمراه» هستند.

در اروپا، بمباران درسِدِن بیش‌ترین شباهت را به بمباران توکیو با استفاده از بمب‌های آتش‌زا دارد؛ این بمباران کم و بیش هم‌زمان با بمباران توکیو صورت گرفت. نیروی هوایی ایالات متحده و انگلستان شهر را نابود کردند و ده‌ها هزار نفر از مردم را کشتند و بخش بزرگی از دستاوردهای تمدن غرب را نابود کردند. پنجاهمین سالگرد بمباران درسِدِن هم‌زمان با پنجاهمین سالگرد بمباران توکیو با بمب‌های آتش‌زا بود. این سالگرد موجب بحث فراوانی دربارهٔ انگیزه‌های روانی این بمباران در انگلستان گردید، ولی در امریکا هیچ اشاره‌ی به آن نشد. به خاطر داشته باشید که انگلستان در آن زمان زیر شدیدترین حملات قرار داشت، چیزی که ایالات متحده از زمان جنگ ۱۸۱۲ تجربه نکرده بود. انگلستان تجربه‌ای بی‌واسطه از میراث جنگ داشت. ایالات متحده، غیر از جنگ خون‌بار داخلی خود، از ۱۸۱۲ به بعد هیچ تجربهٔ مستقیمی از میراث جنگ نداشتند. به نظر من، وجود کارنامه‌ای طولانی از کشورگشایی‌های پیروزمندانه برای شخصیت انسان خوب نیست و فکر می‌کنم تاریخ نظر مرا تأیید می‌کند. به عنوان نمونه‌ای جدید، هیتلر پیش از نبرد استالینگراد، احتمالاً محبوب‌ترین رهبر سیاسی تاریخ آلمان بود.

هدف قرار دادن غیرنظامیان پس از جنگ جهانی دوم ادامه یافت، تنها با این تفاوت که دقت می‌شد کسانی که هدف قرار می‌گیرند، بی‌دفاع بوده، قادر به تلافی نباشند. به عنوان یادآوری حقایق بنیادینی را متذکر می‌شوم: فرانسه با کمک‌های ایالات متحده ـ درواقع کمک‌های ایالات متحده به موجب طرح مارشال ـ کوشید پس از جنگ جهانی دوم دوباره مستعمرهٔ سابق خود را فتح کند. این اقدام موجب مرگ بیش از یک میلیون ویتنامی شد. در ۱۹۵۴، فرانسه از ویتنام خارج شد و توافق دیپلماتیکی صورت گرفت که خواستار وحدت کشور در انتخاباتی می‌شد که قرار بود پس از گذشت دو سال برگزار شود و نیروهای نظامی موقتاً به مدت دو سال سلاح‌های خود را بر زمین گذارند و از یکدیگر فاصله بگیرند و در پی آن اتحاد ویتنام از طریق برگزاری انتخابات عملی گردد. ما از واکنش ایالات متحده در برابر این توافق خبر داریم، زیرا اسناد مربوط به آن از طبقه‌بندی محرمانه درآمده است. درواقع دانیل الزبرگ در کتاب اسناد پنتاگون* آن اسناد را افشا کرده بود، اما این اسناد از زمان انتشار کتاب از حالت محرمانه درآمده است. ایالات متحده به‌شدت با حل و فصل سیاسی مسئلهٔ ویتنام در ژنو مخالفت کرد. در محافل داخلی حکومت امریکا، در گزارش مهم شورای امنیت ملی، این توافق «مصیبت» نامیده شده و بنابر اسناد داخلی، در چند روز پس از توافق ژنو، ایالات متحده به این نتیجه رسید که تحت هیچ شرایطی اجازه نخواهد داد بحران هند و چین به شکل دیپلماتیک حل و فصل شود. در این گزارش جمله‌ای جانب وجود دارد و آن این‌که چنان‌چه «کمونیست‌های محلی خراب‌کاری یا شورش کنند، حتی اگر در حد حمله مسلحانه نباشد، ایالات متحده با سلسله اقداماتی که درصورت لزوم تا حد حمله به چین پیش خواهد رفت، واکنش نشان خواهد داد.» این است آن عبارت دارای اهمیت حیاتی.

طرح‌های امریکا و عبارت‌پردازی آن‌ها جالب است. کلمات به گونه‌ای انتخاب شده بود که به وضوح و به دور از هرگونه ابهام نشان داده شود که ایالات متحده بر آن است تا عمداً یک رکن عمدهٔ قانون بین‌الملل، یعنی منشور ملل متحد را زیرپا گذارد. این قانون می‌گوید که همواره توسل به زور پیش از

---

* *Pentagon Papers.*

واکنش شورای امنیت غیرقانونی است، مگر هنگام حملهٔ مسلحانه و پاسخ‌گویی خودجوش کشوری که مورد حمله قرار گرفته است. اما شورای امنیت ملی امریکا می‌گوید: «درصورت خراب‌کاری کمونیست‌های محلی [تعیین آن به عهدهٔ ماست] یا شورشی که در حد حملهٔ مسلحانه نباشد»، به اقدامات نظامی متوسل خواهیم شد و از جمله بار دیگر ژاپن را مسلح کرده، به چین حمله می‌کنیم. همچنین، تایلند را «نقطهٔ کانونی» فعالیت‌های خراب‌کارانهٔ، امریکا در سرتاسر منطقه قرار می‌دهیم و به اقداماتی دیگر از این دست مبادرت خواهیم کرد. سپس این نقض زننده و عمومی اصول بنیادی قوانین بین‌المللی سال‌ها با استفاده از عباراتی مشابه تکرار شد. این مطالب در کتاب اسناد پنتاگون آمده بود و درواقع از معدود مطالب جالبی است که در این کتاب چاپ شده است. بیش‌تر مطالبی که در این کتاب منتشر شد، بدیهی بود، اما این بیانیه تازگی داشت. لازم است این بیانیه در عالمانه‌ترین اسناد درج شود. ظاهراً هرچند ۲۵ سال از اولین افشای این بیانیه می‌گذرد، هنوز هم پرداختن به آن «کمی خطرناک» می‌نماید و همین امر مهم است. مواضع بیانیه، منشأ توسعهٔ جنگ ویتنام پس از نابودی موافقت‌نامه‌های ژنو به دست امریکاست.

گسترش جنگ به دست ایالات متحده

ایالات متحده واقعاً توافق‌های ژنو را نابود کرد؛ یک حکومت تروریستی، بسیار شبیه به حکومت‌های تروریستی امریکای مرکزی در ویتنام جنوبی تشکیل داد و تا ۱۹۶۰، ۷۰/۰۰۰ ویتنامی را به قتل رساند. رژیمی که ایالات متحده در ویتنام جنوبی بر سر کار آورده بود، چنان پوشالی بود که به محض ظهور اولین واکنش‌ها در برابر روش‌های سرکوب‌گرانه‌اش، روی به فروپاشی گذارد. جان اف. کندی با معضلی مواجه شد؛ دولت وابستهٔ ویتنام در حال فروپاشی بود. وی دو راه پیش رو داشت: خروج از ویتنام یا تشدید جنگ. کندی اقدام به تشدید جنگ کرد. در ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ ایالات متحده مستقیماً به ویتنام جنوبی حمله کرد. نیروی هوایی امریکا برای بمباران ویتنام جنوبی گسیل شد. در ۱۹۶۲ خلبان‌های نیروی هوایی ایالات متحده با استفاده از

هواپیماهای امریکایی، یک‌سوم از مأموریت‌های بمباران را انجام می‌دادند، ولی علائم هواپیماهای امریکایی را تغییر داده، آن‌را به شکل هواپیماهای ویتنامی درمی‌آوردند؛ این مسئله روشن بود و درواقع، حقیقت به صورت خبر منتشر شده بود. دولت کندی در ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲، با نقض کنوانسیون‌های ژنو، اجازهٔ نابودی محصولات کشاورزی را صادر کرد. در سال بعد، یعنی در ۱۹۶۳، یک‌بار دیگر دولت وابستهٔ ویتنام جنوبی با فروپاشی روبه رو شد و بدتر از آن این‌که می‌کوشید معضل را به صورت مسالمت‌آمیز حل و فصل کند. هنری کاپوت لاج، سفیر کندی در ویتنام در خفا گله‌مند شد که رژیم وابستهٔ ویتنام جنوبی «رژیم پلیسی تمام‌عیاری نیست... زیرا برخلاف آلمان هیتلری، کارآمد نیست» و نمی‌تواند به نفع رژیم وابسته و مهاجمان خارجی که چنین رژیمی را بر مردم ویتنام تحمیل کرده بودند، «با قدرت شمار بزرگ مخالفان سازمان یافته‌ای را سرکوب کند که از نفرت فزاینده قدرتمندتر می‌شوند.» از قضا، همان‌گونه که این واژه‌ها نشان می‌دهد و دیگر مدارک ثابت می‌کند، با وجود معدود موارد ظاهرسازی، در محافل داخلی هیچ تردید جدّی‌ای در این مورد که ایالات متحده درگیر نبرد با ویتنام است، وجود نداشت. صرف‌نظر از این‌که چه تفکری دربارهٔ مشروعیت دخالت ویتنام شمالی در ویتنام داشته باشید، حقیقت این است که تا سال آخر ـ مدت‌ها پس از آن‌که امریکا با بمباران ویتنام شمالی اقدام به گسترش دامنهٔ جنگ کرد ـ ویتنام شمالی هیچ دخالتی در ویتنام، حتی در حدّ حدس و گمان نداشت.

دولت وابسته به خاطر این نقایص، یعنی نبود کارآیی هیتلروار در سرکوبی و نیز به دلیل گام‌هایی که در جهت حل دیپلماتیک مسئله برداشت، با کودتایی نظامی که بسیار مورد حمایت امریکا بود، سرنگون شد. این کودتا در پیروی از سیاست دولت کندی صورت گرفت که تا آخر کار خواستار آن بود که پیش از هرگونه بررسی راه‌حل دیپلماتیک یا خروج نیروهای امریکایی از ویتنام، پیروزی نظامی تضمین شود. کندی یکی از بازهای واقعی دولت خود بود. به علت نظریه‌های گوناگون مرتبط با ترور کندی، سردرگمی زیادی در این مورد در امریکا وجود دارد، اما در این موارد سوابق فراوانی وجود دارد که از وضوح و پیوستگی خارق‌العاده‌ای برخوردار است.

در فوریهٔ ۱۹۶۵ ایالات متحده به جنگ علیه ویتنام جنوبی بسیار شدت داد و در کنار این اقدام، شروع به بمباران ویتنام شمالی در سطحی به مراتب نازل‌تر کرد. این موضوع مبدل به مسئلهٔ بزرگ عمومی در ایالات متحده شد. پرسشی که مطرح شد، این بود: آیا باید ویتنام شمالی را بمباران کنیم؟ بمباران جنوب نادیده گرفته شد. همین موضوع در برنامه‌های داخلی دولت امریکا که مدارکی بسیار غنی دربارهٔ آن دردست داریم، روشن می‌شود. این مدارک نه تنها از اوراق پنتاگون، بلکه از هزاران کیلو اسنادی که ظرف دو سال گذشته از حالت محرمانه خارج شده، به دست می‌آید. باز هم به صورت یکی از معدود افشاگری‌های جالب اوراق پنتاگون معلوم می‌شود که هیچ‌گونه برنامه‌ریزی برای تشدید بمباران جنوب وجود نداشت. در مورد بمباران شمال ـ زمان بمباران و وسعت آن ـ برنامه‌ریزی دقیقی با تحمل مرارت فراوان صورت گرفته بود. به ندرت از بمباران جنوب که ابعادی سه برابر بمباران شمال داشت، بحثی به میان می‌آید. این‌جا و آن‌جا اشاراتی گذرا به بمباران جنوب می‌شود. همین نکته در خاطرات مک‌نامارا که به تازگی منتشر شده، مشهود است. وی به تفصیل دربارهٔ بمباران شمال بحث می‌کند، ولی عملاً هیچ نامی از بمباران جنوب به میان نمی‌آورد. وی از آن‌چه در ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۶۵ انجام داده، یاد می‌کند. این روز واقعاً مهم بود، چرا که بحث گسترده‌ای دربارهٔ بمباران ویتنام شمالی درگرفت. وی اشاره‌ای به آن‌چه از اسناد دیگر می‌دانیم، نمی‌کند و نمی‌گوید که در همان روز برای اولین بار اجازه داد هواپیماهای جت به تشدید بمباران ویتنام جنوبی که مدت‌ها بود ادامه داشت، مبادرت ورزند.

به گمان من علت این امر، در شعور مردم امریکا و در برنامه‌های داخلی دولت آن کشور به نحوی ناراحت‌کننده واضح است، اما درصورتی‌که مردم بخواهند خود را در آیینه ببینند، موضوعی شایان توجه خواهد بود. علت این بود که بمباران ویتنام شمالی برای امریکا پرهزینه بود. اولاً این بمباران نزد افکار عمومی بین‌المللی پرهزینه بود، زیرا این کشور دارای سفارت و چیزهای دیگری بود. افزون بر این، خطر تلافی کردن وجود داشت. ایالات متحده اقدام به بمباران خط آهن داخلی چین کرد که از جنوب غرب به جنوب شرق آن کشور امتداد داشت. این خط آهن به خاطر شیوهٔ فرانسویان در ساخت

راه‌آهن، از بخش شمالی ویتنام عبور می‌کرد. ایالات متحده کشتی‌های روسی را که در حکم سفارتخانه‌های آن کشور بودند، بمباران می‌کرد. این خطر وجود داشت که چین و روسیه تلافی کنند. این اقدام خطرناک بود. بمباران ویتنام شمالی هزینه‌هایی بالقوه داشت، درحالی‌که بمباران ویتنام جنوبی به مقیاسی به مراتب بزرگ‌تر، هزینه‌ای نداشت. هیچ کاری از دست ویتنام جنوبی برنمی‌آمد. بدین لحاظ در آن زمان بمباران ویتنام جنوبی مسئله‌ای برای امریکا نبود. هیچ اعتراضی به آن نمی‌شد؛ عملاً هیچ اعتراضی نشد. تقریباً تمامی اعتراض‌ها به بمباران شمال مربوط می‌شد و بمباران ویتنام جنوبی اساساً از کتب تاریخ ناپدید شده است، چنان‌که نیازی به ذکر آن در خاطرات مک نامارا یا دیگر تاریخچه‌های جنگ ویتنام وجود ندارد و به نظر من، حتی برنامه‌ای هم برای انجام این بمباران تهیه نشد. این بمباران تنها تصمیمی از سر لاقیدی بود: وقتی خرجی برای ما ندارد، چرا تعداد زیادی از مردم را نکشیم؟ این رویدادی جالب است که گویای مطالبی فراوان دربارهٔ تفکری است که از اولین روزهای تاریخ امریکا تا امروز امتداد داشته است. در این‌جا مثل مورد عمالیق یا جنگ‌های فرانک‌ها و چنگیزخان، سخن از تاریخ باستان نیست.

پس بدون هیچ تردیدی جنگ گسترش داده شد. ایالات متحده جنگ را به لائوس و کامبوج گسترش داد. در لائوس و کامبوج نیز مثل ویتنام عمدتاً غیرنظامیان هدف قرار می‌گرفتند. این امر شامل بمباران بسیار شدید نواحی بسیار پرجمعیت دلتای رود مکنوگ و حملات هوایی عمدی به شهرک‌ها در روستاهای جنوب سایگون بود. تصمیم‌ها از این نوع بود که «بیایید فلان شهر را با هواپیماهای ب ـ ۵۲ بمباران کنیم. عملیات عظیم تروریستی شبیه «اسپیدی اگسپرس»* و «بولد مارینر»** و عملیات دیگر بیش‌تر با هدف نابودکردن پایگاه مقاومت غیرنظامی انجام می‌شد.

می‌توان گفت قتل‌عام دهکدهٔ می‌لای در حکم زیرنویسی برای این عملیات بود و در متن بمباران‌ها، چندان مهم به شمار نمی‌آمد. مسیحیان کواکر، کلینیکی در مجاورت این دهکده داشتند و بدان علت که زخمی‌ها به

---

* Speedy Express.

** Bold Mariner.

کلینیک مراجعه می‌کردند و داستان‌هایی نقل می‌کردند، بلافاصله از ماجرا مطلع شدند. آن‌ها حتی زحمت گزارش کردن ماجرا را به خود ندادند، زیرا این قتل عام به شیوهٔ متعارف که در تمام مدت ادامه داشت، صورت گرفته بود. در مورد قتل‌عام می‌لای هیچ ویژگی‌ای وجود نداشت. این قتل عام بعدها، پس از مدت‌ها خاموش‌سازی، اهمیت فراوان یافت و به گمان من دلیل اهمیت دادن به آن روشن است: می‌شد این قتل‌عام را به نظامیان بی‌سواد و کم‌خرد عرصهٔ کارزار که نمی‌دانستند در مرحله بعد آماج حملهٔ چه کسی قرار خواهند گرفت، نسبت داد؛ این امر موجب سلب توجه از فرماندهانی می‌شد که از فواصل دور خون‌ریزی‌ها را هدایت می‌کردند؛ نمونه‌ای از این دست، فرماندهانی هستند که طرّاح استفاده از هواپیماهای [غول‌پیکر] ب ـ ۵۲ در حمله به روستاها بودند. همچنین بزرگ‌نمایی قتل‌عام می‌لای موجب سلب توجه از مدافعان داخلی جنگ ویتنام می‌شد که به اشاعهٔ جنگ و دفاع از آن می‌پرداختند؛ لازم بود همهٔ آن‌ها بری از انتقاد باشند اما اشکالی در ذکر این مطلب نبود که معدودی نظامی کم‌خرد مرتکب عملی وحشتناک شده‌اند. مجلهٔ نقد کتاب نیویورک*، پس از فاش‌شدن ماجرای می‌لای از من خواست مقاله‌ای دربارهٔ آن بنویسم. من این‌کار را کردم، اما تنها اشاره‌ای کوتاه به این ماجرا کردم. بیش‌تر در مورد زمینهٔ جنگ ویتنام صحبت کردم و تصور می‌کنم کار درستی کرده‌ام.

در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، کاملاً روشن بود که ایالات متحده اساساً جنگ را برده است. ایالات متحده به اهداف اصلی خود از جنگ ویتنام رسیده بود. بنابر مدارک مستند، این اهداف عبارت بودند از حصول اطمینان از این‌که توسعهٔ موفقیت‌آمیز و مستقل ویتنام مبدل به آن‌چه «ویروس» آلوده کنندهٔ کشورهای دیگر نام گرفته، نشود و موجب نگردد این‌گونه کشورها مسیری مشابه را در پیش گیرند و احتمالاً در نهایت موجب یاری ژاپن به ایجاد یک آسیای مستقل شوند؛ آسیا نیز مبدل به قلب نظام صنعتی جدیدی شود که خارج از کنترل ایالات متحده است. ایالات متحده عمدتاً بدان علت درگیر نبردهای جنگ جهانی دوم در منطقه اقیانوس آرام شده بود که مانع بروز چنین

---

* *New York Review of Books.*

وضعیتی شود و تمایلی نداشت که بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم چنین اتفاقی رخ دهد.

سال‌ها بعد، مک جورج باندی، مشاور امنیت ملی کندی و جانسون، اظهار کرد که ایالات متحده باید در ۱۹۶۶ و پس از قتل عام اندونزی، نیروهای خود را از ویتنام خارج می‌کرد. قتل عام اندونزی شباهت فراوانی با قتل‌عام روآندا داشت. ارتش اندونزی در، چند ماه با حمایت و تشویق مستقیم ایالات متحده، نیم تا یک میلیون اندونزیایی را کشت یا این‌که الهام بخش آن کشتار شد. آن‌چه اهمیت حیاتی دارد، این است که این قتل‌عام تنها حزب سیاسی دارای پایگاه توده‌ای در اندونزی را نابود کرد. عمدتاً کشاورزان بی‌زمین بودند که در این قتل‌عام کشته شدند؛ سیا این قتل‌عام را قابل مقایسه با کشتارهای استالین، هیتلر و مائو دانست. این قتل‌عام در امریکا، در تمامی طیف سیاسی و بخش اعظم مردم با شادمانی علنی استقبال شد. برای باور این مطالب باید آن‌ها را مطالعه کرد. بی‌گمان این رویدادها از صفحهٔ تاریخ محو خواهند شد. گرچه این مدارک در دسترس عموم قرار دارند و لابد بیش از حد ناراحت‌کننده‌اند. استدلال باندی این بود که چون تا ۱۹۶۶ بخش‌های بزرگی از ویتنام نابود شده و نواحی مجاور آن به شیوهٔ اندونزی در مقابل سرایت «ویروس» ویتنام مایه‌کوبی شده بود، دیگر هیچ‌گونه خطر جدی آلوده‌شدن کشورها وجود نداشت و به همین علت توجیهی برای ادامهٔ جنگ از سوی امریکا وجود نداشت.

پس از جنگ

جنگ ادامه یافت. میراثی دهشتناک از خود به جای گذاردیم: چهار میلیون نفر در هندوچین کشته و میلیون‌ها نفر یتیم، معلول و آواره شدند و گذشته از ویتنام، سه کشور ویران شدند. هنوز هم در لائوس مردم در پی انفجار بمب‌های عمل‌نکردهٔ کوچک که از شدیدترین بمباران نواحی غیرنظامی در طول تاریخ به جا مانده‌اند، جان خود را از دست می‌دهند؛ هرچند بعدها شدت بمباران مناطق غیرنظامی در کامبوج از این هم فراتر رفت.

از میراث‌های جنگ ویتنام در حال حاضر، تأثیر ادامه‌دار استفاده از

جنگ‌افزارهای شیمیایی در نبرد است که در دورهٔ حکومت دولت کندی آغاز شد. درواقع در مطبوعات امریکا جنگ‌افزارهای شیمیایی از پوشش خبری کافی برخوردار شده است. علت این است که کهنه سربازان امریکایی به این‌گونه جنگ‌افزارها آلوده شدند. به همین علت همه از علف‌کش سمی موسوم به عامل پرتقالی‌رنگ* و دی‌اُکسین** و تأثیر آن‌ها بر سربازان امریکایی اطلاع دارند، زیرا این بخش از ماجرا زیر پوشش خبری قرار گرفت. البته مقدار آلوده‌شدن سربازان امریکایی به این گازها حتی صرف‌نظر از این‌که شدت آلودگی چقدر بوده باشد، کم‌تر از کسری از میزان آلودگی ویتنامی‌ها به این گازهاست. عملاً هیچ اشاره‌ای به این موضوع نمی‌شود، هرچند گه‌گاه یادی از آن به میان می‌آید. من مقالات بسیار معدودی در این مورد یافته‌ام. وال استریت جورنال در فوریهٔ ۱۹۹۷ مقاله‌ای مهم در این مورد چاپ کرد. این روزنامه نوشت که احتمالاً نیم میلیون کودک در نتیجهٔ میلیون‌ها تن مواد شیمیایی که طی تلاش‌های دولت امریکا به منظور نابودی محصولات کشاورزی و پوشش زمین در ویتنام جنوبی ریخته شد، با نقص عضوهای مربوط به دی‌اکسین به‌دنیا آمدند؛ این تلاش‌ها در دورهٔ دولت کندی آغاز شد. این روزنامه همچنین گزارش می‌دهد دانشمندان ژاپنی که با دانشمندان ویتنامی همکاری می‌کنند، به این نتیجه رسیده‌اند که شمار نوزادهای معلولی که در روستاهای جنوب متولد می‌شدند، چهار برابر روستاهای شمال بود که از این تجربه وحشتناک مصون ماندند. این غیر از قفسه‌های انباشته از ظروف شیشه‌ای حاوی جنین‌های سقط شده و مرده به دنیا آمده‌ای است که بعضی از آن‌ها درنتیجهٔ سرطان‌های نادر از میان رفته‌اند. این‌گونه قفسه‌ها، اطاق‌هایی چند را در بیمارستان‌های ویتنام جنوبی اشغال کرده‌اند و گه‌گاه در مطبوعات کشورهای دیگر و بعضی مواقع در مطبوعات امریکا این‌گونه موارد و اختلالات تناسلی گزارش می‌شود که هنوز هم موارد آن در جنوب ـ و نه در شمال ـ بالاست. روزنامهٔ وال استریت جورنال ایالات متحده را مسئول قساوت‌هایی دانست که برشمردم و هنوز هم باعث قتل اهالی ویتنام جنوبی

---

* Agent Orange.

** Dioxin.

می‌شود. این روزنامه همچنین گزارش می‌دهد: ویتنام جنوبی از کشورهای اروپایی و ژاپن کمک‌هایی برای مقابله با این فاجعه دریافت کرده، اما «ایالات متحده که پس از باختن جنگ از نظر عاطفی بی‌رمق شده، اعتنایی نکرده است.» منظور از «باختن جنگ» نائل نشدن به هدف غایی فتح کامل و تحقق صرف اهداف بنیادی جنگ، یعنی نابودی ویروس و مایه‌کوبی منطقه است. اما نکته این است که چنان از نابودی هند و چین در رنجیم و چنان از نظر عاطفی بی‌حس شده‌ایم که کسی نمی‌تواند انتظار داشته باشد چاره‌ای برای غلبه بر میراث تجاوز خود پیدا کنیم، چه رسد به این‌که ابراز ندامت کنیم.[1]

آخرین مقاله‌ای که پیش از مقالهٔ وال استریت جورنال دیدم، چند سال جلوتر، در ۱۹۹۲ در بخش علمی نیویورک تایمز به قلم باربارا کروزه، خبرنگار آن روزنامه در جنوب شرق آسیا چاپ شده بود.[2] به گزارش وی در میان دانشمندان این احساس وجود دارد که عدم مشارکت ما در این جنبهٔ خاص از میراث جنگ ویتنام فکر خوبی نیست. به نوشتهٔ وی، خودداری ما از تحقیق دربارهٔ آثار جنگ‌افزارهای شیمیایی، خطاست و دلیل آن این است که ویتنام «گروه گستردهٔ قابل مطالعه‌ای را دراختیار می‌گذارد.» نکته این است که تنها مردم ویتنام جنوبی و نه ویتنام شمالی در معرض سلاح‌های شیمیایی قرار گرفتند و در مورد بسیاری، تماس با مواد شیمیایی بسیار شدید بود و می‌دانیم که مردم شمال و جنوب ژن‌های مشابهی دارند و الخ. نتیجه این است که تحقیق دربارهٔ آثار جنگ‌افزارهای شیمیایی بر مردم جنوب، تجربه‌ای است کنترل شده و اگر تنها پیشنهاد همکاری ویتنام جنوبی را بپذیریم، می‌توانیم از این تجربه اطلاعات فراوانی دربارهٔ تأثیرات دی‌اُکسین کسب کنیم و نتایج حاصل می‌تواند برای ما مفید باشد. بنابراین، استفاده نکردن از این فرصت موجب شرمساری است. اما هیچ تقصیری متوجه ما نیست و هیچ اندیشهٔ دیگری به ذهن نمی‌آید و از لحاظ عاطفی چنان بی‌رمق شده‌ایم که نمی‌توانیم هیچ کمک دیگری را پیشنهاد کنیم.

لازم است بگویم این پایه از جُبن اخلاقی احتمالاً رکوردهایی را خواهد شکست، اما کلّ ماجرا از این هم حیرت‌آورتر است. به نظر من، در بزرگ‌ترین دستاورد تبلیغاتی در طول تاریخ، ایالات متحده موفق شده است که گناه این

ماجرا را به گردن ویتنامی‌ها بیندازد. نتیجه این است که ما در حمله به ویتنام و نابودکردن ویتنامی‌ها، قربانیانی بی‌گناه بوده‌ایم؛ اما مهم‌تر این است که چنان قدیس‌مآب هستیم که بابت جنایاتی که در حق ما مرتکب شده‌اند، طلب غرامت نمی‌کنیم و تنها از ویتنامی‌ها می‌خواهیم که به گناه خود اعتراف کرده، طلب بخشایش کنند. این نظر جورج بوش است که در سخنرانی وی که به نحوی برجسته در صفحهٔ اول نیویورک تایمز آمده، مطرح شده است. درست در کنار این مطلب، در یک ستون دیگر، مقاله‌ای چاپ شده بود؛ یکی دیگر از داستان‌های متعددی که به محکوم ساختن ژاپنی‌ها پرداخته، از خود می‌پرسد کدام نقصِ عمیق فرهنگی یا نقص ژنتیکی باعث می‌شود که ژاپنی‌ها به گناهانی که مرتکب شده‌اند، اعتراف نکنند.

این نمایش طی سال‌های متمادی ادامه می‌یابد و موجب هیچ‌گونه اظهارنظری نمی‌شود. این وضع تا به امروز نیز ادامه دارد و درواقع به سطوح تازه‌ای می‌رسد که تقریباً قابل تصور است. سرانجام معلوم می‌شود که اخیراً ویتنامی‌ها موافقت کرده‌اند تا حدودی گناه خود را بپذیرند و غرامت گناهانی را که علیه ما مرتکب شده‌اند، بپردازند. مقاله‌ای در صفحه اول نیویورک تایمز می‌نویسد: ویتنام موافقت کرده است بدهی‌های رژیم وابسته‌ای را بپردازد که ما به عنوان پوششی برای حملات خود در ویتنام جنوبی سر کار آورده بودیم. به همین علت، به ادعای نیویورک‌تایمز، می‌توانیم «پایان فصلی ناخوشایند در تاریخ امریکا را جشن بگیریم.» سرانجام مجرمان به گناه خود اعتراف کرده‌اند و به همین علت که دست‌کم بهای آن‌چه را انجام داده‌اند، می‌پردازند و گناه خود را تصدیق می‌کنند. ما نیز بزرگوارانه آن‌ها را می‌بخشیم، هرچند هیچ‌گاه نمی‌توانیم آن‌چه را بر ما روا داشتند، فراموش کنیم. همان گناهانی که جورج بوش و دیگران بدون هیچ نرمشی اندرزگویانه بدان اشاره کرده‌اند.[۳]

خُب ممکن است روزی دولت جدیدی در افغانستان بدهی‌های رژیم دست‌نشانده‌ای را بازپرداخت کند که شوروی به عنوان پوششی برای تهاجم خود به افغانستان در ۱۹۷۹ در کابل بر سر کار آورده بود، تا شوروی بتواند به فصل ناخوشایندی در تاریخ خود پایان دهد و احتمالاً حتی بر این حقیقت فائق آید که روس‌ها از لحاظ عاطفی چقدر بی‌رمق شده‌اند؛ و ممکن است

سرانجام افغان‌ها به گناه خود در مورد مقاومت در برابر تهاجم روسیه که احتمالاً موجب مرگ یک میلیون نفر شد و کشورشان را ویران کرد، اعتراف کنند. این در حالی است که نیروهای تروریستی مورد حمایت امریکا با انهدام آن‌چه از افغانستان به‌جا مانده، اوضاع آن‌را خراب‌تر می‌کنند. در هر حال، غرامتی به روسیه پرداخت نخواهد شد. علت این است که روسیه این جنگ را باخت و اندکی بعد تا حدودی در نتیجهٔ آثار این شکست، فروپاشید. در اکتبر ۱۹۸۹، دولت گورباچف رسماً پذیرفت که حملهٔ روسیه به افغانستان غیرقانونی و غیراخلاقی بوده و این‌که ۱۳/۰۰۰ روسی که در افغانستان کشته شدند و شمار زیادی که در زندان‌های افغانستان به جا ماندند، درگیر نقض هنجارهای رفتار و قوانین بین‌المللی بوده‌اند. این اعتراف در ۱۹۸۹، به صورت عناوین خبری صفحات اول روزنامه‌های ایالات متحده درآمد ـ لفاظی‌های زهدفروشانه دربارهٔ کمونیست‌های نابکار خدانشناس که سرانجام شروع به الحاق مجدد به تمدن غرب کرده‌اند ـ هرچند بی‌گمان راه درازی در پیش دارند.

احتمال این‌که ایالات متحده به خاطر رفتار به مراتب وحشتناک‌تر خود در هند و چین از سرمشق روسیه پیروی کند، یکسره غیرقابل تصوّر است. این‌که این امر تا چه حد غیرقابل تصور است، یک‌بار دیگر در هیاهویی که بر سر انتشار کتاب خاطرات مک نامارا* درگرفت و یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های امریکا شد، موکّد گردید. احتمالاً به خاطر دارید که عده‌ای او را به عنوان خائن محکوم کردند و گروهی وی را به خاطر شهامتش ستودند، بدین علت که اعتراف کرده بود ایالات متحده مرتکب اشتباهاتی شد که برای این کشور بسیار پرهزینه بود. وی به خاطر عذرخواهی خود، مورد حمله یا ستایش قرار گرفت، اما نه بدان علت که از قربانیان ویتنامی عذرخواهی کرده بود؛ درواقع هیچ‌گونه عذرخواهی از آنان صورت نگرفته بود، بلکه وی از مردم امریکا معذرت خواسته بود. وی با اشاره به تلفات امریکایی‌ها و خسارات جنگ ویتنام برای اقتصاد و «وحدت سیاسی» ایالات متحده، این پرسش را مطرح ساخته بود که آیا تحمل این «هزینه‌های گزاف» به جا بوده است؟ هیچ

* *Mc Namara's Memoir.*

معذرت‌خواهی‌ای از قربانیان ویتنامی جنگ صورت نگرفته بود و یقیناً هیچ اندیشهٔ کمک به کسانی که هنوز هم متحمل تبعات جنگ ویتنام می‌گردند یا جان خود را از دست می‌دهند، وجود نداشت. برعکس، برعهدهٔ آن‌هاست که به گناهان خود اعتراف کرده، به ما غرامت پردازند. بسیار جالب است که در میان کسانی که مک نامارا را به خاطر اتّخاذ این موضع می‌ستایند، شماری از رهبران اخلاقی قرار دارند که به شدت با جنگ ویتنام مخالفت می‌کردند. آن‌ها بدین‌خاطر از مک نامارا ستایش کردند که سرانجام به موضع آن‌ها نزدیک شده است. اگر آن‌ها درست فکر کنند، که به گمان من چنین نمی‌کنند، درمی‌یابند موضع آن‌ها بدین معناست که اقدام به حمله و ویران کردن کشوری دیگر اقدامی شایسته است، تا آن‌جا که صرف‌نظر از تبعات، هزینهٔ چندانی برای ما نداشته باشد و این‌که بعداً آن‌ها را وادار کنیم با اعتراف به گناه، بابت هزینه‌هایی که در نابودی کشورشان متحمل شده‌ایم، به ما غرامت بپردازند. تردید دارم که بپذیرند آن‌چه برشمردم، موضع شخصی آن‌هاست، اما این موضعی است که تلویحاً آن را بیان می‌کنند.

درس‌های کلی تاریخ به اندازهٔ کافی واضح است. بازنده‌ها مجبورند با میراث جنگ مواجه شوند. هزاران سال سابقهٔ بسیار مشابهی در این مورد وجود دارد. قدرتمندان چنان از لحاظ عاطفی بی‌رمق شده یا چنان اسیر خودستایی می‌شوند که هیچ نقش یا مسئولیتی را در شعله‌ور کردن آتش جنگ نمی‌پذیرند، هرچند این‌که خود را قربانیانی وانمود کنید که از تبعات جنگ در رنج هستند، شکلی غیرعادی از بُزدلی اخلاقی است. این عمل گامی است بسیار فراتر از «تقدیس جنگ» و اشکال تازه‌ای که با ظهور کیش‌های دنیاپرستانهٔ دورهٔ نوین، از جمله کیش خود ما به خود گرفته است.

درس دیگر تاریخ این است که توجه به جنایات دیگران و ابراز خشم و ناراحتی صمیمانه راجع به آن‌ها که احتمالاً بسیار قابل توجیه است، آسان است؛ حتی ممکن است این‌کار به کمک به قربانیان بینجامد و درواقع بیش از حد خوب است، مثل هنگامی که استبداد شوروی عملاً به قربانیان جنایات امریکا کمک کرد. اما براساس ابتدایی‌ترین موازین اخلاقی این عملکرد چندان جالب نیست. دست‌کم نزاکت اخلاقی این است که با علاقه‌مندی،

حقیقت‌گویی و صراحت خود را در کانون نقادی قرار دهیم. این کم‌ترین کار است. با گذر از این حداقل ناچیز، سطوح اولیهٔ نزاکت ایجاب می‌کند اقداماتی به نفع قربانیان و نیز افرادی صورت گیرد که چنان‌چه علل جرایم به نحوی مؤثر و صادقانه مشخص نشود، یقیناً در آینده قربانی خواهند شد. از جملهٔ این علل، ساختارهای صنعتی است که دست‌نخورده باقی مانده و سیاست‌های امریکا، زادهٔ آن‌هاست؛ همین‌طور است نگرش‌های فرهنگی و نظام‌های عقیدتی مؤید آن‌ها که به اموری می‌انجامد که دربارهٔ آن‌ها سخن گفته‌ام. به گمان من این‌ها مسائلی است که باید موجب نگرانی عمیق‌مان شود و در کانون برنامهٔ تربیتی یک جامعهٔ آزاد قرار گیرد؛ از آغاز خردسالی گرفته تا سراسر دورهٔ بزرگ‌سالی.

۱۲

تبریکات هزاره جدید

سال ۲۰۰۰ با ترجیع‌بندهای آشنا که با طالع‌بینی به کمک اعداد بـزرگ‌نمایی می‌شد، آغاز گردید: همسرایی خودستایانه، نشخوار اندوه‌بار دربارهٔ رذیلت غیرقابل درک دشمنان امریکا و توسل متداول به فراموشی گزینشی با هـدف هموار کردن راه. در پی چند تصویر ارائه خواهیم کرد که چنان‌چه ارزش‌های متفاوتی در فرهنگ فکری ما جاری بود، پدیدار می‌شدند.

اجازه دهید کار را با نیایش متداول دربارهٔ شیاطینی که در سدهٔ بیستم با آن‌ها مقابله کردیم و سرانجام آن‌ها را کشتیم، آغاز کنیم؛ آیینی که دست‌کـم ریشه در واقعیت دارد. جـنایات وحشـتناک ایـن شـیاطین در کـتاب سیاه کمونیسم* نوشتهٔ دانشمند فرانسوی، استفان کورتیوس و دیگران ثبت شده که به تازگی [به انگلیسی] ترجمه شده و در آغاز هزارهٔ جدید مـوضوع نـقدهایی حیرت‌زده بوده است. جدی‌ترین این نقدها، دست‌کم آن‌هایی که من دیده‌ام، به قلم آلن رایان، فیلسوف سیاسی، دانشمند بـرجسـتهٔ دانشگـاهی و مـفسر سوسیال دموکرات در اولین شمارهٔ سال نوی نقد کتاب نیویورک تایمز**، منتشر شده است.[1]

---

* *Black Book of Communism.*

** *New York Times Book Review.*

رایان می‌نویسد کتاب سیاه سرانجام «سکوت در برابر دهشت‌های کمونیسم» را می‌شکند؛ «سکوت مردمی که تنها در نتیجهٔ منظرهٔ آلامی مطلقاً بی‌حاصل، بی‌مورد و غیرقابل توضیح، مبهوت شده‌اند.» بی‌تردید، افشاگری‌های این کتاب موجب حیرت کسانی خواهد شد که توانستند به طریقی از محکومیت‌های شدید و افشاگری‌های مفصل دربارهٔ «دهشت‌های کمونیسم» بی‌خبر بمانند؛ همان دهشت‌هایی که از کودکی دربارهٔ آن‌ها خوانده‌ام، به ویژه در منابع و مراجع چپ‌گرایان در ۸۰ سال گذشته، حتی اگر اشاره‌ای به جریان مداومی نشود که در روزنامه‌ها، ژورنال‌ها، فیلم‌ها و کتابخانه‌های آکنده از کتاب‌ها، از داستان گرفته تا کتاب‌های علمی یافت می‌شود. هیچ‌کدام از آن‌چه برشمردیم، نتوانسته بودند پردهٔ سکوت را بدرند. اما بهتر است این‌ها را کنار بگذاریم.

به گفتهٔ رایان، کتاب سیاه به شیوهٔ «فرشتهٔ موکل ثبت اعمال نیک و بد» نوشته شده است. این کتاب «کیفرخواست جنایی» بی‌رحمانه‌ای برای قتل صد میلیون نفر است؛ «تلفات انسانی تجربهٔ اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و روانی کاملاً ورشکسته‌ای است.» شر مطلقی که حتی با هیچ‌گونه نشان موفقیت در هیچ زمینه‌ای جبران نمی‌گردد، در حکم تمسخر این گفته است که «بدون شکستن تخم‌مرغ نمی‌توان املت درست کرد.»

نگرش نیک‌سرشت بنیادی خودمان (گرچه می‌توان به نقایصی در آن اعتراف کرد) در برابر دیوسیرتی غیرقابل درک دشمن ـ «دسیسهٔ یک‌پارچه و بی‌رحمانهٔ» (جان اف. کندی)، که مصمم به «محو کامل» هرگونه آثار نزاکت در جهان است (رابرت مک نامارا)، بادقّت فراوان و به اجمال، تخیّلات نیم‌قرن گذشته را شرح می‌دهد (هرچند در عمل از این نقطه نیز فراتر می‌رود، چرا که تا به امروز دوستان و دشمنان به سرعت تغییر کرده‌اند). این نگرش، سوای حجم عظیم مطالب منتشر شده در منابع و مراجع و رسانه‌های تجاری در سال ۱۹۵۰ به‌روشنی در سند داخلی شماره ۶۸ شورای امنیت ملی ایالات متحده **(NSC 68 of 1950)** به تصویر کشیده شده است و خیلی‌ها می‌دانند سند مبنای جنگ سرد از سوی امریکا بوده است، ولی به ندرت چیزی از آن نقل قول می‌کنند. شاید علت اشاره نکردن به این سند، احساس شرمساری از

لفاظی‌های دیوانه‌وار و بیمارگونهٔ دولتمردان محترمی چون دین آچِسِن و پول نیتز باشد.[۲]

این تصویر همواره بسیار مفید بوده است. امروزه وقتی این تصویر بار دیگر تکرار شود، به ما اجازه می‌دهد قساوت‌های سهمگین کارنامهٔ خود را که «خود ما» در سال‌های گذشته مرتکب شده‌ایم، پاک کنیم. از همهٔ این‌ها گذشته، اشتباهات ما در مقایسه با شر مطلق دشمن چیزی به حساب نمی‌آید. هرچقدر هم که جرم ما بزرگ بوده باشد، ارتکاب آن برای مقابله با نیروهای ظلمت «ضروری» بوده است و سرانجام این نیروها آن‌گونه که درواقع بوده‌اند، شناخته شده‌اند. بدین ترتیب می‌توانیم با ابراز کم‌ترین نشانه‌های پشیمانی، به مسیر تاریخی خود ادامه دهیم و حتی در تعقیب آن‌چه بدون هیچ‌گونه کنایه‌ای «رسالت امریکا» نامیده شده، می‌توانیم به اهداف متعالی بیش‌تری دست یابیم. هرچند مایکل واینز، خبرنگار روزنامهٔ نیویورک تایمز در درخشش پس از غروب پیروزی عملیات انسان‌دوستانه در کوزوو، گوشزد کرد که نباید برخی «درس‌های بسیار هشیارکننده» را نادیده بگیریم: اختلاف عمیق ایدئولوژیک بین جهان کهنه و جهان نوی آرمان‌گرا که علاقه‌مند به پایان دادن به اعمال غیربشری است، به همین اندازه دربارهٔ مبارزهٔ بی‌پایان جبرگراست.»[۳] دشمن تجسم شرّ مطلق دانسته می‌شود، اما حتی دوستان ما راه درازی در پیش دارند تا بتوانند به اوج‌های خیره‌کننده‌ای که ما در آن قرار گرفته‌ایم، برسند. با این همه، می‌توانیم «با دست‌های پاک و قلب‌های بی‌آلایش»، آن‌گونه که شایستهٔ ملتی خداپرست است، به پیش رویم. نکتهٔ مهم این است که می‌توانیم با تمسخر هرگونه درخواست احمقانهٔ تحقیق دربارهٔ ریشه‌های جنایت در نهادهای نظام دولتی ـ شرکتی امریکا را رد کنیم و آن‌ها را اراجیفی بدانیم که هیچ‌گاه سیمای خیر را در برابر شر ملوث نخواهند کرد و نمی‌توانند هیچ درسی «اعم از بسیار هشیارکننده» یا غیر آن، در مورد آن‌چه در انتظار ماست، بدهند ـ موضعی بی‌دردسر که دلایل اتخاذ آن روشن‌تر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد.

«کیفرخواست جنایی» و خودستایی

رایان نیز مثل دیگران، قحطی ۶۱ ـ ۱۸۵۸ چین را که موجب مرگ ۲۵ تا ۴۰

میلیون نفر شد، مهم‌ترین مدرک کیفرخواست جنایی خود می‌داند و می‌گوید این بخش بزرگی از ۱۰۰ میلیون جسدی است که «فرشتگان موکل ثبت اعمال نیک و بد» قتل آن‌ها را به «کمونیسم» نسبت داده‌اند؛ (اجازه دهید با استفاده از واژهٔ متعارف کمونیسم کاری به این نداشته باشیم که نام عامل واقعی این قتل‌ها چه بوده است). همین برهان تکان‌دهنده چند هفته بعد در همین روزنامه به عنوان بالاترین گواه دیوسیرتی دشمن ارائه می‌شود. جان برنز می‌نویسد: اگر «از میان منشور ارزش‌های خودمان به مائو بنگریم»، این جنایت برای ما غیرقابل درک خواهد بود؛ تنها می‌توانیم از این بابت دچار ترس و حیرت شویم که مائو با ایجاد قحطی و جنایات دیگر ـ که گرچه وحشتناک است، اما به سطح سرپیچی غیرقابل تصور از ارزش‌هایی که ما عزیز می‌داریم، نمی‌رسد ـ[۴] «بیش از هر رهبر دیگر در طول تاریخ سبب مرگ ملت خود شده است.»

این قساوت وحشتناک که در ایالات متحده نیز تکرار شده، شایسته است که سالیان درازی محکوم شود. از این گذشته، انتساب قحطی به کمونیسم صحیح است. این نتیجه‌گیری به معتبرترین شکل در کتاب آمارتیا سن، اقتصاددان، به اثبات رسیده است. وقتی وی چند سال قبل برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل شد، مقایسه‌ای که میان قحطی چین و کارنامهٔ هند دموکراتیک به عمل آورد، از توجهی خاص برخوردار شد.[۵]

سن در سال‌های اولیهٔ دههٔ ۱۹۸۰ نوشت: هند از زمانی که خود را از قید حکومت انگلستان رها ساخت، چنین قحطی‌ای را تجربه نکرده است. وی تفاوت هند با چین در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم را به «نظام سیاسی هند و وجود مخالفان و مطبوعات مخالف دولت» نسبت داد. درحالی‌که برخلاف هند، حکومت استبدادی چین از «اطلاعات غلطی» که باعث شد پاسخ جدی به قحطی داده نشود، ضربه خورد و «فشار سیاسی» گروه‌های مخالف و تودهٔ مطلع ناچیز بود.[۶]

این مثال دقیقاً به همان شکل که رایان، برنز، مؤلفان کتاب سیاه و بسیار کسان دیگر تأکید کرده‌اند، «کیفرخواست جنایی» جهنمی علیه کمونیسم خودکامه است. اما پیش از بستن دفتر بحث دربارهٔ کیفرخواست، بهتر است

نگاهی به روی دیگر مقایسهٔ سن دربارهٔ هند و چین بیندازیم. همان روی دیگر که به نظر می‌رسد با وجود نقش محوری آن در استدلال سن و تأکید فراوانی که بر آن می‌کند، هیچ‌گاه علنی نمی‌شود.

به گفتهٔ سن و دستیار او ژان درز، دو کشور هند و چین وقتی برنامه‌ریزی برای توسعه را ۵۰ سال پیش آغاز کردند، «شباهت‌هایی داشتند که بسیار جالب بود»، مانند میزان مرگ و میر؛ «اما کم‌تر تردیدی در این مورد وجود دارد که امروزه از نظر بیماری، مرگ و میر و طول زندگی، چین به میزان چشم‌گیری به مراتب از هند جلوتر است» و در مورد تعلیم و تربیت و دیگر شاخص‌های اجتماعی نیز چین از هند جلوتر است. در فاصلهٔ ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۹ «چین توانست تغییر بزرگی در بهداشت و تغذیه پدید آورد» درحالی‌که هیچ‌گونه تحول قابل مقایسه‌ای در هند صورت نگرفت.» در نتیجه از ۱۹۷۹ به بعد «طول عمر یک چینی از طبقهٔ متوسط به مراتب بیش‌تر از طول عمر هندی همتای خود بوده است.»[۷] چنان‌چه هند برنامه‌های اجتماعی چین را تصویب کرده بود» در حول و حوش دههٔ ۱۹۸۰ شمار مرگ و میر در هند سالانه ۳/۵ میلیون نفر کم‌تر می‌بود.» این نشان می‌دهد تقریباً هر هشت سال یک‌بار ـ شمار مردگان در هند ـ در مقایسه با میزان مرگ و میر در چین، بیش‌تر از شمار کل چینی‌هایی می‌شود که در قحطی عظیم چین جان باختند (هرچند قحطی چین بزرگ‌ترین قحطی قرن حاضر بوده است). «به نظر می‌رسد هند موفق شده است هر هشت سال یک‌بار قفسه‌های خود را با اسکلت‌هایی بیش‌تر از تعداد اسکلت‌هایی پر کند که چینی‌ها در سال‌های شرمساری در قفسه گذاشتند [سال‌های ۶۱ ـ ۱۹۵۸]».[۸]

درز و سن می‌گویند: به نظر می‌رسد در هر دو مورد نتایج به «گرایش‌های ایدئولوژیک» نظام‌های سیاسی مربوط می‌شود، زیرا در چین توزیع امکانات بهداشتی از جمله خدمات بهداشت روستایی، توزیع غذا برای مردم و دیگر برنامه‌هایی که با هدف رفع نیاز اکثریت بزرگ مردم اجرا می‌شود، وجود دارد که هیچ‌یک در هند موجود نیست. «نمی‌توان موفقیت‌های چشم‌گیر چین در مسائل مرگ و زندگی را به هیچ طریق به استراتژی تأمین اجتماعی ناشی از رشد نسبت داد»؛ نرخ رشد در هند قابل مقایسه با چین بود. اما در مورد

«تأمین ناشی از حمایت» ـ اجرای برنامه‌های اجتماعی ـ و نیز دستاوردهای آن، «تلاش چینی‌ها بسیار چشم‌گیر بوده است.» به‌خاطر آورید که وقتی از «درون منشور ارزش‌های خودمان به اوضاع می‌نگریم، این‌ها برنامه‌های «تجربهٔ عظیم و کاملاً شکست خوردهٔ اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و روانی» بوده که هیچ ویژگی جبران‌کننده‌ای نداشته‌اند.

«موفقیت‌های چشم‌گیر چین در بالابردن امید به زندگی و رساندن آن به سطحی که برای کشورهای فقیر کاملاً غیرعادی است»، در ۱۹۷۹ به پایان آمد؛ یعنی هنگامی که «روند رو به کاهش مرگ و میر در چین دست‌کم متوقف شد و احتمالاً وارونه گردید.»[۹] علت مستقیم وارونه شدن وضع در ۱۹۷۹، اصلاحات اقتصاد بازار است که در آن سال آغاز شد.[۱۰] این امر به «بحرانی عمومی در خدمات بهداشتی انجامید.» فرمول‌های استانده نولیبرالی مستلزم «سخت‌گیری شدید مالی» بود و موجب از میان رفتن مراقبت‌های بهداشتی و دارویی روستایی شد که عناصر متشکلهٔ نظام زراعی اشتراکی بودند. تأثیرات از میان بردن این ستون‌های نگهدارندهٔ خدمات بهداشت روستایی گسترده و مبتکرانهٔ چین، به‌خصوص بر زنان و فرزندان اناث شدید بود. از ۱۹۷۹ کاهش مداوم نسبت افراد مؤنث به مذکر در جمعیت چین وجود داشته و به نسبت دورهٔ قبل از آغاز اصلاحات بازار آزاد، امید به زندگی زنان دو سال کاهش یافته است.[۱۱]

نتیجه گیری سِن این است که «کشورها معمولاً به همان اندازه که در عرصهٔ سرمایهٔ گذاری در بهداشت و کیفیت زندگی بذرافشانی کرده‌اند، برداشت می‌کنند.»[۱۲] نیمی از این نتیجه گیری کاملاً اثبات شده از درون فیلترهای ایدئولوژی غربی گذر می‌کند؛ در طی قرون می‌توان از همین نیمه برای دفاع از موضع نسبتاً متداول بخش‌های ممتاز جوامع، از جمله روشنفکران، بهره‌برداری کرد؛ و نیز می‌توانیم از بدسگالی دشمنان رسمی ابراز ترس و حیرت کنیم و بی‌نظیر بودن خود را بستاییم.

حال اجازه دهید با غلبه بر بیماری فراموشی، روش کتاب سیاه و منتقدان آن را در مورد تمامی ماجرا، نه فقط آن بخش از ماجرا که از نظر عقیدتی برای ما قابل قبول است به کار بریم. بنابراین، به این نتیجه می‌رسیم که «تجربهٔ»

سرمایه‌داری دموکراتیک از ۱۹۴۷ به بعد موجب مرگ افرادی به مراتب بیش‌تر از تمامی «تجربه عظیم کاملاً شکست‌خورده» کمونیسم در همه جا، از ۱۹۱۷ به بعد شده است: تا ۱۹۷۹ بیش از صد میلیون نفر تنها در هندجان باخته‌اند و ده‌ها میلیون نفر دیگر نیز از ۱۹۷۹ به بعد به این رقم افزوده شده‌اند.

«کیفرخواست» جنایی تجربهٔ سرمایه‌داری دموکراتیک درصورت توجه به تأثیرات آن پس از فروپاشی کمونیسم، از این هم بدتر می‌شود: افزایش تعداد «اسکلت‌های درون قفسه»، به ویژه اسکلت‌های زنان در چین در نتیجهٔ اصلاحات نولیبرالی، و مرگ میلیون‌ها نفر در روسیه در نتیجهٔ پیروی آن کشور از نسخهٔ اطمینان‌بخش بانک جهانی مشعر بر این‌که «کشورهایی که به سرعت و به شکلی گسترده اقدام به لیبرالی‌کردن جامعه خود می‌کنند [به نسبت کسانی که چنین نمی‌کنند][۱۳]، سریع‌تر تغییر می‌کنند و بازگشت آن کشور به وضعیتی مشابه پیش از جنگ جهانی اول؛ این تصویر آشنایی در تمامی «جهان سوم» است. اما همان‌گونه که استالین در صورت مشاهدهٔ این اوضاع می‌گفت، «بدون شکستن تخم‌مرغ نمی‌توان املت درست کرد»، کسانی که با حیرت و ناامیدی فراوان دست به ارزیابی گزینشی نتایج می‌زنند، نیز همین معنا را به ما گوشزد می‌کنند.[۱۴]

اگر مناطق وسیعی را که تحت قیمومیت غرب باقی ماندند و حاصل آن، یعنی کارنامه‌ای واقعاً عظیم از اسکلت‌ها و «آلامی مطلقاً بیهوده، بی‌معنا و غیرقابل توضیح» را مدنظر قرار دهیم، کیفرخواست تجربهٔ سرمایه‌داری دموکراتیک از این هم شدیدتر می‌شود.[۱۵] چنان‌چه تأثیر اصلاحات نولیبرالی تحمیل شده براساس شرایط «رضایت واشنگتن» را در نظر گیریم که تحت عنوان «باربدهی» توجیه می‌شود و اصطلاحی من‌درآوردی و نه حقیقت سادهٔ اقتصادی است، کیفرخواست بازهم شدیدتر می‌شود[۱۶]. به عنوان مثال، سه متخصص مسائل افریقا می‌گویند که این اصلاحات موجب بروز فاجعه‌ای شد که در آن عملاً تمامی دستاوردهای اقتصادی، اجتماعی، آموزشی و بهداشتی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از میان رفت[۱۷] و تلفات انسانی بی‌شمار یا دست‌کم، شمارش نشده به همراه آورد.

وقتی ویرانی ناشی از حملات مستقیم قدرت غرب و متحدان آن در همین

سال‌ها را به حساب بیفزایم، کیفرخواست بازهم تشدید می‌شود. نیازی به مرور کارنامهٔ غرب نیست؛ هرچند به نظر می‌رسد صاحب عقیده‌های محترم به همان اندازه از این حقایق بی‌خبرند که پیش از انتشار کتاب سیاه از جنایات کمونیسم بی‌خبر بودند.

رایان می‌گوید، مؤلفان کتاب سیاه از رو در رو شدن با «مسئلهٔ بزرگ سفلگی نسبی کمونیسم و نازیسم» طفره نرفتند. وی به این نتیجه می‌رسد که گرچه «شمار مقتولان کمونیسم بیش‌تر است»، با این‌حال نازیسم به درجات نازل‌تری از سفلگی سقوط می‌کند. «پرسش بزرگ» دیگری که مطرح نمی‌شود، شمارش مقتولان در هنگامی است که بتوانیم بر آن فراموشی‌ای فائق آییم که متناسب با ایدئولوژی خود بدان دچار شده‌ایم.

در جهت توضیح منظور خود، قضاوت‌هایم را طرح نمی‌کنم، بلکه برعکس، آن‌چه در پی می‌آید، آشکارا از اصولی برگرفته شده که برای اثبات حقایق موجّه یا نتایج این اصول، درصورت کنار گذاردن فیلترهای عقیدتی، به کار رفته است.

در اشاره به موج خودستایی‌ای که در سال پایانی این هزاره اوج گرفته است،[۱۸] شاید یادآوری گفتهٔ مارک تواین کافی باشد. این گفته دربارهٔ یکی از قهرمانان بزرگ نظامی در مأموریت کشتار جمعی فیلیپین است و آغازگر قرن باشکوهی شد که پشت سرگذاردیم. تواین می‌گوید او «تجسم هجو است»: هیچ توصیف هجوآمیزی نمی‌تواند به «کمال برسد»، زیرا وی این قلّه را اشغال کرده است.» این اشاره، ما را به یاد جنبه‌ای دیگر از شکوه خود می‌اندازد و آن این‌که غیر از مهارت در قتل عام و انهدام و استعداد خودستایی که موجب ناامیدی هر هنرمندی می‌شود، علاقه‌مندیم که صادقانه گناهان خود را بپذیریم و به عنوان پیش‌کش تقدیم بازار آزاد عقاید کنیم. مقالات گزندهٔ ضدامپریالیستی نویسندگان برجستهٔ امریکایی مثل کشورهای خودکامه خاموش نشد، بلکه آزادانه دراختیار توده مردم قرار می‌گیرد، هرچند با تأخیری ۹۰ ساله.

انصاف حکم می‌کند که بگوییم همراهی خودستایی پایان هزارهٔ دوم، با برخی الحان ناساز به هم خورد. پرسش‌هایی دربارهٔ تداوم پای‌بندی ما به

اصول راهنما مطرح شده است: «نظریهٔ جدید» مشعر بر این‌که «موازین جدید حقوق بشر دست‌کم محدودیت‌هایی برای حاکمیت ایجاد می‌کند»، همان‌گونه که در قضایای کوزوو و تیمورشرقی دیده شد؛ مورد دوم نمونه‌ای جالب است، زیرا در این‌جا هیچ‌گونه مشکل حاکمیت مطرح نبود؛ البته به جز آن موازینی که به موجب آن پاسدار اخلاق جهانی، به اندونزی مجوز استفاده از حق کشورگشایی می‌دهد.

این مباحث در یک مقالهٔ مهم تفکر برانگیز دربارهٔ این موضوع در بخش مرور هفته نیویورک تایمز* به قلم گریک ویتنی در صفحهٔ اول آن روزنامه مطرح شد.[۱۹] وی در این مقاله چنین نتیجه می‌گیرد که «نظریهٔ جدیدی» که جهان «تصور ظهور آن را دارد»، احتمالاً در «سخت‌ترین آزمون» خود، یعنی حملهٔ شریرانهٔ روسیه به گروزنی، شکست می‌خورد.[۲۰]

ظاهراً ویتنی با توضیح چهار روز قبل پرزیدنت کلینتون متقاعد نشده بود: دست‌های ما بسته است، زیرا «نظام تحریم‌ها علیه روسیه باید از سوی سازمان ملل اعمال شود» و روسیه می‌تواند اقدام به وتوی آن‌ها کند.[۲۱] اندکی جلوتر از این توضیح، معمّای کلینتون نشان داده شد؛ یعنی هنگامی که سازمان ملل متحد با ۱۵۵ رأی موافق در برابر دو رأی مخالف (ایالات متحده و اسرائیل) یک‌بار دیگر خواستار الغای تحریم‌هایی شد که امریکا علیه کوبا وضع کرده بود.[۲۲] تحریم‌های کوبا تنها تحریم‌هایی نیستند که به نوعی از معمای کلینتون می‌گریزند. بیش از نیمی از مردم جهان در معرض تحریم‌های یک‌جانبه و قهری ایالات متحده قرار دارند. این نظر یکی از کمیسیون‌های سازمان ملل متحد است که به تازگی در پاسخ به قطعنامهٔ ۱۹۹۷ سازمان ملل متحد تشکیل شد و «اقدامات اقتصادی قهرآمیز علیه کشورهای روبه توسعه را بدون اجازه سازمان‌های ذی‌ربط سازمان ملل متحد یا ناقض اصول قوانین بین‌الملل... و ناقض اصول بنیادی نظام تجاری چندجانبه» محکوم می‌کند.[۲۳] کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد نیز در آوریل ۱۹۹۹ این‌گونه اقدامات را محکوم کرد. اتحادیهٔ اروپا نیز «اقدامات یک‌جانبهٔ اقتصادی ناقض قوانین بین‌المللی» را محکوم کرد. ایالات متحده در مقام پاسخ پذیرفت که

---

* *New York Times Week in Review.*

تحریم‌های چندجانبه بهتر است، اما این حق را برای خود محفوظ نگاه داشت که «چنان‌چه منافع مهم ملی یا ارزش‌های بنیادی مطرح باشد، به طور یک‌جانبه اقدام کند»، مثل تنبیه مردم کوبا به خاطر امتناع از سر تعظیم فرود آوردن در برابر ارادهٔ واشنگتن.[۲۴]

تحریم‌های کوبا سخت‌ترین تحریم‌های جهان است. این تحریم‌ها از ۱۹۶۰ برقرار شد، ولی به مرور تشدید شد و تلفات انسانی سنگین به بار آورد؛ آن‌هم درحالی که سرانجام «دسیسهٔ یک‌پارچهٔ بی‌رحمانه» از میان رفته و دیگر نمی‌توان به تهدید وخیم امنیت ملی امریکا از سوی کوبا متوسل شد که به مراتب کم‌تر از تهدیدی است که از سوی دانمارک و لوگزامبورگ متوجه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌شد. درهر حال اقدامات قهری یک‌جانبه «نظام تحریم» به حساب نمی‌آید. این اقدامات «دقیقاً از نوع سیاست تجاری دوجانبه‌اند و درخور بررسی از سوی مجمع عمومی سازمان ملل متحد نیستند.» این توضیح ایالات متحده در برابر رأی سازمان ملل متحد است (پیتر بورلی، جانشین نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل متحد هنگام سخنرانی در مجمع عمومی سازمان به طرح این پاسخ پرداخت و وزارت امور خارجهٔ امریکا آن‌را تکرار کرده است). فیلیپ ریکو، از سخن‌گویان وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده با تکرار تقریباً کلمه به کلمهٔ واکنش امریکا در برابر رأی مجمع عمومی سازمان ملل متحد طی هفت سال گذشته، اظهار کرد: «تحریم تجاری، قانون ایالات متحده است و ما آن را اجرا خواهیم کرد.» فرقی نمی‌کند که جهان در این مورد چه فکر می‌کند یا چه تصمیمی می‌گیرد.[۲۵]

بنابراین، هیچ تناقضی بین موضع ایالات متحده در مورد چچن و کوبا وجود ندارد و هیچ تضادی با پای‌بندی قاطع کلینتون به قوانین و شیوه‌های بین‌المللی از لحاظ درستی «نظام تحریم‌ها» دیده نمی‌شود. افزون بر این، تازه‌ترین رأی سازمان ملل متحد و واکنش واشنگتن در برابر آن، رویداد تلقی نمی‌شد؛ دست‌کم برای کسانی که اطلاعات خود را از مطبوعات امریکا می‌گیرند که هیچ خبری در مورد آن منتشر نکردند.

اجازه دهید دو تصویر قانع‌کنندهٔ «نظریهٔ جدید» را موقتاً کنار نهیم و

پای‌بندی خود به دیگر آرمان‌های متعالی اعلام شده را بسنجیم که آموزنده‌تر از حملهٔ روسیه به چچن است و «نظریهٔ جدید» را در معرض «سخت‌ترین آزمون» قرار نمی‌دهد یا اصولاً چندان آزمونی به شمار نمی‌رود؛ شاید به همین دلیل است که به جای این‌که «نظریهٔ نوین» مورد آزمون‌های مهم و آموزنده قرار گیرد، پیوسته بدان استناد می‌شود. معلوم می‌شود که هرچقدر هم جنایات روسیه شنیع باشد، نمی‌شود کار چندانی در مورد آن‌ها کرد؛ همان‌گونه که چندان کاری برای ممانعت از جنگ‌های تروریستی واشنگتن در امریکای مرکزی در دههٔ ۱۹۸۰، یا انهدام ویتنام جنوبی و در پی آن تمامی هندوچین، در سال‌های جلوتر، از دست کسی برنمی‌آمد. وقتی یک ابرقدرت نظامی به ترکتازی ادامه می‌دهد، هزینهٔ مداخله خارج از حد تصور است. بازدارندگی باید عمدتاً از درون کشور باشد. این‌گونه تلاش‌ها در مورد هندوچین و امریکای مرکزی تاحدودی موفقیت‌آمیز بود، هرچند همان‌گونه که سرنوشت قربانیان به وضوح نشان می‌دهد ـ یا چنان‌چه نگرشی صادقانه به تبعات اقدامات ایالات متحده و نتیجه‌گیری‌های بایسته امکان‌پذیر بود ـ این موفقیت‌ها بسیار محدود بوده است.

آزمون‌های سخت‌تر

اینک اجازه دهید به آزمون‌های سخت‌تر «نظریهٔ جدید» بپردازیم: یعنی واکنش در برابر جنایاتی که به آسانی پایان می‌یابد، نه با مداخله بلکه به صرف خودداری از مشارکت. این موارد به وضوح روشن‌ترین و مطلع‌کننده‌ترین آزمون‌های «نظریهٔ جدید» را دراختیار می‌گذارد؛ همان‌گونه که در مورد نظریهٔ قدیم عمل می‌کرد. پایان سال ۱۹۹۹ چندین آزمون از این نوع را دراختیار گذارد. یکی از آن‌ها که بحثی جداگانه را می‌طلبد، حرکت در جهت تشدید اقدامات تروریستی با حمایت امریکا در کامبوج با چشم‌اندازهای شوم آن است (نگاه کنید به فصل پنجم). چندین آزمون دیگر با وضوح فراوان مفاد «نظریهٔ جدید» را، آن‌گونه که در عمل تفسیر می‌شود، نشان می‌دهد.

در دسامبر ۱۹۹۹، مقالات متعددی در مورد مرگ فرانیو توجمان، همتای میلوشوویچ منتشر شد که روابط معمولاً گرمی با غرب داشت، هرچند فساد و

شیوهٔ حکومت استبدادی وی «موجب انتقادهای خردکنندهٔ مقامات امریکایی و اروپای غربی شده بود.» با این‌حال، یاد وی به منزلهٔ «پدر کرواسی مستقل» که بزرگ‌ترین موفقیت وی در عملیات نظامی می و اوت ۱۹۹۵ به دست آمد، زنده خواهد ماند. در این عملیات، ارتش‌های وی توانستند قلمرو کرواسی را که در دست صرب‌ها بود، پس بگیرند و «موجب مهاجرت وسیع صرب‌های کرواسی به صربستان شوند.»[۲۶] همچنین در یک مقالهٔ طولانی روزنامهٔ نیویورک تایمز، به قلم دیوید بایندر که سال‌ها با افتخار به ارسال گزارش در مورد این منطقه پرداخته، چند کلمه‌ای به این «دستاورد بزرگ» توجمان اختصاص داده شده است: توجمان با بی‌میلی با شرکت در گفت‌وگوهای دیتون که به رهبری ایالات متحده در اواخر ۱۹۹۵ برگزار شد، موافقت کرد، زیرا «وی به هدف خود، یعنی بیرون راندن صرب تبارها از آن‌چه سرزمینی کاملاً کروات [کراینا] می‌دانست، نائل شده بود.»[۲۷]

آن مرحله از عملیات که تحت عنوان عملیات توفان در ماه اوت انجام شد، بزرگ‌ترین عملیات واحد به منظور پاک‌سازی قومی در جنگ‌های تجزیهٔ یوگسلاوی بود. به گزارش سازمان ملل متحد، «در طول جنگ یا در پی آن، حدود ۲۰۰/۰۰۰ صرب از خانه‌های خود در کرواسی گریختند» و «آن‌هایی که باقی ماندند، مورد تجاوز وحشیانه قرار گرفتند.» چند هفته بعد، ریچارد هالبروک، هدایت‌کنندهٔ دیپلماسی کلینتون «به توجمان گفت که تهاجم [کرواسی] برای مذاکرات ارزشمند است و «مصرانه از توجمان خواست» که دست به گسترش عملیات زند. این‌ها مطالبی است که هالبروک در کتاب خاطرات خود با نام پایان دادن به یک جنگ* آورده است. این عملیات موجب بیرون راندن ۹۰/۰۰۰ صرب دیگر از کرواسی شد. وارن کریستوفر، وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده، در مقام توضیح اظهار کرد که «فکر نمی‌کردیم این نوع حمله نتیجهٔ دیگری جز ایجاد تعداد زیادی پناهنده و پیش‌آوردن معضلی بشردوستانه داشته باشد. از سوی دیگر، این نوع حمله همواره امکان تسهیل امور» در تدارک مذاکرات دیتون را داشت. کلینتون در این مورد چنین اظهارنظر کرد که عملیات پاک‌سازی قومی کرواسی

---

* *To End a War.*

می‌توانست برای حل مسئلهٔ مناقشات بالکان مفید باشد، هرچند به خاطر خطر اقدامات تلافی‌جویانهٔ صرب‌ها مسئله‌ساز بود. چنان‌که در آن زمان گزارش داده شد، کلینتون «رویکرد چراغ زرد دادن» یا «چراغ کهربایی متمایل به سبز دادن» را تأیید کرد و توجمان آن‌را ترغیب تلویحی خود «به موفقیت بزرگ» تفسیر کرد. پاک‌سازی قومی گسترده مسئله‌ساز نبود و غیر از خطر اقدام تلافی‌جویانه، تنها «معضلی انسان‌دوستانه» به شمار می‌رفت.[۲۸]

بایندر در مروری بر عملیات کرواسی در مجله‌ای علمی می‌گوید: «آن‌چه پیوسته موجب تعجب می‌شود... بی‌علاقگی تقریباً مطلق مطبوعات و کنگرهٔ امریکا» به مشارکت ایالات متحده بود: «به نظر می‌رسد هیچ‌کس خواهان حتی یک گزارش نسبی» در مورد نقش «مزدورهایِ MPRI» (ژنرال‌های بازنشستهٔ امریکایی که به موجب قراردادی با وزارت دفاع امریکا برای آموزش و راهنمایی ارتش کرواسی اعزام شده بودند) یا «مشارکت عناصر نظامی و اطلاعاتی ایالات متحده در عملیات نبود.»[۲۹]

به گزارش بایندر به نقل از مجلات نظامی ایالات متحده اقداماتی که به صورت مداخلهٔ مستقیم امریکا در عملیات صورت گرفت، عبارت‌اند از: «بمباران سکوهای موشک‌های زمین به هوای صرب‌ها در کرایینا توسط هواپیماهای نیروی دریایی ایالات متحده برای از میان برداشتن هرگونه خطر برای حملات هواپیماها و هلی‌کوپترهای کرواسی؛ ارائهٔ فناوری و اطلاعات پیشرفتهٔ امریکایی؛ ایفای «نقش کلیدی» در انتقال محرمانهٔ ۳۰ درصد از سلاح‌هایی که کشوری دیگر به بوسنی فرستاده بود، به کرواسی و برنامه‌ریزی تمام عملیات توسط ایالات متحده.

البته دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی دربارهٔ تهاجم کرواسی تحقیق کرد و گزارشی ۱۵۰ صفحه‌ای با بخشی تحت عنوان «کیفرخواست، عملیات توفان، موردی مسجل» تهیه کرد.[۳۰] دادگاه به این نتیجه رسید که «ارتش کرواسی اقدام به اعدام‌های صحرایی، بمباران چشم‌بستهٔ مردم غیرنظامی و پاکسازی قومی» کرده است، اما با خودداری واشنگتن از «ارائهٔ مدارک مهم مورد درخواست دادگاه»، تحقیقات مختل شد و به نظر می‌رسد که بی‌نتیجه مانده است. «بی‌علاقگی تقریباً کامل» به پاک‌سازی قومی و دیگر جنایاتی که

مقربان مرتکب می‌شوند، ادامه دارد، درحالی‌که همان‌گونه که یک‌بار دیگر در هنگام مرگ توجمان نشان داده شد، ما سرگرم تفکر عمیق مداومت خود در رعایت «نظریهٔ جدید» هستیم؛ یعنی آن‌گونه که سرگشتگی ما در قضیهٔ حملهٔ روسیه به چچن نشان می‌دهد.

از کسانی که ادعا می‌شود دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی به خاطر جنایات عملیات توفان، سرگرم بازجویی از اوست، آگیم چکو «سرتیپ سابق ارتش کرواسی است که در جریان بمباران ناتو مبدل به فرماندهٔ ارتش آزادی‌بخش کوزوو (KLA) گردید و در پی آن نیروهای اشغالگر کی‌فور (KFOR) وی را «فرمانده نیروی حفاظت کوزوو (TMK)» کردند که در سپتامبر ۱۹۹۹ «به منظور کمک به کنترل این ایالت جنگ‌زده تشکیل شده بود.» منابع غربی و سازمان ملل متحد تأیید کردند که چکو تحت بازجویی است و ممکن است به خاطر جنایات جنگی که ادعا می‌شود در جریان پاک‌سازی قومی صرب‌ها به دست سربازان کرواسی مرتکب شده، گناه‌کار شناخته شود. منابع آگاه از بازجویی چکو، می‌گویند: وخیم‌ترین جنایاتی که به وی نسبت می‌دهند [در ۱۹۹۳]، در کراینا صورت گرفته است؛ یعنی هنگامی که وی فرماندهی تیپ نهم ارتش کرواسی را برعهده داشت که به تازگی تشکیل شده بود. این تیپ که با مزدوران بدنام تقویت می‌شد، از بی‌رحم‌ترین تیپ‌های منطقه‌ای بود که در آن ملی‌گرایی کروات‌ها با فساد تبه‌کاران مافیای زیرزمینی درآمیخته بود و موجب هراس مردم می‌شد. چکونیز «از فرماندهانی بود که پیش از عملیات بدنام توفان، در اوت ۱۹۹۵ تحت تعلیم نیروهای امریکایی قرار گرفته بود. این عملیات بخش اعظم صرب‌های شورشی کراینا را به داخل خاک اصلی صربستان راند»، عملیاتی که در «آن نزدیک به ۳۰۰/۰۰۰ صرب پاک‌سازی شدند»، شمار نامعلومی از آن‌ها به قتل رسیدند و هنوز هم صدها تن از صرب‌ها «مفقود» هستند. دیپلمات‌های امریکایی که بیش‌ترین حمایت را از ایجاد TMK کرده‌اند، گفته‌اند به احتمال زیاد بر هرگونه محکومیت چکو سرپوش خواهند گذاشت و مانع از آگاهی عموم خواهند شد.[۳۱]

چکو همچنین در یکی از گزارش‌های محرمانهٔ سازمان ملل متحد دربارهٔ

دورهٔ ۲۱ تا ۲۹ فوریه ۲۰۰۰ «به‌شدت مورد انتقاد قرار گرفته» است. این گزارش نیروهای تحت فرمان وی را متهم به «جنایاتی چون قتل، سوءرفتار، شکنجه، فعالیت‌های پلیسی غیرقانونی، سوءاستفاده از قدرت، تهدید، نقض بی‌طرفی سیاسی و سخنرانی‌های نفرت‌انگیز کرده است.» این نیرو که از سوی ناتو و به منظور ارائهٔ «خدمات به قربانیان فاجعه» عمدتاً از افراد KLA و TMK تشکیل شده، به جای ارائهٔ این‌گونه خدمات، دست به «قتل و شکنجهٔ مردم» زده است، درحالی‌که «سازمان ملل متحد حقوق بسیاری از گانگسترها را می‌پردازد.» این نیرو همچنین اقدام به ادارهٔ عملیات اخاذی کرده و خواستار کمک مغازه‌داران، بازرگانان و مقاطعه‌کاران شده است و «احتمالاً از بدکاره‌ها اخاذی کرده، به ترور و تهدید به مرگ و آزادسازی مجرمان زندانی با استفاده از زور متوسل شده است.»

به نظر می‌رسد در امریکا نیز بر نقش چکو «سرپوش گذارده خواهد شد.» به گفتهٔ دیپلماتی نزدیک به برنارد کوچنز، نمایندهٔ ویژه سازمان ملل متحد، «از دست دادن چکو، مصیبت خواهد بود.» «هنگامی که به سراغ رده‌های دوم نیروهای TMK بروید، با مشتی باج‌گیر سروکار خواهید داشت.»[۳۲]

«آزمونی سخت‌تر» برای نظریهٔ جدید، واکنش در برابر پذیرش نامزدی ترکیه برای عضویت در اتحادیهٔ اروپایی در دسامبر ۱۹۹۹ بود. پوشش وسیع خبری‌ای که به این موضوع داده شد، در نادیده گرفتن مسئله‌ای مسلم موفق گردید: عملیات عظیم تروریستی، شامل پاک‌سازی قومیِ گسترده که با کمک و آموزش تعیین‌کننده ایالات متحده انجام گرفت و در دورهٔ حکومت کلینتون در حال اوج‌گیری و رسیدن به سطحی به مراتب بالاتر از جنایاتی بود که ادعا می‌شود، موجب بمباران صربستان توسط ناتو شد. درست است که در این مورد پرسش‌هایی مطرح شد: عنوان مقاله‌ای در روزنامهٔ نیویورک تایمز این بود: «سؤال اروپاییان این است: آیا ترکیه واقعاً اروپایی است؟»[۳۳] جنایات ترکیه که با حمایت ایالات متحده صورت گرفته است، تنها به اندازهٔ درج یک جمله اهمیت داشت و آن این‌که جنگ ترکیه علیه کردهای شورشی فروکش کرده است؛[۳۴] همان‌گونه که اگر ایالات متحده پیش از بمباران صربستان، حمایت سیاسی و سیل سلاح‌های پیشرفته را به سوی بلگراد سرازیر می‌کرد که اقدام

به «جنگی به مراتب محدودتر علیه شورشیان آلبانیایی» کرده بود، بحران جنگ صربستان علیه آلبانیایی تبارها فروکش می‌کرد؛ و این در حالی است که مطبوعات و جامعهٔ روشنفکران خود را به ندیدن می‌زدند. اندکی پیش از این، استفن کینزِر توضیح داده بود که «چگونه جاذبهٔ کلینتون در ترکیه نمایش داده شد.» (طبقِ عنوان مقاله). وی این جاذبه را هنگام دیدار از قربانیان زلزله ترکیه نشان داد، درحالی‌که صمیمانه به چشمان نوزادی که با محبت در آغوش گرفته بود، خیره شده بود؛ هر چند به طرق دیگر نیز، «توانایی‌ای افسانه‌ای خود در ارتباط برقرار کردن با دیگران» را نشان می‌داد؛ همان توانایی‌ای که به طرزی چنان نمایان در عملیات تروریستی عظیم که همچنان «موجب نبود تقریباً کامل علاقه‌مندی» می‌گردد، نمایش داده می‌شود؛ آن هم درحالی‌که سرگرم ستایش از خود به خاطر آن نوع پای‌بندی به حقوق بشر هستیم که در طول تاریخ بی‌همتا بوده است.[۳۵]

در اواسط دسامبر، یک زیرنویس توضیحی، بی‌سروصدا به متن افزوده شد. نیروهای دریایی ترکیه و اسرائیل، همراه با امریکا رزمایش‌هایی در شرق مدیترانه انجام دادند که هشداری نه چندان ظریف «برای وادارسازی سوریه به مذاکره با اسرائیل» زیر نظر ایالات متحده بود.[۳۶]

مناسب با این اوضاع، رئیس‌جمهوری ترکیه، از معدود سرانی بود که در مراسم تدفین توجمان شرکت کرد. رهبران دیگر کشورها، به علت مخالفت با «حکومت استبدادی توجمان و بی‌میلی وی به همکاری» با دادگاه‌های جنایات جنگی سازمان ملل متحد[۳۷]، از شرکت در مراسم خودداری کردند، اما پاک‌سازی‌های قومی و دیگر جنایاتی که آقای توجمان و دوستان ترک او انجام دادند، به صفحه‌های رادار نمی‌رسد. وقتی از درون منشورِ ارزش‌های خودمان به اوضاع می‌نگریم، باتوجه به این‌که جنایات دولت‌های کرواسی و ترکیه با حمایتِ دولت کلینتون صورت گرفت، این امر بسیار پرمعناست.

آزمون دیگر «نظریهٔ جدید» در میانهٔ نوامبر، دهمین سالگرد قتل شش روشنفکر برجستهٔ امریکای لاتین (به موازات بسیاری افراد دیگر)، از جمله رئیس مهم‌ترین دانشگاه السالوادر در جریان یک دورهٔ دیگر از ترکتازی جنایت‌بار به دست یک هنگ نخبهٔ نیروهای تروریستی ارائه شد که توسط

ایالات متحده اداره می‌شدند. این نیروها که «ارتش ال‌سالوادر» نام دارند و به تازگی از یک دورهٔ آموزشی جدید توسط کلاه‌سبزهای امریکایی بازگشته بودند، با این اعمال، یک دهه جنایات دهشتناک را به اوج رساندند. اسامی روشنفکران یسوعی که به قتل رسیدند، در مطبوعات امریکا چاپ نشد. اندک‌اند کسانی که حتی نام آن‌ها را به خاطر آورند یا یک کلمه از نوشته‌های آن‌ها را خوانده باشند؛ درست برعکس ناراضیانِ قلمرو دشمن شیطان‌صفت که گرچه متحمل سرکوبی شدید شدند، ولی در دورهٔ پس از استالین، در مناطقی که همواره تحت کنترل ایالات متحده بودند، هیچ اتفاقی که کم‌ترین شباهتی به آن سرکوبی‌های روسیه داشته باشد، رخ نداد تا امریکا اقدام به تعیین مجازات آن کند. وجود این تناقض‌ها، مثل خود رویدادها، مسائل مهمی را پیش می‌آورد، اما این مسائل نیز در دستور کار قرار نمی‌گیرد.

چندان نیازی به صحبت دربارهٔ دو نمونه از پای‌بندی ما به اصول متعالی، تیمور شرقی و کوزوو نیست. در مورد منطقهٔ تیمورشرقی که در گذشته تحت ادارهٔ پرتغالی‌ها بود، هیچ‌گونه «مداخله»ای صورت نگرفت؛ برعکس، وقتی سرانجام ایالات متحده پس از ۲۴ سال حمایت از سرکوب و آدمکشی ژنرال‌های اندونزی که در جریان قساوت‌های ۱۹۹۹ نیز ادامه داشت، موافقت کرد که به آن‌ها اشاره کند، بازی تمام شد و نیرویی از سازمان ملل متحد به رهبری استرالیا به تیمورشرقی اعزام شد. در این مورد نیز جنایات ژنرال‌های اندونزی به مراتب بدتر از هرگونه جنایاتی است که ارتکاب آن‌ها به میلوشوویچ در کوزوو، پیش از بمباران‌های ناتو نسبت داده‌اند. کلینتون پس از این‌که سرانجام زیر فشار فزایندهٔ ملی و بین‌المللی (بیش‌تر از جانب استرالیا)، از حمایت از خون‌ریزی‌ها در اندونزی دست برداشت، همچنان خود را از ماجرا دور نگه داشت؛ درحالی‌که بخش اعظم تیمورشرقی منهدم شده بود، ۸۵درصد از مردم از خانه‌های خود رانده شده و تعداد نامعلومی جان باخته بودند. هیچ اقدام برای فروریختن مواد غذایی برای صدها هزار نفر که به کوهستان‌ها پناه برده بودند و در معرض خطر قحطی قرار داشتند، صورت نگرفت و تنها گه‌گاه اعمال نظامیان اندونزی نکوهش شد که به اسارت صدها هزار نفر از اتباع تیمورشرقی در قلمرو اندونزی ادامه دادند و هنوز هم شماری

از آن‌ها را در کشور خود نگه داشته‌اند. کلینتون حتی حاضر به هیچ‌گونه کمک چشم‌گیری نیست، چه رسد به پرداخت غرامت عظیمی که درصورت جدی‌گرفتن اصول زیبای حقوق بشر درخواست می‌شد.[۳۸]

این عملکرد را اینک یکی از لحظات بزرگ حکومت کلینتون و مهم‌ترین نمونهٔ استفاده از «نظریهٔ جدید» مداخله در دفاع از حقوق بشر و نادیده گرفتن حق حاکمیت (که وجود نداشت) می‌دانند. در این مورد بیماری فراموشی واقعاً گزینشی نیست و اگر آن را فراموشی «مطلق» بنامیم، بیش‌تر مقرون به صحت خواهد بود.

روایت متداول مندرج در رسانه‌ها و بیش‌تر آثار عالمانه در مورد کوزوو این است که ناتو با توسل به بمباران «در برابر رانده‌شدن بیش از یک میلیون نفر از اهالی کوزوو از خانه‌های خود، واکنش نشان داد تا موجب نجات آن‌ها» از آلام وحشتناک یا مرگ شود.[۳۹] آن‌چه بسیار اهمیت دارد، این است که طبق روشی که از آغاز جاری بود، زمان رویدادها پس و پیش می‌شود. روزنامهٔ وال استریت جورنال در مقاله‌ای مفصل که به مرور حوادث در پایان سال اختصاص دارد، داستان‌های «دشت‌های مرگ‌بار» را تکذیب می‌کند. این داستان‌ها از آن رو جعل شده بودند که مانع از «حرکت روزنامه‌نگاران خسته به سمت ماجراهایی شوند که مغایر با گزارش‌های منتشره و مشاهدهٔ غیرنظامیانی بود که با بمب‌های ناتو به قتل رسیده بودند. ولی با این‌حال چنین نتیجه‌گیری می‌کند که اخراج مردم از خانه‌ها و دیگر قساوت‌هایی که صورت گرفت، «احتمالاً برای توجیه عملیات بمباران [ناتو]» کفایت می‌کند و همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، محرک توسل صرب‌ها به اقدامات فوق شد.»[۴۰]

اینک استدلال شکلی استانده به خود گرفته است: امریکا و متحدان آن ناچار بودند گزینه‌های موجود دیگر را (که بعداً مورد استفاده قرار گرفت) کنار گذارند و اقدام به بمباران کنند، با این انتظار که نتیجه، همان‌گونه که بی‌درنگ عملی شد، یک فاجعهٔ بزرگ انسانی باشد؛ همان فاجعه‌ای که در جهت عکس، توجیه‌گر بمباران‌های ناتو می‌شود. افزون بر این، لازم بود سیاریگر تلاش‌های علنی چریک‌های **KLA** در تحریک صرب‌ها به واکنش خشن، وحشیانه و قتل افراد پلیس و غیرنظامیان صرب باشد و از این طریق، موجب

تحریک افکار عمومی غرب در جهت حمایت از بمباران‌های برنامه‌ریزی شده شود؛ به نظر می‌رسد سیا زیر پوشش بازرسان بین‌المللی عمل می‌کرد و مثل قضیهٔ بازرسی از سلاح‌های عراق که در همان زمان در حال انجام بود، به خراب‌کاری در مأموریت آن‌ها می‌پرداخت.[۴۱] توجیه دیگر این است که اگر ناتو اقدام به بمباران نمی‌کرد، در هر حال این امکان وجود داشت که چیزی مشابه آن رخ دهد.[۴۲] این همان «نظریهٔ جدید» در تمجیدآمیزترین شکل آن و احتمالاً عجیب‌ترین دستاویزی است که در طول تاریخ برای توجیه خشونت دولتی وجود دارد؛ حتی اگر به دیگر تبعات آن اشاره نشود: مانند تأثیر بمباران اهداف غیرنظامی صربستان، «پاک‌سازی قومی» کوزوو در مقابل دیدگان نیروهای اشغالگر ناتو و امتناع امریکا از کمک به جمع‌آوری بیش از ۲۵/۰۰۰ بمب خوشه‌ای عمل نکرده که هنوز هم موجب قتل افرادی می‌شود که از بمباران‌های کوزوو جان به در برده‌اند[۴۳] و نتایج احتمالاً وخیم‌تری که در راه است.

به نظر می‌رسد که این کارنامه طبق انتظار، نمایانگر پیوستگی چشم‌گیری است. چرا باید در هنگامی که عوامل نهادی تدوین‌کنندهٔ سیاست امریکا دست‌نخورده و بدون تغییر باقی مانده، انتظار گسستگی و طرح پرسش‌های ممنوع از جانب آن‌ها را داشته باشیم؟ صحبت دربارهٔ پیروی از سیاست یک بام و دو هوا نیز طفره رفتن از حقیقت است؛ درواقع وقتی به بررسی مواردی می‌پردازیم که به موجب اصل فراموشی گزینشی حذف می‌شوند، بهتر است این عمل را طفره رفتن بزدلانه از رویارویی با حقایق بدانیم.

۱۳

قدرت در صحنه داخلی

متمرکز ساختن توجه روی ایالات متحده موجب تحریف حقیقت می‌شود و ما باید آن را جبران کنیم: ایالات متحده قدرتمند است، اما همهٔ قدرت در دست او نیست. ایالات متحده ثروتمندترین کشور جهان است، امتیازاتی بی‌نظیر دارد، همان‌گونه که در چند صد سال گذشته داشته است؛ اما اقتصاد جهان در تقریباً سه دههٔ گذشته، سه قطبی بوده و اتحادها و مناقشات پیچیده‌ای داشته است وانگهی مراکز قدرت دیگری نیز وجود دارند.

در ۱۹۴۵، ساختار قدرت جهان بنابر موازین تاریخی از وضوحی غیرعادی برخوردار بود. نیم‌قرن جلوتر از آن، ایالات متحده مبدل به بزرگ‌ترین قدرت اقتصاد جهان با فاصلهٔ زیادی از رقبای خود شده بود. در ۱۹۴۵ این وضعیت به دلایلی واضح به هم خورد: جوامع صنعتی در سال‌های جنگ لطمهٔ بسیار خوردند یا نابود شدند، اما اقتصاد امریکا در همین سال‌ها شکوفا شد. ایالات متحده عملاً نیمی از ثروت جهان را دراختیار داشت و از قدرت نظامی و ایمنی غیرقابل مقایسه‌ای برخوردار بود و در موقعیتی قرار داشت که بتواند بخش اعظم جهان را سازماندهی کند و این کار را با کمک «شریک کهتر» خود انجام داد. «شریک کهتر» عبارتی است که وزارت امور

خارجهٔ انگلستان، سوگمندانه در توضیح واقعیات جدید جهان و نقش انگلستان در آن به کار برد.

جرالد هینز، از تاریخ‌نگاران برجستهٔ تاریخ دیپلماسی (که در عین حال از تاریخ‌نگاران ارشد سیا نیز هست)، در کتابی که به تازگی منتشر کرده به توضیح دقیق این نکتهٔ کلی پرداخته است.[1] وی می‌گوید: ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم «به علت منافع خودش، مسئولیت بهروزی نظام سرمایه‌داری جهان را برعهده گرفت»؛ این قاعده که هینز ارائه کرده، به اندازهٔ کافی منصفانه است، اما فهم آن نیاز به چند توضیح دارد. اول از همه این‌که واژهٔ «سرمایه‌دار» به معنای سرمایه‌دار نیست. برعکس، این واژه به مراکز قدرت خصوصی مورد حمایت و برخوردار از یارانهٔ دولتی اشاره دارد که تاریخ‌نگاران حقوق آن‌ها را «شخصیت‌های حقوقی جمعی» نامیده‌اند؛ این مراکز در درون خود حالت استبدادی دارند، در مقابل مردم پاسخ‌گو نیستند و دادگاه‌های ایالات متحده در نقض شدید آرمان‌های لیبرالی کلاسیک، حقوقی خارق‌العاده‌ای به آن‌ها ارزانی داشته‌اند.

به همین دلیل است که وقتی در اوایل قرن حاضر از شرکتی* شدن امریکا نام برده شد، محافظه‌کاران نسلی که از آن تاریخ به بعد، غیر از نام‌شان چیزی نمانده، به شدت آن‌را محکوم کردند. شرکتی‌شدن به عنوان شکلی از «کمونیسم» و بازگشت به ساختارهای «فئودالی» محکوم شد و این عمل بی‌دلیل نبود. متفکران مترقی که به‌طورکلّی از این فرآیند حمایت می‌کردند، ارزیابی بسیار مشابهی داشتند و وودرو ویلسون از جملهٔ آن‌ها بود.[2] وی می‌نویسد: «گذشته از قدرت و کنترل بر ثروت و امکانات تجاری کشور، این‌ها در حال تبدیل به «رقبایی برای خود دولت هستند.» دقیق‌تر این‌که این شرکت‌ها سایه‌ای بر جامعه می‌انداختند که ما آن‌را سیاست می‌نامیم. نظر جان دیوئی که کمی بعد مطرح شد، نکات واضحی را دربارهٔ محدودیت شدید دموکراسی مطرح می‌سازد؛ یعنی، هنگامی که «زندگی کشور»، نظام‌های تولید و اطلاع‌رسانی و امثال آن‌ها تحت سلطهٔ استبدادهای خصوصی در نظامی قرار

---

* Corporatization.

می‌گیرند که وی آن‌را «فئودالیسم» صنعتی یا سیستم امریکا در آن زمان نامیده است.[۳]

فرآیند شرکتی شدن عمدتاً واکنشی بود به رکودهای بزرگ بازار در سدهٔ نوزدهم و انتقالی بود از سرمایه‌داری مالکانه به مدیریت بازارها از طریق شخصیت‌های حقوقی جمعی ـ ادغام شرکت‌ها، تشکیل کارت‌ها، اتحاد میان شرکت‌ها ـ با هم‌دستی دولت‌های نیرومند و به وسیلهٔ دیوان‌سالاری‌های بین‌المللی که به سامان‌دهی و حمایت از قدرت خصوصی می‌پردازند. مهم‌ترین وظیفهٔ دولت‌ها، اساساً اجتماعی‌کردن مخاطرات و هزینه‌ها و خصوصی‌سازی قدرت و سود است؛ فراموش نکنید که با همهٔ صحبت‌هایی که دربارهٔ به حداقل رساندن دولت می‌شود، در کشورهای عضو سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه، دولت به رشد خود متناسب با تولید ناخالص ملی، به ویژه در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ ادامه داده است. این‌ها گرایش‌هایی‌اند که تحت نظریات ریگانی، تاچری و دموکرات‌های جدید پیش رفته‌اند.

حال با بازگشت به قاعده هینز می‌بینیم که این قاعده غلط نیست، اما باید درک کنیم واژهٔ «سرمایه‌داری» به آن ترتیب‌های اجتماعی اشاره دارد که می‌توانست آدام اسمیت، ریکاردو یا جیمزمادیسون یا از این لحاظ، حتی حزب جمهوری‌خواه اواسط سدهٔ نوزدهم امریکا را تکان‌دهد. گرچه امروز به یاد آوردن موضوع دشوار است، اما حزب جمهوری‌خواه ایالات متحده در میانهٔ سدهٔ نوزدهم حتی با کار در مقابل دستمزد مخالفت کرد و آن‌را چندان متفاوت با نظام تملک بردگان نمی‌دانست که به تازگی در جنگ داخلی امریکا از میان برده شده بود.[۴] این افکار بدون بهره گیری از فواید قابل بحث روشنفکران بنیادگرا در عمق سنت امریکایی وجود دارد. همچنین لازم است معنای عبارت «نفع شخصی» در قاعدهٔ هینز را درک کنیم. این عبارت اشاره‌ای به منافع مردم جز به صورت تبعاتی بسیار دور از دسترس ندارد؛ این امری بدیهی است که دست‌کم به اندازهٔ نظریات آدام اسمیت عمر دارد.

با به یاد سپردن این توضیح‌ها، می‌توان این دیدگاه متعارف را پذیرفت که پس از جنگ جهانی دوم «ایالات متحده» به خاطر منافع خودش مسئولیت بهروزی نظام سرمایه‌داری جهان را عهده‌دار شد. این مسئولیت به چندین

برنامهٔ مرتبط به یکدیگر محول شد که اولین و مهم‌ترین آن‌ها به جامعهٔ داخلی مربوط می‌شد.

نظریه‌ای متعارف دربارهٔ صحنهٔ داخلی امریکا و تبعات آن برای جهان وجود دارد که هنوز هم از آن‌چه «ارزش‌های کارآفرینانه و فردگرایی شدید» امریکا نامیده شده، بهره‌برداری می‌کند. برای مثال، تصویر متعارف صحنهٔ داخلی امریکا در یک مقالهٔ مهم که به تازگی در روزنامهٔ نیویورک تایمز به چاپ رسیده، ترسیم شده است. عنوان مقاله این است: «امریکا موفق و خودپسند است، شاید هم بیش از حد»؛ مقاله در ادامه توضیح می‌دهد که امریکایی‌ها «اعتمادی بی‌پایان» و «انتظارات موفقیت اقتصادی نامحدود» در «درخشش فرخنده رونق اقتصاد امریکا»، رشد افسانه‌ای ایالات متحده از ۱۹۹۱، یک موفقیت اقتصادی چشم‌گیر، تحت هدایت [آلن] گرین اسپن قدیس‌گونه، دارند.[۵] مقالهٔ مهم دیگری که در صفحهٔ اول روزنامهٔ نیویورک تایمز به چاپ رسیده، به توصیف آن‌چه «امریکای سردماغ و موفق» برخوردار از رونق اقتصادی جاری، «یکی از طولانی‌ترین و سالم‌ترین رونق‌های اقتصادی طول تاریخ امریکا» نامیده، پرداخته است.[۶] درواقع این رونق برای عده‌ای افسانه‌ای بوده است. هر دو مقاله‌ای که از آن‌ها نقل کردم، یک مثال مشابه، یعنی بازار سهام را به عنوان شاخص این رونق ارائه می‌کنند. بی‌گمان، دارایی‌ها بسیار افزایش یافته و به طور قطع برای یک درصد از امریکایی‌ها که نیمی از سهام امریکا را در تملک دارند و ده درصد دیگر که بیش‌تر بقیه سهام بازار امریکا را در تملّک دارند، افسانه‌ای بوده است. این رونق برای شرکت‌های امریکایی نیز افسانه‌ای بوده است، مطبوعات تجاری از رشد سود طی چند سال اخیر دستخوش شعف شده‌اند.این افزایش سود «خارق‌العاده»، «گیج‌کننده»، «خیره کننده» و «شگفت‌انگیز» نامیده شده است و به گمان من این مطبوعات با کمبود صفت روبه‌رو شده‌اند.

اما این موفقیت مسئله‌ساز نیز بوده است. هفته‌نامهٔ بیزنس ویک با تشخیص معضل، مقاله‌ای با عنوان «اینک مسئله این است که با این همه پول نقد چه باید کرد؟» چاپ کرد. این درحالی است که «سود فزاینده» از صندوق‌های شرکت‌های امریکایی سرریز می‌شود. اندکی بعد وضع از این هم

بدتر شد: «دارایی‌های نقدی شرکت‌های غیرمالی به رقم شگفت‌انگیز ۶۷۹ میلیارد دلار رسید و موجب «معضلاتی ناراحت‌کننده» برای بوئینگ، اینتل، جنرال موتورز و دیگر شرکت‌های مشابه آن‌ها شد.[۷] خوشبختانه یک راه‌حل وجود دارد و هر دو حزب در مورد آن اتفاق‌نظر دارند: کاهش مالیات بر درآمد. این کاهش مالیات به نفع همه است، نه همان یک درصدی که این کاهش مالیات معادل نیمی از درآمد آن‌هاست. هدف بازگذاردن دست‌ها برای سرمایه‌گذاری است، زیرا رقم گیج‌کنندهٔ دوسوم یک تریلیون دلار که موجب این مسئله ناراحت‌کننده شده، کافی دانسته نمی‌شود. باید بگوییم آموزش فراوان لازم است که آدمی بتواند این همه ثروت را با متانت بایسته دردست گیرد.

در مورد رشد افسانه‌ای امریکا از ۱۹۹۱ به بعد چه باید گفت؟ البته درست است که این رشد رکوردهای تازه‌ای را شکسته است؛ اولاً این نخستین رونق اقتصادی تاریخ امریکاست که جز در مورد چند درصد معدودی که در بالای جامعه قرار می‌گیرند، موجب افزایش ثروت و درآمد نشده است. همچنین، این رونق از ضعیف‌ترین رونق‌های اقتصادی جهان پس از جنگ بود و مشابه رونق‌های اقتصادی کم‌رمق دهه‌های ۷۰ و ۸۰ بوده است. درواقع میزان رشد سرانهٔ اقتصاد امریکا در ۱۹۹۷ کم و بیش برابر با میانگین رشد در کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه بوده، به مراتب نازل‌تر از رشد دهه‌های ۵۰ و ۶۰ است. همچنین، در این دوره رشد تولید کندتر بوده و همین امر حکایت از آینده‌ای بدشگون دارد.

بنابراین پرسش‌هایی مطرح می‌شوند. چگونه می‌توان رشد سود را خیره‌کننده دانست، درحالی‌که رشد افسانه‌ای مورد بحث از ضعیف‌ترین رشدهای پس از جنگ جهانی دوم بوده است؟ خُب، باید گفت که پاسخ این پرسش ساده است: بخش اعظم جمعیت امریکا خارج از این ماجرا قرار گرفته‌اند. به همین علت میانگین درآمد دوسوم از کارگران کم‌تر از درآمد آن‌ها در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ است. در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ که دورهٔ رونق اقتصادی بود، گرسنگی در امریکا ۵۰ درصد افزایش یافت و دامن‌گیر ۳۰ میلیون امریکایی شد. در حول و حوش ۱۹۸۰ ایالات متحده از نظر آن‌چه برابری

سنجه‌های زندگی نامیده شده ـ مسائلی چون فقر، سوءتغذیه کودکان، میزان مرگ و میر، نسبت زندانیان به جمعیت، نابرابری و جز این‌ها ـ وضعیتی برابر با دیگر جوامع صنعتی داشت، اما اینک ایالات متحده از این لحاظ به مراتب از دیگر کشورهای صنعتی پیش افتاده است؛ ساعات کار افزایش یافته است و امریکاییان به نسبت ۳۵ سال قبل، در هر سال یک‌ماه بیش‌تر کار می‌کنند، دستمزدها افزایش نیافته و نظام‌های حمایتی رو به نزول گذارده و شرایط کاری بدتر شده است. کاهش دستمزد نیروی کار در امریکا و قرار گرفتن آن در مرتبهٔ دوم پس از انگلستان در میان کشورهای صنعتی، با استقبال روزنامهٔ وال استریت جورنال روبه‌رو شده. این نشریه آن‌را «تحولی مغتنم و دارای اهمیت فراوان» نامید؛ این بخشی از خوشبختی و رضایت ایالات متحده است.

اخراج غیرقانونی تشکیل‌دهندگان اتحادیه‌ها به موازات دیگر قانون‌شکنی‌هایی که در دورهٔ حکومت کلینتون ادامه یافت، در دههٔ ۱۹۸۰ سه برابر شد. دولت ریگان تلویحاً به جهان تجارت اطلاع داد که قصد اجرای قوانین را ندارد و همین امر به درستی در انتشارات تجاری امریکا گزارش شد.[۸] همین امر عامل مهمی در افزایش نابرابری و حمله به دستمزدها و درآمدها بوده است. اگر به صفحات تجاری نیویورک تایمز رجوع کنید، خواهید دهید که این مسئله به صراحت فراوان مطرح شده است: برای مثال، در مقالهٔ «اقتصاد یک‌نواخت امریکا» که در آن گفته می‌شود بیش‌تر مردم امریکا «راهی به دهی نمی‌برند» و چشم‌اندازهای روشنی مقابل آن‌ها قرار ندارد.[۹] حال خوب است به عناوینی چون «امریکا سردماغ و موفق است» و دیگر مقالات مشابه برگردیم. همهٔ این عناوین وقتی درست به نظر می‌رسند که معنی واژهٔ «امریکا» را درک کنیم: این واژه اشاره‌ای به امریکاییان ندارد، بلکه منظور از آن اقلیت کوچک و ممتازی است که درواقع مجموعهٔ رأی‌دهندگان به نیویورک تایمز را تشکیل می‌دهند؛ همان‌هایی که در رستوران‌های مجلل، اتاق‌های هیئت‌مدیره و امثال آن‌ها مشاهده می‌کنید؛ آن‌ها واقعاً سردماغ، کامیاب، سعادتمند و مطمئن هستند.

حال اجازه دهید به سراغ آلن گرین اسپن برویم که معجزهٔ دههٔ ۱۹۷۰ با ریاست او صورت گرفت. وی اخیراً گزارشی در مورد این معجزه تسلیم کمیتهٔ

بانکداری سنای ایالات متحده کرد و در آن این معجزه را تا حدودی ناشی از «کاهش روزافزون تأمین کارگران» دانست.[۱۰] کارگران را مرعوب ساخته‌اند؛ آن‌ها می‌ترسند درخواست دستمزدی متناسب با زندگی و مزایای جانبی کنند و این چیز خوبی است. اگر معنای واژهٔ «امریکایی‌ها» را خوب دریافته باشید، می‌بینید که این امر موجب اطمینان و سردماغ شدن امریکایی‌ها می‌شود. رئیس جمهوری در آخرین گزارش اقتصادی خود، از اقتصاد افسانه‌ای احساس مباهات می‌کند و آن‌را برخاسته از «کنترل چشم‌گیر دستمزدها» حاصل از «تغییرات نهادها و روش‌های بازار کار» می‌داند.[۱۱] ترجمهٔ عبارات اخیر، اقداماتی چون عدم اجرای قوانینی نظیر ممنوعیت درهم شکستن غیرقانونی اعتصاب‌ها، مجاز دانستن استخدام دائمی کارگران به جای کارگران اعتصابی و غیره است. سازمان بین‌المللی کار به وجود این وضعیت در امریکا اشاره کرده است، ولی کسی توجهی نمی‌کند. عوامل دیگری هم در این داستانِ پریانِ معجزهٔ اقتصادی امریکا وجود دارند. کاترپیلار، تولیدکنندهٔ ماشین‌آلات ساختمانی در یک اعتصاب عمده که در ایلی‌نویز صورت گرفت، برنده شد و لطمات شدیدی به یکی از اتحادیه‌های مهم کارگری امریکا، یعنی اتحادیهٔ کارگران اتومبیل‌سازی وارد کرد. چگونه این‌کار را کردند؟ خُب، از طریق استخدام کارگران دائمی به جای کارگران اعتصابی که در بیش‌تر نقاط جهان غیرقانونی دانسته می‌شود و نیز از طریق سودهای خیره‌کننده‌ای که با سهیم کردن وابستگان خود صرف افزایش ظرفیت تولید در خارج از امریکا کردند و از این طریق توانستند درحالی‌که کارگران کارخانه‌های کاترپیلار در ایلی‌نویز در اعتصاب بودند، جنس مورد نیاز بازارهای خود را تأمین کنند. توجه داشته باشید که استفاده از سود ایجاد ظرفیت تولید مازاد در خارج از امریکا، نه برای کسب سود یا افزایش کارآیی، بلکه به خاطر جنگ طبقاتی است؛ این شیوه‌ای است برای حمله به کارگران امریکایی و به همین طریق هم مورد استفاده قرار گرفت. سرمایه سیار است، اما نیروی کار چنین نیست و متأسفانه روابط بین‌المللی کارگران بسیار ضعیف است.

اخیراً گرین‌اسپن برای سردبیران روزنامه‌های امریکایی سخنرانی کرد. وی با حرارت دربارهٔ معجزه‌های بازار و عجایب ناشی از امکان انتخاب

مصرف‌کنندگان و مواردی از این دست سخن گفت. وی چند مثال نیز آورد، مثل اینترنت، رایانه، پردازش اطلاعات، لیزر، ماهواره و ترانزیستور.[۱۲] فهرستی جالب است: آن‌چه برشمردیم، مثال‌هایی از خلاقیت و تولید در بخش دولتی است که بیش‌تر مناسب کتاب‌های درسی است. در مورد اینترنت باید گفت که این شبکه کامپیوتری به مدت سی سال عمدتاً در بخش دولتی طراحی و تکمیل شد و اعتبارات آن را هم همین بخش، عمدتاً وزارت دفاع و پس از آن بنیاد ملی علوم تأمین کردند؛ یعنی بخش اعظم سخت‌افزار، نرم‌افزار، اندیشه‌های تازه، فناوری و امثال آن‌را بخش دولتی پدید آورد. در چند سال گذشته، اینترنت تحویل افرادی چون بیل گیتس شده است که دست‌کم باید برای صداقتش تحسین شود. وی علت موفقیت خود را توانایی در «پذیرش و بسط» آرای دیگران می‌داند؛ منظور از این دیگران، کارکنان بخش دولتی هستند.[۱۳] در قضیهٔ اینترنت امکان انتخاب مصرف‌کننده چیزی در حد صفر بود و طی مراحل حیاتی توسعهٔ آن، همین وضع در مورد رایانه‌ها، پردازش اطلاعات و تمامی موارد دیگر صادق بود، مگر این‌که منظور از مصرف‌کننده، دولت یعنی یارانهٔ دولتی باشد.

درواقع در میان تمامی مثال‌هایی که گرین‌اسپن ارائه کرده، تنها موردی که از حد شوخی فراتر می‌رود، ترانزیستور است که قضیه‌ای جالب به شمار می‌رود. درواقع ترانزیستور در کارگاه‌هایِ بل تلفن، شرکت تلفن و تلگراف امریکا* ساخته شد که در عین حال کمک‌های بزرگی به ساخت باتری‌های خورشیدی، اخترشناسی رادیویی، تئوری اطلاع‌رسانی و بسیاری مسائل مهم دیگر کرده است. اما پرسش این است که نقش بازارها و مصرف‌کننده در این ماجرا چیست؟ باز هم معلوم می‌شود چیزی نزدیک به صفر بوده است. شرکت تلفن و تلگراف امریکا از انحصارات مورد حمایت دولت بود و به همین علت، مصرف‌کننده هیچ انتخابی در این مورد نداشت. این شرکت‌های انحصاری می‌توانستند هزینه‌های گزافی از مردم بگیرند؛ درواقع مالیاتی بر مردم تحمیل کنند و آن‌را صرف مؤسساتی چون گارگاه‌های بل** کرده، همهٔ کارها را در

---

* AT & T - Bell Telephone Labratories.

** Bell Labratories.

آن‌جا انجام دهند. بنابراین، می‌بینیم کـه مـردم بـرای اتـمام ایـن‌کار هـزینه پرداخته‌اند. آن‌چه این نکته را اثبات می‌کند، این است که به مـحض ایـن‌که ممنوعیت‌های این صنعت برداشته شد، کارگاه‌های بل ناپدید شدند، زیرا دیگر مردم پولی به خاطر آن نمی‌پرداختند. جانشینان کارگاه‌های بل بیش‌تر روی طرح‌های کاربردی کوتاه‌مدت کار می‌کنند. اما این تنها آغـاز داسـتان است. درست است که کارگاه‌های بل ترانزیستور را اختراع کردند، اما ایـن کـار بـا استفاده از فناوری زمان جنگ صورت گرفت که این مورد نیز بـرخـوردار از یارانهٔ دولتی بود و دولت آغازگر آن بود. افزون بـر ایـن، در آن زمـان هـیچ خریداری برای ترانزیستور وجود نداشت، زیرا تولید آن بسـیار گـران تـمام می‌شد. بدین‌لحاظ، به مدت ده سـال دولت تـدارک‌کـنندهٔ عـمدهٔ عـملیات کارگاه‌های بل، به ویژه در مورد تولید ترانزیستورهای دارای عملکرد عـالی بود. در ۱۹۵۸، شرکت وسترن‌الکتریک که تأمین‌کنندهٔ نیازهای بل تلفن بود، صدها هزار قطعه از این ترانزیستورها را تولید می‌کرد که تـنها بـرای مـقاصد نظامی به کار گرفته می‌شدند. تدارکات دولتی اقدامات کارآفرینانه را انجام داد و هادی توسعهٔ این فناوری بود که بعدها به صنایع نیز اشاعه یـافت[۱۴]؛ ایـن است «انتخاب مصرف‌کننده» و «معجزهٔ بـازار» در تـنها مـورد از مـثال‌های گرین‌اسپن که می‌توانید بدون تمسخر مدنظر قرار دهید و درواقع این داستان به همهٔ موارد دیگر تعمیم‌پذیر است. بخش‌های پویای اقتصاد امـریکا اتکـایی حیاتی بر یارانه‌های گسترده دولتی، ابداع‌هـا و خـلاقیت‌های دولت دارنـد؛ مثال‌هایی که گرین‌اسپن ارائه کرد، نمایان‌ترین موارد از این دست است. این مثال‌ها، مجموعه‌ای از امکان انتخاب‌ها را آشکار می‌سازد. بخش بـزرگی از این انتخاب‌ها، زیر مـسائل امور دفاعی قرار می‌گیرد، ولی هـمهٔ مـاجرا ایـن نیست؛ مانند همین وضع در مورد فناوری زیستی*، شرکت‌های دارویی و جز آن‌ها صادق است.

طبیعتاً بخش تجاری از کل این ماجرا خـرسند است. مـردم هـزینه‌ها را می‌پردازند و مخاطرات را تقبّل می‌کنند (نوعی «سوسیالیسم بـرای اغـنیا») و سود و قدرت خصوصی می‌شود؛ این است آن نظریهٔ بازار که در عمل وجود

---

* Biotechnology.

دارد. ریشهٔ این نوع نظریه به سده‌ها پیش‌تر می‌رسد، اما اینک آشکار دیده می‌شود. مواردی خاص موجب نمایان‌تر شدن آن می‌گردند. برای مثال، نویت گینگ‌ریچ، رهبر سابق انقلاب محافظه‌کاران در کنگره را درنظر بگیرید. وی سرچشمهٔ سخن‌رانی‌های بسیار جالب در مورد اصول اخلاقی کار و خروج از دور وابستگی است: چگونه کودکان هفت ساله می‌توانند مسئولیت را فراگیرند و از این گونه مطالب. ولی وی سال‌های پیاپی قهرمان انتقال یارانه‌های فدرال به انتخاب‌کنندگان ثروتمند خود در بخشی از جورجیا بود که اتکای اقتصاد به یارانه‌های دولتی از اکثر نقاط دیگر بیش‌تر است.[۱۵] گاوصندوق مورد علاقهٔ وی لاکهید ـ مارتین بود. بعضی مواقع مالیات سرانه هر امریکایی در سال که به صندوق شرکت سرازیر می‌شود، به ۲۰۰ دلار می‌رسد. حتی با پرداخت این مبلغ لاکهید ورشکسته می‌شود و وقتی چنین اتّفاقی صورت می‌گیرد، دولت مثل دورهٔ حکومت نیکسون، وارد میدان می‌شود و چند میلیون دلار وام تضمین شده دراختیار می‌گذارد. این همان عملکردی است که باعث شد سناتور پراکس مایر به جعل عبارت «رفاه شرکت‌ها» بپردازد. چنین است معنای محافظه‌کاری در مجلس نمایندگان امریکا. ترنت لات، رهبر اکثریت سنای امریکا نیز از همین قماش است. در ۱۹۹۷، روزنامهٔ فایننشال تایمز بنا به دلایل سیاسی، وی را موفق‌ترین فرد در رساندن درآمدهای دولت فدرال به اشخاص مورد نظر دانست و این کاملاً درست است. بدین‌ترتیب، معنای محافظه‌کاری در سنا روشن می‌شود.[۱۶]

این ماجرا ادامه دارد و من تنها به ذکر آخرین مثال بسنده خواهم کرد. در این مورد، با مقاله‌ای در صفحهٔ اول روزنامهٔ نیویورک تایمز دربارهٔ «معجزهٔ اقتصادی در ایالات متحده» سروکار داریم. نویسندگان به توصیف «اقتصادِ شکوفای جدید» در جمهوری‌خواه‌ترین ایالت امریکا با «بی‌اعتمادی عمیق به دولت فدرال و سنت اتکا به خود آن» می‌پردازند؛ از قضا این ایالت آیداهو است.[۱۷] نویسندگان طبق شیوهٔ متعارف، به زیان‌های معجزهٔ اقتصادی نیز اشاره می‌کنند: آیداهو در عین حال از نظر سوءاستفاده از کودکان و نیز شمار زندانیان رکورددار است؛ در این‌جا اتحادیه‌ها از میان رفته، میزان مطالعه رو به کاهش گذاشته و امثال این‌ها؛ با این‌حال آیداهو از القابی چون اقتصاد

شکوفای نو، جمهوری‌خواه‌ترین ایالت و امثال آن‌ها برخوردار می‌شود. از این مقاله هیچ اطلاعاتی دربارهٔ معجزهٔ اقتصادی آیداهو به دست نمی‌آید و به همین علت ناگزیر خواهید شد جای دیگری دنبال آن بگردید. مثلاً می‌توانید نگاهی به انتشارات کارگاه ملی مهندسی و زیست‌محیطی آیداهو* بیندازید. این کارگاه ملی مشترکاً به‌دست وزارت نیرو و شرکت لاکهید ـ مارتین اداره می‌شود؛ سهم بخش خصوصی و نمادی از خوداتکایی و بی‌اعتمادی به دولت فدرال این است. مقاله چنین آغاز می‌شود: «از ۱۹۴۹ که کارگاه ملی آیداهو تأسیس شد، امریکایی‌ها برای داشتن انرژی و نیروی دریایی هسته‌ای سرمایه‌گذاری عظیمی در آن کرده‌اند.» سال گذشته وزارت انرژی تنها در این محل که «مهم‌ترین کارگاه مهندسی در نظام کارگاه‌های ملی توسعه انرژی** است» ۸۵۰ میلیون دلار هزینه کرده است. مأموریت این نظام، انتقال فناوری تکمیل شده با بودجهٔ فدرال به صنایع خصوصی و محیط‌های دانشگاهی است.[18] در محیط‌های دانشگاهی نیز هزینهٔ پژوهش و توسعه با صرف مبالغی هنگفت از بودجهٔ فدرال تأمین می‌شود. محیط‌های دانشگاهی به صورت مجرای انتقال فناوری تکمیل شده با بودجهٔ فدرال به صنایع خصوصی عمل می‌کند. به عبارت «انتقال فناوری‌های تکمیل شده با بودجهٔ فدرال به صنایع خصوصی» توجه کنید؛ این است نقش دولت در اقتصاد آزاد. در کارگاه توسعهٔ انرژی آیداهو، تنها روی انرژی هسته‌ای تحقیق نمی‌شود، بلکه تحقیقاتی دربارهٔ دفع فضولات هسته‌ای و فرآوری شیمیایی صورت می‌گیرد و این کارگاه پیشرفته‌ترین مجتمع مواد و سنجش آن‌ها در جهان است؛ یک کارگاه «فناوری سریع ماشین‌کاری» که می‌تواند انقلابی در شیوهٔ ساخت اتومبیل و محصولات دیگر ایجاد کند. پس از تحویل هدایای مالیات‌دهندگان امریکایی به بخش خصوصی، یک مرکز ابررایانه‌ای برای تضمین پیشتازی ایالات متحده در توسعهٔ رایانه‌ها ایجاد می‌شود. برای کمک به تحقق این هدف، اخیراً دولت کلینتون تعرفهٔ گزافی بر ابررایانه‌های ژاپنی که ارزان‌تر از رایانه‌های ساخت امریکا عرضه می‌شد، وضع کرد که کمکی است عالی به تجارت آزاد؛

---

* Idaho National Engineering and Environmental Lab.

** DOE: Department of Energy.

این نوع اقدامات دولت کلینتون ـ مداخله از طریق وضع تعرفه ـ طیفی گسترده دارد، از ابر رایانه گرفته تا گوجه‌فرنگی محصول مکزیک که ورود آن از طریق وضع تعرفه ممنوع شد، زیرا مصرف‌کنندگان امریکایی گوجه‌فرنگی مکزیکی را ترجیح می‌دادند.[۱۹] قوانینی در مورد وضع تعرفه وجود دارد، اما این قوانین نه برای ثروتمندان و قدرتمندان بلکه برای محل‌هایی چون هائیتی است. همین مقالهٔ وزارت انرژی در ادامه می‌گوید که از اهداف کارگاه ملی، کمک به تأسیس شرکت‌هایی به منظور جذب و تضمین کمک‌های ایالتی و فدرال و خط‌های اعتباری است؛ این است منظور از اقدامات کارآفرینی و فردگرایی شدید. کوتاه این‌که مردم به سرمایه‌گذاری عظیم به مدت پنجاه سال می‌پردازند و حاصل آن‌را به صاحبان قدرت و سود در بخش خصوصی تقدیم می‌کنند و ما این اقتصاد شکوفای نو در جمهوری‌خواه‌ترین ایالت امریکا را می‌ستاییم؛ ایالتی که گویا که عمیقاً به دولت فدرال بدبین است و سنت اتکای به خود دارد. باز هم برای استفاده از تمامی آن‌چه برشمردیم، تعلیم و تربیت فراوان لازم است، اما این شیوهٔ عمل اقتصاد واقعی بر طبق نظریهٔ بازاری است که عملاً در امریکا وجود دارد. البته فقط ایالات متحده نیست که چنین وضعی دارد؛ این‌ها حقایق ابتدایی اقتصاد از آغاز سدهٔ هجدهم بوده است؛ یعنی زمانی که انگلستان پیش‌گام طی طریق در این مسیر بود. این‌ها مسائلی است که در جهان تجارت به خوبی درک می‌شود، حتی اگر مورد عنایت نظریه‌پردازانی قرار نگیرد که طراح این وضعیت بوده‌اند. رکود دههٔ ۱۹۳۰ هرگونه امید به درستی سرمایه‌داری را بر باد داد؛ اقداماتی که در چارچوب نیودیل صورت گرفت، تأثیری ناچیز بر خروج از رکود داشت، هرچند جنگ جهانی دوم موجب غلبه بر رکود اقتصادی شد. جنگ جهانی دوم از نظر اقتصادی موفقیتی عظیم بود؛ نوعی اقتصاد ایجاد شد که در مقام شبه‌فرماندهی قرار گرفته بود و هدایت آن‌را مدیران شرکت‌ها برعهده داشتند؛ همان مدیرانی که برای ادارهٔ این اقتصاد در واشنگتن گرد آمدند و درس‌های خود را فرا گرفتند. در این‌باره اجماع کلی وجود داشت که پس از جنگ، ایالات متحده دگربار دچار رکود خواهد شد و به همین علت یافتن راه چاره‌ای ضروری است. مطبوعات تجاری با صراحت این مسئله را مطرح کردند.

مجلاتی چون بیزنس ویک و فورچون گزارش دادند که صنایع دارای فناوری پیشرفته نمی‌توانند در یک اقتصاد آزاد محض، رقابتی و عاری از یارانه به حیات خود ادامه دهند (به‌خصوص صنایع هواپیماسازی، هرچند نکته کلّی‌تر از این بود) و «دولت تنها منجی ممکن دانسته می‌شد.»[۲۰]

تنها پرسشی که به‌جای می‌ماند، چگونگی انجام دادن کار بود؛ باید اذعان کرد که مسئله به‌خوبی فهمیده شد. در دههٔ ۴۰ بحث جالبی در مطبوعات تجاری درگرفت. آن‌ها دریافتند که هزینه کردن در امور اجتماعی می‌تواند به صورت یک محرک عمل کرده، اقتصاد را حفظ کند. اما آن‌ها گزینهٔ دیگری را ترجیح دادند و بی‌درنگ آن را اجرا کردند. این گزینه عبارت بود از تخصیص اعتبارات به وزارت انرژی، ناسا، کمیسیون انرژی اتمی ـ تمامی سیستم پنتاگون. دلایل خوبی برای این‌کار وجود داشت، نه دلایل اقتصادی بلکه دلایلی مهم‌تر. صرف هزینه در امور اجتماعی یک عیب دارد و آن اثر دموکرات‌سازی آن‌هاست. نتیجه این می‌شود که مردم دربارهٔ محل استقرار بیمارستان، مدرسه یا چیزهای دیگر ابراز عقیده خواهند کرد. اما مردم در مورد نوع هواپیماهای جت یا پرتوهای لیزری که باید اقدام به ساخت آن‌ها کرد، صاحب‌نظر نیستند. بنابراین، اگر به سیستم وزارت دفاع روی‌آورید، تأثیر دموکرات‌سازی را کاهش خواهید داد. افزون بر این، هزینه کردن در امور اجتماعی موجب توزیع مجدد ثروت می‌شود، درحالی‌که سیستم پنتاگون هدیه‌ای محض برای قدرتمندان خصوصی است و هیچ اثر جانبی منفی ندارد. این نیز یک راز است. وادار ساختن مردم به باور کردن این موضوع آسان است. فقط کاری می‌کنید که مردم از ترس به لاک خود فرو روند و پرداخت هزینه‌ها را تقبّل کنند و در این بین آلن گرین اسپن و امثال او می‌توانند داستان‌های خیالی برای مردم سرهم کنند.

همین حالا، نقش دولت تنها ایجاد و حمایت از صنایع دارای فناوری پیشرفته نیست، بلکه باید برای غلبه بر ناکامی‌های مدیران وارد عمل شود که در دههٔ ۱۹۷۰ بسیار نمایان بود. در آن زمان نگرانی فراوانی در مورد سطوح نازل تولید و رشد سرمایه‌گذاری و شکست مدیریت ناکارآمد امریکایی در رقابت با روش‌های پیشرفته‌تر ژاپنی‌ها وجود داشت. درخواست‌هایی علنی

در مورد صنعتی‌ساختن مجدد امریکا مطرح می‌شد. پاسخ پنتاگون برنامه‌ای موسوم به مانتِک* (فناوری تولید) بود. برپایهٔ توصیف پنتاگون، اهداف برنامه عبارت بودند از «طراحی کارخانه آینده»، درآمیختن فناوری رایانه‌ای و اتوماسیون در طراحی و تولید و ایجاد فناوری قابل انعطاف برای تولید و کارآیی مدیریتی.[۲۱] هدف این بود که به شیوه‌ای متداول، رهبری صنعتی صنایع امریکا و سهم آن در بازار از طریق اقدامات دولت و تأمین اعتبار از جیب مالیات‌دهندگان تشدید شود. همچنین فایده‌ای جنبی نیز وجود داشت و آن این‌که کارخانهٔ آینده می‌تواند به کاهش نیروی کار و کنترل آن بپردازد. این داستانی قدیمی است؛ برای نمونه به اتوماسیون توجه کنید. اتوماسیون چنان ناکارآمد بود که لازم شد به مدتی طولانی در بخش دولتی تکمیل شود و پس از تکمیل، سرانجام به بخش خصوصی تحویل داده شود. وقتی اتوماسیون در بخش دولتی طراحی شد، طراحی به شکلی بسیار ویژه که ذاتی فناوری نیست، صورت گرفت و این مسئله مورد پژوهش فراوان قرار گرفته است.[۲۲] سیستم ماشین ابزارهای تحت کنترل رایانه را می‌توانستند به گونه‌ای طراحی کنند که موجب قدرتمندی مکانیک‌ها و خلاص‌کردن آن‌ها از شرّ لایه‌های بی‌مصرف مدیریت شود. درعوض کار به شکل وارونه انجام گرفت؛ بدین‌صورت که لایه‌های مدیریت افزایش یابد و کارگران مهارت‌زدایی شوند. این هم تصمیمی اقتصادی یا تکنولوژیک نیست، بلکه تصمیمی مربوط به حفظ قدرت و اساساً بخشی از جنگ طبقاتی است. وقتی کارخانهٔ آینده در بخش دولتی، بدون نظارت هیچ‌کس، البته به استثنای جهان تجارت که کاملاً از این مسئله شادمان است، طراحی شود، عین همین کار شدنی است.

در حکومت ریگان که عملاً در نقض اصول بازار در جهت خدمت به اغنیا از بسیاری از هنجارها فراتر رفت و سیلی از سخن‌رانی‌ها عالی را تحویل فقرا داد، برنامهٔ مانتِک به سرعت توسعه یافت. در سال‌های حکومت ریگان مهم‌ترین شاخهٔ تحقیقاتی پنتاگون موسوم به **DARPA**، عملاً به اشاعهٔ فناوری‌های جدید در انواع متنوعی از زمینه‌ها همچون محاسبات رایانه‌ای وسیع که به شکل موازی صورت می‌گرفت ـ منبع فناوری اصلی در ساخت ابر

---

* Mantech: Manufacturing Technology.

رایانه‌ها و فناوری اطلاع‌رسانی پرداخت و کار را با تکمیل اینترنت که درواقع وزارت دفاع آغازگر آن بود و اقداماتی دیگر از این دست پایان داد. پنتاگون، همچنین اقدام به ایجاد شرکت‌های آغازکنندهٔ فعالیت‌های جدید کرد. مجلهٔ علوم*، نشریه آکادمی توسعه علوم امریکا** مقاله‌ای چاپ کرد که در آن تصریح شده بود در حکومت ریگان و بوش «DARPA مبدل به یک نیروی محوری بازار» شد و به انتقال فناوری‌های جدید به «صنایع در شرف ظهور» پرداخت و مبدل به منبعی مهم برای سیلیکون ولی[23] گردید. همچنین دولت ریگان اقدام به دو برابر ساختن موانع حمایتی کرد و در اتخاذ سیاست‌های حمایتی کلیهٔ رکوردهای پس از جنگ جهانی را فرو ریخت. هدف از این‌گونه اقدامات حمایتی، جلوگیری از ورود محصولات برتر ساخت ژاپن به بازار امریکا بود، رایانه‌ها، محصولات فولادی و محصولات صنایع خودکار ژاپنی واقعاً از آن‌چه در امریکا ساخته می‌شود، بهتر بود. مقصود نه تنها نجات صنایع امریکایی، بلکه قراردادن آن‌ها در موقعیتی مسلط به منظور پیروز شدن در بازار، براساس تعاریف دههٔ ۱۹۹۰ بود. این اقدام، تا حدود زیادی درنتیجهٔ هزینه‌های عظیمی که از مردم گرفته می‌شد، استفاده از نوآوری‌ها و پیشرفت‌های بخش دولتی، حمایت دولتی، ضمانت مستقیم مثل مورد کانتیننتال ایلی نویز*** و امثال آن صورت گرفت. مشاهدهٔ این‌که چگونه این داستان با تبدیل به اصطلاحات درست سیاسی که شما می‌خوانید و می‌شنوید، دستخوش دگرسانی می‌شود، شگفت‌انگیز است.

---

* *Science Magazine.*

** American Academy for Advancement of Scince.

*** Continental Illinois.

۱۴

حاکمیت اجتماعی - اقتصادی

در سال گذشته، بسیاری از مسائل جهانی برحسب مفهوم حاکمیت تعریف شده است؛ حاکمیت یعنی، حق موجودیت‌های سیاسی به حرکت در مسیری که خود می‌خواهند ـ که ممکن است زشت یا زیبا باشد ـ به دور از دخالت‌های بیگانگان. در عالم واقع، معنای این واژه مداخلهٔ خارجی یعنی مداخلهٔ قدرتی فوق‌العاده متمرکز است که مرکز عمدهٔ آن در ایالات متحده قرار دارد. بسته به این‌که کدام جنبه از حاکمیت و آزادی مدنظر بوده، به این قدرت متمرکز جهانی اسامی گوناگون داده‌اند. بعضی مواقع آن‌را موافقت واشنگتن، یا مجتمع وال‌استریت / خزانه‌داری، یا ناتو، یا دیوان‌سالاری اقتصادی بین‌المللی (سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول یا **G-7** (کشورهای صنعتی ثروتمند غربی) یا **G-3** یا دقیق‌تر از همه **G-1** نامیده‌اند. از دیدگاهی بنیادی‌تر می‌توان این قدرت متمرکز را مجموعه‌ای از شرکت‌های تجاری عظیم نامید که از طریق ایجاد اتحادهای استراتژیک به یکدیگر متصل شده، به ادارهٔ نوعی اقتصاد جهانی می‌پردازند که درواقع نوعی مرکانتالیسم شرکتی متمایل به ایجاد انحصار جرگه‌ها* در بیش‌تر بخش‌هاست و از نظر تسهیم مخاطرات و هزینه‌ها میان مردم و مطیع‌ساختن عناصر نافرمان، به شدت متکی به دولت است.

---

* Oligopoly.

در سال گذشته مسائل حاکمیت در دو حیطه مطرح شده است. یکی از آن‌ها به حق مصونیت قدرت از مداخله نظامی مربوط می‌شود. در این حیطه مسائل در نظام جهانی مبتنی بر دولت‌های دارای حق حاکمیت مطرح می‌شود. حیطهٔ دوم، به مسائل حقوق حاکم در برابر مداخله اجتماعی ـ اقتصادی مربوط می‌شود. در این حیطه، مسائل ناشی از جهانی است که تحت سلطهٔ شرکت‌های چندملیتی قرار دارد؛ به ویژه مؤسسات مالی و کل چارچوبی که برای خدمت به منافع آن‌ها ایجاد شده است. نمونهٔ این‌گونه مسائل، آن‌هایی‌اند که در تظاهرات اعتراض‌آمیز در مخالفت با سازمان تجارت جهانی در سیاتل، در نوامبر ۱۹۹۹ موکداً مطرح شد.

اجازه دهید به موضوع دوم بپردازیم؛ همان موضوعی که بحث خود را به آن منحصر خواهم کرد: مسائل حاکمیت، آزادی و حقوق بشر که در عرصهٔ اجتماعی ـ اقتصادی مطرح می‌شود. اجازه دهید اول نظری کلی را مطرح کنم و آن این‌که حاکمیت به خودی خود یک ارزش نیست. حاکمیت تا آن‌جا ارزش است که به آزادی و حقوق مربوط می‌شود و به تقویت یا تضعیف آن‌ها می‌پردازد. همچنین بر آنم آن‌چه را واضح به نظر می‌رسد، اما در عمل بحث‌انگیز است، مسلم بدانم؛ یعنی این‌که در صحبت از آزادی و حقوق، منظور موجودات انسانی، یعنی اشخاصی از جنس گوشت و خون است نه ساخته‌های انتزاعی سیاسی و حقوقی مثل شرکت‌ها، دولت‌ها یا سرمایه. حتی درصورتی که این‌گونه موجودیت‌ها حقی داشته باشند که قابل چون و چراست، لازم است این حق برخاسته از حقوق مردم باشد. این جوهر نظریهٔ لیبرال کلاسیک است. همین اعتقاد، سده‌ها اصل راهنمای مبارزات مردمی بوده است، اما امروز به شدت با آن مخالفت می‌شود. مخالفت با این اعتقاد با تکیه بر نظریهٔ رسمی صورت می‌گیرد. این مخالفت از سوی بخش‌های ثروتمند و ممتاز صورت می‌گیرد و این وضعیت در هر دو حیطهٔ اجتماعی ـ اقتصادی و سیاسی صادق است.

حیطهٔ سیاسی

در حیطهٔ سیاسی، شعار آشنا عبارت است از «حاکمیت مردم در دولتی

برگزیدهٔ مردم، به دست مردم و برای مردم»؛ اما چارچوب عملی به کلی متفاوت است. چارچوب عملی آن است که مردم را دشمنی خطرناک می‌داند. به خیر و صلاح مردم است که کنترل شوند. ریشهٔ این مسائل به چند سده قبل، به قدیم‌ترین انقلاب‌های دموکراتیک مدرن در انگلستان سدهٔ هفدهم و مهاجرنشین‌های امریکای شمالی، یک‌صد سال پس از آن می‌رسد. در هر دو مورد دموکرات‌ها شکست خوردند. البته این شکست به هیچ روی کامل و همیشگی نبوده است. بخش اعظم جمعیت در انگلستان سدهٔ هفدهم نمی‌خواست تحت حکومت شاه یا مجلس باشد. فراموش نکنید که شاه و مجلس دو هماورد روایت متعارف جنگ داخلی بودند، اما مثل بیش‌تر جنگ‌های داخلی، بخش بزرگی از مردم هیچ‌کدام را نمی‌خواستند. همان‌گونه که از جزواتی که نوشته‌اند، برمی‌آید، مردم می‌خواستند «هم‌وطنانی از جنس خودشان که مشکلات مردم را می‌شناختند»، بر انها حکومت کنند، نه «سلحشوران و نجبایی که قوانین را برای ما وضع می‌کنند؛ قوانینی که از روی ترس از مردم وضع شده و جز ظلم به آن‌ها کاری نمی‌کند و شناختی از فلاکت‌های مردم ندارد.»[1]

همین افکار محرک کشاورزان شورشی مهاجرنشین‌ها در یک سدهٔ بعد شد، اما نظام قانون‌گذاری به شکلی کاملاً متفاوت با این خواسته‌ها تشکیل شد. این نظام به گونه‌ای طراحی شد که مانع از چنین بدعتی شود. هدف «حفاظت از اقلیت توانگر در برابر اکثریت» بود و نیز تضمین این معنا بود که حکومت بر کشور به دست مالکان آن صورت گیرد. آن‌چه گفتیم، سخنان جیمز مدیسون، مهم‌ترین تدوین‌کنندهٔ قانون اساسی ایالات متحده و رئیس کنگره کنتیننتال* و اولین قاضی ارشد دیوان عالی کشور**، جان جی، است. اندیشهٔ آن‌ها غالب شد، اما مبارزات ادامه یافت. این مبارزات پیوسته اشکال تازه‌ای به خود می‌گیرد و هم‌اینک هم زنده است؛ با این حال نظریهٔ نخبگان ایالات متحده اساساً تغییری نکرده است.[2]

با حرکت سریع به سدهٔ بیستم (در این‌جا فقط دربارهٔ طیف لیبرال و مترقی

---

* Continental Congress.

** Supreme Court.

جامعه صحبت می‌کنم، وضع در سوی دیگر طیف از این هم خشن‌تر است)، می‌بینم مردم «اغیاری نادان و مزاحم» دانسته می‌شوند که به جز فرصت‌های ادواری که امکان انتخاب در میان نمایندگان قدرت بخش خصوصی به آن‌ها داده می‌شود، نقش «تماشاچی» و نه «شرکت‌کننده» را دارند.[۳] این فرصت‌های ادواری انتخابات نامیده می‌شود. درصورتی که در این انتخابات، افکار عمومی با خواسته‌های اقلیت بسیار ثروتمندی که کشور را در تملک خود دارند، در تعارض باشد، این افکار اساساً بی‌ربط دانسته می‌شوند. درواقع همین حالا شاهد چنین وضعی هستیم.

مثالی جالب (مثال‌های جالب زیاد است) به نظام اقتصادی بین‌المللی و آن‌چه موافقت‌نامه‌های بازرگانی نامیده شده، مربوط می‌شود. چنان‌که نظرخواهی‌ها نشان می‌دهد، کل مردم با بیش‌تر اموری که رخ می‌دهد، مخالف‌اند، اما این مسائل در انتخابات مطرح نمی‌شود. علت مطرح‌نشدن این مسائل در انتخابات، این است که مراکز قدرت ـ اقلیت بسیار ثروتمند ـ در استقرار نوع خاصی از نظام اجتماعی ـ اقتصادی با یکدیگر متحد هستند. آن‌چه مورد بحث قرار می‌گیرد، اموری است که اغنیای یادشده چندان اهمیتی بدان نمی‌دهند، مثل مسائل مربوط به هویت یا مسائل مربوط به اصلاحات که می‌دانند اجرا نخواهند شد. این نگرش بسیار متداول و از این لحاظ درست است که نقش مردم را (به عنوان اغیاری نادان و مزاحم) تنها تماشاچی می‌دانند. چنان‌چه تودهٔ مردم ـ همان‌گونه که اغلب صورت می‌گیرد ـ در پی تشکل یافتن، ورود به صحنهٔ سیاسی و مشارکت باشد و بر مسائل مورد علاقهٔ خود تأکید کند، مشکل ایجاد خواهد شد. [از نظر ثروتمندان] این دیگر دموکراسی نیست، بلکه «بحران دموکراسی» است که باید بر آن فائق آمد.

آن‌چه برشمردیم، جملگی نقل‌قول از بخش لیبرال و مترقی طیف مدرن است، اما عدهٔ زیادی به اصول بالا معتقدند؛ ۲۵ سال گذشته دوره‌ای بوده که در آن مبارزه‌ای بزرگ برای فائق آمدن بر آن‌چه بحران دموکراسی تلقی کرده‌اند، صورت گرفته است و کوشیده‌اند نقش مردم را تا حد تماشاچیانی بی‌تفاوت، منفعل و مطیع تنزل دهند. این است وضعیت حیطهٔ سیاسی.

حیطهٔ اجتماعی ـ اقتصادی

در حیطهٔ اجتماعی ـ اقتصادی نیز وضعیتی مشابه وجود دارد. در این حیطه هم مدت‌های مدید مبارزاتی به موازات مبارزات سیاسی و در ارتباط تنگاتنگ با آن‌ها وجود داشته است. در روزهای اولیهٔ انقلاب صنعتی در امریکا، در نیوانگلند ۱۵۰ سال پیش، مطبوعات مستقل و بسیار پررونق کارگران وجود داشت که زنان جوانی از میان کارگران مزارع و شهرها آن‌ها را اداره می‌کردند. آن‌ها «تنزل وضعیت و وابستگی» نظام صنعتی در حال ظهور را محکوم می‌کردند، زیرا که این نظام مردم را ناگزیر می‌ساخت برای ادامهٔ بقا، وجود خود را اجاره دهند. خوب است فراموش نکنیم، هرچند یادآوری آن دشوار باشد که در آن روزگار، کار روزمزدی چندان متفاوت با برده‌داری دانسته نمی‌شد. این تنها نظر کارگران کارخانه‌ها نبود، بلکه در جریان اصلی اجتماع امریکا نیز چنین تلقی‌ای وجود داشت: به عنوان نمونه می‌توان از آبراهام لینکن، حزب جمهوری‌خواه یا حتی سردبیران نیویورک تایمز (که ممکن است فراموشی را ترجیح دهند) یاد کرد. کارگران با آن‌چه بازگشت به اصول سلطنت در نظام صنعتی می‌نامیدند، مخالفت می‌کردند و خواستار آن بودند که صاحب کارخانه‌هایی باشند که در آن کار می‌کنند؛ چیزی که روح جمهوری‌خواهی است. آن‌ها آن‌چه را روحیهٔ جدید عصر کسب ثروت و از یاد بردن همهٔ جز خود می‌نامیدند، محکوم کرده، آن‌را دیدگاهی پست‌کننده و تنزل‌دهندهٔ حیات بشر می‌دانستند که باید با تلاشی عظیم به کلهٔ مردم فرو برده شود تلاشی که درواقع قرن‌ها ادامه داشته است.[۴]

در سدهٔ بیستم، ادبیات صنعت روابط عمومی ذخیره‌ای غنی و آموزنده از اطلاعات دربارهٔ شیوهٔ القای «روحیهٔ جدید عصر» را در اختیار می‌نهد. این القا چنین صورت می‌گرفت: «با ایجاد خواسته‌های مصنوعی، یا به قول ادوارد برنیس، از طریق نظام بخشیدن به کلیهٔ اجزای اذهان عمومی (به همان صورت که ارتش مجموعهٔ سربازان خود را نظم می‌دهد) و نیز با القای «فلسفهٔ پوچی» و بی‌هدفی زندگی از طریق متمرکزساختن توجه بشر بر روی مسائل سطحی‌تری که بخش اعظم مصرف متداول را تشکیل می‌دهد.»[۵] اگر بتوان چنین کرد، مردم آن نوع از زندگی بی‌معنا و مطیعانه را که برای آن‌ها مناسب

است، خواهند پذیرفت و افکار مخرب دربارهٔ به دست گرفتن زمام امور زندگی خویش را فراموش خواهند کرد.

این یک طرح عمدهٔ مهندسیِ اجتماعی است. این طرح سده‌ها ادامه داشت ولی در سدهٔ گذشته تشدید شد و ابعادی عظیم یافت. راه‌های بسیاری برای انجام این کار وجود دارد. برخی از آن‌ها از نوعی است که گفتم و نیازی به توضیح ندارد. راه‌های دیگر عبارت‌اند از تضعیف تأمین که در این مورد نیز شیوه‌های گوناگونی وجود دارد. یکی از راه‌های تضعیف تأمین، عبارت است از توسل به تهدیدِ انتقال شغل. این روش نتایج مهمی دارد و با فرض وجود منطق، می‌توان به این گمان رسید که از اهداف عمدهٔ آن‌چه به غلط «موافقت‌نامهٔ تجاری» نامیده شد، («به غلط» را مؤکد بخوانید زیرا هدف این اقدامات تجارت آزاد نیست، بلکه واجد انواعی از عناصر ضد بازار آزاد است و یقیناً اگر مردم مطرح باشند، موافقت‌نامه تلقی نمی‌گردد، زیرا اغلب مردم با آن‌ها مخالف‌اند)، تسهیل این تضعیف است. لازم نیست واقعاً انتقال شغل صورت گیرد، بلکه صرف تهدید به انتقال شغل، شیوهٔ مناسب ایجاد نظم از طریق تضعیف تأمین است.

شیوه‌ای دیگر، اشاعهٔ چیزی است که آن را «انعطاف بازار کار» نامیده‌اند. اجازه دهید نقل قولی از بانک جهانی بیاورم که موضوع را با صداقت فراوان مطرح کرده است. آن‌ها می‌گویند افزایش فزایندهٔ انعطاف بازار کار ـ با وجود نام بدی که پیدا کرده و آن‌را نیک واژهٔ کاهش دستمزد و اخراج کارگران [که دقیقاً همین‌طور است] دانسته‌اند ـ در سراسر جهان اهمیت جهانی دارد... مهم‌ترین اصلاحات متضمن برداشتن موانع تحرک نیروی کار و انعطاف دستمزدها و جداکردن رابطهٔ میان خدمات اجتماعی و قراردادهای کار است.[۶] این یعنی قطع مزایا و حقوقی که پس از مبارزات شدید چندین نسل به دست آمده است.

وقتی از برداشتن موانع انعطاف دستمزد سخن می‌گویند، منظورشان انعطاف درجهت کاهش و نه افزایش دستمزد است. صحبت از تحرک نیروی کار به این معنا نیست که مردم حق دارند براساس نظریهٔ بازار آزاد که از زمان آدام اسمیت ضرورت یافته، هر جا مایل بودند، بروند؛ بلکه برعکس، به معنای حق اخراج کارگران به میل خود است. همچنین، برپایهٔ روایت جهانی شدن

جاری که متکی بر سرمایه‌گذار است، لازم است سرمایه و شـرکت‌ها آزادی حرکت داشته باشند، نه مردم، زیرا حقوق مردم ثانوی و عرضی است.

انجام این اقدامات که بانک جهانی آن‌ها را «اصلاحات اساسی» می‌نامد، به عنوان شرایط تأیید پرداخت وام از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به بیش‌تر کشورهای جهان تحمیل می‌شود. این «اصلاحات اساسی» به طرق دیگر در کشورهای ثروتمند صنعتی عرضه می‌شود و در عمل مؤثر بوده است. آلن گرین اسپن در برابر کنگره شهادت داد که «کاهش بیش‌تر تـأمین کارگران» از عوامل مؤثر در چیزی بوده است که وی «اقتصاد افسانه‌ای» نامید. این امـر از آن رو جـلوی افـزایش تـورم را مـی‌گیرد کـه کـارگران از طـرح درخواست افزایش دستمزد و مزایای جانبی بیمناک‌اند. آن‌ها تأمین ندارنـد. همین وضع به وضوح در شواهد آماری نمایان است. در ۲۵ سال گذشته، یعنی این دورهٔ سیر قهقرایی و بحران دموکراسی، مزد اکثر کارگران ثابت مـانده یـا کاهش یافته است؛ البته برای کارگرانی که در نقش‌های نظارتی کار نمی‌کنند؛ ضمن این‌که ساعات کار به‌شدت افزایش یافته و مبدل به بیش‌ترین ساعات کار در جهان صنعتی شده است. البته مطبوعات تجاری متوجه این امر شده و آن‌را تحولی مساعد با اهمیت فراوان نـامیده‌انـد، درحـالی‌که کـارگران وادار می‌شوند از شیوهٔ زندگی تجمل‌آمیز خود دست بردارند؛ در این میان، سـود شرکت‌ها «خیره‌کننده» و «شگفت‌انگیز» است.

گزینهٔ دیگری وجود ندارد

در سرزمین‌های وابسته چاره‌ای وجود ندارد، مگر انجام اقداماتی که تا ایـن حد ظریف نیست. یکی از این اقدامات، همان چیزی است کـه در اصـطلاح «بحران بدهی» نامیده شده است. مُسبّب اصلی آن عمدتاً سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در دههٔ ۱۹۷۰ و نیز این حـقیقت است کـه اغلب ثروتمندان جهان سوم از تعهدات اجتماعی معاف‌اند. بحران بـدهی بـه هیچ‌روی حقیقت اقتصادی ساده‌ای نیست. این بحران تا حـدود زیـان یک ابداع ایدئولوژیک است. راه‌های بسیار ساده‌ای برای فـائق‌آمدن بـر آن‌چـه بدهی نامیده شده، وجود دارد.[۷]

اما نباید چنین شود. بدهی ابزار بسیار نیرومند سلطه است و نمی‌توان از آن دست برداشت. هم‌اینک دیوان‌سالاران واشنگتن، ادارهٔ سیاست‌های اقتصادی حدود نیمی از کشورهای جهان را برعهده دارند. همچنین نیمی از جمعیت جهان (نه دقیقاً نیمهٔ فوق بلکه با درجاتی از هم‌پوشی) در معرض تحریم‌های یک‌جانبهٔ امریکا قرار دارند؛ این تحریم‌ها نوعی اجبار اقتصادی است که یک‌بار دیگر به شدت حاکمیت ملی را تضعیف می‌کند و بارها محکوم شده است. جدیدترین مورد محکومیت از سوی سازمان ملل بوده که آن‌ها را غیرقابل قبول دانسته است، هرچند تفاوتی در اوضاع پدید نمی‌آید.

در داخل کشورهای غنی طرق دیگری برای نیل به همین نتایج وجود دارد. پیش از ورود به این بحث می‌خواهم جمله‌ای بگویم: نباید هرگز به خود اجازه دهیم این معنا را فراموش کنیم که برای نیل به این هدف در کشورهای وابسته، راه‌هایی که به کار می‌رود، می‌تواند بسیار وحشیانه باشد. چند سال قبل، یسوعیان کنفرانسی در سان‌سالوادر تشکیل دادند و طرح تروریستی دولتی در دههٔ ۱۹۸۰ و ادامهٔ این طرح از آن زمان تا امروز را بررسی کردند؛ طرحی که پیروزمندان از طریق سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی بر مردم تحمیل کرده‌اند. کنفرانس به آن‌چه اصطلاحاً رسوبات «فرهنگ ترور» نامیده شد توجهی خاص کرد؛ فرهنگی که پس از خاموشی اقدامات عملی تروریستی ادامه می‌یابد و تأثیر آن «سر به راه کردن انتظارات اکثریت» است تا «از هرگونه گزینهٔ مغایر با خواسته‌های قدرتمندان دست بردارند.» آن‌ها از این اصطلاح بی‌رحمانهٔ «مگی» تاچر که هیچ گزینهٔ دیگر وجود ندارد و به اختصار TINA* نامیده شده، درس گرفته‌اند. فکر این است که هیچ چاره‌ای وجود ندارد و همین فکر در حال حاضر مبدّل به شعار آن روایت از جهانی‌شدن گردیده که مورد استفادهٔ شرکت‌ها قرار می‌گیرد. دستاورد بزرگ عملیات تروریستی در کشورهای وابسته، از میان بردن امیدهایی بود که در دههٔ ۱۹۷۰ با الهام از بسیج مردم در سرتاسر منطقه امریکای لاتین و امریکای مرکزی و «گزینهٔ ترجیح‌دادن فقرا»ی کلیسا که به شدت به خاطر انحراف از حسن رفتار مجازات شد، شکل گرفته بود.

---

* There Is No Alternative.

گاهی اوقات درس‌هایی که از آن‌چه رخ داد، گرفته شده، با صحتِ فراوان در سخنانی سنجیده بیان می‌شود. هم‌اینک یک جریان خودستایی به خاطر موفقیت ما امریکایی‌ها در ایجاد موجی از دموکراسی در کشورهای وابستهٔ امریکای لاتین وجود دارد. تامس کاروترز، از متخصصان زبدهٔ این مبحث، همین موضوع را با کمی تفاوت و با صحت بیش‌تر، به صورت علمی بررسی کرده است. کاروترز می‌گوید که وی از دیدگاه فردی مستقر در درون تشکیلات می‌نویسد، زیرا در به اصطلاح «برنامه‌های ارتقای دموکراسی» دولت ریگان فعالیت کرده است. وی بر آن است که واشنگتن نیت خیر داشت، اما می‌پذیرد که دولت ریگان می‌کوشید «نظام بنیادی ... جوامع کاملاً غیردموکراتیک» را حفظ کند و از «تغییرات متکی بر مردم‌گراها» اجتناب کند و مثل اسلاف خود «سیاست‌های مدافع دموکراسی را به عنوان وسیله‌ای برای تخفیف فشار در جهت تغییرات بنیادی‌تر اتخاذ کند؛ هرچند به ناچار در طلب تغییرات دموکراتیک محدود و از بالا به پایین بود که خطر برهم زدن ساختار سنتی قدرت را که امریکا مدت‌ها متحد آن بود، نداشته باشد.» دقیق‌تر این است که بگوییم «ساختارهای سنتی قدرت مدت‌ها با ساختارهای سنتی قدرت در داخل امریکا متحد بودند.»

کاروترز خود از نتیجه ناراضی است، ولی آن‌چه را «انتقادات لیبرالی» می‌نامد، اساساً نادرست توصیف می‌کند. وی می‌گوید: این انتقادها به علت «نقطهٔ ضعف همیشگی خود»، مسئلهٔ قدیمی را حل نشده باقی می‌گذارد. نقطه ضعف همیشگی این نقدها این است که هیچ جایگزینی برای سیاست احیای ساختارهای سنتی قدرت که در این مورد از طریق عملیات تروریستی جنایتکارانه موجب مرگ صدها هزار نفر، آوارگی میلیون‌ها نفر، ناقص‌سازی افراد و یتیم کردن کودکان در جوامع ویران شده در دههٔ ۱۹۸۰ گردید، ارائه نمی‌کند. بنابراین یک‌بار دیگر معلوم می‌شود TINA (هیچ راه چاره دیگری نیست) صحت دارد.[۸]

رابرت پاستور، مهم‌ترین متخصص امور امریکای لاتین در دولت پرزیدنت کارتر که با فاصلهٔ زیاد در انتهای صلح طلب و مترقی طیف مجاز سیاسی امریکا قرار می‌گیرد، وجود همین معضل را تشخیص داده است. وی

در کتابی جالب توضیح می‌دهد که چرا دولت کارتر ناچار بود تا رسیدن به سرانجامی تلخ، از رژیم فاسد و جنایت‌کار سوموزا حمایت کند و پس از این‌که حتی ساختار سنتی قدرت علیه دیکتاتور به پا خواست، امریکا ناچار شد تلاش کند گارد ملی را که خود تأسیس کرده و نیروهای آن‌را آموزش داده بود، حفظ کند؛ گاردی که به گفته وی به مردم نیکاراگوئه «با وحشیگری‌ای که معمولاً ملت‌ها در مورد دشمنان خود اعمال می‌کنند»، حمله می‌کرد. تمامی این اعمال به قصد خیر و بر طبق اصل TINA صورت گرفت که می‌گوید هیچ راه چاره دیگری وجود ندارد. دلیلی که ارائه می‌شود، این است. «ایالات متحده نمی‌خواست نیکاراگوئه یا دیگر کشورهای منطقه را کنترل کند، اما در عین حال نمی‌خواست تحولات از کنترل خارج شود. ایالات متحده برآن بود که نیکاراگوئه به شکلی مستقل عمل کند مگر [تأکید از کاروترز است] در مواقعی که این روش تأثیری نامساعد بر منافع امریکا داشت.»[۹] بنابراین معنای دیگر این گفته این است که مردم امریکای لاتین باید آزاد باشند ـ آزاد در این‌که طبق خواسته‌های ما عمل کنند. ما می‌خواهیم مردم بتوانند مسیر حرکت خود را آزادانه انتخاب کنند، مگر در مورد گزینه‌هایی که نمی‌خواهیم انتخاب کنند؛ در این صورت ناچار به احیای ساختارهای سنتی قدرت، درصورت لزوم با توسل به زور خواهیم شد. این است بخش لیبرال و مترقی‌تر طیف سیاسی ایالات متحده.

نمی‌خواهم منکر این شوم که صداهایی خارج از این طیف نیز وجود دارد. برای مثال، این عقیده که مردم حق دارند «در تصمیم‌گیری‌هایی که شیوهٔ زندگی آن‌ها را عمیقاً تغییر می‌دهد، شرکت کنند؛ امیدهایشان در یک نظام جهانی که در آن «قدرت مالی و سیاسی متمرکز گردیده، بی‌رحمانه به باد داده نشود»؛ در جهانی که بازار مالی «نوسانات شدید» و آثار ویرانگر بر فقرا دارد، «انتخابات قابل دستکاری است» و قدرتمندان «آثار منفی بر دیگران را کاملاً بی‌ربط می‌دانند.» این‌ها سخنان یک بنیادگرای افراطی [پاپ ژان پل دوم] در پیام سال نوی مسیحی است که به ندرت در مطبوعات امریکا اشاره‌ای به آن شد و بی‌تردید گزینه‌ای است که در دستور کار قرار ندارد.[۱۰]

چرا چنین توافق گسترده‌ای در این مورد وجود دارد که نمی‌توان به امریکای لاتین ـ در واقع سراسر جهان ـ اجازهٔ اعمال حاکمیت، یعنی حق ادارهٔ زندگی خود را داد؟ این توافق مشابه ترس از دموکراسی در درون امریکاست. درواقع این مسئله پیوسته به شکلی بسیار جالب و عمدتاً در اسناد داخلی‌ای که دراختیار داریم (امریکا کشوری کاملاً آزاد است؛ مدارکی غنی در اسنادی که از حالت محرمانه خارج شده، وجود دارد که بسیار جالب است)، مطرح شده است. مضمونی که در همهٔ این اسناد وجود دارد، به نحوی جالب در یکی از مهم‌ترین موارد نشان داده شده است. این مورد، کنفرانسی در نیم‌کرهٔ غربی بود که ایالات متحده در فوریهٔ ۱۹۴۵ به منظور تحمیل آن‌چه منشور اقتصادی قارهٔ امریکا نامیده شد، تشکیل داد و یکی از سنگ بناهای جهان پس از جنگ است که هنوز هم به شدت به قوت خود باقی است. این منشور خواستار پایان یافتن «ملی‌گرایی اقتصادی [منظور حاکمیت است] در تمام اشکال آن شد.» به موجب این منشور، کشورهای امریکای لاتین باید از آن‌چه توسعهٔ صنعتی «بیش از حد» نام گرفت و به رقابت با منافع امریکا انجامید، دوری کنند؛ هرچند می‌توانستند از «توسعهٔ مکمل» [منافع امریکا] برخوردار شوند. بدین‌ترتیب برزیل مجاز بود فولاد ارزان‌قیمت را که شرکت‌های امریکایی علاقه‌ای به تولید آن نداشتند، تهیه کند. نکته مهم آن‌که لازم بود به قول کنان حتی درصورت نیاز با استفاده از «دولت‌های پلیسی» منافع خود را حفاظت کنیم.

اما ایالات متحده در تحمیل این منشور با مشکلی روبه‌رو شد. در آن زمان این مشکل به وضوح در اسناد داخلی وزارت امور خارجه به این صورت بیان شد: کشورهای امریکای لاتین دست به انتخاب‌های نادرست می‌زنند. آن‌ها خواستار «سیاست‌هایی می‌شوند که چنان طراحی شده که موجب توزیع بیش‌تر ثروت و بالابردن سطح زندگی توده‌ها می‌گردد» و به این باور رسیده‌اند که لازم است اولین منتفع‌شوندگان از منابع، مردم هر کشور باشند»، نه سرمایه‌گذاران ایالات متحده. این پذیرفتنی نیست و به همین علت نمی‌توان حاکمیت را مجاز دانست. آن‌ها می‌توانند از آزادی بهره برند، اما این آزادی تنها به انتخاب گزینه‌های صحیح محدود می‌شود.[11]

همین نگرانی‌ها در پس زمینهٔ موافقت‌نامه‌های تجاری، مثل نفتا وجود دارد. وانگهی به یاد دارید که در هنگام انعقاد پیمان نفتا چنین تبلیغ می‌شد که این پیمان موهبتی بزرگ برای کارگران سه کشور کانادا، ایالات متحده و مکزیک خواهد بود. حقیقت این است که اندکی پس از تصویب پیمان و روشن شدن واقعیات، این دعوی بی‌سروصدا کنار گذارده شد و سرانجام آشکارا به آن‌چه در تمام مدت مسلم بود، اذعان شد. هدف «بستن دست و پای مکزیک در اصلاحات» دههٔ ۱۹۸۰ بود؛ همان اصلاحاتی که موجب کاهش شدید دستمزدها و ثروتمند شدن بخش کوچکی از سرمایه‌گذاران خارجی گردیده بود. در کنفرانس توسعهٔ امریکای لاتین که در ۱۹۹۰ در واشنگتن برگزار شد، نگرانی‌های موجود در پس‌زمینه به تصریح بیان شد. این کنفرانس هشدار داد: «بروز گشایش دموکراسی در مکزیک از طریق به قدرت رساندن دولتی که علاقهٔ بیش‌تری به معارضه با امریکا بر طبق مبانی اقتصادی و ملی‌گرایانه داشته باشد، می‌تواند موجب به خطرافتادن روابط ویژهٔ دو کشور شود.» توجه داشته باشید که این همان خطری است که از ۱۹۴۵ تا به امروز وجود داشته و در این مورد خاص از طریق بستن دست و پای مکزیک با الزام‌های یک معاهدهٔ تجاری مرتفع گردیده است. همین دلایل پشت‌سر نیم قرن سیاست شکنجه و ترور که صرفاً به نیم‌کرهٔ غربی محدود نمی‌شد، قرار داشت. همین دلایل در قلب موافقت‌نامه‌های حقوق سرمایه‌گذاران وجود دارد و تحت شکل خاصی از جهانی‌شدن تحمیل می‌شود که توسط شبکهٔ به‌هم پیوستهٔ قدرت دولت ـ شرکت‌ها طراحی می‌گردد.[12]

شرکتی‌شدن

اجازه دهید به نقطهٔ عزیمت خود بازگردیم: مسائل اختلاف‌برانگیز آزادی و حقوق و به تبع آن حاکمیت، البته تا آن‌جا که بتوان ارزشی برای آن قائل شد. آیا این مواهب، ذاتیِ افرادی از جنس گوشت و خون است یا تنها در بخش کوچکی از صاحبان ثروت و امتیازات وجود دارد؟ یا این‌که ذاتیِ برساخته‌های انتزاعی چون شرکت‌ها، سرمایه یا دولت‌هاست؟ در سدهٔ گذشته، از این عقیده که چنین موجودیت‌هایی دارای حقوق ویژه، برتر و

بالاتر از حقوق دیگران هستند، به شدت دفاع شده است. برجسته‌ترین نمونه‌های آن بُلشویسم، فاشیسم و اعتقاد به مالکیت شرکت‌های خصوصی* است که گونه‌ای از استبداد خصوصی شده است. دو تا از این نظام‌ها سرنگون شده‌اند. نظام سوم زیر پرچم **TINA** زنده است، مشعر بر این‌که راه حل دیگری وجود ندارد، مگر نظام در حال ظهور مرکانتالیسم دولتی ـ شرکتی که تحت استتار سرودهای گوناگونی چون جهانی‌شدن و تجارت آزاد قرار دارد.

یک سده پیش، در مراحل آغازین شرکتی شدن ایالات متحده، بحث دربارهٔ این مسائل بسیار صریح بود. محافظه‌کارانِ یک سده پیش این روش را محکوم کردند و شرکتی شدن را «بازگشت به فئودالیسم» و «نوعی کمونیسم» نامیدند که قیاسی یک‌سره نادرست نیست. آبشخورهای فکری مشابهی در افکار نوهگلی دربارهٔ حقوق موجودیت‌های انداموار**، همراه با اعتقاد به ضرورت مدیریت متمرکز نظام‌های نابسامان، همچون بازار که از کنترل خارج بود، وجود داشت. خوب است فراموش نکنیم که در آن‌چه امروزه «اقتصاد تجارت آزاد» نامیده شده است، بخش بزرگی از معاملات میان کشورها (که به طرزی گمراه‌کننده تجارت نامیده می‌شود)، احتمالاً نزدیک به ۷۰ درصد از آن‌ها، عملاً در چارچوب نهادهایی که مدیریت آن‌ها از مرکز صورت می‌گیرد، در داخل شرکت‌ها و اتحادهای آن‌ها انجام می‌شود. البته این گفته درصورتی درست است که خرید کالا از منابع خارجی و غیروابسته به اتحادیه‌های کارگری و دیگر شیوه‌های مدیریت را مدنظر قرار دهیم. آن‌چه گفتیم، کاملاً جدای از همه نوع تحریف‌های دیگر بازار است که عملاً صورت می‌گیرد.

انتقاد محافظه‌کاران ـ توجه داشته باشید من از واژهٔ «محافظه‌کار» به معنای سنتی آن استفاده می‌کنم و دیگر به ندرت چنین محافظه‌کارانی پیدا می‌شوند ـ در اوایل سدهٔ بیستم در انتهای لیبرال / مترقّی طیف سیاسی امریکا منعکس شد. احتمالاً بارزترین آن‌ها انتقادهای جان دیوئی، مهم‌ترین فیلسوف اجتماعی امریکا است که آثار او عمدتاً بر دموکراسی متمرکز بود. استدلال او این بود که «وقتی زندگی کشور» ـ تولید، تجارت، رسانه‌ها ـ در

---

* Private Corporatism.

** Organic.

سیستمی که وی آن‌را «فئودالیسم صنعتی» نامید و در آن کارگران تحت سلطهٔ مدیران هستند و سیاست مبدل به «سایه‌ای می‌گردد که شرکت‌های بزرگ بر جامعه می‌اندازند»،[۱۳] اشکال دموکراتیک چندان معنایی ندارد. توجه داشته باشید که وی به بیان افکاری می‌پرداخت که از چندین سال قبل در میان کارگران متداول بود. عین همین معنا در مورد درخواست وی مبنی بر این‌که فئودالیسم صنعتی جای خود را به دموکراسی صنعتی برخوردار از مدیریت مستقل بدهد، صادق است.

طُرفه آن‌که روشنفکران مترقّی که نظر مساعدی به فرآیند شرکتی‌شدن داشتند، کمابیش با این توصیف دیوئی موافق بودند. به عنوان مثال، وودرو ویلسون می‌نویسد: بیش‌تر افراد، خدمت‌گزاران شرکت‌هایی هستند «که اینک» بخش اعظم تجارت کشور را در امریکایی که به نسبت امریکای گذشته تفاوت فراوان کرده است... و دیگر عرصه تلاش‌های فردی... فرصت‌های فردی و دستاوردهای فرعی نیست، تشکیل می‌دهند؛ امریکایی جدید که در آن «گروه‌هایی کوچک از افراد که کنترل شرکت‌های بزرگ را در دست دارند، ثروت و فرصت‌های تجاری کشور را در ید قدرت و سلطه خود دارند و مبدل به رقبای خود دولت شده، دست به تضعیف حاکمیت مردم که از طریق نظام سیاسی دموکراتیک اعمال می‌شود، می‌زنند.[۱۴] توجه داشته باشید این مطالب در دفاع از فراگرد شرکتی‌شدن نوشته شده است. وی این اوضاع را ناميمون ولی ضروری می‌داند و در موافقت با جهان تجارت سخن می‌گوید؛ به ویژه پس از رکودهای ویرانگر بازار در سال‌های جلوتر که جهان تجارت و روشنفکران مترقّی را متقاعد ساخته بود هیچ چاره‌ای جز ادارهٔ بازارها و تنظیم معاملات مالی وجود ندارد.

امروز هم پرسش‌هایی مشابه در عرصهٔ بین‌المللی مطرح است: بحث دربارهٔ اصلاح ساختار مالی و اموری از این دست. یک سده پیش توسط عمل‌گرایی افراطی قضایی و در نقض شدید اصول لیبرالی کلاسیک، به شرکت‌ها حقوقی همچون افراد داده شد. همچنین آن‌ها از قید پای‌بندی به الزام‌های قدیمی‌تر چون محدود کردن خود به فعالیت‌هایی که در اساس‌نامهٔ خود ثبت کرده بودند، رها شدند. افزون بر این، دادگاه‌ها در تصمیمی مهم،

قدرت را از دست مجموعه سهام‌داران خارج و به مدیریت مرکزی که درواقع همان شخصیت شرکتیِ غیرقانونی بود واگذار کرد. آن دسته از خوانندگان که با تاریخ کمونیزم آشنا هستند متوجه می‌شوند که این عمل بسیار شبیه فرآیندی است که در آن زمان درحال وقوع بود؛ فرآیندی که عدهٔ زیادی از مارکسیستهای چپ‌گرا و منتقدان آنارشیست بُلشویسم آن‌را پیش‌بینی کرده بودند. افرادی چون رُزا لوگزامبورگ در روزهای آغازین این فرآیند هشدار دادند متمرکزسازی ایدئولوژی موجب انتقال قدرت از دست کارگران به حزب، کمیته مرکزی و پس از آن بالاترین رهبر خواهد شد؛ دقیقاً همان‌گونه که پس از پیروزی قدرت دولتی در ۱۹۱۷، به شکلی سریع اتفاق افتاد و بی‌درنگ کلیه آثار اصلاحات و اصول سوسیالیستی را نابود کرد.

در سالهای اخیر به شرکت‌ها حقوقی به مراتب بیش از آن‌چه به افراد داده شده اعطا شده است. به موجب قوانین سازمان تجارت جهانی شرکت‌ها می‌توانند متقاضی آن‌چه حق «رفتار ملی» نامیده شده گردند. این بدان معناست که چنانچه فی‌المثل جنرال موتورز در مکزیک فعالیت داشته باشد می‌تواند متقاضی آن گردد که با آن مثل یک شرکت مکزیکی رفتار شود. اینک فقط اشخاص غیرفانی از چنین حقی برخوردارند نه افرادی که از گوشت و خون ساخته شده‌اند. یک مکزیکی نمی‌تواند به نیویورک آمده و خواستار برخورداری از رفتار ملی شده موفق گردد اما شرکت‌ها می‌توانند چنین کنند.

قواعد دیگر ایجاب می‌کند که حقوق سرمایه‌گذاران، وام‌دهندگان و سفته‌بازان بر حقوق کل افرادی که صرفاً از گوشت و خون ساخته شده‌اند بچربد و از این طریق حاکمیت مردم و حقوق دموکراتیک آن‌ها از میان می‌رود. شرکت‌ها می‌توانند به طرق گوناگون اقدام به تعقیب قضایی و طرح دعوا علیه دولتهای حاکم کنند و در این مورد پرونده‌هایی جالب وجود دارد. به عنوان مثال چند سال قبل گواتمالا درصدد برآمد با تنظیم فروش ترکیبات غذایی که توسط شرکت‌های چندملیتی عرضه می‌شد مرگ و میر کودکان را کاهش دهد. اقدامات پیشنهادی دولت گواتمالا منطبق با دستورالعمل‌های سازمان بهداشت جهانی و مجموعه قوانین کشورها بود اما شرکت گربر*

---

* Gerber.

درخواست غرامت کرد و تهدید آن به شکایت بردن به سازمان تجارت جهانی باعث شد گواتمالا از بیم تحریمهای تلافی‌جویانه اقدام به عقب‌نشینی کند.

اولین شکایت از این دست را به موجب قوانین جدید سازمان تجارت جهانی، ونزوئلا و برزیل علیه امریکا مطرح کردند؛ این دو کشور از این شکایت داشتند که مقررات EPA در مورد نفت ناقض حقوق صادرکنندگان نفت آن دو کشور است. واشنگتن در آن زمان عقب نشست، ظاهراً به علت ترس از مجازات، ولی من نسبت به این تفسیر بدبین هستم. من گمان نمی‌کنم ایالات متحده ترسی از مجازات اقتصادی از جانب ونزوئلا و برزیل داشته باشد. به احتمال زیاد دولت کلینتون هیچ دلیل الزام‌آوری برای دفاع از محیط‌زیست و حفظ بهداشت مشاهده نمی‌کرد.

هم اینک این مسائل به شکلی بسیار نمایان و زشت مطرح می‌شود. ده‌ها میلیون تن از مردم در اکناف جهان در حال مرگ از بیماریهای قابل علاجند تنها بدان که دیدگاههای حمایت‌گرایانه مندرج در قوانین سازمان تجارت جهانی، حق انحصاری قیمت‌گذاری را به شرکت‌های عظیم ارزانی می‌دارد. درنتیجه این وضع فی‌المثل تایلند و افریقای جنوبی که صنایع داروسازی دارند و می‌توانند داروهای نجات‌بخش را به قیمتی یک‌دهم قیمت تعیین شدهٔ شرکت‌های عظیم تولید کنند، از ترس مجازاتهای تجاری به این کار مبادرت نمی‌کنند. درواقع در سال ۱۹۹۸ ایالات متحده تا بدانجا پیش رفت که تهدید کرد حتی درصورتی‌که سازمان تجارت جهانی تأثیر شرایط تجاری بر بهداشت بررسی کند. از تأمین اعتبار آن سازمان خودداری خواهد کرد.[۱۵] این‌هاست تهدیدهای واقعی که امروز وجود دارد.

همه این‌ها «حقوق تجارت» نامیده می‌شود هرچند هیچ ربطی به تجارت ندارد بلکه به شیوه‌های انحصارگرایانه قیمت‌گذاری برمی‌گردد که به موجب اقدامات حمایت‌گرایانه‌ای که برطبق آن‌چه ترتیبات تجاری نامیده می‌شود به کار برده می‌شود. هدف از ابداع این اقدامات تضمین حقوق شرکت‌هاست. تأثیر دیگر آن‌ها کاهش رشد و نوآوری است. این‌ها صرفاً بخشی از یک سری مقررات است که صرفاً بدان منظور در این موافقت‌نامه‌ها درج شده که مانع رشد و توسعه شود. آن‌چه اهمیت دارد حقوق سرمایه‌گذاران است نه تجارت.

صدالبته تجارت به خودی خود هیچ ارزشی ندارد. اگر به بهروزی مردم کمک کند ارزشمند است و درغیراینصورت ارزشی نخواهد داشت.

به‌طورکلی، اصل سازمان تجارت جهانی، اصل عمده این سازمان و معاهدات مرتبط با آن این است که حاکمیت و حقوق دموکراتیک می‌بایست تحت‌الشعاع حقوق سرمایه‌گذاران قرار گیرد. در عمل این یعنی حقوق اشخاص غیرفانی، استبدادهای بخش خصوصی که مردم می‌بایست مطیع آن‌ها شوند. این‌ها از جمله مسائلی است که به رویدادهای پراهمیت سیاتل منتهی شد. اما چند ماه پس از سیاتل، در مونترال، هنگامی که توافقی مبهم در مورد «پروتکل ایمنی‌زیستی» حاصل شد، تعارض میان حاکمیت مردمی و قدرت خصوصی به طریقی، درواقع به طرق متعدد، نشان داده شد. در مونترال مسئله به‌خوبی نشان داده شد. می‌توان به نقل از نیویورک تایمز گفت «پس از مذاکرات فشرده که اغلب موجب درگیری ایالات متحده با تقریباً همه‌کس شد»، بر سر آن‌چه «اصل احتیاطی» نامیده شد، توافق حاصل آمد. اصل احتیاطی چه هست؟ به گفته مذاکره‌کنندهٔ ارشد اتحادیه اروپا، کشورها باید از آزادی و حق حاکمیت در انجام اقدامات احتیاطی در مورد بذرها، میکروب‌ها، حیوانات و محصولات کشاورزی که در آن‌ها تغییرات ژنتیکی داده شده، برخوردار باشند. در هر حال، ایالات متحده بر قوانین سازمان تجارت جهانی پافشاری کرد. این قوانین می‌گویند که تنها با ارائهٔ شواهد عملی می‌توان جلوی واردات را گرفت.[۱۶]

توجه کنید آن‌چه در این‌جا مطرح است، چیست. مسئله این است که آیا مردم حق دارند در این باره که موضوع آزمایش قرار گیرند، مخالفت کنند یا خیر. بنابراین قضیه را به صورت شخصی در می‌آوریم فرض کنید بخش زیست‌شناسی دانشگاه با شما تماس بگیرد و بگوید «شما باید در آزمایشی که در حال انجام آن هستیم موضوع آزمایش قرار گیرید؛ قصد داریم در این آزمایش الکترودهایی به مغز شما متصل کنیم و ببینیم چه اتفاقی خواهد افتاد. شما می‌توانید مخالفت کنید، اما به شرطی که بتوانید با دلایل علمی ثابت کنید این آزمایش به شما صدمه خواهد زد. معمولاً نمی‌توانید مدارک علمی ارائه کنید. مسئله این است که آیا حق مخالفت دارید یا خیر؟ به موجب قوانین

سازمان تجارت جهانی چنین حقی ندارید. ناگزیرید موضوع آزمایش قرار گیرید. این نوعی از چیزی است که ادوارد هرمان «حاکمیت تولیدکننده» نامیده است.[17] تولیدکننده حاکم است و مصرف‌کننده چاره‌ای ندارد، مگر این‌که به نوعی از خود دفاع کند. همان‌گونه که پیش‌تر گفتم، این شیوه در داخل امریکا نیز موفق بوده است. این برعهده فی‌المثل صنایع تولیدکنندهٔ مواد شیمیایی یا آفت‌کشی نیست که ثابت کنند آن‌چه وارد محیط زیست می‌سازند، بی‌خطر است. این مسئولیت مردم است که به روش‌های علمی ثابت کنند این محصولات خطرناک‌اند و ناچارند این‌کار را از طریق مؤسسات دولتی فاقد اعتبارات کافی انجام دهند، همان مؤسساتی که در معرض این خطر قرار دارند که از طریق فعالیت کارچاق‌کن‌ها و فشارهای دیگر، تحت‌تأثیر تولیدکنندگان مواد خطرناک قرار گیرند.

این مسئله‌ای بود که در مونترال مطرح شد و نوعی توافق مبهم حاصل شد. توجه داشته باشید که به‌هیچ‌وجه اصول مطرح نبود. با نگاهی به صف‌بندی شرکت‌کنندگان در کنفرانس مونترال متوجه این موضوع خواهید شد. ایالات متحده در یک طرف قرار داشت و درواقع بعضی کشورها که منافعی در بیوتکنولوژی و صادرات کشاورزی برخوردار از فناوری پیشرفته دارند به امریکا ملحق شدند و دیگران در طرف مقابل قرار داشتند ـ منظور همان کسانی هستند که انتظار منتفع شدن از این تجربه‌ها را نداشتند. این نوع صف‌بندی به شما می‌گوید که در کنفرانس مونترال چه مقدار اصول مطرح بود. به همین دلایل اتحادیهٔ اروپا مدافع وضع تعرفه‌های سنگین بر محصولات کشاورزی است؛ درست مثل ایالات متحده در چهل سال قبل، اما امریکا دیگر مدافع وضع تعرفه‌های سنگین نیست، نه به خاطر تغییر اصول، بلکه به خاطر تغییر قدرت.

یک اصل مسلط وجود دارد. آن اصل این است که قدرتمندان و صاحبان امتیازات باید بتوانند هر آن‌چه می‌خواهند، انجام دهند (البته با توسل به انگیزه‌های والا). نتیجهٔ منطقی این وضع این است که حاکمیت و حقوق دموکراتیک مردم باید از میان برخیزد. در این مورد حاکمیت مردم و حقوق دموکراتیک آن‌ها همان بی‌علاقگی به این است که موضوع آزمایش‌های

شرکت‌های امریکایی منتفع‌شونده از این آزمایش‌ها قرار گیرند و همین امر است که موضوع را این‌قدر موکد می‌سازد. متوسل شدن ایالات متحده به قوانین سازمان تجارت جهانی کاملاً طبیعی است. زیرا این قوانین درواقع اصل یاد شده را به حالت رمز درآورده است؛ نکته این‌جاست.

گرچه این مسائل بسیاربسیار واقعی است و بر تعداد عظیمی از مردم جهان تأثیر می‌گذارد، درواقع از نظر اهمیت در مرتبهٔ دوم پس از تمهیدات دیگری که حاکمیت مردم را به نفع قدرت خصوصی کاهش می‌دهد، قرار می‌گیرد. به نظر من مهم‌ترین این تمهیدات از میان‌بردن نظام برتن‌وودز توسط ایالات متحده، انگلستان و دیگران در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ بود. این نظام در دههٔ ۱۹۴۰ به دست امریکا و انگلستان طراحی شده بود. آن روزگار، زمان حمایت قاطع مردم از برنامه‌های رفاه اجتماعی و اقدامات دموکراتیک بنیادی بود. تاحدودی به این دلایل بود که نظام برتن‌وودز که در سال‌های میانی دههٔ ۱۹۴۰ ابداع شد، نرخ تبدیل ارزها را ساماندهی کرد و اعمال کنترل بر حرکت سرمایه را مجاز ساخت. فکر طراحان نظام برتن‌وودز، کاهش سفته‌بازی زیان‌بار و اسراف‌کار و محدود ساختن فرار سرمایه بود. دلایل این اقدامات به‌خوبی شناخته و تعریف شده بود ـ حرکت آزادانه سرمایه موجب شکل‌گیری آن‌چه گاهی اوقات «پارلمان مجازی» سرمایهٔ جهانی نامیده شده، می‌گردد. این پارلمان مجازی می‌تواند در برابر تصمیم‌هایی از دولت که آن‌ها را غیرعقلانی تشخیص می‌دهد، از حق وتو استفاده کند. این بدان معناست که اموری چون حقوق کارگران یا برنامه‌های آموزشی، یا بهداشت یا اقداماتی در مورد به حرکت درآوردن اقتصاد یا درواقع هر چیز که احتمال برود، به مردم و نه به سود کمک کند (به معنای فنی کلمه، غیرعقلانی است).

نظام برتن‌وودز تقریباً به مدت ۲۵ سال کمابیش با موفقیت عمل کرد. این دوره‌ای است که بسیاری از اقتصاددانان آن‌را «عصر طلایی» سرمایه‌داری نوین (یا به عبارت دقیق‌تر سرمایه‌داری نوین دولتی) نامیده‌اند. این دوره‌ای بود که تقریباً تا حدود ۱۹۷۰ به درازا کشید و اقتصاد، تجارت، تولید، سرمایه‌گذاری مالی و بسط اقدامات دولت رفاه ملی از رشد بی‌سابقه‌ای در طول تاریخ برخوردار شد و واقعاً عصری طلایی بود. این وضع در سال‌های

آغازین دههٔ ۱۹۷۰ وارونه شد. نظام برتن‌وودز با آزادسازی بازارهای مالی و شناور کردن نرخ تبدیل ارزها از میان برداشته شد.

دورهٔ پس از الغای نظام برتن‌وودز را اغلب «عصر سرب» نامیده‌اند. انفجاری عظیم در سرمایهٔ بسیار کوتاه‌مدت و سفته‌بازانه صورت گرفت که یکسره بر اقتصاد مولّد غلبه کرد. در تقریباً تمامی جنبه‌ها خراب شدن مشخص اوضاع به چشم می‌خورد. رشد اقتصادی به طرزی چشم‌گیر کاهش یافت؛ رشد و سرمایه‌گذاری مالی کندتر شد؛ نرخ بهره به مراتب افزایش یافت (که همین امر موجب کندی رشد اقتصادی می‌گردد)؛ بازارها دستخوش ناآرامی‌های بیش‌تری شدند و بحران‌های مالی پدید آمد. تمام آن‌چه برشمردم تأثیرات مخربی بر زندگی انسان‌ها، حتی در کشورهای ثروتمند دارد: مثل ثابت ماندن یا حتی کاهش دستمزدها، ساعات کار به مراتب طولانی‌تر که به ویژه در ایالات متحده چشم‌گیر است و کاهش خدمات. به عنوان فقط یک مثال، در اقتصاد عالی امریکای امروز که همه از آن سخن می‌گویند، در حال حاضر میانگین درآمد خانواده‌ها (نیمی بالاتر از میانگین و نیمی پایین‌تر) به سطح ۱۹۸۹، که خود کم‌تر از میانگین سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ بود، برگشته است. همچنین در این دوره اقدامات سوسیال دموکراتیکی که به نحوی چشم‌گیر موجب افزایش رفاه افراد بشر شده بود، ملغی گردیده است. به‌طورکلی نظام بین‌المللی که به تازگی بر جهان تحمیل شده، قدرت وتوی به مراتب بیش‌تری به «پارلمان مجازی» سرمایه‌گذاران خصوصی سرمایه‌گذاران داده، موجب افول چشم‌گیر دموکراسی و حق حاکمیت و تنزل عمدهٔ سلامت اجتماعی شده است.

هرچند این‌گونه تأثیرات در جوامع ثروتمند احساس می‌شود، در جوامع فقیرتر حکم فاجعه را دارد. این مسائل مرزهای جوامع را درمی‌نوردد و به همین علت مسئله این نیست که فلان اجتماع غنی‌تر و بهمان اجتماع، فقیرتر می‌شود. نتیجه‌های مهم‌تر بخش‌هایی از جمعیت جهان است که بر ثروت آن افزوده می‌شود.

بنابراین با استفاده از تحلیل اخیر بانک جهانی، چنان‌چه پنج درصد از جمعیت جهان را انتخاب کرده، درآمد و ثروت آن‌ها را با ثروت و درآمد

پنج درصدی که کم‌ترین درآمد و ثروت را دارند، مقایسه کنید، معلوم می‌شود که اختلاف در ۱۹۸۸ از نوع ۷۸ به ۱ و در ۱۹۹۳ (یعنی آخرین دوره‌ای که ارقام آن در دسترس است) از نوع ۱۱۴ به ۱ بوده و اینک به مراتب بیش‌تر شده است. همین ارقام نشان می‌دهد که ۱ درصد بالایی جمعیت جهان درآمدی برابر با ۲/۷ میلیارد نفر یعنی ۵۷ درصد از مردم جهان دارند.[۱۸]

کاملاً طبیعی است که الغای نظام اقتصادی پس از جنگ، ملازم حمله‌ای چشم‌گیر به دموکراسی بنیادی ـ آزادی، حاکمیت مردم و حقوق بشر ـ تحت شعار **TINA** (هیچ گزینه دیگری نیست) باشد. این نوعی تقلید مسخره از مارکسیسم عامیانه است. ناگفته پیداست که این شعار نوعی کلاهبرداری برای تأمین منافع خود است. نظام اجتماعی ـ اقتصادی خاصّی که به جهان تحمیل می‌شود، زادهٔ تصمیم‌های انسان‌ها در نهادهایی است که خود ساخته‌اند. می‌توان این تصمیم‌ها را اصلاح کرد و نهادها را تغییر داد. درصورت لزوم می‌توان این‌گونه نهادها را منحل کرد و نهادهای دیگری به جای آن‌ها نشاند؛ درست به همان شکل که مردمان شریف و باشهامت در طول تاریخ عمل کرده‌اند.

یادداشت‌ها

انتشارات ساوت‌اند باید از اشخاص و سازمان‌های ذی‌ربط به خاطر کمک به انتشار دولت‌های سرکش سپاس‌گزاری کند: دیوید بارسامیان و رادیو آلترناتیو، رامی‌الخطیب و سازمان دانشجویان عربِ دانشگاه ام. آی. تی، هلنا فِدِر، مرکز منابع اینتر همیسفریک، راجر لایسنر و رادیو فری‌مین، سازمان بسیج برای بقا، ادوارد و مونته ورده، داوگ موریس، سازمان کشیشان صلح‌طلب، سازمان فعالیت‌های صلح‌جویانه، گیلیان راسوم، بورِلی استول، زدِ ماگازین و زِد نِت.

فهرست اختصارها

آژانس فرانس پرس = خبرگزاری فرانسه	AFP
آسوشیتدپرس	AP
بوستون‌گلوب	BG
بیزنس ویک	BW
کریستین ساینس مانیتور	CSM
گاردین ویکلی	GW
نیویورک تایمز	NYT
واشنگتن پست	WP
وال‌استریت جورنال	WSJ

کتاب‌های نوام چامسکی که مطالب آن در این کتاب نقل شده است:

After the Cataclysm: Postwar Indochina and the Reconstruction of

Imperial Ideology, the Political Economy of Human Rights: vol. II, with Edward Herman. Cambridge MA: South End Press, 1979.

The Culture of Terrorism. Cambridge, MA: South End Press, 1988.

Deterring Democracy. New York: Verso, 1991; expanded edition, New York: Hill & Wang, 1992.

Fateful Triangle: The United states, Israel and the Palestinians. Cambridge, MA: South End Press, 1983; updated Edition, 1999.

For Reasons of State. New York: Pantheon, 1973.

Necessary Illusions: Thought Control in Democratic Societies. Cambridge, MA: South End Press, 1998.

A New Generation Draws the Line: Kosovo, East Timor and the Standards of the West. New York: Verso: 2000.

The New Military Humanism: Lessons from Kosovo. ME: Common Courage Press, 1999.

The Political Economy of Human Rights, Volumes I and II (The Washington Connection and Third World Fascism and after the Cataclysm: Postwar Indochina and the Reconstruction of Imperial Ideology), with Edward Herman. Cambridge MA: South End Press, 1979.

Profit over People: Neoliberalism and Global Order. NewYork: Seven Stories, 1998.

Pirates and Emperors: International Terrorism in Real World. Claremont, 1986; Montreal, Quebec: Black Rose Books, 1987; Amana, 1988.

Powers and Prospects: Reflections on Human Nature and Social

Order. Cambridge MA: South End Press, 1996.

Rethinking Camelot: JFK, the Vietnam War and US Political Culture, Cambridge, MA: South End Press, 1993.

Towards a New Cold War: Essays on the Current crisis and How We Got There. New York: Pantheon, 1982.

Turning the Tide: US Intervention in Central America and the Struggle for Peace. Cambridge, MA: South End press, 1985.

The Washington Connection and Third World Fascism, The Political Economy of Human Rights: Volume I, with Edward Herman. Cambridge, MA: South end Press, 1979.

World Orders Old and New. New York: Colombia University Press, 1996.

Year 501: The Conquest Continues. Cambridge, MA: South end Press, 1993.

فصل ۱ ـ جایگاه دولت‌های سرکش

نگارش کوتاه‌تر این مقاله در هاروارد اینترنشنال ریویو، تابستان ۲۰۰۰ منتشر شده است.

۱. خبرنامهٔ حقوق بین‌الملل (ASIL) (مارس ـ آوریل ۱۹۹۱). دتِلو واگتس، «Taking, Treaties Less Seriously,» «Editorial Comments», *American Journal of International Law* 92:458 (1998). امریکا

2. *Proceedings of the American Society of International Law,* 13, 14 (1963), cited by Louis, Henkin, *How Nations Behave* (Council on Foreign Relations, Colombia Univ., 1979), 333-34; 1961 Acheson Report (Kennedy Library), cited by Marc Trachtenberg, «Intervention in Historical Perspective» in Laura Reed and Carl Keysen, eds., *Emerging Norms of*

Justified Intervention (American Academy of Arts and Sciences, 1993).

3. «American Republics» vol. XII, of *Foreign Relations of the United states, US Dept)* of State, 1961 - 63), 13 f., 33. See chap. 6, in this volume.
4. Daniel Patrick Moynihan, *A Dangerous Place* (Little Brown, 1978).
5. See chap. 4, in this volume, and expanded versions, «`Green Light´ for War Crimes,» in R. Tanter, M. Selden, and S. Shalom, eds. *East Timor, Indonesia and the World Community* (Rowman & Littlefield, 2000), and my *A New Generation Draws The Line.*
6. George Shultz, «Moral Principles and Strategic Interests», address at Kansas State University, April 14, 1986. reprinted in US Dept. of State, Bureau of Public Affairs, *Current Poicly* 820; Sofaer, "The United States and the World Court" (statement before the Senate Foreign Relations Committee, Dec. 1985, reprinted in *Current Policy 769.* See my "Consent Without Consent" Reflections on the Theory and Practice of Democracy," *Clevland State Law Review 44,4* (1996).

۷. در مورد تصمیم دیوان عدالت بین‌المللی، واکنش‌ها و تبعات آن، نگاه کنید به کتاب این‌جانب پندارهای ضروری، فصل چهارم.

8. Bill Clinton, Speech before the UN General Assembly, Sept., 27, 1993; William Cohen, Annual Report to the President and Congress: 1999 (US Dept. of Defense, 1999), cited by Jonathan Bach and Robert Borosage, in Martha Honey and Tom Barry, eds., *Global Focus* (St. Martin's 2000), 180, 10. Madeline Albright's statement that the US will act

«multilaterally when we can, and unilaterally as we must» in areas «we recognize... as vital to US national interest,» cited by Jules Kagian, *Middle East International*, Oct. 21, 1994.

۹. برای جزئیات بیش‌تر، نگاه کنید به فصل ۱۱ کتاب من، ممانعت از دموکراسی و منابعی که از آن‌ها نقل کرده‌ام.

۱۰. در مورد لبنان، نگاه کنید به کتاب من مثلث شوم؛ در مورد ترکیه، نگاه کنید به فصول ۳ و ۵ کتاب من انسان‌دوستی نظامی جدید.

۱۱. نگاه کنید به فصل ۱ کتاب من نظام‌های قدیم و جدید جهان وکتاب دیگر من بازاندیشی کامیولات*

12. Audrey Kahin and Georg, Kahin, *Subversion as Foreign Policy* (New Press, 1995).

13. Michael Glennon, «The New Interventionism,» *Foreign Affairs* (May- June 1999).

۱۵. برای منابع و نقل‌قول‌های بیش‌تر، نگاه‌کنید به فصل ۶ کتاب من، انسان‌دوستی نظامی جدید. نیز نگاه کنید به *Defense Monitor* (Washington, DC: Center for Defense Information), XXIX, 3.2000.

۱۶. نگاه کنید به فصل هفتم کتاب من قدرت‌ها و چشم‌اندازها.

17. See my *For Reasoms of State for a review from Pentagon Papers*, one of their few surprises.

۱۸. برای مطالعه و بحث مفصل‌تر، نگاه کنید به فصل ۱ کتاب من نظام‌های قدیم و جهان جدید.

۱۹. برای مطالعهٔ نقل‌قول‌های بیش‌تر از مدارک رسمی، نگاه کنید به صفحات ۲۶۴ـ۲۶۳ کتاب من، پندارهای ضروری و صفحات ۲۶۳ـ۲۶۲ جلوگیری از دموکراسی.

20. Cited by Piero Gleijeses, *Shattered Hope* (Princton, 1991), 365.

---

* مقّر دربار آرتورشاه

۲۱. نگاه کنید به فصل هشتم کتاب من سال ۱ ۰ ۵ و فصل چهارم کتاب دیگرم سود برتر از مردم و منابعی که آن‌ها نقل کرده‌ام.

۲۲. در مورد لبنان، نگاه کنید به مقالهٔ من تروریسم بین‌المللی: پندار و واقعیت، ای. جورج، گردآورنده، تروریسم دولتی غرب (پالیتی ـ بلاک‌ول، ۱۹۹۱). در مورد سودان، نگاه کنید به کولوم لینچ، بیزنس ویک، ۲۴ سپتامبر ۱۹۹۸؛ پاتریک وینتور، لندن آبزرور، ۲۰ دسامبر ۱۹۹۸، نیویورک تایمز، ۲۸ اوت ۱۹۹۸.

۲۳. آنتونی لوئیس، نیویورک تایمز ۲۱ و ۲۴ آوریل ۱۹۷۵؛ ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹، دربارهٔ خاطرات مک نامارا تحت عنوان نگاهی به گذشته (*In Retrospet*) و واکنش‌هایی که در برابر به آن صورت گرفت، نگاه کنید به مقالهٔ «خاطرات» این‌جانب در شمارهٔ جولای ـ اوت، زدمگازین و مقالهٔ دیگرم «دهکوره بی‌پادشاه»، تاریخ دیپلماتیک ۳: ۲۰ (۱۹۹۶).

۲۴. گلندون، «دخالت‌گرایی جدید»؛ سباستیان مالابی، نقد کتاب نیویورک تایمز، ۲۱ سپتامبر، ۱۹۹۷؛ دیوید فرامکین، گذرگاه کوزوو (فری پرس، ۱۹۹۹)، ۱۹۶.

فصل ۲ـ دولت‌های سرکش

این مقاله ابتدا در آوریل ۱۹۹۸ در زدمگازین چاپ شد.

۱. مارک کورتیس، ابهامات قدرت (زِد، ۱۹۹۵)، ۱۴۶.

۲. ژول کاگیان، میدل ایست اینترنشنال، ۲۱ اکتبر ۱۹۹۴؛ کاگیان، فایننشال تایمز، ۱۹ فوریه ۱۹۹۸؛ استیون ارلانگر و فیلیپ شنون، نیویورک تایمز، ۲۳ فوریه ۱۹۹۸، مصاحبه مطبوعاتی کلینتون، نیویورک تایمز، ۲۴ فوریه ۱۹۹۸؛ آر. دبلیو، اَپل، نیویورک تایمز، ۲۴ فوریه ۱۹۹۸؛ آرون زیتنر، بیزنس ویک، ۲۱ فوریه ۱۹۹۸.

۳. کولوم لینچ، بوستون گلوب، سوم مارس ۱۹۹۸؛ وستون، کاستاریکا، بوستون گلوب، سوم مارس ۱۹۹۸؛ وال استریت جورنال، سوم مارس ۱۹۹۸، باربارا کروزه، نیویورک تایمز، سوم مارس ۱۹۹۸؛ لوراسیلبر و دیوید بوکان، فایننشال تایمز، چهارم مارس ۱۹۹۸؛ استیون بی‌مایرز، نیویورک تایمز، چهارم

مارس ۱۹۹۸؛ آر. دبلیو اَپل، نیویورک تایمز، ۲۴ فوریه ۱۹۹۸ (لات)؛ استیون ارلانگر و فیلیپ شنون، نیویورک تایمز، ۲۳ فوریه ۱۹۹۸ (مک کین، کری)؛ آرون زیتنر، «A Visible Kerry Turns Tough on Crisis»، بیزنس ویک، ۲۱ فوریه ۱۹۹۸.

۴. سرمقالهٔ بوستون گلوب، ۲۷ فوریه ۱۹۹۸؛ ویلیام فاف، بیزنس ویک، ۲۳ فوریه ۱۹۹۸؛ رونالد استیل، نیویورک تایمز، اول مارس ۱۹۹۸.

۵. ۲۹ نوامبر، ۱۹۹۰.

۶. ۲ اوت، ۱۹۹۰.

۷. سرمقاله، فاینشنال تایمز، ۲ مارس ۱۹۹۸.

۸. نگاه کنید به فصل ۱، ص ۴ کتاب حاضر.

۹. نگاه کنید به کتاب من فرهنگ تروریسم ص ۶۷ به بعد و کتاب من پندارهای ضروری، ص ۸۲ به بعد، ص ۹۴ به بعد و ص ۲۷۰.

۱۰. شورای امنیت ملی، ۵۴۲۹/۲؛ تأکید از من است.

۱۱. نگاه کنید به کتاب من، انگیزه‌های دولت، ص ۱۰۰ به بعد، راهزنان و امپراتوران، ۱۴۰؛ توماس پیکرینگ، نماینده امریکا در سازمان ملل متحد و وزارت دادگستری، نقل شده در کتاب من ممانعت از دموکراسی، ۱۴۷ و کتاب دیگرم نظام‌های قدیم و جدید جهان، ص ۱۶ به بعد؛ جورج کاهین، مداخله (ناپ، ۱۹۸۶) ۷۴.

۱۲. استیون دانزیگر، ویراستار، جنگ واقعی با جنایت: گزارش کمیسیون ملی حقوق جزا. (کالینز، ۱۹۹۶)؛ نیلز کریستی، کنترل جرائم به عنوان یک صنعت (راتلیج، ۱۹۹۳)؛ مایکل تورنی، غفلت زیان‌بار: نژاد، جنایت و مکافات در امریکا (آکسفورد، ۱۹۹۵)؛ راندل شلدن و ویلیام براون، حقوق جزایی (وادزورث، در دست انتشار). نگاه کنید به فصل ۵.

۱۳. نشان دادن بی‌منطقی برای ارعاب دشمنان امریکا، آسوشیتدپرس، بیزنس ویک، ۲ مارس ۱۹۹۸. برای جزئیات بیش‌تر، نگاه کنید به فصل‌های ۱، ۷ و ۸ در کتاب حاضر. در مورد نظریه اسرائیلی نگاه کنید به کتاب من، مثلث شوم، ص ۴۶۴ به بعد.

۱۴. جورج بوش، استراتژی امنیت ملی ایالات متحده، کاخ سفید، مارس ۱۹۹۰؛

برای نقل قول‌های بیش‌تر نگاه کنید به کتاب من ممانعت از دموکراسی، فصل ۱.

۱۵. دربارهٔ این مسائل و تبعات آن، نگاه کنید به مقالات من در زدمگازین در ۹۱-۱۹۹۰، ممانعت از دموکراسی ـ فصل‌های ۴ـ۶ و مؤخّره)؛ قدرت‌ها و چشم‌اندازها، فصل ۶؛ مقاله من در سینتیا پیترز، گردآورنده، خسارت جانبی، نظم نوین جهانی در داخل و خارج (ساوت‌اند، ۱۹۹۲). نیز دیلیپ هیرو، عملیات سپرصحرا تا عملیات طوفان صحرا (راتلیج، ۱۹۹۲)؛ داگلاس کِلنِر، جنگ تلویزیونی خلیج فارس (وست ویو، ۱۹۹۲)؛ مایرون رزون، جنگ‌های صدام حسین در خلیج‌فارس (پراگر، ۱۹۹۲)؛ و تعدادی مجموعه مقالات مفید. همچنین مقادیر فراوانی «تاریخ عالمانه» خودستایانه نوشتهٔ لارمن فریدمن وافرائیم کارش وجود دارد که حاوی اطلاعات مفید اما حذف‌ها و خطاهای فاحش است. جنگ خلیج ۹۱ ـ ۱۹۹۰: دیپلماسی و جنگ در نظم نوین جهانی (پرینستون، ۱۹۹۲). نگاه کنید به کتاب من نظام‌های قدیم و جدید جهان، فصل اول، یادداشت ۱۸ و مقالهٔ من «نظم جهانی و قوانین آن»، مجله حقوق و جامعه (کاردیف، ویلز)، تابستان، ۱۹۹۳.

۱۶. رونالد استیل، نیویورک تایمز، ۱۹۹۸.

۱۷. نقل شده توسط چارلز گلاس، چشم‌انداز (لندن)، مارس ۱۹۹۸.

۱۸. نگاه کنید به فصل‌های اول و چهارم در کتاب حاضر.

۱۹. نگاه کنید به مقاله‌های من در زدمگازین از کنفرانس مادرید در ۱۹۹۱ گرفته تا انتهای کنفرانس اسلو در ۱۹۹۳ و پس از آن. نیز نگاه کنید به ممانعت از دموکراسی، فصل ۳ و مؤخره و منابع نقل شده. برای مطالعهٔ آخرین اطلاعات روزآمد، نگاه کنید به مقاله «فرایند صلح من در استراتژی جهانی ایالات متحده»، سخنرانی در کنفرانس دانشگاه بن گوریون، ژوئن ۱۹۹۷، در حییم گوردون، گردآورنده، نگاهی به جنگ ژوئن ۱۹۶۷ (پراگر، ۱۹۹۹) و کتاب من مثلث شوم.

۲۰. سرژ شمه‌مان، و داگلاس جِل، نیویورک تایمز، ۲۷ فوریه ۱۹۹۸.

۲۱. نگاه کنید به منابعی که قبلاً از آن‌ها نقل قول شد. آلبرایت، کوهن، گزارش

زنده سی.ان.ان، دانشگاه ایالتی اهایو، ۱۸ فوریه ۱۹۹۸؛ قسمتی از متن که از روی نوار پیاده شده (با حذف گفت‌وگوی نقل شده)، نیویورک تایمز، ۱۹ فوریه ۱۹۹۸. ترنت لات، بیزنس ویک، ۲۶ فوریه ۱۹۹۸، چارلز گلاس، نیو استیتسمن، ۲۰ فوریه ۱۹۹۸. بیل بلام، کنسرسیوم، ۲ مارس ۱۹۹۰. ویلیام براود و ژودیت میلر، نیویورک تایمز، ۲۶ فوریه ۱۹۹۸. گزارش تحقیق اسکات، فوریه ۱۹۹۶. جرالد جیمز، در نفع عمومی (لندن، لیتل براون، ۱۹۹۶). آلن فریدمن، تار عنکبوت؛ داستان محرمانهٔ نحوهٔ مسلح‌کردن عراق توسط ایالات متحده (بانتام، ۱۹۹۳)، مارک فیتیان، مسلح ساختن عراق: چگونه امریکا و انگلستان محرمانه ماشین جنگی صدام را ایجاد کردند (نورث ایسترن یونیورسیتی پرس، ۱۹۹۷).

۲۲. دیوید کورن، گردآورنده، حقوق بشر در عراق (سازمان دیده‌بان حقوق بشر، ییل، ۱۹۸۹)؛ (ARDRI) (کمیته مبارزه با سرکوب و دفاع از حقوق دموکراتیک در عراق)، عراق صدام، (زد ۱۹۸۶، ۱۹۸۹)، ۲۳۶ به بعد؛ دیلیپ هیرو، طولانی‌ترین جنگ (راتلیج، ۱۹۹۱)، ۵۴؛ رزون، جنگ خلیج صدام حسین، ۴۳ به بعد، درویش و گرگوری الکساندر، بابل نامقدس (سن مارتین، ۱۹۹۱)، ص ۷۸ به بعد؛ جان گیتینگز، «چگونه غرب حکومت صدام را علم کرد»، گاردین هفتگی، ۱۰ مارس ۱۹۹۱.

۲۳. اندی توماس، اثرات جنگ شیمیایی (مؤسسهٔ تحقیقات صلح استکهلم [SIPRI]، تیلور و فرانسیس، ۱۹۸۵) فصل دوم، نگاه کنید به مقالهٔ من، «برگرداندن موج و ممانعت از دموکراسی» ص ۱۸۱ به بعد.

۲۴. دربارهٔ ویتنام، نگاه کنید به کتاب من، پندارهای ضروری، ص ۳۸ به بعد. در مورد کوبا نگاه کنید به چامسکی و ادوارد هرمان، اقتصاد سیاسی حقوق بشر، ج ۱، ص ۶۹ و مطالب بسیار دیگر که پس از آن منتشر شد از جمله الکساندر کاک‌برن، نیشن، ۹ مارس ۱۹۹۸.

۲۵. مبارزه (*The struggle*) (نیوهاون)، ۲۱ فوریه ۱۹۹۸، رولا خلف، فایننشال تایمز، ۲ مارس ۱۹۹۸. تأثیرات بمباران و تحریم‌ها بلافاصله معلوم شد؛ نگاه کنید به جان درز و هریس گزدار، گرسنگی و فقر در عراق، ۱۹۹۱، مدرسه اقتصاد لندن، سپتامبر ۱۹۹۱. برای مروری بیش‌تر بر این مسئله،

نگاه کنید به گئوف سیمونس، انتقام از عراق (لندن، مک میلان، ۱۹۹۶).

۲۶. هیرو، طولانی‌ترین جنگ، ص ۲۳۹ به بعد.

۲۷. آسوشیتدپرس، نیویورک تایمز، ۲۶ مه، ۱۹۹۳.

۲۸. نیویورک تایمز، ۷ جولای ۱۹۹۱، ۲۸ ژوئن ۱۹۹۳. در مورد قبه، چلبی نگاه کنید به مقاله من در کتاب خسارت جنبیِ پیترز.

۲۹. دیوید مارکوس، بوستون گلوب، ۱۸ فوریه ۱۹۹۸، رولا خلف، مارک سوزمان، دیوید گاردنر، فایننشال تایمز، ۲۳ فوریه ۱۹۹۸، داگلاس جل، نیویورک تایمز، ۹ فوریه ۱۹۹۸، چارلز سنات، بوستون گلوب، ۱۸ فوریه ۱۹۹۸، ۱۹ فوریه ۱۹۹۸؛ دانیل پرل، وال استریت جورنال، ۲۵ فوریه ۱۹۹۸.

۳۰. دیوید فیرهال و ایان بلاک، گاردین هفتگی، ۸ فوریه ۱۹۹۸، رویتر، بوستون گلوب، ۱۳ مارس ۱۹۹۸، داگلاس جل، نیویورک تایمز، ۲۲ فوریه ۱۹۹۸، جیمی برنز، فایننشال تایمز، ۱۵ فوریه ۱۹۹۸.

۳۱. پترسون، کریستین ساینس مانیتور، ۱۷ فوریه ۱۹۹۸.

۳۲. دیوید گاردنر، فایننشال تایمز، ۲۸ فوریه ۱۹۹۸؛ رابین آلن، فایننشال تایمز، ۳ مارس ۱۹۹۸.

فصل ۳ـ بحران در بالکان

این مقاله ابتدا در مه ۱۹۹۹ در مجلهٔ زد چاپ شد. نیز نگاه کنید به کتاب‌های من انسان‌دوستی نظامی جدید و نسل جدید خط را ترسیم خواهد کرد.

۱. آن اسکیلز و لوئیس پالمر، کوین کولن، بوستون گلوب، ۲۵ مارس ۱۹۹۹، بیل کلینتون، نیویورک تایمز، ۲۳ مه ۱۹۹۹.

۲. «نگاه اجمالی»، نیویورک تایمز، ۲۷ مارس ۱۹۹۹. همچنین ساندی‌تایمز (لندن)، ۲۸ مارس ۱۹۹۹: «وسلی‌کلارک، فرمانده کل ناتو از اوج‌گیری عملیات تلافی‌جویانه حیرت نکرد.» وی با اشاره به تأثیر دهشتناک این عملیات بر غیرنظامیان اظهار داشت: «انجام این عملیات در این مرحله کاملاً قابل پیش‌بینی بود.»

۳. بوستون گلوب، ۴ آوریل ۱۹۹۹.

۴. جیمز هوپر، «کوزوو: مسئلهٔ بالکان برای امریکا»، تاریخ معاصر، آوریل ۱۹۹۹. هوپر که از مدافعان سرسخت عملیات ناتو به شمار می‌رود، مدیر اجرایی شورای اقدام بالکان در واشنگتن است و در وزارت امور خارجه امریکا در مقام مدیرکل امور بالکان و پس از آن معاون هیئت امریکا در ورشو بوده است.

۵. هوپر، «کوزوو: مسئلهٔ بالکان برای امریکا.»

۶. کولوم لینچ، بوستون گلوب، ۱۸ اکتبر، ۱۹۹۸؛ سوزان میلیگان، بوستون گلوب، ۱۹ اکتبر ۱۹۹۸.

۷. جین پرلز، «دشوارترین اختلاف‌نظرها در میان قدرت‌های بزرگ شرکت‌کننده در مذاکرات کوزوو»، نیویورک تایمز، ۱۱ فوریه ۱۹۹۹، کوین کولن، «ائتلاف امریکا، اروپا بر سر کوزوو»، بوستون گلوب، ۲۲ فوریه ۱۹۹۹.

۸. نگاه کنید به فصل دوم، یادداشت ۱۵ کتاب حاضر.

۹. سرژ شمه‌مان، «اینک منتقدان می‌پرسند: پس از موشک‌باران چه خواهد شد؟» نیویورک تایمز، ۱۸ دسامبر ۱۹۹۸. کولوم لینچ «سرانجام امریکا مصراً متقاضی تغییر شد»، بوستون گلوب، ۲۱ می ۱۹۹۸، نگاه کنید به فصل ۱ کتاب حاضر.

۱۰. استیون ارلانگر، «یکپارچگی «اهداف» در بلگراد «آسمانی» است»، نیویورک تایمز، ۳۰ مارس ۱۹۹۹؛ و ران ماتیک، صفحه مقابل سرمقاله‌ها؛ نیویورک تایمز، سوم آوریل ۱۹۹۹، راندولف ریان، «بمب‌های ناتو رؤیاهای دموکراسی را نقش بر آب می‌کند»، بوستون گلوب، ۴ آوریل ۱۹۹۹.

۱۱. بارتون گلمان، ویلیام دروژیاک، واشنگتن پست هفتگی، ۲۹ مارس ۱۹۹۹.

۱۲. ویلیام گلابرسان، نیویورک تایمز، ۲۷ مارس ۱۹۹۹.

۱۳. نگاه کنید به کتاب من نظام‌های قدیم و جدید جهان و منابع نقل شده به ویژه عفو بین‌المللی، سازمان دیده‌بان حقوق بشر و دفتر امور امریکای لاتین در واشنگتن. نگاه کنید به فصل ۵ کتاب حاضر.

۱۴. نگاه کنید به کتاب من، انسان‌دوستی نظامی جدید، فصل ۳.

۱۵. همان.
۱۶. کوین کالن و آن کورن بلات، بوستون گلوب، ۴ آوریل ۱۹۹۹؛ سخنرانی کلینتون، ۱ آوریل ۱۹۹۹ در پایگاه هوایی نورفولک، در نیویورک تایمز، ۲ آوریل ۱۹۹۹.
۱۷. کولوم لینچ، «چنین به نظر می‌رسد که ایالات متحده افریقا را به حال خود می‌گذارد تا خود مشکلاتش را حل کند.» بوستون گلوب، ۱۹ فوریه ۱۹۹۹.
۱۸. نگاه کنید به مصاحبه لسلی استال با مادلین آلبرایت در برنامهٔ شصت دقیقه، ۱۲ می ۱۹۹۶.
۱۹. دیوید فیلیپ استاد دانشگاه کلمبیا در دیپلماسی بازدارنده، نقل شده توسط اتان برونر، «دانشمندان: تاریخ‌نگاران متوجه خطاهایی در سخنرانی رئیس‌جمهوری شدند»، نیویورک تایمز، ۲۶ مارس ۱۹۹۹.
۲۰. سین مورفی، مداخلهٔ انسان دوستانه: سازمان ملل متحد در یک نظم جهانی در حال تکامل (انتشارات دانشگاه پنسیلوانیا، ۱۹۹۶). نقل قول‌ها از رسالهٔ دکترای سال ۱۹۹۴ وی تحت همین عنوان صورت گرفته است. برای نقد این رساله، نگاه کنید به مجلهٔ امریکایی حقوق بین‌الملل شمارهٔ ۹۲ (۱۹۹۸)، ص ۵۸۳ به بعد. در مورد اعمال و لفاظی‌های ژاپن در منچوری در مقایسه با اعمال و لفاظی‌های ایالات متحده در جنگ ویتنام، نگاه کنید به «صلح‌طلبی انقلابی، آ. ج. موسته تجدید چاپ در قدرت امریکا و ماندارین‌های* جدید: مقالات تاریخی و سیاسی (پانتئون، ۱۹۶۹) ۳۶۶ ـ ۳۲۳.
۲۱. گادیس «نظم قدیم جهان»، نقد کتاب نیویورک تایمز، ۲۱ مارس ۱۹۹۱.
۲۲. نگاه کنید به فصل اول در کتاب حاضر.
۲۳. سموئیل هانتینگتون، فارین افرز، مارس ـ آوریل ۱۹۹۹.
۲۴. کوین دون، فایننشال تایمز، ۲۷ و ۲۸ مارس ۱۹۹۹.
۲۵. در مورد جزئیات سوابق و پوشش مستند موضوع، نگاه کنید به کتاب من انسان‌دوستی نظامی جدید، فصل ۵.

---

* صاحب‌منصبان ارشد چین در گذشته (م).

۲۶. هنری کیسینجر، «تفسیر»، بوستون گلوب، اول مارس ۱۹۹۹.
۲۷. تونی جات، «مستبد شده توسط ضعفا»، صفحهٔ مقابل سرمقاله‌ها، نیویورک تایمز، ۵ آوریل، ۱۹۹۹.
۲۸. سرژ شمه‌مان، «برخورد تازهٔ شرق و غرب»، نیویورک تایمز، ۴ آوریل ۱۹۹۹.
۲۹. کوهن، فدرال نیوز سرویس، اول آوریل ۱۹۹۹.
۳۰. آدام کلیمر، نیویورک تایمز، ۲۹ مارس ۱۹۹۹.
۳۱. سخنرانی کلینتون، نیویورک تایمز، ۲ آوریل ۱۹۹۹، باب هول، بوستون گلوب، ۳ آوریل ۱۹۹۹.
۳۲. جین پرلز، نیویورک تایمز، ۲۸ مارس ۱۹۹۹ و بسیاری دیگر.
۳۳. هدلی بول، «عدالت در روابط بین‌الملل» سلسله کفتارهای هَگی، دانشگاه واترلو، انتاریو، ۱۹۸۳، ۱۰۳۵. لوئیس هنکین، ملت‌ها چگونه رفتار می‌کنند؟ (شورای روابط خارجی، دانشگاه کلمبیا ۱۹۷۹) ۱۴۵ ـ ۱۴۴، همچنین نقل شده در مورفی، مداخلهٔ انسان دوستانه، که اهمیت خاص دارد.

فصل ۴ ـ خاطرات تیمور شرقی

بخش‌هایی از این مقاله ابتدا به صورت تفسیرهایی در زدنت در روزهای ۴ و ۲۳ اکتبر و پس از آن در «چراغ سبز» غرب برای قتل‌عام، در لوموند دیپلماتیک، اکتبر ۱۹۹۹ چاپ شد. برای جزئیات بیش‌تر، اطلاعات تکمیلی روزآمد و منابع نگاه کنید به فهرست منابع فصل اول، یادداشت ۵ کتاب حاضر.
۱. گزارش هیئت اعزامی شورای امنیت ملی به جاکارتا ودیلی، ۱۲ ـ ۸ سپتامبر ۱۹۹۹.
۲. نیویورک تایمز، صفحه مقابل سرمقاله‌ها، ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۹.
۳. بوستون گلوب، ۱۵ سپتامبر، ۱۹۹۹. بنابر تخمین‌های بعدی سازمان ملل متحد حدود ۸۵ درصد جمعیت رانده شده بودند.
۴. بندیکت آندرسن، سخنرانی در چهارمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد، ۲۰ اکتبر ۱۹۸۰؛ برای مطالعهٔ نقل‌قول‌های کامل‌تر، نگاه کنید به به سوی جنگ سرد جدید نوشتهٔ من.

۵. دیوید بریسکو، آسوشیتدپرس، دسترسی مستقیم*، ۸ سپتامبر، ۱۹۹۹.
۶. برای مطالعه نقد و منابع، نگاه کنید به کتاب من سال ۱۰۵۰.
۷. آلن نارمن، نیشن، ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۹.
۸. الیزابت بَکو، نیویورک تایمز، ۱۴ سپتامبر ۱۹۹۹.
۹. ساندر تورانس، فاینشال تایمز، لندن، ۸ سپتامبر ۱۹۹۹، کریستین ساینس مانیتور، ۱۴ سپتامبر ۱۹۹۹.
۱۰. گامی آلکورن، سیدنی مورنینگ هرالد، ۲۵ اوت ۱۹۹۹ به نقل از جیمز فولی، سخنگوی وزارت امور خارجه ایالات متحده. وزیر دفاع، ویلیام کوهن، جلسه توجیه مطبوعات، ۸ سپتامبر ۱۹۹۹.
۱۱. الیزابت پیکو و فیلیپ شنون، نیویورک تایمز، ۹ سپتامبر ۱۹۹۹. استیون مافیسان، ۹ سپتامبر، ۱۹۹۹.
۱۲. پیتر هارتچر، آسترلیان فاینشال ریویو (سیدنی)، ۱۳ سپتامبر، ۱۹۹۹.
۱۳. دانیل پاتریک موینیهان، مکانی خطرناک (لیتل براون، ۱۹۷۸).
۱۴. آرنولد کوهن، واشنگتن پست، ۵ سپتامبر ۱۹۹۹.
۱۵. فیلیپ شنون، نیویورک تایمز، ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۹.
۱۶. آبزرور (لندن)، ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۹.
۱۷. بِکِر و شنون، نیویورک تایمز، ۹ سپتامبر ۱۹۹۹.
۱۸. جنکنَیز، سیدنی مورنینگ هرالد، ۸ جولای ۱۹۹۹. آندرسن، نیو لِفت ریویو، ۲۳۵، می ـ ژوئن ۱۹۹۹.
۱۹. برایان تومی، آسترلیان فاینشال ریویو، ۱۴ اوت ۱۹۹۹، اشاره به یک مصاحبه مطبوعاتی «در اوایل سال»
۲۰. آبزرور، ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۹.
۲۱. مارک داد، سیدنی مورینگ هرالد، ۲۲ جولای ۱۹۹۹.
۲۲. برای مطالعه منابع ذیل نگاه کنید به کتاب من نسل جدید به ترسیم خط می‌پردازد.

---

* Online.

فصل ۵ـ طرح کلمبیا

این مقاله ابتدا در شمارهٔ ژوئن ۲۰۰۰ زِد مگازین چاپ شد.

۱. انتقال اسلحه، آدام ایساکون و جوی اولسون، حقایق صرف: راهنمای شهروندان در مورد کمک‌های دفاعی و امنیتی ایالات متحده به امریکای لاتین و منطقه کارائیب (گروه کاری امریکای لاتین و مرکز سیاست بین‌المللی، واشنگتن دی‌سی، ۱۹۹۹). برای مطالعهٔ پیشینهٔ امر و منابعی که در این‌جا نام برده نشده، نگاه کنید به فصل چهارم کتاب من ممانعت از دموکراسی و کتاب دیگرم نظام‌های قدیم و جدید جهان، فصل‌های اول و دوم، نیز نگاه کنید به خاویر گیرالدو، اس.جی. کلمبیا: دموکراسی نسل‌کشی (کامان کاریج، ۱۹۹۶). در مورد ارتباط متقابل، نگاه کنید به لارس شولتز، فصل دهم، ص ۱۲۷ کتاب حاضر، برای تأیید بیش‌تر و کسب اطلاعات فزون‌تر که به توضیح دلایل کمک می‌کند، نگاه کنید به نوام چامسکی و ادوارد هرمان، اقتصاد سیاسی حقوق بشر، جلد ۱، فصل ۱.۱.۲؛ هرمان، شبکه ترور واقعی (ساوت‌اند، ۱۹۸۲)، ص ۱۲۶ به بعد. منابع فراوانی در قالب پژوهش‌های متعدد وجود دارد.

۲. مارتین هاج‌سن، «جنگ برگ کوکائین» بولتن دانشمندان اتمی، می / ژوئن ۲۰۰۰. دولت کلمبیا رسماً می‌گوید هزینهٔ طرح کلمبیا کلاً ۷/۳ میلیارد دلار خواهد بود که ۴/۲ میلیارد دلار آن را دولت کلمبیا تأمین خواهد کرد و ۳/۱ میلیارد دلار دیگر را جامعهٔ بین‌المللی خواهد پرداخت» و از این مبلغ ۱/۰۸ میلیارد دلار صرف تدوین استراتژی مقابله با مواد مخدر خواهد شد. منبع این اطلاعات، اطلاعیهٔ خبری سفارت کلمبیا در واشنگتن دی‌سی در دوم ژوئن ۲۰۰۰ است. بی‌اطلاعی بین‌المللی «عبارتی است که ناظران حقوق بشر، دونالد فاکس و مایکل گلنون، هنگام بحث درباره تصمیم واشنگتن به «نادیده انگاشتن» عملیات تروریستی که زیر پوشش مبارزه با مواد مخدر، در امریکای مرکزی انجام می‌دهد، به‌کار برده‌اند.» «گزارش به گروه قوانین حقوق بشر بین‌الملل و نیت واشنگتن در امریکای لاتین، واشنگتن دی‌سی، ۲۱ آوریل ۱۹۸۵؛ همچنین گلنون، «تروریسم و

بی‌اطلاعی عمومی»، کریستین ساینس مانیتور، ۲۰ مارس ۱۹۸۶. نگاه کنید به کتاب من پندارهای ضروری، ص ۷۸۰.

۳. سال‌های مالی. در مورد انتقال اسلحه توسط ایالات متحده نگاه کنید به تامار گابلنیک، ویلیام هارتونگ و جنیفر هاشبورن، مسلح‌سازی سرکوب: فروش سلاح‌های امریکایی به ترکیه در سال‌های حکومت دولت کلینتون (مؤسسه سیاست جهان و فدراسیون دانشمندان امریکایی، اکتبر ۱۹۹۹).
برای مرور برنامه‌های ضدخرابکاری ایالات متحده ـ ترکیه، نگاه کنید به کتاب من انسان‌دوستی نظامی جدید.

۴. جودیت میلر، نیویورک تایمز، ۳۰ آوریل ۲۰۰۰. دیگر کامیاب‌های بزرگ مبارزه با تروریسم عبارت‌اند از اسپانیا (دست‌کم آن دسته از اعضای دولت که هنوز به خاطر شکنجه و قتل طی عملیات ضد خراب‌کاری خود، به زندان نیفتاده‌اند) و الجزایر که از حد هرگونه اظهارنظر فراتر می‌رود. این گزارش و مرور، درخور بحثی به مراتب مفصل‌تر است.

۵. رویتر، ۹ می ۲۰۰۰ (ارسالی از آنکارا؛ خبرگزاری فرانسه، ۲۶ می ۲۰۰۰، آسوشیتدپرس، بوستون گلوب، شیکاگو تریبون، واشنگتن‌پست (منتخبی کوتاه)، ۲۷ می ۲۰۰۰، آن‌کورن بلاث، «کنگره متوجه تفاوت‌ها بین چین، کوبا می‌شود» بوستون گلوب، ۲۷ می ۲۰۰۰. کینزر، «ترکیه به مرور تیره‌ترین لحظات درگذشته دردناک خویش می‌پردازد. نیویورک‌تایمز، ۲۸ می ۲۰۰۰. کینزر، «تحقیقی که در مورد ترکیه صورت گرفته نشان می‌دهد شکنجه در زندان‌های آن کشور گسترده است.» نیویورک تایمز، ۴ ژوئن ۲۰۰۰، این گزارش می‌گوید «غالباً کردهای ترکیه از سوءرفتار پلیس» در جنوب شرق آن‌کشور شکایت کرده‌اند؛ ولی این همهٔ ماجرا نیست. برای مطالعه دربارهٔ تفسیر کینزر از پاک‌سازی وسیع قومی کردها در ترکیه و عملیات تروریستی دههٔ ۱۹۹۰ و سهم دولت کلینتون در آن‌ها به کتاب من انسان‌دوستی نظامی جدید مراجعه کنید. برای مطالعهٔ موفقیت‌های جالب وی در سرپوش‌گذاری بر قساوت‌های ایالات متحده و از میان بردن دموکراسی در جنگ‌هایی که در گذشته در نیکاراگوئه به راه انداخت، نگاه کنید به کتاب من پندارهای ضروری.

۶. تنها به منظور توضیح مطلب می‌گویم، درحالی‌که حملات نظامی ماه آوریل سازماندهی می‌شد، سردبیران هشت روزنامه در این ایالت کردنشین با خطر دریافت حکم سه سال زندان مواجه بودند. درصورتی‌که گناه آن‌ها در نوشتن عید نوروز به جای املای Newroz از Nevroz که شکل صحیح نگارش واژه در ترکی دانسته می‌شود، به اثبات می‌رسید چنین حکمی در مورد آن‌ها صادر می‌شد (آسوشیتدپرس، ورلداستریم، ۲۵ مارس ۲۰۰۰).

۷. فریت دِمِر، رویتر، مخابره شده از تونچلی، ترکیه، اول آوریل ۲۰۰۰. کریس موریس، گاردین (لندن)، سوم آوریل ۲۰۰۰. «اتحادیه عرب نفوذ ترکیه به داخل خاک عراق را محکوم می‌کند»، منا (قاهره)، ۴ آوریل ۲۰۰۰، بولتن خبری‌کردی، ۱۶ ـ ۱ آوریل ۲۰۰۰. در جست‌وجو در یک بانک اطلاعات در ایالات متحده فقط آسوشیتدپرس، لس‌آنجلس تایمز، ۲ آوریل ۲۰۰۰، ۳۶۶۶ کلمه مطلب در این مورد مشاهده شد. وزارت امور خارجه ایالات متحده، توجیه روزانه خبرنگاران، ۴ آوریل ۲۰۰۰، گزارش‌های خبری M2.

۸. سرویس خبری فدرال، جلسه توجیه خبرنگاران توسط وزارت دفاع، ویلیام کوهن وزیر دفاع، و اهمیت ترکیه برای امنیت بین‌المللی در قرن ۲۱، «هتل بزرگ حیات، واشنگتن دی‌سی، ۳۱ مارس ۲۰۰۰؛ چارلز آلدینگر، ایالات متحده به ستایش متحد کلیدی ناتو می‌پردازد»، رویتر، ۳۱ مارس ۲۰۰۰.

۹. سازمان دیده‌بان حقوق بشر، رشته‌های ارتباط: پیوندهای نظامیان و شبه‌نظامیان کلمبیا، فوریه ۲۰۰۰. مارتین هاج‌سان، سی، اس، ام. ۲۶ آوریل ۲۰۰۰ (گزارش سازمان ملل). وزارت امور خارجه، گزارش کشور در مورد روش‌های رعایت حقوق بشر، ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹. هاچسن تحت عنوان «جنگ مرگ کوکا» به نقل از گزارش سال ۱۹۹۹ پرداخته است. آتا کاریگان در مقاله‌ای تحت عنوان «سگ‌های جنگ در کلمبیا رها شده‌اند در شماره ۶ می ۲۰۰۰ آیریش تایمز از کارگران سوئدی نقل قول می‌کند.»

۱۰. وینفرد تیت، دفتر امور امریکای لاتین در واشنگتن (WOLA)، ۱۶اکتبر

۱۹۹۹. کمیسیون حقوقدانان کلمبیا «Panorama de los derechos humanos & del drecho humanitario en Colombia: 1999»، سپتامبر ۱۹۹۹؛ نگاه کنید به کلمبیا آپ دیت ۴ـ۱۱:۳ (زمستان / بهار ۲۰۰۰). «کلمبیا: درس السالوادر را فراموش مکن، LAT، دهم آوریل ۲۰۰۰ UNICEF، CODHES، نقل شده توسط موریس لمون در «جنگ اعلام نشده بی‌پایان» در لوموند دیپلماتیک، می ۲۰۰۰.

۱۱. فدرال نیوز سرویس، اول می ۲۰۰۰، جلسه توجیهی وزارت امور خارجه.

۱۲. لیندسی مورداک، *The Age* (استرالیا)، ۸ آوریل ۲۰۰۰؛ باری‌وین، سردبیر بخش آسیایی وال استریت جورنال (ویرایش آسیایی)، ۱۷ آوریل ۲۰۰۰. در مورد تیمور شرقی و کوزوو نگاه کنید به مقاله‌های من «نگاهی به گذشته» و «چراغ سبز به جنایات جنگی» که در سال ۲۰۰۰ـ۱۹۹۹ به چندین زبان و روایت منتشر شد و نسخه به روز شده آن در کتاب من نسل جدید خط را ترسیم می‌کند آمده است.

۱۳. برای جزئیات و منابع بیش‌تر، نگاه کنید به کتاب فوق و کتاب انسان‌دوستی نظامی جدید.

۱۴. AFL-CIO «بیانیه‌ای درباره وضعیت کارگران در کلمبیا و سیاست ایالات متحده»، ۱۷ فوریه ۲۰۰۰، توزیع شده توسط WOLA. سازمان نظارت بر حقوق بشر، گزارش مربوط به وضع حقوق بشر در جهان در سال ۲۰۰۰ (سازمان نظارت بر حقوق بشر، دسامبر ۱۹۹۹).

۱۵. در آوریل ۲۰۰۰ فارک تشکیل یک حزب سیاسی جدید را به نام جنبش کلمبیای نوین بولیوار اعلام کرد و خواستار «یک محیط جدید سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شد که استفاده از سلاح را زائد سازد.» آسوشیتدپرس، ۳۰ آوریل ۲۰۰۰، وب سایت روزنامه میامی هرالد و رویتر، ال نووو هرالد (میامی) نقل شده در ویکلی نیوز آپ دیت دربارهٔ امریکای 535 (۳۰ آوریل ۲۰۰۰). در هر حال به گفته فرماندهان فارک این حزب جدید «فعلاً به صورت زیرزمینی باقی خواهد ماند تا مانع قتل‌عام رهبران خود شود.» ویویان سِکوئرا، آسوشیتدپرس، بوستون گلوب، ۳۰ آوریل ۲۰۰۰.

۱۶. استیون گرین هاوس، نیویورک تایمز، ۱۵ مارس ۱۹۹۴. برای مطالعهٔ نقل‌قول‌های بیش‌تر، نگاه کنید به کتاب من نظام‌های قدیم و جدید جهان.
۱۷. آرلن نیکنر، هماهنگ‌کننده کل مرکز مطالعات بین‌المللی دانشگاه آند، بوگوتا، «کلمبیا، تاریخچه بحرانی پیش‌بینی شده»، تاریخ معاصر، فوریه ۱۹۹۸.
۱۸. لارس شولتز، حقوق بشر و سیاست ایالات متحده در مورد امریکای لاتین (پرینستون، ۱۹۸۱)، واسکوئز کارسیوزا و سوابق بیش‌تر؛ نگاه کنید به ارجاع‌های یادداشت ۱.
۱۹. مایکل مک کلین تاک «دکترین امریکا و تروریسم دولتی به شکل مبارزه با خراب‌کاری در ای. جورج، گردآورنده، تروریسم دولتی غرب (پولیتی - بلاک ول، ۱۹۹۱)، ۱۳۹؛ مک کلین تاک، ابزارهای حکومت (پانتئون، ۱۹۹۲)، ۲۲۲.
۲۰. همان، ۲۲۷.
۲۱. در مورد برنامه‌های چریک‌ها نگاه کنید به آندره کالا، «چریک اسرارآمیز، مانوئل مارولاندا، رهبر فارک»، تاریخ معاصر، فوریه ۲۰۰۰؛ کارِن دِ یانگ «قیام بی‌ارتباط با مواد مخدر در کلمبیا»، واشنگتن‌پست نشنال ویکلی، ۱۷ آوریل ۲۰۰۰. نیز نگاه کنید به «دستور مذاکرات» فارک (FARC)، در آدام ایساکسون»، «معمای کلمبیا»، اینترنشنال پالیسی ریپورت (واشنگتن دی‌سی: مرکز سیاست بین‌المللی) فوریه ۲۰۰۰.
۲۲. جیمز ویلسن، «طرح مالیات‌گیری شورشیان کلمبیا را خشمگین می‌سازد»، فایننشال تایمز، ۲۸ آوریل ۲۰۰۰، همچنین کاریگان، منبع پیش گفته.
۲۳. لاری راستر، «کلمبیا می‌پذیرد سرزمین خود را تحویل یک گروه تروریستی دیگر دهد»، نیویورک تایمز، ۲۶ آوریل ۲۰۰۰؛ آلما گلیرموپریتو، نیویورک ریویو، ۱۱ می ۲۰۰۰. برای مطالعه تحلیل عمیق‌تر، نگاه کنید به همان منبع پیش گفته که به بحث دربارهٔ جاذبهٔ فارک برای بسیاری از کارگران وکشاورزان می‌پردازد که فارک را «ارتش فقرا» می‌دانند و به‌خصوص جاذبه آن برای زنان که در حال حاضر یک‌سوم

نیروهای فارک را تشکیل می‌دهند؛ علت، دور شدن فارک از شیوه‌های ظالمانه و پستی است که به ویژه در اعماق فقر و ناامیدی، از شدت بیش‌تری برخوردار است.

۲۴. جیمز ویلسن، «شهروندان کلمبیا فرصت مقابله با شورشیان را پیدا می‌کنند»، فایننشال تایمز، ۲۶ آوریل ۲۰۰۰.

۲۵. لاپرنسا گرافیکا (سان‌سالوادر) ۲۸ آوریل ۲۰۰۰، نقل شده در ویکلی نیوز آپ دیت آن دِ امریکاز، ۵۳۵، ۳۰ آوریل ۲۰۰۰؛ همچنین اطلاعات بروز شده قبلی که در آن‌جا نقل شده است. کینتو، لوکاس، اینترپرس سرویس (کیتو، اکوادر)، ۲۳ مارس ۲۰۰۰.

۲۶. برای مطالعهٔ پیشینه و تحلیل این مورد نگاه کنید به آرنولدشی‌ین، مارگارت کانورز و کنت فاکس. «مبارزه با مواد مخدر در چشم‌انداز»، در جی، وای. کیم، جی. میلن، ای. ایروین و جی گرشمان، گردآورندگان، جان دادن در راه رشد، (مؤسسه بهداشت و عدالت اجتماعی / شرکای بهداشت، کمبریج ماساچوست [کامان کارج، ۲۰۰۰]).

۲۷. ادارهٔ کل حسابرسی، کنترل مواد مخدر: تهدید مواد مخدر از منشأ کلمبیا، به رشد خود ادامه می‌دهد، ژوئن ۱۹۹۹.

۲۸. آلن فویر، «پای سرهنگ امریکایی به پرونده مواد مخدر کشیده می‌شود»، نیویورک تایمز، ۴ آوریل ۲۰۰۰.

۲۹. جان دانلی، بیزنس ویک، ۹ مارس ۲۰۰۰. نگاه کنید به مقالهٔ «اظهارات علنی رهبر شبه‌نظامیان، لاتین امریکاپرس (پرو)، مارس ۲۰۰۰.

۳۰. دِیانگ «قیام غیرمرتبط با مواد مخدر در کلمبیا».

۳۱. کالا، «چریک اسرارآمیز». ریکاردو وارگاس مزا، نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (فارک) و تجارت غیرقانونی مواد مخدر (اکسیون آندینا [بولیوی]، [TNIهلند]، WOLA [واشنگتن دی‌سی] ژوئن ۱۹۹۹.

۳۲. همان، همچنین وارگاس، «کشت مواد مخدر، نابودی محصولات و مبارزه در کلمبیا» (TNI و اکسیون آندینا کلمبیا)، اکتبر ۱۹۹۹؛ هاج‌سان، «جنگ برگ کوکا». همچنین مری‌راتر «کلمبیا سعی می‌کند، با این حال کوکائین بیش‌تر می‌شود، نیویورک تایمز، ۲۰ نوامبر ۱۹۹۹، دربارهٔ مخالفت دولت

کلمبیا و کشاورزان آن کشور با اصرار امریکا بر نابودی محصولات به جای توسل به روش جایگزین ساختن کشت محصولات که آن‌ها ترجیح می‌دادند. برای مطالعه دربارهٔ طرح‌های جاری در مورد استفاده از سلاح‌های بیولوژیک، علاوه بر سلاح‌های شیمیایی که معمولاً مورد استفاده قرار می‌گیرد، نگاه کنید به «سازمان ملل متحد استفاده از جنگ بیولوژیک علیه یک مزرعهٔ کشت کوکائین کلمبیا را مجاز می‌داند»؛ خبرگزاری فرانسه، در مارس ۲۰۰۰. این خبرگزاری این خبر را به نقل از مقاله‌ای در مجلهٔ انگلیسی نیوساینتیست (۹ مارس ۲۰۰۰)، در مورد طرح آزمایشی استفاده از قارچ (فوساریوم اوکسی‌سپروم) با تأمین اعتبار از سوی ایالات متحده و سازمان ملل متحد در مزارع باز، مخابره کرده است. قبلاً این قارچ فقط در گلخانه‌های متعلق به دولت ایالات متحده آزمایش شده بود. به گزارش خبرگزاری فرانسه «استفاده از جنگ بیولوژیک از آن‌رو مد نظر قرار می‌گیرد که مسئولان مبارزه با جنایات نتوانستند جلوی کشت کوکائین را بگیرند.» کشاورزان پرو ادعا می‌کنند قارچی که موجب کاهش شدید تولید کوکائین در آن‌کشور گردیده در عین حال به محصولات کشاورزی سنتی از جمله موز، کاکائو، ذرت، مومون‌گرس، پاپایا و یوکا آسیب وارد آورده و در حال نابودی آن‌هاست. اما «مقامات دولتی امریکا مصراً می‌گویند ادعاهایی که این وضع را به استفاده از قارچ نسبت می‌دهد بی‌پایه است.» اریک لی‌مان می‌گوید: «امریکا متهم شده موجب نابودی مزارع کوکائین با استفاده از آفات گردیده و به محصولات دیگر صدمه زده است.» سان‌فرانسیسکو کرانیکل، ۴ نوامبر ۱۹۹۹.

۳۳. والتر مک‌فبر «اتحادهای گذشته» در ای. مگوایر و جی. دبلیو براون، گردآورندگان، در آستانه دردسر: منابع و سیاست در امریکای لاتین (آدلر اند آدلر، ۱۹۸۶). جوزف تریستر، «بن‌بست قهوه مبارزه کلمبیا با مواد مخدر را به مخاطره می‌اندازد»، نیویورک تایمز، ۲۴ سپتامبر ۱۹۸۸. برای مطالعه در مورد برنامه غذا برای صلح و تأثیرات «یارانه‌های صادراتی» امریکا بر استفاده از اعتبارات هم‌سنگ، نگاه کنید به ویلیام بوردن، اتحادیه

پاسیفیک: سیاست اقتصاد خارجی ایالات متحده و بهبود تجارت ژاپن، ۱۹۵۵ ـ ۱۹۴۷ (انتشارات دانشگاه ویسکانسین) ص ۱۸۲ به بعد. برای اطلاعات کلّی‌تر نگاه کنید به تیم باری و دب پرِسوک، جنگ ملایم (گِروو، ۱۹۸۸). در مورد پیشینه نیز نگاه کنید به شی‌ین و دیگران «جنگ با مواد مخدّر در چشم‌انداز» در جان دادن برای رشد.

۳۴. سوزان استرنج، پول دیوانه: وقتی رشد بازارها از دولت‌ها بیش‌تر می‌شود (دانشگاه میشیگان، ۱۹۹۸)، ۱۲۸.

۳۵. نگاه کنید به فصل دهم کتاب حاضر

۳۶. تیم واینر «کنگره با پرداخت ۷۰۱ میلیارد دلار به صورت کمک کشاورزی موافقت می‌کند.» نیویورک تایمز، ۱۴ آوریل ۲۰۰۰؛ نیکلاس کریستف «درحالی که زندگی برای خانواده‌های کشاورز بدتر می‌شود سرسخت‌ترین خانواده‌ها پژمرده می‌شوند؛ نیویورک تایمز، ۲ آوریل ۲۰۰۰؛ لارنت بلسی «سقوط اقتصاد آزاد کشاورزی؟» کریستین ساینس مانیتور، ۲۳ مارس ۲۰۰۰. برای مطالعه جزئیات و تحلیل آگاه‌کننده نگاه کنید به اتحادیهٔ مزارع ملی (ساسکاچون، اس‌کا، کانادا)، بحران کشاورزی، یارانه‌های اتحادیهٔ اروپا و قدرت بازار شرکت‌های کشاورزی، گزارشی که تقدیم کمیته دائمی کشاورزی و جنگلداری سنای کانادا شد. اتاوا، ۱۷ فوریه ۲۰۰۰.

۳۷. یک نمونه واکنش در برابر بیانیهٔ کنفرانس سران جنوب است که در آوریل ۲۰۰۰ در هاوانا تشکیل شد. این اجلاس اشکال غربی جهانی شدن را محکوم کرده خواستار «یک نظام اقتصادی بین‌المللی شد که عادلانه و دموکرات باشد» و بر «حق توسعه» که امریکا با آن مخالف است تأکید می‌کند و در عین حال به محکوم‌سازی آن‌چه «حق» مداخلهٔ بشردوستانه نامیده شده و هرگونه مداخلهٔ نظامی و اقتصادی با هدف جلوگیری از توسعهٔ نظام‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با استفاده از اتهامات و پیشنهادهای بسیار گزینشی مبادرت می‌کند. طبق معمول اعلامیهٔ کشورهایی که نماینده ۸۰ درصد جمعیت جهان هستند، مخابره نشد و نادیده گرفته شد.

۳۸. آدام ایساکسون، «بیش‌تر فرورفتن»، مرکز سیاست بین‌المللی، گزارش سیاست بین‌المللی (فوریه ۲۰۰۰)؛ لیندا رابینسون، ورلد پالیسی جورنال (زمستان ۱۹۹۹ ـ ۲۰۰۰)؛ کالا، «چریک اسرارآمیز». لری روتر، نیویورک تایمز، ۲۰ نوامبر ۱۹۹۹ خبر از «سرخوردگی مقامات کلمبیایی که نظرشان رد می‌شود می‌دهد؛ روتر می‌گوید «برای کلمبیایی‌ها جنگ با مواد مخدر دشمنی خطرناک است»، نیویورک تایمز، اول می ۲۰۰۰، درباره تأثیرات سم‌پاشی مزارع در نقض (مقررات جاری امریکا) و تکذیب‌های سفارت ایالات متحده در کلمبیا. نگاه کنید به یادداشت شماره ۳۲.

۳۹. گِونِ رابینسون و جیمز ویلسن، فایننشال تایمز، ۲۰ مارس ۲۰۰۰؛ مایکل ایسیکف، گریگوری ویستیکا، استیون، روایتی دیگر از جنگ با مواد مخدر، نیویورک ۳. آوریل ۲۰۰۰.

۴۰. آسوشیتدپرس، نیویورک تایمز، ۱۰ آوریل ۲۰۰۰؛ پیتر مک‌فارن، آسوشیتدپرس، بوستون گلوب، ۱۰ آوریل ۲۰۰۰، رویتر، آسوشیتدپرس، ۱۸ آوریل ۲۰۰۰؛ ریچارد لپو، «خشم در کوه‌های آند»، فایننشال تایمز، ۲۶ آوریل ۲۰۰۰؛ فرانسیس مک‌دوها، نشنال کاتولیک ریپورتر، ۲۸ آوریل ۲۰۰۰.

۴۱. جیم شولتز، مرکز دموکراسی، بوگوتا، ۹ آوریل ۲۰۰۰. سن‌خوزه مرکوری نیوز، ۸ آوریل ۲۰۰۰؛ مرکز دموکراسی، ۱۳ آوریل ۲۰۰۰؛ پاسیفیک نیوزسرویس، ۱۲ آوریل ۲۰۰۰، سان‌فرانسیسکو اگزمینر، ۹ آوریل ۲۰۰۰. سن‌خوزه مرکوری نیوز، ۸ آوریل ۲۰۰۰؛ مرکز دموکراسی، ۱۳ آوریل ۲۰۰۰، پاسیفیک نیوزسرویس، ۱۲ آوریل ۲۰۰۰، سان‌فرانسیسکو اگزمینر، ۹ آوریل ۲۰۰۰؛ این‌دیز تایمز، ۱۵ می ۲۰۰۰.

۴۲. کرک سِمیل، مبارزه با مواد مخدر در کلمبیا بذر ترس می‌افشاند، بیزنس ویک، ۱۰ آوریل ۲۰۰۰.

۴۳. آلوین وایندر، تدچن و ویلیام منوکو. «تأثیر واردات تنباکوی امریکایی بر میزان سیگار کشیدن زنان و جوانان آسیا»، فصل‌نامهٔ بین‌المللی آموزش بهداشت جامعه ۱۴:۴ (۹۴ ـ ۱۹۹۳)، ۵۹ـ۳۴۵؛ چن و وایندر، «APACT: تشکیل تأثیر آن بر مقاومت در برابر امپریالیسم تنباکوی ایالات متحده،

فصل‌نامهٔ بین‌المللی آموزش بهداشت جامعه ۱۲:۱ (۹۳ ـ ۱۹۹۱)، ۶۷ ـ ۵۹؛ نیز نگاه کنید به فصل دهم، ص ۱۵۰ کتاب حاضر. در مورد جلسات رسیدگی USTR که کشورهای آسیایی را وادار کرد درهای خود را به روی مواد مهلک امریکایی و شیوه‌های تبلیغاتی تهاجمی بگشایند، آن‌هم درست درحالی‌که جورج بوش خبر از جنگ جدید با مواد مخدر داد و واکنش‌های حیرت‌زای رسانه‌ها به این دو رویداد هم‌زمان، نگاه کنید به کتاب من ممانعت از دموکراسی، فصل چهارم. در مورد مقایسه میزان مرگ و میر میان کلمبیا و ایالات متحده، نگاه کنید به پیتربورن، ششمین همایش توسعهٔ جهان (ژوئن ۱۹۸۸)، نقل شده از سوی جویس میلن و تیموتی هولتس در «شرکت‌های فراملیتی و بهداشت فقرا» در کیم و دیگران، مرگ به خاطر رشد.

۴۴. استفن بزروچکا، «آیا جهانی شدن برای سلامتی ما خطرناک است؟» مجله پزشکی غرب، ۱۷۲، ۳۳۴ ـ ۳۳۲، می، ۲۰۰۰.

۴۵. کالین نیکرسون، «تهدیدی از مرز شمالی»، بیزنس ویک، ۲۶ آوریل ۲۰۰۰. برنامه بین‌المللی کنترل مواد مخدر سازمان ملل متحد، گزارش وضعیت مواد مخدر در جهان (آکسفورد، ۱۹۹۷). جهت مطالعهٔ مدارکی جالب درباره بانک‌ها و شرکت‌های شیمیایی و واکنش واشنگتن، نگاه کنید به کتاب من ممانعت از دموکراسی.

۴۶. لیندا گرین هاوس، «منتخبی از آرا [دیوان عالی]»، نیویورک تایمز، ۲۲ مارس ۲۰۰۰. پتو، نگاه کنید به فصل ۱۰، یادداشت شماره ۹۴ در کتاب حاضر.

۴۷. جان دانلی، بیزنس ویک، ۲۲ مارس ۲۰۰۰.

۴۸. آرای مخالف عالی‌جناب نانسی پلوسی و عالی‌جناب دیوید اوبی در گزارش کمیتهٔ مجلس نمایندگان امریکا، ۵۲۱ـ ۱۰۶ درباره H.R. ۳۹۰۸، ۱۴ مارس ۲۰۰۰، توزیع شده توسط WOLA.

۴۹. جان وانلی، بیزنس ویک، ۲۱فوریه ۲۰۰۰.

۵۰. مایکل تورنی، غفلت شریرانه: نژاد، جنایت و مکافات در امریکا (آکسفورد، ۱۹۵۵). نگاه کنید به خوان پابلو اوردونز، هیچ موجود بشری مصرفی نیست

(کمیتهٔ حقوق بشر کلمبیا، واشنگتن دی‌سی، ۱۹۹۵). اوردونز یکی دیگر از فعالان حقوق بشر است که با تهدید به قتل مجبور به ترک کلمبیا شد. در مورد تبعات این سیاست برای مردم ایالات متحده، نگاه کنید به مارک و مارک ـ لویزا میرینگاف، حیات اجتماعی ملت (آکسفورد، ۱۹۹۹)، جدیدترین شاخص گزارش بهداشت اجتماعی مؤسسهٔ نوآوری سیاست اجتماعی فوردهام که به بررسی شاخص‌های اجتماعی می‌پردازد) همان کاری که سازمان‌های دولتی در دیگر کشورهای صنعتی انجام می‌دهند). جالب‌ترین نتیجه‌گیری آن‌ها این است که تا میانهٔ دههٔ ۱۹۷۰ شاخص‌های اجتماعی دقیقاً پیرو تولید ناخالص داخلی بود و از آن زمان به بعد رو به کاهش گذارد و باعث شده امریکا در سطحی نازل‌تر از ۱۹۵۹ باقی بماند. آن‌ها این وضعیت را «رکود اجتماعی نامیده‌اند». این تغییر وضعیت هم‌زمان است با «جهانی‌شدن» و روایت داخلی «اصلاحات نولیبرالی» گزینشی.

۵۱. شی‌ین و دیگران، «جنگ با مواد مخدر در چشم‌انداز» در کتاب کیم و دیگران، مرگ در راه رشد. در مورد حقوقی جزایی در گذشته و حال نگاه کنید به راندال شلدن، کنترل طبقات خطرناک: درآمدی نقادانه به تاریخچهٔ حقوق جزا (آلن و بیکن، دردست انتشار).

فصل ۶ـ کوبا و دولت ایالات متحده

این فصل نگارش ویرایش شده یک سخنرانی است که در اول ژوئن ۱۹۹۹ با حمایت کشیشان راه صلح در اولد ساوت چرچ ایراد شد.

۱. نگاه کنید به فصل ۱، ص ۲ و یادداشت ۳ در کتاب حاضر.

فصل ۷ـ افزایش فشار

این فصل منتجی است از یک سخنرانی که در ۱۴ مارس ۱۹۹۹ در کویاهوگا کامیونیتی کالج در کلیولند اوهایو ایراد شد: هزینهٔ این سخنرانی را نیروی عملیاتی بین‌المذاهب امریکای مرکزی تأمین کرد.

۱. کریستین توموشات استاد آلمانی حقوق که ریاست کمیسیون توضیح

تاریخی را برعهده داشت و ادوارد هیچ‌استرام در هوستون کرانیکل، ۲۶ فوریه ۱۹۹۹ به نقل آن پرداخته است.
۲. استیون، گرین هاوس، نیویورک تایمز، ۲۸ فوریه ۱۹۹۹.
۳. «یادداشت مدیر سازمان مرکزی اطلاعات (اسمیت) به معاون وزیر (بروس)، ۱۲ دسامبر ۱۹۵۲؛ NIE-84، ۱۹ می ۱۹۵۳. روابط خارجی ایالات متحده، ۵۴ـ۱۹۵۳ جلد چهارم صفحات ۱۰۵۵ به بعد.
۴. همان، برای مطالعه بحث و مدارک بیش‌تر نگاه کنید به کتاب من، پندارهای ضروری، پیوست V.I و کتاب دیگرم، ممانعت از دموکراسی، فصل‌های ۳، ۸ و ۱۲.
۵. نگاه کنید به فصل اول، یادداشت ۲۰ کتاب حاضر.
۶. بویس، وود، ایفای سیاست حسن هم‌جواری (دانشگاه تگزاس، ۱۹۵۸)، ص ۱۷۷. برای مطالعه و بحث‌های بیش‌تر، نگاه کنید به کتاب من ممانعت از دموکراسی، فصل سوم.
۷. لاتین امریکا پرس (پرو) ۲۲ فوریه ۱۹۹۹.
۸. نگاه کنید به فصل ۸ کتاب حاضر.
۹. جوئل میل‌مان «آیا مدل مکزیک به زحمتش می‌ارزد؟» وال استریت جورنال، ۸ مارس ۱۹۹۹.
۱۰. دان مک‌کاش، ال فینانسیرو، ۳ ژانویه و ۲۰ دسامبر ۱۹۹۸.
۱۱. خلاصه مذاکرات جلسهٔ همایش توسعه استراتژیک امریکا (۲۷ ـ ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۰)، ۳.

فصل ۸ـ جشن‌های سال ۲۰۰۰

گزیده‌هایی از این مقاله در روزنامهٔ گاردین (لندن)، ۱۵ می، ۱۹۸۸ در مجموعه‌ای تحت عنوان جشن‌های سال ۲۰۰۰ چاپ شد.
۱. جفری ساکس، فایننشال تایمز، ۵ نوامبر، ۱۹۹۸. در مورد روش‌هایی که عملاً به بانک‌ها به خاطر پرداخت وام‌های نابخردانه به کشورهای امریکای لاتین که می‌توانست موجب ورشکستگی آن‌ها شود، جایزه می‌دهد، نگاه کنید به

کارن لیساکرز، بانک‌ها، وام‌گیرندگان و دولت (بیسیک بوکس، ۱۹۹۱) و سوزان استرنج، پول دیوانه (انتشارات دانشگاه میشیگان، ۱۹۹۸).

۲. لیساکرز، بانک‌ها و وام‌گیرندگان؛ چریل پی‌یر، وام داده شده و از میان رفته (زِد، ۱۹۹۱).

۳. بنابر تخمین بندیکت اندرسون، متخصص امور اندونزی، ثروت خانواده سوهارتو حدود ۳۰ میلیارد دلار است که چندان کم‌تر از مجموعهٔ کمک‌هایی که قرار است صندوق بین‌المللی پول برای نجات اقتصاد اندونزی بپردازد، نیست (لُندُن ریویو آو بوکس، ۱۶ آوریل ۱۹۹۸). کوین کیان گی که جری ون کلین‌کن در کتاب خود، در داخل اندونزی ـ آوریل ـ ژوئن ۱۹۹۸ به نقل قول از وی پرداخته است. رابیسان، مدیر مرکز تحقیقات آسیایی دانشگاه مورداک در پرت، نقل شده در «دولت استالینی» مجله فار ایسترن اکونومیک ریویو، ۱۶ آوریل ۱۹۹۸.

۴. لیساکرز، بانک‌ها، وام‌گیرندگان؛ پی‌یر، وام داده شده و از میان رفته. برای اطلاع از اعتبارات توسعه در دولت ریگان نگاه کنید به دولت خون‌آشام (نیو پرس، ۱۹۹۶). برنامهٔ جاری لغو بدهی‌ها (که غیرقابل پرداخت شناخته شده) برای «کشورهای فقیر بسیار بدهکار» (HIPC)، مشروط بر این است که برنامه‌های تعدیل ساختار صندوق بین‌المللی پول را که نام تازه آن «کاهش فقر و امکان رشد» (PRGF) است بپذیرند.

۵. پیتر کاوهی و جاناتان آرونسون، اداره اقتصاد جهان (شورای روابط خارجی، دانشگاه کلمبیا، ۱۹۹۳).

۶. اریک هلاینز، دولت‌ها و ظهور مجدد مالیه جهانی (انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۹۴).

۷. پاتریشیا آدامز، بدهی‌های نفرت‌انگیز (ارت اِسکَن، ۱۹۹۱)؛ لیساکرز، بانک‌ها، وام‌گیرندگان. گواهی برای صلح، آینده ورشکسته: هزینه انسانی بدهی‌های نیکاراگوئه (WFP، ۲۰۰۰)؛ اِنویو (ماناگوا، نیکاراگوئه: UCA ۱۸،۲۲۰ (نوامبر ۱۹۹۹).

۸. پایر، وام داده شده و از دست رفته؛ اِمار راتشلید، نیویورک تایمز مگزین، ۱۳ مارس ۱۹۷۷.

۹. والتر لاکوئر، نیویورک تایمز مگزین، ۱۶ دسامبر ۱۹۷۳.
۱۰. لیسا کرز، بانک‌ها، وام‌گیرندگان. برای مطالعه سوابق، از جمله نگاه کنید به دیوید فلیکس «آسیا و بحران جهانی شدن مالی»، در دی. بیکر، جی اپستاین و آر. پولین، گردآورندگان، جهانی شدن و سیاست اقتصادی مترقی و انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۹۸.
۱۱. پایر، وام داده شده و از دست رفته؛ فیلیپ ولون، رد کردن دلار (انتشارات دانشکده مدیریت هاروارد، ۱۹۸۷).
۱۲. آلخاندرو نادال، اقتصاددان مکزیکی، «گزارش سرمایه گذاری جهانی در سال ۱۹۹۹ از بسیاری جهات نادرست است.» اقتصاد جهان سوم، ۳۰ ـ ۱۶ نوامبر، ۱۹۹۹.
۱۳. فلیکس، «آسیا و بحران جهانی‌شدن مالی»، «جهانی کردن تحرک سرمایه مالی: تن‌پوشی تازه برای امپراتوری؟»، سند کاری شمارهٔ ۲۱۳، دانشگاه واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۸، که قرار است در مجلهٔ *CEPAL* چاپ شود. در مورد نزول شاخص‌های اقتصاد کلان از آغاز لیبرال‌سازی مالی («جهانی‌سازی») نگاه کنید به بیکر و دیگران، جهانی‌شدن و سیاست اقتصاد مترّقی؛ رابین هانل، قواعد ترس ناگهانی (ساوت‌اند، ۱۹۹۹) جان ایت‌ول و لنس تیلور، مالیه جهان در خطر (نیوپرس، ۲۰۰۰).
۱۴. جفری ساکس، «اقتصاد بین‌الملل: گشودن رازهای جهانی‌سازی»، سیاست خارجی (بهار ۱۹۹۸)؛ پاول کروگ‌مان، دوره‌های خرد متعارف در توسعهٔ اقتصادی، امور بین‌الملل ۷۱:۴ (اکتبر ۱۹۹۵). جوزف استیگ لیتس، «درس‌هایی از معجزهٔ آسیای شرقی»، ورلدبنک ریسرچ آبزرور ۱۱:۲ (اوت ۱۹۹۶). قرار بود استیگ لیتس کمی بعد به سمت اقتصاددان ارشد بانک جهانی منصوب شود. دربارهٔ تفکرات وی در بحرانی شدن آسیا نگاه کنید به دومین سخنرانی‌های سالانهٔ وی موسوم به WIDER، دانشگاه سازمان ملل متحد، ۱۹۹۷ با «دستور کاری برای توسعه در سدهٔ بیست و یکم» کنفرانس سالانهٔ بانک جهانی در مورد اقتصاد توسعه، ۱۹۹۷، IBRD، ۱۹۹۸.
۱۵. دیوید فلیکس، «پیشنهاد مالیاتی تابین: پیشینه، مسائل، چشم‌اندازها»،

سند کاری شماره ۱۹۱، دانشگاه واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۴؛ نگاه کنید به مقالهٔ وی و مقاله‌های دیگر در محبوب الحق، اینگه کاول، ایزابل گرون‌برگ، مالیات تابین: مقابله با نوسانات مالی (آکسفورد، ۱۹۹۶).

۱۶. آتیلیو بورون، دانشمند علوم سیاسی آرژانتینی، «دموکراسی یا نولیبرالیسم؟» بوستون ریویو، اکتبر ـ نوامبر، ۱۹۹۶؛ نگاه کنید به کتاب وی، دولت، سرمایه‌داری و دموکراسی در امریکای لاتین (لین راینر، ۱۹۹۶).

فصل ۹ـ «احیای حقوق بشر»

این فصل گزیده‌ای است از سلسله سخنرانی‌های هشداردهندهٔ آکسفورد تحت عنوان «جهانی‌کردن حقوق» که در نهم فوریه ۱۹۹۹ ایراد شد. قرار است مجموعهٔ کامل این سخنرانی‌ها در «جهانی‌کردن حقوق»، با ویراستاریِ متیو گیبنی منتشر گردد.

۱. رویتر، «مؤسسات سازمان ملل متحد از خسارات عراق می‌گویند.» نیویورک تایمز، ۷ ژانویه ۱۹۹۹؛ بِتسی پی‌سیک، «ضربه‌ها به مدارس و بیمارستان‌های عراق اصابت می‌کند»، واشنگتن تایمز، ۸ ژانویه ۱۹۹۹.

۲. سرمقاله‌های نیو ریپابلیک ۲ می ۱۹۸۱، ۲ آوریل ۱۹۸۴. تام‌ویکر، نیویورک تایمز، ۱۴ مارس، ۱۹۸۶؛ سرمقاله، واشنگتن‌پست نشنال ویکلی، ۱ مارس، ۱۹۸۶. برای مطالعه نقدها بر طیفی که به توده مردم رسید، نگاه کنید به کتاب‌های من، پندارهای ضروری و ممانعت از دموکراسی.

۳. خوان هرناندز پیکو، اِنویو (UCA، دانشگاه یسوعیان، ماناگوا)، مارس ۱۹۹۴. نگاه کنید به فصل‌های ۱، ۵، ۶ و ۷ کتاب حاضر دربارهٔ زمینه تاریخی.

۴. روبن ریکاپرو، بیانیه منتشر شده در رستاخیز جهان سوم (پنانگ) ۹۵ (۱۹۹۸).

۵. پاول جفری، نشنال کاتولیک ریپورتر، ۱۱ دسامبر ۱۹۹۸، به نقل از اسقف هندوراسی، آنجل گاراچانا، دربارهٔ اثرات جنگل‌زدایی و برنامه‌های توسعه ایالات متحده، همچنین نگاه کنید به سارا سیلور، «تولیدکنندگان قهوه می‌فهمند کم‌تر یعنی بیش‌تر»، آوستین امریکن استیتسمان، ۲۷ دسامبر

۱۹۹۸؛ دادلی اکتاوس، «به ادعای کارشناسان، جنگل‌زدایی به تـراژدی طوفان میچ در هندوراس کمک می‌کند»، هـوستون کـرانیکل، ۳۰ دسـامبر ۱۹۹۸ (سنترال امریکا نیوزپَک ۱۳:۲۳، دسامبر ـ ژانویه ۱۹۹۹).

۶. تیم نیتلاپان ـ اِنویو «زمانی برای فرصت‌ها و فرصت‌طلبان»، انویو ۲۰۹:۱۷ (دسامبر ۱۹۹۸). نیز نگاه کنید به دیوید گونزالس «چه کسی طوفان میچ است؟» ایالات متحده پروازهای کمک‌رسانی را متوقف مـی‌کند؛ کـمک سریع به کنتراها، امدادرسانی به مصیبت‌دیدگان با قایق»، نیویورک تـایمز، ۱۶ دسامبر ۱۹۹۸، بخش شهر نیویورک، ۲۸.

۷. رویتر، «فرانسوی‌ها به خنثی‌سازی مین‌های زمینی پیدا شده می‌پردازند»، پیس‌ورک (کمبریج ماساچوست: AFSC، دسامبر ۱۹۹۸).

۸. مری آن گلندون، «شناخت اعلامیهٔ جهانی حقوق بشـر» ۷۳، نـوتردام لاو ریویو ۱۱۵۳(۱۹۹۸). پین، حقوق بشر، بخش دوم (۱۷۹۲)، بروس کاک‌لیک، گردآورنده، نوشته‌های سیاسی توماس پین (انتشارات کمبریج، ۱۹۸۹).

۹. سازمان مـلل مـتحد و حـقوق بشـر ۱۹۹۵ ـ ۱۹۴۵، جـلد پـنجم، مـجموعهٔ کتاب‌های آبی سازمان ملل متحد (سازمان ملل متحد، نـیویورک، اداره اطلاع‌رسانی به مردم، ۱۹۹۵).

۱۰. احترام به حقوق بشر، راز صلح راستین. نگاه کنید بـه آرتـور جـونز «پـاپ مصرف‌گرایی را به عنوان تهدیدی برای حقوق بشر محکوم می‌کند»، نشنال کاتولیک ریپورتر، ۸ ژانویه ۱۹۹۹. (واشنگتن پست و نیویورک تایمز، ۲ ژانویه ۱۹۹۹، آخرین جملهٔ گزارش نیویورک تـایمز اشاره به مضمون پـیام پـاپ دارد). قبلاً اشاراتی محدود به پیام واتیکان شده بود. جست‌وجو در بانک اطلاعات موجب یافتن اشاراتی پراکنده به پـیام واتـیکان از جـمله یک مورد در مطبوعات امریکا شد: رویتر، نیویورک تـایمز، ۱۶ دسامبر ۱۹۹۸، ۱۹. مسائل کلی به هنگام دیدار پاپ از مکزیک در چـند هـفته بـعد تـا حدودی از پوشش خبری برخوردار شد. نگاه کنید به آلساندرا اسـتانلی: «پاپ با هدفی تازه به مکزیک برمی‌گردد: سرمایه‌داری»، نیویورک تایمز، ۲۲ ژانویه ۱۹۹۹ و ۲۴ ژانویه ۱۹۹۹. ریچارد چاکون و دیه‌گو ریبا دنریا، بیزنس ویک، ۲۴ و ۲۵ ژانویه ۱۹۹۹.

۱۱. استانلی، نیویورک تایمز، ۲۳ ژانویه ۱۹۹۹.

۱۲. گفتهٔ ویشنسکی که دیوید ماناسیان به نقل آن پرداخته است: «قانون حقوق بشر: وجدان بشریت»، اکونومیست، ۵ دسامبر ۱۹۹۸؛ گفتهٔ کرک پاتریک که جوزف ورونکا در مقالهٔ «حقوق بشر در آر، ادواردز»، گردآورنده، دایرة‌المعارف فعالیت‌های اجتماعی (واشنگتن دی‌سی: NASW، ۱۹۹۵)، ۱۸ ـ ۱۴۰۵ به نقل آن پرداخته است. نیز نگاه کنید به ورونکا، حقوق بشر و سیاست اجتماعی در سدهٔ ۲۱ (نشر دانشگاهی امریکا، ۱۹۹۲) و «لطفاً کمی تواضع داشته باشید»، هاروارد اینترنشنال ریویو (تابستان ۱۹۹۸). سخنرانی موریس آبرام در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد دربارهٔ مادهٔ ۸ «حق توسعه»، ۱۱ فوریه ۱۹۹۱.

۱۳. عفو بین‌الملل ـ لندن، ایالات متحده امریکا: حقوق بشر برای همه (اکتبر ۱۹۹۸). نگاه کنید به مصاحبه با پی‌یر سان، دبیرکل عفو بین‌الملل که توسط دنیس برنشتاین و لوی اورست از زد مگازین (ژانویه ۱۹۹۹) صورت گرفته؛ از نادر موارد فاصله گرفتن از رویهٔ مخالفت کلی در انتهای طیف ناراضیان است.

۱۴. لاورنس میشل، جیرد برنشتاین، جان اشمیت، وضعیت نیروی کار امریکا ۱۹۹۹ ـ ۱۹۹۸ (انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۹۹). در مورد نابرابری، ساعات کار و الزام قانونی نگاه کنید به وضع نیروی کار در امریکا و فینیاس باکساندال و مارک برسلو، دلار و عقل، ژانویه ـ فوریه ۱۹۹۹ (به نقل از چشم‌انداز اشتغال سالانه OECD، ۱۹۹۸). دومین دهه، تحقیق ادوارد ولف، نقل‌قول شده توسط آرون برنشتاین، «جزر، همهٔ کیش‌ها را پایین‌تر می‌کشد»، بیزنس ویک، ۱۴ سپتامبر ۱۹۹۸. دربارهٔ تبه‌کاری اطرافیان ریگان نگاه کنید به فصل ۱۰ صفحات ۳۸ ـ ۱۳۷ کتاب حاضر. در مورد کشتار انسان‌ها به دست شرکت‌های انگلیسی و نبود امکان مجازات آن‌ها نگاه کنید به گری اسلپر، خون در بانک (اَش‌گیت، ۱۹۹۹).

۱۵. در میان بسیاری نمونه‌های اخیر نگاه کنید به جرالد بیکر، فایننشال تایمز، ۱۴ دسامبر ۱۹۹۸؛ وی همچنین به خطاهای بالقوه معجزه اشاره می‌کند؛ رید ابیل‌سان، نیویورک تایمز، ۲ ژانویه ۱۹۹۹.

۱۶. جیمز بنت «در کنفرانسی پیرامون تنوع در وال‌استریت، رئیس‌جمهور درمی‌یابد بهای سهام خود او نیز در حال افزایش است»، نیویورک تایمز، ۱۶ ژانویه ۱۹۹۹.
۱۷. گفته آلن گرین اسپن در جلسه رسیدگی کنگره در ۲۲ جولای ۱۹۹۹). ژنه کورتس «دستمزدها به کدام راه می‌رود». بیزنس ویک، ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۸. ارزیابی سال ۱۹۹۸، رابرت پولین و استفانی لوس، دستمزد واقعی (نیوپرس، ۱۹۹۸). در مورد تشکیل اتحادیه‌ها و دستمزدها نگاه کنید به میشل و دیگران، وضعیت نیروی کار در امریکا و تحقیقات قدیمی‌تر در این مجموعه انتشارات دوسالانهٔ مؤسسه سیاست اقتصادی.
۱۸. لوئیس یوچی تل، «طلوع صبح در امریکا»، نیویورک تایمز ۲۳ فوریه ۱۹۹۷.
۱۹. جوزف استیگ لیتس «درس‌هایی از معجزهٔ شرق آسیا» ورلدبنک ریسرچ آبزرور ۲:۱۱ (اوت ۱۹۹۶؛ دستور کاری برای توسعه در سدهٔ بیستم»، گزارش سالانهٔ بانک جهانی درباره اقتصاد توسعه (بانک جهانی، ۱۹۹۸)؛ دومین مجموعه سخنرانی‌های سالانهٔ WIDER، مؤسسهٔ تحقیقات توسعه اقتصادی دانشگاه سازمان ملل متحد، می ۱۹۹۷. دیوید فلیکس، «آیا حرکت به سوی جهانی‌سازی بازار آزاد در حال متوقف شدن است؟» لاتین امریکن ریسرچ ریویو، ۳۳:۳ (۱۹۹۸).
۲۰. ایچن‌گرین، جهانی‌کردن سرمایه: تاریخچهٔ نظام پولی بین‌المللی (انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۶).
۲۱. ارزیابی وضعیت فعلی تجارت ۷۶:۱۲ (واشنگتن، دی‌سی، وزارت بازرگانی ایالات متحده، دسامبر ۱۹۹۶).
۲۲. مورتون جی. هورویتس، تغییر شکل قوانین امریکا ۱۸۷۰ ـ ۱۹۶۰ (آکسفورد، ۱۹۹۲).
۲۳. در «جست‌وجوی رهبری جدید»، نیوزویک اینترنشنال ۱ فوریه ۱۹۹۹.
۲۴. دربارهٔ کارنامهٔ جالب MAI، نگاه کنید به کتاب من، اولویت سود بر مردم.
۲۵. آلن استوری، «مالکیت در حقوق بین‌الملل» نشریه فلسفهٔ سیاسی ۶:۳ (۱۹۹۸) ۳۰۶:۳۳.

۲۶. کریستوفر هیل، آزادی علیه قانون (پنگوئن، ۱۹۹۶) ۲۲۹.
۲۷. مرکز سیاست پاسخ‌گو، نقل شده در دلار و عقل (ژانویه ـ فوریه ۱۹۹۹).
۲۸. برنیز، تبلیغات (لیورایت، ۱۹۲۸). نگاه کنید به آلکس کری، مخاطره‌زدایی از دموکراسی (انتشارات دانشگاه نیوساوت ویلز، ۱۹۹۵ و انتشارات دانشگاه ایلی‌نویز، ۱۹۹۷)؛ الیزابت فونس ـ ولف، خیانت به تجارت آزاد: حملهٔ تجارت به کارگران و لیبرالیسم ۱۹۶۰ ـ ۱۸۴۵ (انتشارات دانشگاه ایلی‌نویز، ۱۹۹۵)؛ استوارت ایون، پی‌آر: تاریخ اجتماعی ریسندگی (بیسیک بوکس، ۱۹۹۶). درباره زمینه کلّی نگاه کنید به کتاب من، روشنفکران و دولت، تجدیدچاپ شده در، به سوی یک جنگ سرد جدید (پانتئون، ۱۹۸۲)، و زور و عقیده تجدید چاپ شده در کتاب من، ممانعت از دموکراسی.
۲۹. کمیسیون هاچینز، نقل شده در ویلیام پرستون، ادوارد هرمان و هربرت شیلر، امید و حماقت: ایالات متحده و یونسکو ۱۹۸۵ ـ ۱۹۴۵ (انتشارات دانشگاه مینه‌سوتا، ۱۹۸۹). سازمان دیده‌بان حقوق بشر، مرزهای تساهل: آزادی بیان و گفت‌وگوی مردم در شیلی (نوامبر ۱۹۹۸).
۳۰. استوارت ایون، سروران وجدان: تبلیغات و ریشه‌های اجتماعی فرهنگ مصرف (مک‌گراوهیل، ۱۹۷۶)؛ باجیکیان، انحصار رسانه‌ها (ویرایش پنجم، بیکن، ۱۹۹۷).
۳۱. بروس. نشت، «آگهی‌دهندگان به مجلات خواستار اطلاع قبلی از چاپ مقالات ناخوشایند می‌گردند»، وال استریت جورنال، ۳۰ آوریل ۱۹۹۷.
۳۲. دان شیلر، سرمایه‌داری دیجیتالی (انتشارات دانشگاه ام آی تی، ۱۹۹۹).
۳۳. پرستان، در پرستان و دیگران، امید و حماقت.
۳۴. هربرت شیلر، نابرابری اطلاعاتی: عمیق‌تر شدن بحران اجتماعی در امریکا (راتلیج، ۱۹۶۶)؛ ادوارد هرمان و رابر مک‌چسنی، رسانه‌های عالم‌گیر (کاسل، ۱۹۹۷)؛ شیلر، سرمایه‌داری دیجیتالی؛ مک‌چسنی، رسانه‌های غنی، دموکراسی فقیر (انتشارات دانشگاه ایلی‌نویز، ۱۹۹۹).
۳۵. مارشال کلارک «پاک‌سازی زمین» در داخل اندونزی، اکتبر و دسامبر ۱۹۹۸. MAI، نگاه کنید به کتاب من، اولویت سود بر مردم.

فصل ۱۰ ـ «ایالات متحده و چالش نسبی‌گرایی»

این مقاله اول بار در تونی ایوانس، گردآورنده، ارزیابی مجدد حقوق بشر پس از پنجاه سال (انتشارات دانشگاه منچستر، ۱۹۹۹) به چاپ رسید. بخش‌هایی از این مقاله نیز در شاخص سانسور، جولای / اوت ۱۹۹۴ چاپ شده است.

۱. دیوید فرامکین، مورخ، نقد کتاب نیویورک تایمز، ۴ می ۱۹۹۷، تلخیصی از کاری اخیر. توماس فریدمان، نیویورک تایمز، ۱۲ ژانویه، ۱۹۹۲.

۲. برنارد کریک، ضمیمهٔ ادبی روزنامه تایمز، ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۲، در ویرایشی از قعلهٔ حیوانات که به کوشش انتشاراتِ اوری‌من به چاپ رسیده است.

۳. هاوارد، «دولت حیرت‌زدهٔ امریکا»، انتشارات هارپرز، مارس ۱۹۸۵.

۴. ویلیام ارل ویکس، جان کوینسی آدامز و امپراتوری عالم‌گیر امریکا (انتشارات دانشگاهی کنتاکی، ۱۹۹۲)، ۱۹۳.

۵. کاهن و کاهن، براندازی تحت عنوان سیاست خارجی، ۳۰. دربارهٔ شباهت با انگلیس نگاه کنید به جان ساویل، سیاست تداوم (لندن، ورسو، ۱۹۹۳)، ص ۱۵۶ به بعد و برای اطلاع از زمینهٔ وسیع‌تر، مارک کرتیس، ابهام‌های قدرت (زد، ۱۹۹۵).

۶. وزارت بازرگانی امریکا، ۱۹۹۴، نقل شده توسط هاوارد واچل، مقامات پولی (ام.ائی، شارپ، ۱۹۹۰)، ۴۴.

۷. بیزنس ویک، ۷ آوریل ۱۹۷۵.

۸. هلاینر، دولت‌ها و بازپیدایی مالیهٔ جهانی (انتشارات دانشگاه کورنل، ۱۹۹۴) ۶۲ـ۵۸. تأکید از وی است.

۹. سیاست مقایسه‌ای، ژانویه ۱۹۸۱.

۱۰. چامسکی و هرمان، پس از فاجعهٔ عظیم، فصل ۱.۱.۲، هرمان، شبکه واقعی ترور (ساوت‌اند، ۱۹۸۲)، ۱۲۶ به بعد.

۱۱. ورونکا، حقوق بشر و سیاست اجتماعی در سدهٔ ۲۱ که به نقل قضاوت مطرح شده در فیلارتیکا در برابر پنا می‌پردازد (۱۹۸۰). برای مطالعهٔ موارد بیش‌تر نگاه کنید به «حقوق بشر» نوشته ورونکا در ادواردز، گردآورنده، دایرةالمعارف خدمات اجتماعی، ۱۸ ـ ۱۴۰۵ (نگاه کنید به فصل ۹، یادداشت ۱۲ در کتاب حاضر).

۱۲. الین اسکیولینو، نیویورک تایمز، ۱۵ ژوئن ۱۹۹۳.
۱۳. آلن رایدینگ، نیویورک تایمز، ۲۶ ژوئن ۱۹۹۳.
۱۴. ویلیام هارتونگ، و سلاح برای همه (هارپرکالینز، ۱۹۹۴)؛ هارتونگ، نیشن، ۳۰ ژانویه ۱۹۹۵. ادارهٔ پژوهش کنگره گزارش داد ایالات متحده مسئول ۵۷ درصد سلاح‌هایی است که در سال ۱۹۹۲ به کشورهای جهان سوم فروخته شده است؛ فایننشال تایمز، ۲۳ جولای ۱۹۹۳. این اداره همچنین می‌افزاید در میان ۱۱ تأمین‌کننده عمده سلاح «کشورهای درحال توسعه» در فاصله ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۶ ایالات متحده ۴۵ درصد و انگلستان ۲۶ درصد سلاح‌ها را تأمین کرده است. ریچارد گریمت، «انتقال سلاح‌های متعارف به کشورهای روبه توسعه ۱۹۹۶ ـ ۱۹۸۹»، (واشنگتن دی‌سی، ادارهٔ پژوهش کنگره)؛ جیم مان، لس‌آنجلس تایمز، ۸ اکتبر ۱۹۹۷.
۱۵. در مورد افزایش شدید فروش سلاح‌های انگلیسی به اندونزی در حکومت تاچر درحالی‌که خونریزی‌ها در تیمورشرقی (همچنین در خود اندونزی) ادامه داشت، نگاه کنید به جان تیلور، جنگ فراموش شدهٔ اندونزی: تاریخ پنهان تیمور شرقی (زِد ۱۹۹۱)، ۸۶ و جان پیلگر، آواهایی از دوردست (وانتِژ، ۱۹۹۲) ۳۲۳ ـ ۲۹۴. آلن کلارک، «وزیر تدارکات دفاعی»، سیاست تاچر را چنین توضیح می‌دهد «من تنها در برابر هم‌وطنان خود مسئولم، درواقع ذهن خود را با این مطالب که یک گروه از خارجیان با گروه دیگر چه می‌کند، انباشته نمی‌کنم» (پیلگر، ۳۰۹). در سال ۱۹۹۸، انگلستان مبدل به مهم‌ترین تأمین‌کنندهٔ اسلحه اندونزی شده بود. این سلاح‌ها برای مقاصد دفاعی نبود و فروش آن‌ها علی‌رغم اعتراض شدید عفو بین‌المللی، ناراضیان اندونزی و قربانیان تیموری صورت گرفت. چنین تخمین زده‌اند که فروش تسلیحات، دست‌کم یک‌سوم صادرات انگلستان به اندونزی را تشکیل می‌دهد (طبق تخمین مبلغ فروش به یک میلیارد پوند می‌رسد). شرکت هوافضای انگلستان عمده‌ترین فروشندهٔ سلاح‌های انگلیسی به اندونزی است (مارتین گرگوری، «جهان در عمل» برنامه گرانادا برای ITV، ۲ و ۹ ژوئن ۱۹۹۷). در مورد رواندا نگاه کنید به

روآندا: مرگ، ناامیدی و سرپیچی (لندن، حقوق افریقاییان، ۱۹۹۴).
۱۶. جف گرت و تیم واینر «سازندگان اسلحه در قبولاندن فکر توسعهٔ ناتو رونق فروش اسلحه را مشاهده می‌کنند»، نیویورک تایمز، ۲۹ ژوئن ۱۹۹۷.
۱۷. دیوان عدالت بین‌المللی در سال ۱۹۸۶، ۲۷ ژوئن، ۱۹۸۶، سیاههٔ عمومی، شمارهٔ ۷۰.
۱۸. نیویورک تایمز، ۲۹ اکتبر ۱۹۹۶، بوستون گلوب، ۴ نوامبر ۱۹۹۶؛ خارق‌العاده! (FAIR)، دسامبر ۱۹۸۷.
۱۹. پاناما، گزارش امریکای مرکزی (گواتمالا) ۴ فوریه ۱۹۹۴. همچنین ایالات متحده (همراه با انگلستان و فرانسه) به وتوی یک قطعنامهٔ شورای امنیت (۲۴ دسامبر ۱۹۸۹) در محکومیت تهاجم پرداخت و علیه یک قطعنامهٔ مجمع عمومی در مورد خروج «نیروهای مسلح امریکایی که به پاناما حمله برده بودند» رأی داد. این قطعنامه تهاجم به پاناما را «نقض فاحش قوانین بین‌المللی و استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی کشورها نامیده بود» (سیان کرونین، آیریش تایمز، ۱۱ اوت ۱۹۹۰). طبق تخمین‌های کلیسا ۶۵۰ تن از قربانیان بمباران شدید محله فقیرنشین الکوریلوی شهر پاناما در بیمارستان جان باختند، درحالی‌که از شمار دیگر کشتگان اطلاعی دردست نیست. پرزیدنت اندارا که به دست ایالات متحده به قدرت رسیده بود، در ۱۹۹۰ به عنوان اعتراض به خودداری ایالات متحده از ارائهٔ کمک‌های اقتصادی عرضه شده، دست به اعتصاب غذا زد. ساکنان محله ال کوریلو در دادگاه حقوق بشر سراسر امریکا اقدام به طرح شکایت و طلب غرامت از ایالات متحده از بابت خساراتی که به آن‌ها وارد آمده، کرده‌اند. گزارش امریکای مرکزی، ۱۹ مارس ۱۹۹۸.
۲۰. برای مطالعهٔ مدارکی که اخیراً از حالت محرمانه درآمده و مدارک دیگر و واکنش‌هایی که در تفسیر کلی ماجرا صورت گرفته، نگاه کنید به بازاندیشی کیم‌لات، نوشتهٔ من و منابع فصل اول و یادداشت شمارهٔ ۲۳ کتاب حاضر.
۲۱. معاون وزیر مشاور در امور حقوق بشر، جان شاتوک نقل شده توسط جوزف ورونکا «به سوی ایجاد فرهنگ‌های صلح / حقوق بشر: چرا ایالات متحده تا این حد مقاومت می‌کند؟» جامعه قوانین بین‌الملل

ایالات متحده، خبرنامه گروه ذی‌نفع دهه قوانین بین‌الملل سازمان ملل متحد، سال سیزدهم (فوریه ۱۹۹۷).

۲۲. قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در محکومیت «تروریسم توسط هر کس و در هر جا» که با ۱۵۳ رأی موافق و ۲ رأی مخالف به تصویب رسید (ایالات متحده و اسرائیل رأی مخالف دادند و هندوراس رأی نداد)؛ بیانیهٔ مطبوعاتی سازمان ملل متحد GA/7603، ۷ دسامبر ۱۹۸۷. برای مطالعه بحثی در این مورد نگاه کنید به کتاب من، پندارهای ضروری، ص ۸۴ به بعد و ص ۲۶۹ به بعد، برای مطالعهٔ مطالب بیش‌تر در این مورد نگاه کنید به مقالهٔ من، راهزنان و امپراتوران؛ در الکساندر جورج، تروریسم دولتی غرب (پالیتی، ۱۹۹۱).

۲۳. چامسکی و هرمان، ارتباط با واشنگتن و فاشیسم جهان سوم، اقتصاد سیاسی حقوق بشر، ج دوم، فصل ۳.۴.۴؛ چامسکی، به سوی یک جنگ سرد جدید؛ تیلور، جنگ فراموش شدهٔ اندونزی.

۲۴. پیتر کورن‌بلو، نیکاراگوئه، بهای مداخله (مؤسسه تحقیقات سیاسی، ۱۹۸۷)، فصل اول، والتر لافبر، انقلاب‌های ناگزیر (نورتون، ۱۹۸۳)، ۲۳۹. دربارهٔ کارنامه خونین کارتر / کریستوفر در السالوادر نگاه کنید به کتاب من، به سوی یک جنگ سرد جدید، ص ۳۵ به بعد؛ هرمان، شبکهٔ ترور واقعی، ص ۱۸۱ به بعد؛ چامسکی، تغییر اوضاع، ص ۱۴ به بعد، ص ۱۰۱ به بعد. تروریسم دولتی مورد حمایت امریکا در منطقه، همان‌طور که همه می‌دانند، در زمان دولت ریگان به شدت افزایش یافت (نگاه کنید به تغییر اوضاع، نوشتهٔ من و چندین منبع دیگر).

۲۵. در مورد برخی استثناهای پراکنده، نگاه کنید به یادداشت ۶۵.

۲۶. پاتریک لو، آزادی در تجارت (صندوق قرن بیستم، ۱۹۹۳)، ص ۷۰ به بعد، ص ۲۷۱. شفیق‌الاسلام، «سرمایه‌داری در تعارض»، امور خارجه، شمارهٔ ویژه «امریکا و جهان» (زمستان ۹۰ ـ ۱۹۸۹).

۲۷. در مورد بحثی که به یک مورد خاص از حمایت‌گرایی محدود می‌گردد نگاه کنید به پاول بایراخ، علم اقتصاد و تاریخ جهان (انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۹۳). از جمله بسیار منابع دیگر نگاه کنید به تحقیق کلاسیک

فردریک کلرمون «ظهور و سقوط لیبرالیسم اقتصادی (اِیشیا پابلیشینگ هاوس، ۱۹۶۰؛ چاپ به روز شدهٔ مجدد توسط تِرد وُرلد نت‌ورک، ۱۹۹۶). در مورد تصویر کلی نگاه کنید به کتاب من، نظام‌های قدیم و جدید جهان، فصل دوم. دربارهٔ نقش تاریخی سیستم دولتی (اغلب نظامی) در توسعهٔ اقتصادی ایالات متحده نگاه کنید به نیتان روزنبرگ، درون جعبهٔ سیاه (انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۸۲)؛ جان تیرمان، گردآورنده، میلیتاریزه کردن تکنولوژی پیشرفته (بالینگر، ۱۹۸۴)؛ مریت‌رو اسمیت، ویراستار، کسب و کار نظامی و تغییر تکنولوژیک (انتشارات دانشگاه ام.آی.تی)؛ ریچارد نلسن، گردآورنده، سیستم‌های نوآوری ملی (انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۳)؛ و بسیاری تحقیقات ویژه. در مورد رشد فزایندهٔ فاصله میان جهان اول و جهان سوم نگاه کنید به *UNDP*، گزارش توسعهٔ انسانی، ۱۹۹۲، ۱۹۹۴. در مورد بحثی در این باره نگاه کنید به کتاب من، نظام‌های قدیم و جدید جهان، فصل دوم؛ اریک توسنت و پیتر دراکر، گردآورندگان، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی، دفترچه‌هایی برای مطالعه و پژوهش، ۵:۲۴ (آمستردام: مؤسسه بین‌المللی پژوهش و آموزش، ۱۹۹۵). در مورد اوضاع داخلی امریکا به ویژه نگاه کنید به گزارش دوسالانهٔ مؤسسه سیاست اقتصادی تحت عنوان «وضعیت نیروی کار در امریکا»؛ آخرین ویرایش این گزارش توسط لارنس میشل، جیرو برنشتاین و جان اسمیت تحت عنوان وضعیت کارگران امریکا ۱۹۹۹ ـ ۱۹۹۸ (انتشارات دانشگاه، کورنل، ۱۹۹۹) منتشر شده است.

۲۸. اتحادیه بین‌المللی زنان برای صلح و آزادی (ژنو) و مؤسسهٔ بین‌المللی حقوق بشر، محیط‌زیست و توسعه (کاتماندو)، محروم از عدالت! (کاتماندو، کارنالی آفست‌پرس، ۱۹۹۴).

۲۹. ژول کاکیان، میدل ایست اینترنشنال، ۱۷ دسامبر ۱۹۹۳؛ میدل ایست جاستیس نت‌ورک، فوریه ـ مارس ۱۹۹۴. در مورد پیشینه و جایگاه سازمان ملل ۱۹۴ نگاه کنید به توماس و سالی مادیسون، مسئلهٔ فلسطین در حقوق بین‌الملل و نظم جهانی (لانگ من، ۱۹۸۶)، فصل ۴.

۳۰. رویتر، «گروهی از کشاورزان هائیتی به پشتیبانی از تحریم‌های سازمان ملل متحد می‌پردازند»، بوستون گلوب، ۱۸ ژوئن ۱۹۹۳، ۶۸.

۳۱. در مورد سیاست‌های کارتر نگاه کنید به چامسکی و هرمان، پس از فاجعهٔ بزرگ، ص ۵۴ به بعد، در مورد سال‌های بعد نگاه کنید بـه امـریکاز واچ، اتحاد ملی برای پناهندگان هائیتی، همچنین نگاه کنید به آمی ویلنتس، فـصل بارانی (سایمون اندشوستر، ۱۹۸۹) و کتاب من سال ۱۰۵۰۱، فصل ۸؛ پاول فارمر، فواید هائیتی (کامان کاریج، ۱۹۹۴)؛ دایدرمک فایدن؛ پی‌یر لارامی و کـنگرهٔ امـریکای شـمالی در مـورد امـریکای لاتـین (NACLA)، گردآورندگان، هائیتی، چهارراه‌های خطرناک (ساوت‌اند، ۱۹۹۵).

۳۲. امریکاز واچ و دیگران، در جریان طوفان هیچ بندری وجود ندارد.

۳۳. ای ویلنتس، نیو ریپابلیک، ۹ مارس ۱۹۹۲؛ برای جزئیات بـیش‌تر نگـاه کنید به کتاب من، سال ۵۹۱، فصل هشتم.

۳۴. لری راپتر، نیویورک تایمز، ۱۹ آوریل ۱۹۹۷.

۳۵. ورونکا، «حقوق بشر».

۳۶. سخنرانی، کمیسیون سازمان ملل متحد در مورد حقوق بشر، دربارهٔ ماده ۸، «حق توسعه»، ۱۱ فوریه ۱۹۹۱.

۳۷. جوزف ورونکا، «موّخره حقوق بشر»، جامعهٔ امریکایی قوانین بین‌الملل: خبرنامهٔ گروه ذی‌نفع حقوق بشر (پاییز ۱۹۹۵).

۳۸. میشل و دیگران، وضعیت نیروی کـار در امـریکا ۱۹۹۷ ـ ۱۹۹۶ (ام. ایـی. شارپ، ۱۹۹۷). ۲۹۱.

۳۹. آبـزرور، ۱۲ ژانویه ۱۹۹۷، ایـندیپندنت، ۲۴، ۲۵ نـوامـبر ۱۹۹۶؛ گـاردین ویکلی، ۵ ژانویه ۱۹۹۷؛ آبزرور، ۱۹ ژانویه ۱۹۹۷.

۴۰. جان پلندر، انقلاب تـصادفی، فـاینننشال تـایمز، ۱۷ ژانـویه ۱۹۹۷ (۴۲/۲۵ درصد تولید ناخالص داخلی، گزارش وی مربوط به ۷۹ ـ ۱۹۷۸ و ۹۶ ـ ۱۹۹۵ است). برطبق گزارش توسعهٔ بانک جهانی، ۱۹۹۶، بـودجهٔ دولت مرکزی انگلستان به صورت درصدی از تولید ناخالص ملی (جـاری) در فاصلهٔ ۱۹۸۰ تـا ۱۹۹۴ نـزدیک بـه ۱۰ درصـد افـزایش یـافت. آمـار مقایسه‌ای در گایل اُمورت، بـولتن دانشـمندان ذی‌ربـط آسـیایی، ۲۹:۴ (اکتبر ـ دسامبر ۱۹۹۷).

۴۱. چامسکی، نظام‌های قدیم و جدید جهان، فصل دوم و قدرت و چشم‌اندازها، فصل پنجم، یونیسف، وضع کودکان جهان، ۱۹۹۷ (انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۷).
۴۲. یونیسف، پیشرفت ملت‌ها، ۱۹۹۶ (یونیسف هاوس، ۱۹۹۶).
۴۳. دومین دریافت‌کننده، مصر از آن جهت کمک دریافت می‌کند که به اتحاد امریکا اسرائیل که هسته سیستم کنترل مناطق نفت‌خیز است، پای‌بند بماند. همین موضوع عاملی است که سبب می‌شود معمولاً ترکیه در صدر فهرست دریافت‌کنندگان از امریکا قرار گیرد.
۴۴. دسپوی، تحقّق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، کمیسیون حقوق بشر، شورای اقتصادی و اجتماعی e/CN.4/sub.2/1996/13، ۲۸ ژوئن ۱۹۹۶.
۴۵. الیزابت السون، «غرب مانع» تحقیق دربارهٔ قیمت‌شکنی به عنوان مسئله‌ای مربوط به حقوق بشر می‌گردد». نیویورک تایمز، ۵ آوریل ۱۹۹۸.
۴۶. جان هوئر، چشم‌انداز امریکا، تابستان ۱۹۹۲، نگاه کنید به کتاب من، سال ۵۰۱، فصل ۱۱.
۴۷. کیت هارپر، گاردین، ۲۴ می ۱۹۹۸؛ نگاه کنید به همین مباحث دربارهٔ قانون شاقّ «اخراج» و طرق دیگر برای از میان بردن حقوق کارگران.
۴۸. «کارگاه». چرا امریکا نیازمند اتحادیه‌های کارگری است، اما نه از نوعی که فعلاً دارد. بیزنس ویک، ۲۳ می ۱۹۹۴.
۴۹. فونس ـ ولف، فروش تجارت آزاد. در مورد پیشینه امر نگاه کنید به آلکس کری، خارج کردن مخاطرات از دموکراسی (انتشارات دانشگاه ایلی‌نویز، ۱۹۹۶) مجموعه‌ای از مقالات پیشگامانه در این مباحث.
۵۰. گزارش وضعیت جهانی کارگران، ۱۹۹۴ (ژنو، انتشارات سازمان بین‌المللی کار، ۱۹۹۴).
۵۱. به سود منافع ملی: گزارش چهار سالانه دربارهٔ حقوق بشر و سیاست خارجی ایالات متحده (نیویورک و واشنگتن، دی‌سی: کمیتهٔ حقوقدانان حقوق بشر، ۱۹۹۶).
۵۲. «عنان و صورت حساب پرداخت نشده‌ای که سازمان ملل متحد را فلج می‌کند»، نیویورک تایمز، مارس ۱۹۹۸.

۵۳. باربارا کروزه، نیویورک تایمز، ۲۷ مارس ۱۹۹۸.
۵۴. بیزنس ویک، نگاه کنید به یادداشت ۴۸.
۵۵. وال استریت جورنال، ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳. در مورد تداوم این فرآیند طی رونق اقتصادی دهه ۱۹۹۰ نگاه کنید به میشل و دیگران، وضعیت نیروی کار در امریکا.
۵۶. سرمقاله، مالتی نشنال مانیتور، مارس ۱۹۹۷.
۵۷. بُرنفن برنر، «تعطیل خواهیم کرد»، مالتی نشنال مانیتور، مارس ۱۹۹۷ براساس تحقیق وی تحت عنوان «گزارش پایانی: تأثیر تعطیل کارخانه‌ها یا تهدید به تعطیل کارخانه‌ها بر حق متشکل‌شدن کارگران».
۵۸. پاول رایت «پروبال دادن به کاربرده‌وار»، اخبار حقوقی زندان‌ها، ۱۹۹۷؛ فصل‌نامهٔ اقدام محرمانه، بهار ۱۹۹۷.
۵۹. آلکس لیختن اشتاین، «از میان دروازه‌های سنگلاخ زندان»، در ملوین استوکز و ریک هالپرن، نژاد و طبقه در جنوب امریکا از ۱۸۹۰ به بعد (برگ، ۱۹۹۴).
۶۰. رابرت تیلور، فایننشال تایمز، ۱۳ ژوئن ۱۹۹۷.
۶۱. جان کسیدی، «چه کسی طبقهٔ متوسط را به قتل رساند؟» نیویورکر، ۱۶ اکتبر ۱۹۹۵.
۶۲. جان لیسبو، بارونز، ۱۵ آوریل ۱۹۹۶.
۶۳. یوسف ابراهیم، نیویورک تایمز، ۳ جولای ۱۹۹۷.
۶۴. لارسن میشل و جیرو برنشتاین، وضعیت نیروی کار در امریکا ۹۵ ـ ۱۹۹۴ (ام.ایی. شارپ، ۱۹۹۴).
۶۵. در جریان کنفرانس وین، نگاه کنید به آلن رایدینگ»، حقوق بشر: غرب با پرسش‌هایی دشوار روبه‌رو می‌شود، نیویورک تایمز، ۲۰ ژوئن ۱۹۹۳ و به ویژه استفنز از مرکز حقوق قانون اساسی، «دورویی دربارهٔ حقوق بشر، نیویورک تایمز، صفحهٔ مقابل سرمقاله‌ها، ۲۴ ژوئن ۱۹۹۳.
۶۶. باربارا کروزه «بی‌اعتنایی به حقوق بشر، نیویورک تایمز، ۲۸ آوریل ۱۹۹۶؛ «برای ایالات متحده، موفقیت نسبی در آرای حقوق بشر در سازمان ملل متحد، نیویورک تایمز، ۱ دسامبر ۱۹۹۵.

۶۷. سرمقاله، «حمله جدید به حقوق بشر»، نیویورک تایمز، ۱۰ دسامبر ۱۹۹۵.
۶۸. سِت فایسون، چین اوضاع را معکوس می‌کند و در مورد حقوق بشر به انتقاد از امریکا می‌پردازد، نیویورک تایمز، ۵ مارس ۱۹۹۷.
۶۹. شکنجه و سوءرفتار: بازجویی اسرائیل از فلسطینیانِ سرزمین‌های اشغالی (سازمان دیده‌بان حقوق بشر، ۱۹۹۴).
۷۰. موشه راین فلد، هاآرتص، ۵ مارس ۱۹۹۸. سازمان عفو بین‌المللی اسامی ۲۱ لبنانی زندانی در اسرائیل را منتشر می‌کند. این عده که در فاصله ۱۹۹۴ ـ ۱۹۸۶ مخفیانه به اسرائیل برده شده‌اند، عمدتاً بدون این‌که اتهّامی به آن‌ها وارد شود، در زندان‌های اسرائیل نگهداری می‌شوند و تعدادی دیگر که توسط دادگاه‌های نظامی اسرائیل محکوم شده‌اند، پس از پایان دوران محکومیت خود دربند نگاه داشته می‌شوند.
۷۱. شکنجه و سوءرفتار: حقوق بشر و کمک سازمان ملل متحد به تأمین آن (عفو بین‌الملل، می ۱۹۶۶).
۷۲. عفو بین‌الملل، شکنجه و سوءرفتار.
۷۳. مارک سامرس، «تحریم‌ها تبدیل به سلاح‌هایی دل‌بخواهی می‌شوند»، کریستین ساینس مانیتور، سوم اوت، ۱۹۹۳. ریچارد گارفیلد، جولیا دوین و جوی فوزی «تأثیر تحریم‌های اقتصادی بر بهداشت» بولتن آکادمی پزشکی نیویورک ۲:۷۲ (زمستان ۱۹۹۵).
۷۴. جیم مورل، مرکز سیاست بین‌المللی، تحقیق، ۱۷ آوریل ۱۹۷۸.
۷۵. گی مک دوگان و ریچارد نایت در رابرت ادگار، گردآورنده، تحریم اقتصادی علیه تحریم نژادی (امریکا ورلدپرس، ۱۹۹۰)، گارفیلد و دیگران، «تأثیر تحریم‌های اقتصادی بر بهداشت».
۷۶. برای مطالعه مروری بر این قضیه نگاه کنید به کتاب من، سال ۵۰۱. فصل پنجم. نگاه کنید به کاهن و کاهن، براندازی تحت عنوانِ سیاست خارجی که دربارهٔ عملیات ۱۹۵۸ نوشته شده و هنوز هم عمدتاً در اسنادی که از حالت محرمانه درآمده مخفی است.
۷۷. دویتر، نیویورک تایمز، ۸ دسامبر ۱۹۹۳، چند سطری دربارهٔ یک صفحه داخلی.

۷۸. ایرنه وو، مجله بررسی اقتصادی شرق دور، ۳۰ ژوئن ۱۹۹۴. دیگر اشکال مغالطه در سال ۱۹۹۸ فاش شد: تیم واینر «آموزش نظامیان اندونزی به دست ایالات متحده علی‌رغم ممنوعیت آن توسط کنگره ادامه می‌یابد»، نیویورک تایمز، ۱۷ مارس ۱۹۹۸؛ و برای جزئیات بیش‌تر نگاه کنید به آلن نارین، «قاتلان اندونزی»، نیشن، ۳۰ مارس ۱۹۹۸. دربارهٔ آن‌چه در پی آمد، نگاه کنید به فصل چهارم کتاب حاضر و منابع نام برده شده در آن.

۷۹. مجلهٔ اکونومیست، ۱۲ آوریل ۱۹۹۴، ضربه متقابل (مؤسسه تحقیقات سیاسی) ۱۵ فوریه و ۱۵ مارس ۱۹۹۴.

۸۰. باربارا کروزه، نیویورک تایمز، ۵ فوریه ۱۹۹۲.

۸۱. کنت راس، مدیر اجرایی سازمان دیده‌بان حقوق بشر، نامه، نیویورک تایمز، ۱۲ آوریل ۱۹۹۷. درباره تجارت نگاه کنید به کتاب من، نظام‌های قدیم و جدید جهان، فصل ۱.

۸۲. جان سولومون، آسوشیتدپرس، ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۴ (مهم‌ترین مقاله)، اکثر نشریات آن‌را نادیده گرفتند. برای مطالعه مدارک مفصل نگاه کنید به مقالهٔ احیای دموکراسی، نوشتهٔ من، در شمارهٔ نوامبر مجلهٔ زِد.

۸۳. آنتونی لیک، مشاور امنیت ملّی، نیویورک تایمز، ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۳، ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۴. در مورد اقداماتی که در جهت تحمیل دموکراسی احیا شده، برنامه کار کاندیدای شکست‌خورده مورد حمایت امریکا نگاه کنید به مقالهٔ «احیای دموکراسی» و کتاب قدرت‌ها و چشم‌اندازها، فصل پنجم. برای اطلاع از جزئیات مفصل نگاه کنید به لیزا مک‌گوان، دموکراسی تخریب شده، محرومیت از عدالت اقتصادی (شکاف در توسعه ۱۹۹۷)؛ لاوری ریچاردسن، تغذیه وابستگی، گرسنگی دادن به دموکراسی (گرس روتس اینترنشنال، ۱۹۹۷).

۸۴. توماس کان و ورابرت گرین برگر، وال استریت جورنال، ۱۵ نوامبر ۱۹۹۵.

۸۵. محروم‌سازی از غذا و دارو: تأثیر تحریم امریکا بر بهداشت و تغذیه در کوبا (انجمن امریکایی بهداشت جهان، خلاصه اجرایی، ۱۹۹۷).

۸۶. گارفیلد و دیگران، «تأثیر تحریم‌های اقتصادی بر بهداشت». وین اسمیت، نشریهٔ این‌دیز تایمز، ۹ دسامبر ۱۹۹۶. آنتونی کرک‌پاتریک،

«تحریم بهداشت در کوبا، دِلَن سِت ۹۵۴۰ / ۳۴۸ (۳۰ نوامبر ۱۹۹۶)؛ کوبا آپ دیت، زمستان ۱۹۹۷. دیوید مارکوس «عقب‌نشینی اروپا در مورد قانون تجارت ایالات متحده ـ کوبا»، بوستون گلوب، ۱۲ آوریل ۱۹۹۷. نیز نگاه کنید به جو آن کامرون، قانون دموکراسی کوبا مصوب ۱۹۹۲؛ «تبعات بین‌المللی آن»، فکچر فوروم، زمستان ـ بهار ۱۹۹۶؛ پیتر موریچی، «ایالات متحده، تجارت جهانی و قانون هلمز ـ برتن»، کارنت هیستوری، فوریه ۱۹۹۷.

۸۷. موریس مورلی و کریس مک گیلیون، گزارش واشنگتن دربارهٔ نیم‌کرهٔ [غربی] (شورای امور نیم‌کره)، ۳ ژوئن ۱۹۹۷.

۸۸. نامه، نیویورک تایمز، ۲۶ فوریه ۱۹۹۷.

۸۹. نگاه کنید به فصل ۱ یادداشت ۳ کتاب حاضر.

۹۰. قطعنامهٔ پیشنهادی ایالات متحده و کشورهای دیگر به شورای امنیت سازمان ملل متحد نقل شده در مقالهٔ «محروم‌سازی از غذا و دارو.»

۹۱. ریچارد اسمیت «تخریب‌سازنده: توسعه سرمایه‌داری و محیط‌زیست چین»، نیولفت ریویو ۲۲۲ (مارس، آوریل ۱۹۹۷). این کارنامه در دیگر نقاط منطقه نیز همین‌طور است.

۹۲. توماس فریدمن، نیویورک تایمز، ۲۱ و ۲۴ ژانویه ۱۹۹۳.

۹۳. شیلا تِفت، کریستین ساینس مانیتور، ۲۲ دسامبر ۱۹۹۳. ریس ارلیش، کریستین ساینس مانیتور، ۹ فوریه ۱۹۹۴. نگاه کنید به یادداشت ۵۸.

۹۴. نگاه کنید به فیلیپ شنون، نیویورک تایمز، ۱۵ می ۱۹۹۴، شیلاتفت، فضل‌الرحمن، کریستین ساینس مانیتور، ۲۵ می ۱۹۹۴، مالتی‌نشنال مانیتور، ژوئن ۱۹۹۴. فرانک چالوپکا و آدیت لایکزوتای، سیاست تجاری امریکا و سیگار کشیدن در آسیا (ادارهٔ ملی تحقیقات اقتصادی، آوریل ۱۹۹۶). برای مطالعهٔ جزئیات بیش‌تر در مورد ۹۰ ـ ۱۹۸۹ نگاه کنید به کتاب من، ممانعت از دموکراسی فصول ۵ـ۴. نگاه کنید به فصل ۵ کتاب حاضر.

۹۵. همان، سازمان عفو بین‌المللی، اقدام سازمان، اسناد کلمبیا (زمستان ۱۹۹۷).

۹۶. تجاوزات به حقوق بشر در ایالات متحده (سازمان دیده‌بان حقوق بشر /

اتحادیهٔ امریکایی آزادی‌های مدنی بهار ۱۹۹۸).

۹۷. برای مثال‌های دیگر نگاه کنید به یادداشت ۴۴. نیز نگاه کنید به فصل نهم. یادداشت ۱۳ در کتاب حاضر.

۹۸. یونیسف، وضعیت کودکان جهان، فقط از نام مثله کردن* استفاده نمی‌شود (سازمان عفو بین‌الملل، ژانویه ۱۹۹۴. آسوشیتدپرس، بوستون گلوب، ۲ ژوئن ۱۹۹۴. پروژهٔ کودکان سازمان دیده‌بان حقوق بشر در امریکا: یکی از رهبران جهان به اعدام نوجوانان می‌پردازد. سازمان دیده‌بان حقوق بشر، مارس ۱۹۹۵).

۹۹. بر طبق یک گزارش سازمان ملل متحد «اعدام‌ها در امریکا آلوده به جانبداری است»، لس‌آنجلس تایمز، بوستون گلوب، آوریل ۱۹۹۸.

۱۰۰. ورونکا، حقوق بشر و سیاست اجتماعی.

۱۰۱. بی‌رحم و عادی (سازمان دیده‌بان حقوق بشر، مارس ۱۹۹۷). استیون دون زیگر، گردآورنده، جنگ واقعی با جنایت: گزارش کمیسیون ملی حقوق جزا (هارپر کالینز ۱۹۹۶). رویتر، نیویورک تایمز، ۲۳ ژوئن ۱۹۹۷.

۱۰۲. راندال شلدن و ویلیام براون، حقوق جزا (وردزورث، دردست انتشار) فصل ۱۲؛ تأکید از آنان است. در آغاز هزارهٔ جدید شمار زندانیان به دو میلیون تن نزدیک می‌شد.

۱۰۳. مبارزهٔ واقعی با جنایت.

۱۰۴. همان، کریستی، کنترل جنایت به عنوان یک صنعت. تونری، غفلت شریرانه. دربارهٔ استفاده سنتی از نظام حقوق جزا، برای کنترل «طبقات خطرناک»؛ نیز نگاه کنید به ریچارد بونی و چارلز وایت‌برد، محکومیت ماری جوانا (نشر دانشگاهی ویرجینیا، ۱۹۷۴.

۱۰۵. کریستی، کنترل جنایت به عنوان صنعت.

۱۰۶. پاولت توماس، وال استریت جورنال ۱۲ می ۱۹۹۴. کریستی، کنترل جنایت به عنوان یک صنعت؛ دونزیگر، مبارزه واقعی با جنایت، «دربارهٔ مجتمع صنعتی زندان»؛ راندال شلدن، «صنعت کنترل جنایت و مدیریت جمعیت

---

* Lynching.

مازاد»، مقاله‌ای که در اجلاس سالیانه جامعه غربی جرم‌شناسی قرائت شد، فوریه ـ مارس ۱۹۹۷، درهونولولو.
۱۰۷. ورونکا، «مؤخّره‌ای بر حقوق بشر».
۱۰۸. نگاه کنید به هری کالِون، سنتی ارزشمند: آزادی بیان در امریکا «هارپر اندراو، ۱۹۸۸).
۱۰۹. گزارش سال ۱۹۷۷ *HRW* (سازمان دیده‌بان حقوق بشر، ۱۹۷۷).

فصل ۱۱ ـ میراث جنگ

این فصل ویرایش جدیدی از سخنرانی‌ای است که در ۱۳ آوریل ۱۹۹۷ به عنوان بخشی از چهاردهمین سلسله سخنرانی‌های سالانهٔ هانا دربارهٔ فلسفه در دانشگاه هملین ایراد شده است.
۱. پیتر والدمن، «در ویتنام، آلام کودکان ناقص‌العضو، یک جنگ قدیمی را به خاطر می‌آورد.» وال استریت جورنال، ۱۸ فوریه ۱۹۹۷.
۲. باربارا کروزه، نیویورک تایمز، ۱۸ اوت ۱۹۹۲، بخش علمی.
۳. نیویورک تایمز، ۲۴اکتبر، ۱۹۹۲.

فصل ۱۲ ـ تبریکات هزاره جدید

بخش‌هایی از این مقاله ابتدا در ۱۲ ژانویه ۲۰۰۰ به صورت تفسیر شبکه زدنت چاپ شد.
۱. آلن رایان، «امپراتوری شر» نقد کتاب نیویورک تایمز، ۲ ژانویه ۲۰۰۰.
۲. برای نمونه‌ای از مطالب بسیار افشاگرانه که طبق روش معمول ـ شاید بدون استثنا ـ نادیده گرفته می‌شود، نگاه کنید به کتاب من، ممانعت از دموکراسی، فصل ۱.
۳. مایکل واینز، مروری بر هفته، نیویورک تایمز، مهم‌ترین مقاله، ۱۹ ژوئن ۱۹۹۹.
۴. جان برنز، «روش‌های رهبر بزرگ» نقد کتاب نیویورک تایمز، ۶ فوریه ۲۰۰۰. نگاه کنید به نامه‌ها، نقد کتاب نیویورک تایمز، ۲۷ فوریه ۲۰۰۰.
۵. ژان درز و آمارتیا سن، گرسنگی و اقدام دولت (آکسفورد، ۱۹۸۹)،

فصل ۱۱. طبق برآورد، شمار جان‌باختگان در قحطی، بین ۱۶/۵ تا ۲۹/۵ میلیون نفر بوده است. نیز نگاه کنید به سن، «توسعهٔ هند سرمشق‌ها و غیرسرمشق‌ها» ددالوس، ۱۱۸ (۱۹۸۹).

۶. درز وسن، گرسنگی و اقدام دولت.

۷. همان.

۸. همان.

۹. آمارتیا سن، «بقای زن‌ها مسئلهٔ برنامهٔ توسعه»، بولتن آکادمی هنرها و علوم امریکا (نوامبر ۱۹۸۹)؛ درز و سن، گرسنگی و اقدام دولت.

۱۰. سِن، «بقای زنان»، درز و سن، گرسنگی و اقدام دولت.

۱۱. سن، «بقای زنان».

۱۲. سن، «توسعه هند».

۱۳. نقل شده توسط جوزف استیگ لیتس، اقتصاددان ارشد بانک جهانی که اخیراً مستعفی شد، «چه کسی مراقب مراقبان خواهد بود؟ چلنج (نوامبر ـ دسامبر ۱۹۹۹).

۱۴. رایان می‌گوید «همهٔ ما تخم‌مرغ‌های شکسته را دیده بودیم اما هیچ‌کس هیچ‌گاه املت را ندیده بود»، وی با این گفته به بسط نتیجه‌گیری ظاهری خود می‌پردازد که شرایط در روسیه ۱۹۸۹ به همان بدی شرایط قبل از جنگ جهانی اول و حتی بدتر از آن است؛ «مائو برای تهیه املت خود تعداد بی‌شماری تخم‌مرغ را شکست (برنز، «روش‌های یک رهبر بزرگ»).

۱۵. رایان، «امپراتوری شر» برای مطالعه نقدی در این مورد نگاه کنید به «فاتحان» در کتاب من، ممانعت از دموکراسی و غول جنوب در کتاب من، سال ۵۰۱.

۱۶. نگاه کنید به فصل‌های ۷ و ۸ در کتاب حاضر، اصطلاح *اصلاحات* نیز یک برساختهٔ ایدئولوژیک است. کسی اقدامات پول‌پوت را اصلاحات نمی‌نامد. اقدامات وی صرفاً از آن جهت طبق تعریف «خوب» نامیده می‌شود که منطبق با خواسته‌های یک قدرت غربی است.

۱۷. بروک شوف، کلود شوف و جویس میلن، «مداواهای تئوریک، معالجه از

راه دور: SAPs و بوم‌شناسی سیاسی فقر و بهداشت در افریقا در کیم و دیگران، مرگ در راه رشد.

۱۸. به عنوان نمونه نگاه کنید به کتاب من، انسان‌دوستی نظامی جدید.

۱۹. ویتنی «سرزمین هیچ کس در نبرد به خاطر حقوق کم» مرور هفته نیویورک تایمز، ۱۲ دسامبر ۱۹۹۹.

۲۰. احتمالاً می‌توان این نکته را نیز اضافه کرد که عکس‌های دهشتناک گروزنیِ ویران، بلافاصله آن‌چه را در سال ۱۹۷۰ در استان تان‌هوا در نزدیک هانوی، از جمله آن‌چه در مرکز ایالت دیدم را، به خاطر متبادر می‌کند. ویرانی در نواحی دورتر جنوب، پایین مدار ۲۰ درجه و در ویتنام جنوبی و در تمامی کشورهایی که در معرض تجاوزات جنایت‌بار ایالات متحده قرار گرفت از این هم بدتر بود. نواحی روستایی متحمل بیش‌ترین آسیب‌ها شد.

۲۱. «سخنان کلینتون به مطبوعات»، نیویورک تایمز، ۹ دسامبر ۱۹۹۹، گزیده‌هایی از کنفرانس خبری، ۸ دسامبر ۱۹۹۹.

۲۲. «سازمان ملل متحد یک‌بار دیگر ایالات متحده را به خاطر کوبا عقب می‌راند»، رویتر، اینترنشنال هرالد تریبون، ۱۱ نوامبر ۱۹۹۹؛ شش سطر. رأی‌گیری روز ۹ نوامبر ۱۹۹۹ به عمل آمد.

۲۳. سامسوار سینگ «نیمی از جهان از تحریم‌های یک‌جانبه امریکا لطمه می‌بیند»، تردِ ورلد اکونومیکس، ۳۱ ـ ۱۶ ژانویه ۲۰۰۰، نیز نگاه کنید به دبلیو بومانِ کاتر، جوآن اسپرو و لورا دِ آندریا تایسون، فارین آفیرز (مارس ـ آوریل ۲۰۰۰). مؤلفان می‌گویند «طی چندین سال گذشته، امریکا نوعی تحریم اقتصادی یک‌جانبه... بر نیمی از جمعیت جهان تحمیل کرده است و از آن‌جا که تحریم‌ها «به اهداف خود نائل نیامده» و اغلب دقیقاً به همان کسانی زیان می‌رساند که درصدد کمک به آن‌هاست، به مخالفت با این مردم می‌پردازد. هدف اخیر بدیهی است و نیازی به مدرک ندارد و کماکان در برابر این حقیقت که تحریم‌ها به منتفع‌شوندگان ادعایی و نه هدف رسمی لطمه می‌زند و نمونه رسوای آن تحریم‌های عراق است، بدیهی باقی می‌ماند.

۲۴. سینگ، «نیمی از جهان لطمه دیده». در مورد تحریم‌های کوبا، پیشینهٔ آن‌ها، انگیزه‌ها و تأثیرات آن نگاه کنید به «عشق به بازار آزاد» در کتاب من، اولویت سود بر مردم. نگاه کنید به فصل‌های ۶، ۸ و ۱۰ در کتاب حاضر.

۲۵. سازمان ملل متحد تحریم هشت سالهٔ امریکا علیه کوبا را محکوم می‌کند. خبرگزاری فرانسه، ۱۰ نوامبر، ۱۹۹۹. کشورهای اسپانیایی تبار امریکایی به طور جداگانه از ایالات متحده درخواست کردند به اجرای قانون هلمز ـ برتون خاتمه دهد و یک‌بار دیگر آن‌را ناقض قطعنامه‌های سازمان ملل متحد دانستند. مالزی تحریم کوبا را بدان‌خاطر محکوم کرد که «موجب لطمات شدید اقتصادی و آلام غیرقابل وصف برای مردم کوبا شده» و مقررات تجاری را نقض کرده است. پاتریشا گراگ، اینترپرس سرویس، ۹ نوامبر ۱۹۹۹؛ برنامه، خبرگزاری ملی مالزی، ۱۰ نوامبر ۱۹۹۹. عملاً تمامی سازمان‌های ذی‌ربط تحریم کوبا را به عنوان ناقض قوانین بین‌المللی محکوم کرده‌اند.

۲۶. مایکل جوردن، کریستین ساینس مانیتور، ۱۳ دسامبر ۱۹۹۹. نسبتاً رایج.

۲۷. توجمان درگذشت: کرواتی که کشور را از فدراسیون یوگسلاوی خارج کرد، نیویورک تایمز، ۱۱ دسامبر، ۱۹۹۹. نیز نگاه کنید به زوران رادوساولجه‌ویچ، بوستون گلوب، ۲۴ دسامبر ۱۹۹۹ که به انتقاد از توجمان به خاطر حمایت از جدایی‌خواهان کروات بوسنی و احیای نشانه‌های طرفداری کرواسی از نازی‌ها در گذشته می‌پردازد ولی به خاطر پاک‌سازی قومی و دیگر قساوت‌ها انتقادی از وی نمی‌کند.

۲۸. گزارش دبیرکل هرسوان به قطعنامهٔ مجمع عمومی ۵۳/۵۵، سقوط سربرنیتسا، ۱۵ نوامبر ۱۹۹۹، صص ۹۵ به بعد. کریستوفر، تیم یودا، صربها (انتشارات دانشگاه ییل، ۱۹۹۷)، ۳۰۱. دیوید بایندر، «نقش ایالات متحده در مسئلهٔ کراینا»، مدیترینیان کوارترلی (۱۹۹۷).

۲۹. بایندر، «نقش ایالات متحده در مسئله کراینا»

۳۰. ری بونر، نیویورک تایمز، ۲۱ مارس ۱۹۹۹.

۳۱. تام‌واکر، ساندی تایمز (لندن)، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۹.

۳۲. جان سوئینی و جنس هولوز «کوزو»، نیروهای مقابله با مصیبت «متهم به قتل و شکنجه شده‌اند»، آبزرور (لندن)، ۱۲ مارس ۲۰۰۰.

۳۳. واکر، ساندی تایمز.
۳۴. استفن کینزر، نیویورک تایمز، ۹ دسامبر ۱۹۹۹.
۳۵. کینزر، نیویورک تایمز، ۲۰ نوامبر ۱۹۹۹.
۳۶. لوئیس مایگسلر، «ترکیه و اسرائیل در نمایش قدرت متحد می‌شوند»، آسوشیتدپرس، بوستون گلوب، ۱۶ دسامبر ۱۹۹۹.
۳۷. استفن ارلانگر، توجمان که مورد بی‌اعتنایی غرب قرار گرفته بود، پس از مرگ مورد نکوهش قرار می‌گیرد، ۱۴ دسامبر ۱۲۹۹.
۳۸. نگاه کنید به فصل ۴ در کتاب حاضر و منابع ذکر شده در آن.
۳۹. دیوید فورمکین مورخ، تقاطع کوزوو (فری‌پرس، ۱۹۹۹).
۴۰. نگاه کنید به فصل سوم کتاب حاضر و منابع ذکر شده در آن.
۴۱. چگونه ناتو به درون مناقشه کوزوو کشیده شد، «ساندی» تلگراف (لندن)، ۲۷ فوریه ۲۰۰۰؛ تام واکر و ایدان لاورتی، «سیا به ارتش چریکی کوزوو کمک کرد»، ساندی تایمز (لندن)، ۱۲ مارس ۲۰۰۰، آلن لیتل، نبرد اخلاقی: ناتو در جنگ، مستند بی‌بی‌سی، ۱۲ مارس ۲۰۰۰.
۴۲. نگاه کنید به فصل سوم کتاب حاضر.
۴۳. جاناتان استیل، «ایالات متحده از پاک‌سازی بمب‌های خوشه‌ای در کوزوو خودداری می‌کند؛ مرگ در دشت‌ها در کمین است». گاردین (لندن) ۱۴ مارس ۲۰۰۰.

فصل ۱۳ـ قدرت در صحنه داخلی

این مقاله گزیده‌ای است از یک سخنرانی که در ۵ می ۱۹۹۸ در دومین یادوارهٔ باری آمین و نورمن ملبورن تراست، در مؤسسه آموزش، در لندن ایراد شده است؛ قبلاً نگارشی به مراتب طولانی‌تر در نیولِفت ریویو. ۲۳ (جولای ـ اوت ۱۹۹۸) چاپ شد.

۱. جرالد هینس، امریکایی ساختن برزیل، اسکالرلی ریسورسس، ۱۹۸۹.
۲. نگاه کنید به فصل ۱۴، ص ۲۰۹ و یادداشت ۱۴ در کتاب حاضر.
۳. نگاه کنید به فصل ۱۴، ص ۲۰۸ و یادداشت ۱۳ در کتاب حاضر.
۴. نگاه کنید به مایکل ساندل، نارضایی دموکراسی (انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۹۶).

۵. دیوید سنگر «امریکا شکوفا و سردماغ است، همان‌طور که ژاپن بود». مرور هفته، نیویورک تایمز، ۱۲ آوریل، ۱۹۹۸، جرالد بیکر «آیا امریکا بزرگ است یا چیست؟» فایننشال تایمز، ۳۱ مارس، ۱۹۹۸.
۶. سیلویا ناسار «فراموش کردن درس‌های اکون ۱۰۱» نیویورک تایمز، مرور هفته، ۳ می، ۱۹۹۸.
۷. «اینک مسئله این است: با این همه پول نقد چه باید کرد». بیزنس ویک، ۱۲ دسامبر ۱۹۹۸؛ «وسوسهٔ عظیم به اسرافکاری»، بیزنس ویک، ۱۰ فوریه ۱۹۹۷.
۸. بیزنس ویک، ۲۳ مارس ۱۹۹۴.
۹. لوئیس آچی تل، «اقتصاد یک‌نواخت امریکا: شرق به هیچ جا نمی‌رود»، نیویورک تایمز، بخش پول و تجارت، ۸ مارس ۱۹۹۸.
۱۰. آلن گرین اسپن، شهادت در برابر کمیتهٔ بانکداری، فوریه ۱۹۹۷: توسعهٔ اقتصادی بادوام «ناشی از کنترل خارق‌العاده افزایش غرامت است که به نظر می‌رسد عمدتاً ناشی از کاهش تأمین کارگران است.»
۱۱. «گزارش اقتصادی رئیس‌جمهوری»، فوریه ۱۹۹۷، هم این مطلب و هم مطلب قبلی که از گرین اسپن نقل شد در «سرمقاله» مالتی نشنال مانیتور، مارس ۱۹۹۷، نقل شده است.
۱۲. «اظهارات آلن گرین اسپن، رئیس، شورای رؤسای فدرال رزروسیستم، در گردهمایی سالانهٔ انجمن سردبیران روزنامه‌های امریکا، واشنگتن دی‌سی ۲ آوریل ۱۹۹۸.
۱۳. نقل شده در «مایکروسافت به بررسی آینده خود می‌پردازد، ساینس، ۲۷ فوریه ۱۹۹۸.
۱۴. تامس میسا، «تکمیل ترانزیستور، «در مریت رزاسمیت، گردآورنده، تجارت نظامی و تغییرات تکنولوژیک: چشم‌اندازهایی دربارهٔ تجربهٔ امریکا (انتشارات دانشگاه ام‌آی‌تی، ۱۹۸۵).
۱۵. نگاه کنید به کتاب من، قدرت‌ها و چشم‌اندازها، فصل پنجم.
۱۶. نگاه کنید به ویلیام هارتونگ و جنیفر واشبورن، «لاکهید مارتین: از جنگ‌افزار به بهروزی»، نیشن، ۲ مارس ۱۹۹۸. جرارد بیکر، فایننشال تایمز، ۱۱ مارس ۱۹۹۸.

۱۷. تیموتی ایگان، «درحالی‌که آیداهو شکوفا می‌گردد، زندان‌ها پر می‌شود و پولی که صرف فقرا می‌شود، مکفی نیست»، نیویورک تایمز، ۱۶ آوریل، ۱۹۹۸.

۱۸. درون INEEL (آیداهو نشنال انجینیرینگ اند اینوایرونمتال لابراتوری*) سپتامبر ۱۹۹۷.

۱۹. باب دیویس، در عمل، تعرفه‌های سنگین که بر کالاهای ژاپنی وضع شده، به حمایت از تولیدکنندگان امریکایی ابررایانه‌ها می‌پردازد، وال استریت جورنال، ۲۹ سپتامبر ۱۹۹۷؛ دیوید سنگر، نیویورک تایمز، ۱۲ اکتبر ۱۹۹۶.

۲۰. نقل شده در فرانک کافسکی، هری ترومن و بیم جنگ ۱۹۴۸ (سن مارتینز، ۱۹۹۳). برای مطالعهٔ مطبوعات تجاری که به مقایسه هزینه‌های نظامی در برابر هزینه‌های اجتماعی می‌پردازند، نگاه کنید به کتاب من، تغییر اوضاع و کتاب دیگرم، ممانعت از دموکراسی، ۴۹.

۲۱. تام شلزینگر، «نیروی کار، اتوماسیون و توسعه منطقه‌ای» در جان تیرمان، گردآورنده، نظامی‌سازی تکنولوژی پیشرفته (انتشارات دانشگاه ام آی تی، ۱۹۸۴)، جیمز سایفر، «هزینه‌های نظامی، تغییرات فنی و رشد اقتصادی: شکل استتار شده‌ای از سیاست صنعتی؟» جورنال آو اکونومیک ایشوز، 21:1 (مارس ۱۹۸۷).

۲۲. نگاه کنید به دیویدنوبل، نیروهای تولید: تاریخ اجتماعی اتوماسیون صنعتی (انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۸۶).

۲۳. الیزابت کورکوران، ساینس، دوم آوریل ۱۹۹۳. برای پیشینه کلّی نگاه کنید به کتاب من، نظام‌های قدیم و جدید جهان، فصل دوم.

فصل ۱۴ـ حاکمیت اجتماعی ـ اقتصادی

این فصل گزیده‌ای است از یک سخنرانی که در ۲۶ فوریه در بیستمین سالگرد مرکز منابع اینترهمسفریک ایراد شده است.

۱. نگاه کنید به کتاب من، ممانعت از دموکراسی.

---

* Idaho National Engineering and Environmental Labratory.

۲. مادیسون، نگاه کنید به کتاب من قدرت‌ها و چشم‌اندازها، فصل پنجم؛ برای بحث بیش‌تر نگاه کنید به کتاب من رضایت بدون رضایت. اندیشه‌هایی درباره نظریه و عمل دموکراسی، کلیولند استیت لاو ریویو، ۴۴۰۴ (۱۹۹۶). جی، فرانک موناگان، جان جی (بابس ـ مریل، ۱۹۳۵) ۳۲۳.
۳. والتر لیپمن. برای بحث گسترده‌تر نگاه کنید به کتاب‌های من، به سوی یک جنگ سرد جدید، فصل‌های ۱ و ۲؛ پندارهای ضروری، فصل ۱؛ ممانعت از دموکراسی، فصل ۱۲. برای پیشینهٔ کلی نگاه کنید به کار پیش روی آلکس کری، مقالات تجدید چاپ شده در دور کردن مخاطرات از دموکراسی (انتشارات دانشگاه ایلی‌نویز، ۱۹۹۷).
۴. نگاه کنید به کتاب من، قدرت‌ها و چشم‌اندازها، فصل ۴.
۵. برنیز، نگاه کنید به فصل ۹ ص ۱۲۰ و یادداشت ۲۸ در کتاب حاضر، استوارت ایون، سروران آگاهی (مک گراوهیل، ۱۹۷۶).
۶. بانک جهانی، گزارش توسعهٔ جهان، ۱۹۹۵. نقل‌قول همراه با بحث توسط ژروم لِوینسان، «سیستم مالی بین‌المللی: معماری ناقص»، فلچر فوروم ۲۳:۱ (زمستان ـ بهار ۱۹۹۹).
۷. نگاه کنید به فصل ۸ در کتاب حاضر.
۸. کاروترز، «سال‌های ریگان»، در آبراهام لونتال، گردآورنده، صدور دموکراسی (انتشارات دانشگاه جان هاپکینز، ۱۹۹۱)؛ به نام دموکراسی (انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، ۱۹۹۱)؛ «تردید دموکراسی در امریکای مرکزی»، نقد کتاب نیویورک تایمز، ۱۵ نوامبر ۱۹۹۸.
۹. محکوم به تکرار (پرینستون، ۱۹۸۷).
۱۰. نگاه کنید به فصل ۹، ص ۱۱۱ در کتاب حاضر.
۱۱. نگاه کنید به کتاب من، تغییر اوضاع، فصل دوم و سال ۵۰۱، فصل دوم.
۱۲. نگاه کنید به اولویت سود بر مردم، فصل چهارم؛ نگاه کنید به فصل هفتم کتاب حاضر، یادداشت ۱۱ و متن.
۱۳. نقل شده در رابرت وست بروک، جان دیوئی و دموکراسی امریکایی (کورنل، ۱۹۹۱).
۱۴. نقل شده در مارتین اسکلار، بازسازی سرمایه‌داری امریکا به دست شرکت‌ها،

۱۹۱۶ ـ ۱۸۹۰ (کمبریج یونیورسیتی پرس، ۱۹۸۸)، ۱۴ ـ ۴۱۳.
۱۵. شوان کریسپین، «تجارت جهانی: بی‌نظمی جدید جهانی»، فار ایسترن اکونومیک ریویو (بانکوک) ۱۷ فوریه ۲۰۰۰.
۱۶. اجلاس مونترال (اولین اجلاس فوق‌العاده اعضای موافقت‌نامهٔ سازمان ملل متحد در مورد تنوع بیولوژیک با هدف نهایی‌سازی و تصویب کنترل ایمنی بیولوژیکی ـ تجدید جلسه) (۲۰۰۰)؛ آندرو پولاک «گفت‌وگو دربارهٔ غذاهای تهیه شده با بیوتکنولوژی موجب شکل‌گیری یک اصل ایمنی می‌شود»، نیویورک تایمز، ۲۸ ژانویه ۲۰۰۰.
۱۷. ادوارد هرمان، «علم بی‌مصرف شرکت‌ها در رسانه‌ها» «مجله زد، ژانویه و فوریه، ۱۹۹۹.
۱۸. اقتصاددان بانک جهانی، برانکو میلانویچ، نقل شده در داوگ هنوود، لفت بیزنس آبزرور ۹۳، فوریه ۲۰۰۰.

نمایه

ب

ج

ش

گ

ن

و